



دانشگاه فردوسی مشهد
دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دکتر علی شریعی

تصحیح:

خاوران نامه

تألیف: محمد بن حسام الدین بن حسن بن شمس الدین محمد
مشهور به ابن حسام خوشنوی پیر جندی

پایان نامه دوره کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

استاد راهنما:

دکتر محمد مهدی ناصح

استاد مشاور:

دکتر رضا انزلی نژاد

به کوشش:

حیدر عینی خوش گنار

سال تحصیلی ۷۶-۱۳۷۵



دانشگاه فردوسی مشهد

دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی

تصحیح:

خاوران نامه

تألیف: محمد بن حسام الدین بن حسن بن شمس الدین محمد

مشهور به ابن حسام خوسفی بیرجندی

پایان نامه دوره کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

استاد راهنما: دکتر محمد مهدی ناصح

استاد مشاور: دکتر رضا انزابی نژاد

به کوشش: حیدر علی خوش کنار

سال تحصیلی ۱۳۷۶ - ۱۳۷۵

تقديم به علم

فهرست موضوعات

عنوان	صفحه
پیش گفتار.....	یک
آثار ابن حسام.....	هفت
زندگانی ابن حسام.....	پانزده
مشخصات نسخه‌ها.....	شانزده
روش کار.....	بیست و سه
آغاز خاوران نامه.....	۱
گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب در وی.....	۷
[فی مناجات در صفت پیدایش آدمی و شرف آن].....	۱۱
گفتار در مناجات باری تعالی.....	۱۳
گفتار در نعت حضرت پیغامبر - صلی الله علیه [واله] و سلّم.....	۱۶
گفتار در معراج حضرت پیغامبر - علیه الصلوة والسلام.....	۱۹
خطاب حضرت مصطفی - صلی الله علیه و اله و سلّم.....	۲۶
[در راز و نیاز و احوال خود و توکل به دوازده امام].....	۲۹
گفتار در احوال خود.....	۳۱
آغاز کتابت خاور نامه.....	۳۶
[خبر یافتن سعد و قاص و رفتن به خاور زمین].....	۳۹
[رسیدن ابوالمحجن و سعد و قاص به حصن ضمان].....	۴۳
جنگ کردن نوادر با سپاه ابوالمحجن.....	۵۱
خبر یافتن قطار از مرگ نوادر و آمدن به کین خواستن.....	۶۶
جنگ هلال با ابوالمحجن و کشته شدن هلال.....	۷۰
خلاص کردن ابوالمحجن سعد و قاص را.....	۸۲
آگاه شدن حضرت پیغمبر - علیه السلام - از رفتن ابوالمحجن و سعد.....	۸۵
رفتن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در طلب ابوالمحجن و سعد.....	۸۷

آگاهی امیرالمؤمنین، علی - عَلَيْهِ السَّلَام - از گرفتاری قنبر	۹۵
گریختن ابوالمحن در حصن بیاض	۹۹
جنگ قطار با امیرالمؤمنین علی - عَلَيْهِ السَّلَام	۱۰۲
داستان ابوالمحن با رعد عمّار و کشته شدن [رعد]	۱۰۹
[کلمه‌ای چند در موعظه فرماید]	۱۱۴
آغاز داستان	۱۱۵
جنگ کردن دلدل در بارگاه خاوران	۱۲۳
[جنگ کردن شاه خاوران با سعد و بند کردن آن]	۱۲۸
[فرستادن قباد به غارت کردن و بند کردن میر سیّاف و دل افروز]	۱۳۲
فرستادن خاوران ایلاق ترک به غارت کردن	۱۳۵
بردن دلدل نوالفقار را در بیشه	۱۳۸
[خلاصی دادن امیرالمؤمنین قنبر را از بند]	۱۴۲
[فرستادن خاوران عمار حکم را به جنگ ابوالمحن و رسیدن مالک اژدر]	۱۴۹
[آگاهی یافتن نبی‌الله از رفتن ولی‌الله به خاور زمین و فرستادن مالک اژدر به یاری سپاه]	۱۵۲
[حرب شاه ولایت با خاوران و رسیدن مالک اژدر]	۱۵۴
[حرب بار دوم حضرت شاه ولایت با خاوران]	۱۵۹
در مسلمان شدن شاه خاوران	۱۶۴
رزم خاوران با امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام	۱۶۶
[جنگ ایلاق ترک با سعد و قاص و کشته شدن ایلاق]	۱۶۸
[شبیخون کردن خاوران بر لشکر اسلام]	۱۷۱
[آمدن میر زنه‌ارخوار به نزد حضرت شاه ولایت و مسلمان شدن]	۱۷۷
[به خواب دیدن حضرت ولی‌الله، حضرت نبی‌الله را و آگاهی نمودن به سوی ابوالمحن]	۱۷۹
[رفتن مالک به خاور زمین]	۱۸۲

- [رفتن سعد از پی مالک و گرفتن دیوان او را و رسیدن حضرت شاه ولایت - علیه السلام -] ... ۱۸۶
- [کشتن حضرت شاه ولایت ازدهای هفت سر را و با دیوان محاربه کردن] ۱۹۰
- [رفتن امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - به طلب سعد] ۱۹۳
- [رسیدن حضرت شاه ولایت سر پنجره و به خواب، رسول الله را دیدن] ۲۰۰
- [در آفرینش جهان و اظهار نیاز به درگاه خداوند] ۲۰۵
- [رسیدن مالک از در و جنگ کردن بر گرگان و به خواب دیدن حضرت رسول الله را و شفا یافتن و رسیدن لشکر خاوران و عاشق شدن بر دختر خاوران] ۲۰۷
- [کشتی گرفتن پهلوانان در مجلس جمشید و دستبرد نمودن مالک از در] ۲۱۹
- [لشکر بردن شاپور به جنگ مالک و کشته شدن شاپور] ۲۲۳
- [مکر کردن دختر با مالک و بیهوشی دادن، مالک را و در بند کردن و به زندان فرستادن] ۲۲۶
- [داستان امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - با پیل گوشان] ۲۳۰
- [رسیدن لشکر حضرت شاه ولایت به لشکر پیل گوشان و محاربه کردن با ایشان] ۲۳۲
- [رسیدن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به خاور زمین] ۲۳۶
- [آمدن میر سیاف به خاور زمین به خدمت حضرت ولایت - علیه السلام -] ۲۴۱
- [آگاهی دادن عیان منجم پادشاه را از احوال امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -] ۲۴۷
- [فرستادن جمشید هومان را به جنگ میر سیاف] ۲۵۰
- [کشتن حضرت شاه ولایت نوشاد جنگی را] ۲۵۷
- [لشکر کشیدن اردشیر قباد به حرب حضرت شاه ولایت و کشته شدن او] ۲۶۰
- [رفتن میر سیاف به گشت باغ و دیدن خاوران و شناختن او را] ۲۶۹
- [در مناجات و سخنی چند در موعظه] ۲۷۴
- [آغاز داستان] ۲۷۶
- [در خواب دیدن ابوالمحجن آن حضرت را - صلی الله علیه و سلم - و خلاص دادن مالک را از قبر آمدن هر دو به خاور زمین] ۲۸۲

۲۹۱	[لشکر کشیدن خمار ملعون به جنگ حضرت رسول الله - صلّم -]
۲۹۴	رزم خمار با حضرت پیغمبر - عَلَيْهِ السَّلَام -
۲۹۹	داستانهای عمرامیه
۳۰۱	[از سر گرفتن قصه و سخنی چند]
۳۰۳	[رسیدن عمرامیه به حضرت امیرالمؤمنین علی - عَلَيْهِ السَّلَام -]
۳۰۹	[مشاهده حضرت علی و یاران او سپاه خاوران را]
۳۱۱	رفتن عمرامیه به سپاه خاوران زمین
۳۱۶	آگاه شدن جمشید از کارهای عمرامیه
۳۲۴	رفتن عمرامیه به سپاه خاور بر صف زنگیان
۳۳۱	آگاه شدن سپاه خاور از داستانهای عمر
۳۳۵	مصاف جمشید با امیرالمؤمنین، علی - علیه السَّلَام
۳۳۷	[مصاف کردن مالک با بهمن اسفندیار]
۳۴۶	[در مصاف آمدن بابا عمرامیه و لعب نمودن و کشته شدن شَدّاد]
۳۵۲	[رفتن عمرامیه، شبانگاه، بر لشکرگه خاور]
۳۵۴	[رزم کردن بار دوّم و دستبرد نمودن مالک از در و ابوالمحجن]
۳۶۰	معجزه نمودن حضرت رسالت - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَام
۳۶۵	رفتن عمرامیه به سپاه خاور و رسیدن به دارا
	[آمدن فرستاده جمشید شاه به پیش حضرت علی - عَلَيْهِ السَّلَام و مسلمان شدن او
۳۶۸	و چاره جستن شاه خاوران از لات]
۳۷۳	رفتن مالک به قلعه، کمین کردن دارا بر وی
۳۷۹	[رفتن بابا عمرربه لشکر مخالف و خود را به شکل غلامی کردن و دستبرد نمودن]
۳۸۳	جنگ ابوالمحجن با شهریار و کشته شدن شهریار
۳۹۶	طلب کردن جمشید شیخال جادو را

- ۳۹۸ رفتن عمرامیه به تماشای قبه آهن ربای
- ۴۰۳ رفتن عمرامیه به سپاه خاور و بند کردن شاه را
- ۴۰۶ مصاف جمشید با امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام
- ۴۰۹ رزم گلباد با ابوالمحجن و کشته شدن گلباد
- ۴۱۲ جنگ امیرالمؤمنین علی - عَلَيْهِ السَّلَام - و گریختن جمشید
- ۴۱۹ [رسیدن شیخال جادو پیش جمشید شاه]
- ۴۲۰ [از سر گرفتن داستان و کلمه ای چند در موعظه فرماید]
- ۴۲۲ [رسیدن سعد وقاص و میر سیاف به قلعه جماد]
- ۴۲۶ [مکر کردن جهودان گرفتن سعد و میر سیاف و در بند کردن ایشان]
- ۴۳۰ رسیدن خالد ولید به یاری لشکر سعد
- ۴۳۷ گفتار اندر داستان شیخال جادو
- ۴۵۲ آگاه شدن شیخال جادو از مکرهای عمرامیه
- ۴۶۲ طلب کردن امیرالمؤمنین علی - عَلَيْهِ السَّلَام - سپاه را
- ۴۶۸ مکر کردن شیخال بر مالک و زخم خوردن
- ۴۷۰ رفتن ابوالمحجن به طلب مالک و مناظره او با
- ۴۷۶ رسیدن ابوالمحجن و خبر یافتن از مالک
- ۴۷۹ گفتار اندر بی هوش شدن ابوالمحجن
- ۴۸۶ [رسیدن فیروز شاه و رسیدن زوجه او به باغ و ابوالمحجن را دیدن]
- ۴۹۰ رفتن امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - به خراب کردن قبه
- ۴۹۴ [آمدن حضرت شاه ولایت به پای قلعه آهن ربا]
- ۵۰۱ رای جمشید با بزرگان سپاه
- ۵۰۶ مسخر گشتن خاور زمین با امیرالمؤمنین - علیه السلام
- ۵۱۰ گفتار اندر هوش آمدن ابوالمحجن

آگاه شدن سعد و قاص از جمشید و رفتن به دنبال وی	۵۱۶
رزم امیرالمؤمنین - علیه السلام در چاه با دیو	۵۱۷
[حمله کردن سعدیل به حصن آهن ربا]	۵۲۳
[رفتن مالک به سپاه پیروز بخت و صحبت داشتن و دیدن ابوالمحجن]	۵۲۴
[خلاصی دادن مالک ابوالمحجن را از بند]	۵۲۹
[مکر کردن شیخال جادو بر مالک و ابوالمحجن و هلاک شدن خود	۵۳۷
و مسلمان شدن لشکریان جادوان]	۵۳۷
[آگاه شدن امیرالمؤمنین از حال عفریت]	۵۴۲
[آمدن جبرئیل به خدمت رسول الله و احوال امیرالمؤمنین را بازپرسیدن]	۵۴۴
[جمع شدن لشکر حضرت شاه ولایت برگرد حصار آهن ربا]	۵۴۸
توضیحات	۵۵۵
فهرست لغات و ترکیبات	۵۶۸
فهرست اعلام	۵۷۶
فهرست آیات و احادیث	۵۸۱
فهرست مآخذ	۵۸۲

پیش‌گفتار

ای نام تو در هر دهنی ورد زبانها
اندر حجب از درک یقین تو گمانها
هر ذره اشیا که بر او نقش وجودی است
تسبیح تو گویند به انواع لسانها
ابیات تو بر دفتر ایام و لیالی
آثار تو بر صفحه ساعات و زمانها^۱

محمد بن حُسام الدین بن حسن بن شمس الدین محمد مشهور به محمد بن حُسام یا ابن حُسام از شعرای حماسی سرای ایرانی است، او خود در ابیاتی که در وصف حضرت محمد (ص) سروده، به نام وجد خویش چنین اشاره می‌کند که:

نامی که جز به نام تو نامی نمی‌شود نام محمد بن حُسام محمد است^۲

نیز در جای دیگر نام خود و جدش را این گونه بیان می‌کند:

محمد بن حُسام و محمد بن حسن که هست خاک قهستان تو را مقام و وطن^۳

عنوان شعری او در همه اشعارش «ابن حُسام» است. لازم به یادآوری است که ابن حُسام مذکور غیر از ابن

حُسام سرخسی «جلال الدین» از گویندگان قرن هفتم می‌باشد و نیز غیر از ابن حُسام هروی (جلال الدین محمد متوفی به سال ۷۳۷) و سواى ابن حُسام هروی است که هم او از علمای قرن نهم نواده جمال الدین بن حُسام فوق الذکر است.^۴

این اشتباه ناشی از شباهت نام و نزدیکی زادگاه و حتی شباهت لفظی «خواف» و «خوسف» بوده است^۵

اما شاعر مورد نظر - یعنی ابن حُسام خوسفی - از گویندگان قرن نهم هجری همزمان با عهد شاهرخ تیموری

۱. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام): *دیوان ابن حُسام*، تصحیح احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، انتشارات اداره کل حج اوقاف و امور خیریه استان خراسان، سال ۱۳۶۶.

۲. همان مأخذ، ص ۵۱.

۳. همان مأخذ، ص یازده.

۴. سعید نفیسی، *تاریخ نظم و نثر در ایران*، چاپ مهن، تهران ۱۳۴۴، صفحات ۲۷۵ و ۲۰۶.

۵. احمد احمدی بیرجندی، *نامه آستان قدس*، شماره اول، دوره هفتم، سال ۱۳۳۸، صفحه ۵۵.

است. تاریخ تولد ابن حُسام به درستی معلوم نیست، در تاریخ حُسامی چنین آمده است: «بالجمله مخدوم ما محمّد ابن حُسام در مدت ۹۲ سال عمر، اوقات شریفش را بعد از وظایف طاعات و عبادات به فلاح و زراعت و کسب حلال گذرانیده...»^۱، اگر چنانچه عمر وی ۹۲ سال و تاریخ وفات وی را ۸۷۵ ه.ق. بدانیم، بایستی تاریخ تولد وی سال ۷۸۳ ه.ق. بوده باشد.

بسیاری از تاریخ نویسان تاریخ تولد وی را به سال ۷۸۳ ه.ق. بیان داشته اند، اما خواند میر در حبیب السیر، تولد او را سال ۸۹۳ ه.ق. دانسته است که تاریخ یاد شده درست به نظر نمی آید، زیرا دولت‌شاه در سال ۸۹۲ ه.ق. که به نگارش تذکره‌اش مشغول بود از ابن حُسام چون رفتگان سخن گفته است و تاریخ وفات او را سال ۸۷۵ ه.ق. می داند. با توجه به آنچه از محتوای ابیات ابن حُسام حاصل می شود و خود در قصیده ای چنین گفته است:

این قصیده به سن سی و چهار

بعد هشتصد به سال ست عشر

نظم کردم چو لؤلؤ شهور

از ولایات شاه دین پرور^۲

تولد وی باید در سال ۷۸۲ ه.ق. اتفاق افتاده باشد.

زادگاه «محمّد بن حُسام» مشهور به ابن حُسام و پدرش حُسام الدین حسن قصبه «خسف» یا «خوسف»^۳

می باشد. در مآخذ مربوط به این منطقه ملاحظه می کنیم که: «خور و خُشب دو شهر است بر کرانه بیابان و آب ایشان از کاریز است و خواسته مردمان این شهر بیشترین چهار پای است»^۴

اکنون نیز این آبادی مرکز دهستان خوسف در شهرستان بیرجند است که در مجموع ۱۱۶ آبادی را شامل می باشد. «خوسف» از سه دهستان به نامهای «خوسف»، «گل فریز» و «قیس آباد» تشکیل یافته که تابع مرکز بخش خوسف می باشد.

ظاهراً قدمت تاریخی خوسف از شهر بیرجند زیادتر است، به عبارت دیگر می توان گفت که خوسف از کهنترین آبادیهای جنوب خراسان - یعنی قهستان - به شمار می آید.

همه تاریخ نویسان در مورد محل تولد ابن حُسام اتفاق نظر دارند، اما باید این نکته را یادآوری کرد که ابن حُسام اکثر اوقات زندگی خود را در مزرعه اش واقع در «رچ»^۵ به سر می برده است، که از نظر آب و هوا در منطقه

۱. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام)، همان مأخذ، ص ۷۰.

۲. همان مأخذ، ص ۱۹۴.

۳. در کتابهای قدیم نام این شهرک به صورت «خُشب» یا «خسف» ذکر شده است اما اکنون خوسف خوانده می شود.

۴. علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ذیل کلمه خوسف.

۵. «رچ» یا «ریچ» در نزدیکی خوسف و در دامنه رشته کوه باقران (باقران) واقع شده است. باقران یعنی یغران و «یغ» به معنی

مذکور کم نظیر بوده است ، خود ابن حُسام در این زمینه می گوید :

رچ مزرعه‌ای است بوستانی ز بهشت
کاورد نسیمش ارمغانی ز بهشت
من شرح هوای او نمی‌یارم گفت
یا هست بهشت یا نشانی ز بهشت^۱

ابن حُسام در طول عمر خود غیر از مسافرت‌های کوتاهی که در دیوان خود بدان اشاره نموده است ، از جمله زیارت پیر « چنشت » ، « گیو » و « گل فریز » همگی از روستاهای نزدیک خوسف و بیرجند ، دیگر به جای نرفته است اما مسافرت وی به مشهد مقدس بنا به گفته خود او معلوم است:

به خاک روضه پاک تو آرزو مندم
چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن^۲
در جای دیگر دیوان خود می گوید :

بود که بار دگر سر بر آستان نیاز
به خاک بوس درت مفتخر شود لب من^۲

در مورد تحصیلات ابن حُسام اطلاع دقیقی که مستند به اسناد کافی باشد در دست نیست لکن آن چنان که از اشعارش بر می آید بر علوم و فنون زمان خود به خصوص نجوم ، تاریخ و علوم اسلامی تسلط کافی داشته و کتابهای نظم و نثر گذشتگان مسلط بوده است .

از مطالعه دیوان ابن حُسام و تعمق در اشعار وی چنین بر می آید که وی در صرف و نحو ، معانی و بیان ، تفسیر و علم رجال و انساب نیز تجرّ لازم را داشته است .

همچنین آگاهی او از اصطلاحات خط و خطاطی از آثار او نمایان است :

خوش می‌کشد به دایره ، خط زمردی
بسرگرد شکر لب یاقوت خام تو
تا نسخ کرد ثلث عذارت خط غبار
نصفی خسوف یافت ز ماه تمام تو^۳
در جای دیگر دیوان می گوید :

خط غبار که تعلیق ثلث عارض تو است
محققش بتوان نسخ خط ریحان گفت^۳

همان گونه که ملاحظه می‌گردد اصطلاحات و عباراتی ممانند « نسخ »^۴ ،

خدا و « ران » به معنی کوه است ، پس می توان گفت : کوه خدا ، نظر دیگر این که پسوند « ران » در کلمه مذکور و در کلمه های دیگر چون شمران ، تهران و ... به معنی منطقه ای که دارای باغ بوده و منسوب به باغ و باغستان می باشد .

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان مأخذ ، ص شانزده .

۲. همان مأخذ ، ص ۴۳ .

۳. همان مأخذ ، ص ۳۵ .

۴. یکی از شش قسم خط است که علی بن مقله وزیرالراضی بالله عباسی در اواخر قرن سوم هجری مخترع خوش‌نویسی آن بود و خط قرآنی و بدیع نیز گویند . (رک : لغت نامه دهخدا ذیل کلمه « نسخ ») .

«ثلث»^۱، «خط غبار»^۲، «تعلیق»^۳، «محقق»^۴ و ... همگی از آگاهی وی در مورد مذکور و حتی کاربرد آنها حکایت می‌کند زیرا او قرآن را با خط خوش و نیکو می‌نوشت و آن را به بزرگان و دوستان هدیه می‌نمود. چنان که در جواب سلام نامه که به یکی از بزرگان قوم و دوستان خود در هرات سروده چنین می‌گوید:

مصحفی نو نوشته‌ام اکنون	به خطی خوش چو لؤلؤ مکنون
کاغذ و خط او ز بس خوبی	بابت لاجورد و زر کوی
کر اشارت شود فرستم پیش	داشتم عرضه حال خود کم و بیش ^۵

بدین ترتیب نامبرده مصاحف و دست‌نوشته‌هایی در زمینه قرآن داشته است که بنده از آنها اطلاعی ندارم. از مطالعه آثار ابن حُسام معلوم می‌شود که او اطلاعات علمی خود را در زمینه‌های یاد شده از پدر و اجداد دانشمند و فضیلت خود که همه اهل فضل، و عظماء، ارشاد و تقوا بوده‌اند، یاد گرفته است. او از همه آنان به عنوان مربی و مرشد خود یاد می‌کند.

ابن حُسام اوقات زندگی خود را بعد از انجام وظایف طاعات و عبادات به کشاورزی و کسب روزی حلال می‌گذرانیده است، خود در این باب می‌گوید:

به شب زیان من و مدح اهل بیت رسول	به روز شغل من و کسب قوت و مایحتاج ^۶
----------------------------------	--

وی با کدیمین و عرق جبین از راه حلال روزی خود را به دست می‌آورد و امرار معاش می‌کرد تا منت سفره این و آن را نکشد:

همه سال و مه روی در گوشه‌ای	قناعت نمودم به کم توشه‌ای
به یک قرص جو تا شب از بامگاه	قناعت کنم همچو خورشید و ماه

۱. قسمی از خطوط یا قلمای اسلامی، قط قلم ثلث به پهنای هشت موی پال برذون است، نام خطی از خطوط هفت‌گانه که عبارت است از: مناشیر، محقق، نسخ، ریحان، رقا، ثلث، نستعلیق. (رک: لغت نامه دهخدا ذیل کلمه «ثلث»).

۲. خط غبار یا قلم غبار یکی از هفت قلم جدید است، خطی با قلمی سخت و ریز چنان که به زحمت توان دید. نام قسمی از خط عربی اختراع ذوالریاستین فضل بن سهل می‌باشد. (رک: لغت نامه دهخدا ذیل عبارت خط غبار).

۳. نوعی از خط که از رقا و توقیع برآمده است. (رک: لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه «تعلیق»).

۴. نام خطی از شش خط که ابن مقوله آن را وضع کرده است، خط عراقی است که در زمان بنی عباس مرسوم گشت. این خط را وراقی نیز گویند. (رک: لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه «محقق»).

۵. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان مأخذ،

۶. همان مأخذ، ص چهارده.

شکم چون به یک نان توان کرد سیر مکش منت سفره اردشیر^۱

او سر همت بر اوج چرخ برآورده ، چنین می گوید :

آفرین باد بر کف دستم که از او می‌رسد مرا ادرار
دست من آبله ز کدیمین گر تن آسان شوم ، شود دشوار
... با چنین تنگدستی ابن حسام سر همت بر اوج چرخ برآر
گر ز کالای خانه پرسندم لیس فی‌الدار غیره دیار^۲

امرا معاش وی تنها از قطعه زمینی بوده که در «خوسف» داشته است ، نیز در کوه‌پایه ، «رچ» تاکستانی

کوچک داشته که حاصل آن در چرخش زندگی مادی وی موثر بوده است .

اما بر اثر تنگدستی این مختصر نیز به گرو می رود :

رز کی داشتم به کهپایه زان مرا بود ساز و پیرایه
از جفاهای چرخ کج رفتار در گرو رفته شد به صد دینار^۳

در تذکره دولت‌شاه آمده است : « ملک الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور به ابن حسام - رحمة الله علیه -

به غایت خوش گو است و با وجود شاعری صاحب فضل و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته ، از خسف است من اعمال

قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح به صحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل

نوشتی و بعضی او را « ولی حق » شمرده اند و در منقبت گویی در عهد خود نظیر نداشت »^۴ .

او به سبب روح انزوا خواهی و مناعت طبع بر در ارباب بی مرآت دنیا گام نمی نهاد و زبان به مدح این و آن

نمی گشود و شاید همین امر موجب خمول و گمنامی او شده و آن چنان که شایسته مقام معنوی وی است کسب شهرتی

نکرده است . ابن حسام تنها افتخار خود را در سرودن اشعاری می داند که در منقبت آل علی - علیه السلام - باشد و اگر

چنانچه گهگاهی نامی از امیران و بزرگان آن عصر در دیوانش دیده می شود ، همچون سعدی شیرازی زبان به

نصیحت و اندرز آنان گشوده ، بدون این که توقعی از آنان داشته باشد . در ابیاتی خطاب به امیر عبدالله ترخان چنین

می گوید :

به فریاد فریاد خواهان برس به درد دل دادخواهان برس

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، خاوران نامه ، ص آخر نسخه خطی موزه هنرهای تزیینی تهران . .

۲. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، دیوان ابن حسام . ص پانزده .

۳. همان مأخذ . ص ۴۷۱ .

۴. دولت‌شاه سمرقندی . تذکره الشعراء . چاپ دوم . انتشارات پدیده . سال ۱۳۶۶ . ص ۳۴۸ به بعد .

به حال رعیت رعایت نمای	رعایت ، رعیت بدارد به جای
جهان داورا اندر این انقلاب	بترسم که گردد قهستان خراب
شماری بگیر ای خداوندگار	ز دیوان دارای روز شمار
خدایت در این کارها یار باد	سپهر بلندت مددکار باد
زمین و زمان در پناه تو باد	همین و هم آن نیکخواه تو باد ^۱

علو طبع و انزوا طلبی ابن حُسام و دوری وی از چاپلوسی و مداحی اربابان زر و زور نکته ای است که همه

صاحبان تذکره به آن اشاره نموده اند ، گویاترین دلیل گفته های خود او است :

سر فرو نارم به جود خواجگان بی وجود	با وجود فقر بنگر فرط استغنائی من
بر طریق «لَیس لِانسانِ اَلْاماسعی»	جز در این معنی نکوشد خاطر دانای من ^۲

ابن حُسام در مدح و ستایش خاندان عصمت و طهارت تا بدان جا پیش رفته که خود را بارها «حَسَنان» خوانده و

این امر را موجب مباهاتش دانسته است :

غبار تربت حَسَنان گرچه باد ببرد	کنون به مدح تو ابن حُسام حَسَنان است ^۳
---------------------------------	---

تهی بودن دستش را از اسباب دنیوی مانعی از دوستی اهل بیت ندانسته ، بلکه حبّ آل علی را کافی می شمارد :

گر دست من تهی است ز اسباب دنیوی	کافی است حبّ آل تو از جاه و مال من ^۴
---------------------------------	---

از اشعار مدحی ابن حُسام که در دست داریم ، قطعه زیر است که در آن اعیان بیرجند را مدح نموده است :

جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی	تا گیتی است لازمه بیرجند باد
ز آنجا که ارجمند بود مردم شریف	اشراف بیرجند همه ارجمند باد
... یک دسته کاغذ از ره احسان و مردمی	از دستشان رسیده به این مستمند باد ^۵

از قطعه فوق می توان کاملاً به این نکته پی برد که این تمجید و خواهش نه در مقام اضطرار انجام گرفته است

بلکه از سر قدردانی است تا بدین وسیله بتواند نوشته های خود را مکتوب کند و این مطلب قول دولت شاه ، که او اشعار

خود را روزها بر دسته بیل می نوشت و شب آن را به بیاض می آورد را تأیید می کند .

۱. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام) ، همان مأخذ ، ص ۴۶۴ .

۲. همان مأخذ ، ص ۱۰۷ .

۳. همان مأخذ ، ص ۲۳۰ .

۴. همان مأخذ ، ص ۱۱۲ .

۵. همان مأخذ ، ص ۳۵ .

از ممدوحان او که در دیوانش بدانها اشاره شده است می توان شاهرخ میرزا تیموری ، میرزا بایسنقر سلطان ابوسعید ، سلطان ابراهیم بن شاهرخ ، سلطان احمد ، سلطان حسین میرزا بایقرا و میرزا سلطان محمد فرزند بایسنقر نام برد. مدح او نه از روی هواهای نفسانی ، بلکه برای ترویج دین و دانش بوده ، او خود این را به وضوح بیان می کند :

بر درگه امیر و سلاطین به هیچ باب
ننهادهام به پیش کسی دست اَطْلَاب^۱

در مدح شاه رفته‌ام ، اما نرفته‌ام
نگشاده‌ام به جود کسی دست اَطْمَاع

آثار ابن حُسام :

الف : دیوان اشعارش که شامل قصاید ، غزلیات ، ترجیعات ، ترکیب بندها ، مقطعات ، لغزها ، مثنویها ، اشعار عربی ، مَلَمَعات و رباعیات بوده که مجموعه‌ایات دیوانش نزدیک به ۵۵۰۰ بیت می باشد که توسط استاد احمد احمدی بیرجندی تصحیح گردیده‌است و در مورد حمد و ستایش باری تعالی و نعت پیامبر (ص) و منقبت علی بن ابی طالب و اولاد او و قصایدی در بیان مصیبت کربلا و رثای امام حسین بن علی - علیه السّلام - و ستایش حضرت مهدی صاحب الزمان و چند قصیده طولانی در بیان معجزات علی - علیه السلام - و قصیده دیگری در بیان عقوبت ابن ملجم مرادی و امثال این مطالب است و همگی حکایت از اعتقاد شاعر نسبت به پیشروان و ائمه شیعه اثنی عشری، حسن عقیدت، صفای باطن و صمیمیت قاطع او در این مورد می‌کند .

همچنین اشعار دیگری نیز در زمینه های حکمت و وعظ و اندرز و نیز در باب وضع افلاک و چگونگی بهار و خزان و طلوع و غروب خورشید در مجموعه منظوم او به چشم می خورد .

شیوه و سبک سخنوری ابن حُسام در قصیده سرایی چون همه قصیده گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم ، تتبع آثار قصیده سرایان کهن از انوری تا سلمان ساوجی است که از آن میان قصاید استادانی چون ظهیر فاریابی و خاقانی شروانی بیشتر مورد استقبال ابن حُسام قرار گرفته است .

وی بنا بر شیوه قصیده گویان قرن ششم ، هفتم و هشتم ، از به کار بردن ردیفهای دشوار اسماء ، افعال و جملات ، کوتاهی نمی‌ورزد . به هر حال وی نسبت به همعصران خود شاعری نیرومند است ، خصوصاً در قصیده توانمندی او بیشتر از دیگر انواع شعری است .

ب : « نثر اللالی » منظومه‌ای است در قالب مثنوی ، مشتمل بر ترجمه کلمات قصار مولی علی - علیه السّلام - به شیوه منظومه « مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب » معروف به صد کلمه از رشیدالدین و طواط ، شاعر قرن

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان مأخذ . ص ۲۸۲ .

ششم، بوده و به طور ناقص در دست می باشد، که شاعر پس از آوردن مقدمه ای به نظم متن پرداخته، ولی تنها بخشی از آن که شامل چهل و هشت کلمه است موجود می باشد.

ج: اثر مهم دیگر ابن حُسام « خاوران نامه » است که از قدیمی ترین منظومه های حماسی دینی در ادب فارسی است کتاب یاد شده در بحر متقارب بوده و به تقلید از شاهنامه فردوسی سروده شده است. ابیات خاوران نامه حدود ۲۲۵۰۰ بیت در خصوص جنگهای حضرت علی - علیه السلام - و یاران آن حضرت، چون: مالک اشتر، ابوالمحن، عمروبن معدی کرب و عمروبن امیه با قباد، شاه خاوران و با امرای بت پرست دیگر مانند « تهماس شاه » و « صلصال شاه » برای اشاعه اسلام و بر انداختن کفر در خاور زمین می باشد.

ابن حُسام مدعی است که موضوع منظومه خود را از یک کتاب تازی برگزیده است. ذکر این نکته لازم است که خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی، تاریخی، دینی) ایرانی مبتنی و مستند بر اصلی بوده و سازندگان آنها در نقل مستقیم یا جعل روایات دخالتی نداشته اند، زیرا دروغ بستن بر امام و بزرگان قوم را گناهی نا بخشودنی دانسته و می باید از چنین تهمتی بر کتار می مانندند.

قبل از پرداختن به حماسه دینی خاوران نامه لازم است مختصری توضیح داده شود. حماسه واژه ای است تازی، از ریشه « حمس » (به فتح اول و دوم) به معنی شدت در کار، و « اَحْمَسُ » از این ریشه است که جمع آن « احامس » می باشد، به معنی جای سخت و درشت، مرد درشت در دین و دلیر در حرب. این واژه رفته رفته بر شجاعت نیز اطلاق شد، زیرا مرد شجاع هنگام نبرد در عین شدت و درشتی با دشمن برابری می کند. در تعریف حماسه باید گفت که: « حماسه اساساً از شعر غنایی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را می توان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد »^۱.

بدیهی است که « در قرن چهارم و پنجم قسم اعظم داستانهای حماسی ایرانیان به نظم فارسی در آمد و تنها چند داستان بر جای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایرانیان چیزی به نظم در نیامد اما در قبال انحطاط و فنای حماسه ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه های تاریخی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامه نظامی است و آخرین آنها شهنشاه نامه صیباست. دیگری حماسه های دینی یعنی منظومه هایی که از باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند خاورنامه (یا خاوران نامه) و صاحبقران نامه و « خداوند نامه » و « حمله حیدری » و

۱. ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۵.

نظایر آن^۱.

به طور کلی « حماسه هایی که در ادب گران سنگ پارسی سروده شده است از دید سرشت و ساختار به سه گونه تقسیم می‌شود:

۱. حماسه های راستین یا حماسه های اسطوره‌ای که از دل اسطوره پدید آمده و سراینده این حماسه آفریننده آن نیست یا به عبارت دیگر حماسه سرایانند، نه حماسه پردازان.

۲. حماسه های دروغین یا حماسه های تاریخی که این گونه از حماسه ها، در معنای راستینش نیامده است. در چنین حماسه ای تنها پیکره آن به حماسه می ماند، روح و ارزش و نمادهایی که سرشت و ساختار حماسه راستین در گرو آنهاست در این گونه حماسه ها جایی ندارد. علاوه بر اینها حماسه دروغین، حماسه تاریخی است یعنی حماسه ای که از دل اسطوره پدید نیامده است و زمینه آن را تاریخ می سازد، تاریخ برهنه و خام، آفریده ذهن و پندار سخن گستر می باشد، مانند «ظفرنامه»، «تمرنامه»، «شهنشاه نامه».

۳. حماسه های دینی یا حماسه های میانین، حماسه های دینی حماسه هایی است که صورتی اسطوره‌ای یافته، لکن هنوز زمینه ها و خاستگاههای تاریخی اش را از دست نداده است. می توان گفت که صور و حرکات در حماسه های دینی دستی بر آسمان اسطوره افشانده، لیک هنوز پای در زمین تاریخ در می افشرد، مانند «خاوران نامه این خُسام» و «حملة حیدری...»^۲.

در مورد سبب پرداختن ایرانیان بر حماسه های دینی باید گفت حمایت پادشاهان ایرانی از اعتقادات اسلامی و نیز بدرفتاری بنی امیه نسبت به موالی و عنصر غیر عرب، به مذهب تشیع علاقه پیدا کردند و دوستی آل علی - علیه السلام - را مایه فخر و مباهات خود می دانستند. در نتیجه ایران مرکز و منشأ گسترش مذهب تشیع گردید و همیشه پناهگاه شیعیان و علویان بود.

ایرانیان همیشه از مذهب شیعه حمایت می کردند و در نتیجه شعرای بسیاری در مدح خاندان رسالت و حوادث ناگوار کربلا اشعار زیادی سروده اند و از مراکز علمی ایران مانند توس، قم، اصفهان و ری، بزرگان علم و دانشمندی ارجمند شیعی برخاستند که مذهب تشیع با همت والای آنها قوام و قدرت یافت و آثار بسیار گرانبهایی از آنان بر جای مانده است. عامل مهم و اساسی دیگر رشد حماسه های شیعی این است که «صفویه ترویج مذهب شیعه را اساس

۱. ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، همان مأخذ، ص ۱۸۵ به بعد.

۲. میرجلال الدین کزازی، رویا، حماسه و اسطوره، چاپ اول، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۹۱ به بعد.

سیاست خویش کرده بودند»^۱.

از طرف دیگر برای جلب توجه طبقات عامه مردم که قدرت فهم مسایل عالی استدلالی را نداشتند، شاعران و نثر نویسندگان بر آن شدند که با به نظم درآوردن حوادث تاریخی و غیر تاریخی به تحکیم مبانی ایمان و عقیده آنان نسبت به تشیع و بزرگمردان شیعه بپردازند.

در اغلب داستانهای حماسی دینی و وظیفه اصلی و شاه بیت اساسی آنها زندگی افتخار آمیز مولای متقیان علی - علیه السلام - و یاران با وفای آن حضرت بود، این قبیل داستانها که مایه اصلی آنها از حوادث تاریخی گرفته شده، شاخ و برگهایی از حوادث خیالی بر آنها افزوده شده است.

هدف این قبیل داستانها در درجه اول اشاعه و ترویج اسلام و صفات و ملکات فاضله مانند: سخاوت، شجاعت، ایمان، اعتماد و توکل بر حق، تحکیم روح ایمان و اخلاص شنوندگان و خوانندگان آن داستانها و قسمتی شرح و بیان و ضبط حوادث واقعی تاریخ اسلام و شیعه است؛ ذکر این نکته لازم می نماید که حماسه های شیعی زاده تفکر شیعی می باشد و کتاب خاوران نامه نیز از زمره حماسه های دینی مذکور می باشد.

یکی از محققین در این باب می گوید: «به طور کلی هر یک از شاعران حماسه سرادر صدر بر آمدند که از تاریخ و اساطیر ایران به نحوی برای پروراندن حماسه های منظوم خود استفاده کنند، به تدریج که تشیع بسط می یافت موجباتی فراهم آمد که شاعران مذهبی به تدوین حماسه های مذهبی اقدام کنند در این موضوع شجاعتها و لشکرکشیهای حضرت علی - علیه السلام - و خاندان آن حضرت بیش از همه مورد توجه و برای این منظور مساعد قرار گرفت ... یکی دیگر از حماسه های مذهبی از این قبیل «کتاب فارغ» است ... که در فضایل حضرت علی - علیه السلام - به نظم آمده است، یکی دیگر از حماسه های قدیم شیعه خاوران نامه یا خاور نامه است»^۲.

در داستانهای مربوط به خاوران نامه چون هدف تحکیم ایمان مردم و برانگیختن حس تحسین شیعیان و دوستداران آل علی - علیه السلام - بوده است، همیشه صحت روایات تاریخی مورد نظر نبوده بلکه در آن گاه سخن از جنگ با اژدها و دیو و جن می رود و حوادث خیالی نیز که معمولاً لازمه آثار حماسی است در حواشی مطالب تاریخی دیگر نقل شده است، چنانکه نظایر این قضایا در اسکندر نامه به کرات ملاحظه می شود، در هر حال محتوای داستانهای حماسی دینی قسمتی از آرزوهای تجسم یافته است، نه نمایش عین حقیقت.

از عجایب روزگار این که اگر فرهنگ شیعی در ایران رواج نمی داشت و تشیع نبود روح حماسه در فرهنگ ایران

۱. عبدالحسین زرین کوب، نقد ادبی، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۳، ص ۲۵۴.

۲. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۶، ص ۵۹.

از این نوع حماسه بی بهره بود. نخستین شیعی حماسه سرای نامی ایران فردوسی است که حماسهٔ ملی و جاه‌دان خود را آفرید. ابن حُسام، ابن شیعۀ دلباخته نیز برای بیان شوق، نشاط، عشق و علاقهٔ وافر به مقتدای خود دست به سرودن حماسهٔ مذهبی می‌زند. باید به نکتهٔ معترف شد که این نوع شیفتگی و شورانگیزی صادقانه می‌تواند این گونه آثار حماسی را به ارمغان بیاورد.

کتاب «خاوران نامه» که به «خاور نامه» نیز شهرت دارد در یکی از نسخه‌های خطی بعد از ذکر مقدمه در آغاز داستان عنوان «کتابت خاورنامه» ذکر شده است با این وجود ناظم آن خود در پایان کتاب مذکور چنین از آن یاد می‌کند:

چو بر سال هشتصد بیفزود سی	شد این نامه تازیان پارسی
مر این نامه را خاوران نامه نام	نهادم بدانگه که کردم تمام ^۱

گفتنی است که بعید به نظر می‌آید ابن حُسام به خاطر وزن شعر و آهنگین نمودن بلیت مذکور نام کتاب «خاورنامه» را به صورت «خاوران نامه» بیان کرده باشد به احتمال زیاد سبب شهرت آن به خاور نامه این است که تنها نسخهٔ معتبر کتاب مذکور در ایران، نسخهٔ هنرهای تزیینی تهران است و در روی اولین برگ آن عنوان «خاور نامه» ذکر شده است و نیز نسبت کتاب به خاور، سرزمین پادشاهی قباد می‌باشد.

به طور کلی خاوران نامه داستانهایی است خیالی، اگر چه تمام این داستانها به یک امر حقیقی و شخصیت واقعی که وجود مقدس حضرت علی - علیه السلام - است، برمی‌گردد، لکن هیچ گاه برای قهرمان اصلی این داستان چنین صحنه‌ها و حوادثی که تاریخ گواه آن باشد، پیش نیامده و این چنین جنگهایی برای آن حضرت روی نداده است. عنصر خیال در این نوع شعری غوغا می‌کند و شعر را به طغیان می‌کشد.

توضیح این که اگر خواننده با دید تاریخی محض به این اثر بنگرد آن را مستند نخواهد یافت، توجه خوانندگان را به مفهوم خاص «حماسه» جلب می‌نمایم. یعنی آنچه در سایه تاریکیهای ذهن یک داستان پرداز به گونه‌ای که مطلوب و مقصود است پدید می‌آید، حماسه در این جهت شباهت به نوعی خواب و رؤیا دارد که غلبه شور و شوق بر آن حاکم است و رنگ اغراق بر آن غلبه دارد، بنابراین ارزش این اثر از جنبهٔ ادبی و حماسی مطرح است نه از دید دیگر.

سرزمین‌های مورد نظر در خاوران نامه نیز ناشناخته است و شاهانی که در آن مکانها حکومت می‌کرده‌اند، اشخاصی هستند که کاملاً ساختگی و مجهول و مجعول و حتی اسامی آنها نیز به گونه‌ای انتخاب شده است که به هیچ

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، خاوران نامه. ص آخر نسخه خطی موزهٔ هنرهای تزیینی تهران.

زبان و ملیتی شباهت ندارد و تاکنون بر ما معلوم نشده است که این «خردمند دانای تازی نژادی» را که ابن حُسام از او چنین یاد می‌کند کیست و کجاست؟

خردمند دانای تازی نژاد ز تازی زبانان چنین کرد یاد^۱

ابن حُسام نیز با ذوق لطیف و اندیشه‌ی خیال‌پرور خود با شاخ و برگهای تازه‌ای آن را آراسته و نیروی خاص بدانها بخشیده است با وجود این صحنه‌های داستانه‌های خاوران نامه آن چنان خیالی و همراه با حوادث محیرالعقول نقل شده که خواننده و شنونده‌ی ساده دل مسحور نوشته می‌شود و از خواندن و شنیدن آنها لذت می‌برد و وجود خود را در حین خواندن آنها فراموش می‌کند همین جاست که اگر با دیدی نه دید حماسی به گفته‌ی او بنگریم به مجعول بودن آنها نیز پی خواهیم برد.

در داستانه‌های مربوط به خاوران نامه افرادی چون عمرامیه، عیار معروف تازی، در بسیاری از صحنه‌ها حضور دارد از جایی که وی وارد صحنه‌ای می‌شود، بیشتر سخن از شبرویها، عیاریه‌های شگفت‌انگیز وی می‌رود. عمرامیه هر لحظه به شکلی در می‌آید و به زبانهای گوناگون سخن می‌گوید؛ و هر کس را که بخواهد از پهلوئانان دشمن یا پادشاهان آنان را، بی‌هوش می‌کند و شبانگه سرو رویشان را می‌تراشد و از هر در، دیوار و مکانی که بخواهد داخل یا خارج می‌شود، هیچ بارویی هر قدر هم بلند باشد در برابر چابکی و گریز پایی وی نمی‌تواند مانعی باشد، هر چه را می‌خواهد با بی‌پروایی می‌رباید، از سر جمشید شاه، یکی از پادشاهان خاور، تاج را می‌رباید، کسی را یارای برابری و پایداری در مقابل او نیست، همه لشکریان را تار و مار می‌کند، سر انجام جمشید شاه ناگزیر به وی باج می‌دهد تا از جانب سرش در امان باشد.

همچنان خیال‌پردازها در داستان اوج می‌گیرند در بعضی صحنه‌ها دیو و جادو افزوده می‌شود و قلعه‌های طلسم شده و دستهای جادویی دیده می‌شود، چاهایی که بن آن ناپیدا است و در برخی از آنها هنگامی که به چاه می‌رسند، شهری که کرانه‌ی آن ناپیدا است، ظاهر می‌شود و ...

شاعر یا نویسنده‌ی اصلی، صحنه‌هایی تصویر می‌کند که در همه آنها به صورت مستقیم یا غیر مستقیم حضرت علی - علیه السلام - تنها دلاور میدانهای مبارزه است. در اوج فکر و اندیشه او جز مولا و مقتدای خود چیزی جای نداشته و زندگی شاعر بدون حضور لحظه به لحظه امیر مؤمنان معنایی ندارد، درست مانند حضور دایمی حضرت امام حسین - علیه السلام - در زندگی شیعیان خالص وی که حتی هنگام خوردن آب نیز بر او سلام و درود می‌فرستند، (سلام بر لب تشنه تو یا ابا عبد الله).

۱. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام)، همان اثر، آغاز کتابت خاوران نامه.

علاوه بر شخصیت‌های موجود در داستان که نام آنها در تاریخ ثبت شده است مانند، مالک اشتر، ابوالمحجن، عمر بن معدی کرب، عمروبن‌امیه، افرادی نیز که زاینده ذهن و خیال شاعر است، مانند رعد عمار، سهامه بن ربیع، عملاق، قرطاس، عبدوی، نیز مکانهای خیالی، چون حصن ضمان و حصن ظفر وجود دارد.

همان طور که می‌دانیم یکی از خصوصیات شعر در دوره شاهرخ تیموری، تقلید از شاهنامه فردوسی است و سبب این امر اقدام بایسنقر میرزا در جمع و تدوین و تهذیب شاهنامه فردوسی بود که دستور داد شاهنامه‌ای منقح با توجه به نسخه‌های موجود فراهم آورند، این توجه خاص به شاهنامه فردوسی، باعث شد که مثنوی سرایی به تقلید شاعران گذشته، رواج پیدا کند و مثنوی دینی حماسی خاوران نامه از جمله همان مثنوهایی است که از شاهنامه فردوسی تقلید شده است.

یان ریپکا محقق نامی حماسه‌های تقلید شده از شاهنامه فردوسی را به دو بخش: حماسه‌های پهلوانی مانند گرشاسب نامه اسدی و حماسه‌های نیمه تاریخی، دینی و تاریخی تقسیم نموده و اظهار می‌دارد:

«آخرین سالک این طریق ابن حُسام خوسفی سراینده خاوران نامه است که در آن چون پیروزی تشیع صفوی در پیش بود، سنت حماسی دستخوش تشیع می‌گردیده و امام علی - علیه السلام - جانشین پهلوانان اصلی می‌شود و این یک امر طبیعی است که ایرانیان به ویژه شیعیان حضرت علی - علیه السلام - و خاندان پاکش تنها به پهلوانی‌ها و دلاوریهای تاریخی آن ابر مرد روزگار قانع نشده و او را قهرمان داستانهای خیالی نیز نمودند»^۱.

هرمان اته در همین زمینه می‌گوید: «عده‌ای دیگر از اخلاف فردوسی در صدد مسابقه با آن استاد بر آمدند و از یک منبع واحد به دو طریق پیروی نمودند: نخست آن که حس روزافزون تشیع ایرانی که شخص فردوسی هم در اواخر عمر آن را ظاهر می‌کرد سبب شد که رو به حماسه‌های مذهبی نهند و در این منظور بالطبع مدح حضرت علی - علیه السلام - و خاندان او در ردیف اول قرار گرفت و مقدمتاً در سال ۸۳۰ ه. ق. ابن حُسام خاورنامه را به نظم کشید»^۲.

ابن حُسام اثر خود خاوران نامه را با نام خدا آغاز می‌کند و ضمن بیان اوصاف خداوند و آفرینش جهان،

بادآور می‌شود که:

خرد را در این بارگه بار نیست زبان هر چه گوید سزاوار نیست^۳

او سخن خود را با گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب و چگونگی پیدایش آدم ادامه داده و مقدمه کتاب

۱. یان ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه عیسی شهابی، انتشارات بنگاه ترجمه نشر کتاب، ص ۲۶۴.

۲. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، انتشارات بنگاه ترجمه نشر کتاب، تهران سال ۱۳۵۶، ص ۵۹.

۳. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان اثر، ص ۵.

خود را با وصف رسول اکرم و معراج او به پایان برده است. خاوران نامه را با توجه به گفته های «خرمند دانای تازی نژاد» بیان می کند.

ابن حُسام اگر چه در گزینش کلمات و ترکیبات و وصف صحنه های رزمی به پایه فردوسی نمی رسد و سخنش فزامت و استواری سخنان فردوسی را ندارد، ولی در توصیف مناظر طبیعی و مجالس بزمی استادی و مهارت خاصی از خود نشان می دهد به همین سبب بزمی بودن او نسبت به رزمی و حماسی بودن او نمود بیشتری دارد. او خود در چند جا از خاوران نامه از پیشوای خود ابوالقاسم فردوسی توسی یاد می کند و به استادی و فضل تقدم و تقدم فضل او اعتراف دارد، با این نوع تعبیر که:

بدو گفتم ای اوستاد سخن	بدادی به شهنامه داد سخن
زبان تو آب زلال است و بس	بیان تو سحر حلال است و بس
دلت مخزن گنج دانشوری است	تو را در سخن پایه برتری است. ^۱

در جای دیگر می گوید:

... سخن را بلندی ز گفتار اوست	سخن را شعار اندر اشعار اوست
بر او ختم شد گفتن مثنوی	از او به نگوید کسی پهلوی ^۲
ابن حُسام سخن خود را خالی از عیب نمی داند:	
... بزرگی کن ای خورده دان در سخن	براین کم خرد خورده گیری مکن
اگر عیب و ریجی رود در سخن	قلم در کش آن جا و عییم مکن
که بی عیب کس نیست جز غیب دان	بجز غیب دان جمله را عیب دان... ^۳

او چون فردوسی در پایان هر داستان چند بیتی در ناهمواری روزگار بیان می دارد:

جهان جز به رفتن گراینده نیست	که دی رفت و امروز پاینده نیست
مخور غم که دنیا نیرزد به غم	نمانداین جهان بر فریدون و جم ^۴

ضمن این که ابن حُسام در توصیفهای خود از مظاهر طبیعت و جهان خلقت از فردوسی تقلید می کند باید به این

نکته توجه داشت که او به همه چیز از دیدگاه مذهبی نگریسته و رنگ و صبغة مذهبی به آن می دهد:

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان اثر، نسخه خطی بریتیش میوزیوم، ص ۲۷۴.

۲. همان اثر، نسخه خطی هنرهای تزئینی تهران، ص ۳۶.

۳. همان اثر، ص ۳۸.

۴. همین پایان نامه، ص ۳۹۴، ب ۱۷ و ۱۸.

چو شب دامن اندر کشیدن گرفت

گریبان مشکین دریدن گرفت

سپیده چو ایمان بگسترده نور

سیاهی چو کفر از جهان گشت دور^۱

به سبب اعتقاد راستین او به اسلام و قرآن و انس زیادی که هم از جهت تلاوت و کنایت به کتاب خدا داشته، از

آیات زیادی در خاوران نامه استفاده نموده و همچنین تا حدی از قصص، روایات و تلمیحات اسلامی سود جسته است

، برای مثال چند نمونه از مقدمه کتاب یاد شده را ذکر می کنیم:

زمین را پدید آورد رستی	چو مریم شود خاک از آبستی ...
تویی آفریننده هر چه هست	چه پیدا و پنهان چه بالا و پست ...
یکی راز آتش گلستان دهی	یکی را بر آری و فرمان دهی ...
محمد که آیین مختار داشت	زبانش به « لاهصی » اقرار داشت ...
نه بر هرزه نقش تو آراستند	که از آفرینش تو را خواستند ...
اگر چند بر نفس خود فاسقم	به « لا تقنطوا » همچنان واثقم ...
دل لاله از نگرگش داغ یافت	که چشمش سیاهی ز « ما زاغ » یافت ...
به شب گیسویش زان جهت میل داشت	که مویش سوادى ز « واللَّیل » داشت ...
جمالش از آن روز پیروز بود	که چون « والضحی » عالم افروز بود
دل پاکش آیینه منجلی	« الم نشرح » آیینه صیقلی
« دنی » پایه قرب ادنای اوست	قبای « فآوحی » به بالای اوست ...
ز تاج لعمرك سرت تاجدار	ز خلقت نسیم سحر مشکبار ...
لوای تو فتح عجم یافته	ز « انافتحنا » رقم یافته
صداعی گر از دشمنت در سر است	شفای تو « فاصدع بما تؤمر » است
تویی سرو خوش قامت « فاستقم »	به دامن تو دست ما معتصم
تو بودی و افلاک و کونین نه	سراپرده « قاب قوسین » نه ... ^۲

ابن حُسام اثر خود خاوران نامه را در سال ۸۳۰ هـ ق. به پایان برده است:

چو بر سال هشتصد بیفزود سی شد این نامه تازیان پارسی

۱. همین پایان نامه، ص ۳۶۸، ب ۲۰۱.

۲. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام)، همان اثر، صفحات ۳۰-۱.

مر این نامه را خاوران نامه نام نهادم بدان گه که کردم تمام^۱

زندگانی ابن حُسام

او در طول زندگی خود صاحب سه فرزند بود که « نخستین آن مولانا عباد که سر آمد عباد و زهاد بود و در قریه « سر چاه عماری » رحلت نموده است ، دیگری مولانا یحیی مشهور به شمش الدین واعظ که از شاگردان مولانا بدرالدین طبسی بوده است ، سومین فرزند او مولانا ابوالحسن که به خواجه حافظ اشتهاار داشته و در ولایت سیستان و نیمروز مقیم بوده است »^۲. بی شک ابن حُسام از عمر نسبتاً طولانی برخوردار بوده است :

دام طمع که پس هشتاد سال و پنج بناید از عنایت خویشم لقا علی (ع)^۳

آقای دکتر صفا تاریخ وفات ابن حُسام را سال ۸۷۵ هجری نوشته است^۴، و این قول حُسامی واعظ که سن این-

حُسام را ۹۲ سال ذکر کرده است ، تأیید می کند^۵.

خواند میر تاریخ وفات او را به سال ۸۹۳ ذکر می کند^۶. دولتشاه تاریخ وفات او را چنین می نویسد: « توفی ابن

حُسام فی شهر سنه خمسین و سبعین و ثمانمائه من الهجرة النبویه صلعم »^۷.

دیگر تذکره نویسان ، چون قاضی نورالله شوشتری در تذکره الشعرا و مجالس المؤمنین ، مرحوم سعید

نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران ، در تاریخ فوت ابن حُسام اتفاق نظر دارند ، جز قول خواند میر که سال ۸۹۳ را به

عنوان سال وفات شاعر بیان نموده است ، اما به استناد قول دولتشاه ، زمانی که تذکره خود را می نوشت از ابن حُسام

چون رفتگان یاد می کند و این در حالی است که او تذکره خود را در سال ۸۹۲ می نوشت ، پس اقوال یاد شده در مورد

وفات ابن حُسام بر قول خواند میر ترجیح دارد.

محمد بن حُسام بعد از ۹۲ سال عمر ، توأم با طلب علم و فضیلت و کار و تلاش فراوان و کسب روزی حلال ، چشم

از جهان فرو بست و در زادگاه خود « خوسف » بر روی تپه ای سنگی معروف به « پای تخت » که مشرف به مزارع و

باغهای آن است به خاک سپرده شد .

بنا به گفته خود ابن حُسام که به شرف ملاقات حضرت رسول اکرم (ص) در عالم معنی نایل شده است :

۱. همان اثر ، نسخه خطی هنرهای تزئینی تهران ، برگ آخر .

۲. شیخ محمد حسین آیتی ، بهارستان ، انتشارات شرکت سهامی چاپ ، تهران سال ۱۳۲۷ ، ص ۲۵۶ .

۳. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام) ، دیوان ابن حُسام ، ص چهل و شش .

۴. ذبیح الله صفا ، گنج سخن ، چاپ نهم ، انتشارات ققنوس ، تهران ۱۳۶۹ ، ج ۲ ، ص ۳۷۷ .

۵. شیخ محمد حسین آیتی ، همان اثر ، ص ۲۶۱ .

۶. خواند میر ، حبیب السیر ، انتشارات کتابخانه خیام ، ج ۴ ، ص ۳۳۶ .

۷. دولتشاه سمرقندی ، تذکره الشعراء ، صفحات ۴۳۷ و ۳۹ .

در حال زندگی نمودی لقای خویش بعد از وفاتم از تو توقع بود همین^۱ و به خاطر این که عمری، ثناگوی رسول گرامی و خاندان پاکش بوده است، مقبره او هنوز مورد توجه مردم خوسف و اطراف آن هست و از دور و نزدیک عوام و خواص به زیارت قبر او می شتابند.

مشخصات نسخه ها :

از خاوران نامه ابن حُسام چند نسخه در فهرستهای مختلف معرفی شده است، از آن جمله است :

۱. نسخه هنرهای تزیینی تهران

نسخه مذکور احتمالاً کهنترین نسخه ای است که از خاوران نامه تاکنون شناخته شده است، نسخه مذکور به سال ۸۵۴ هـ.ق. یعنی در زمان حیات ابن حُسام نوشته شده و تقریباً شش سال پس از مرگ او مصور گشته است. نسخه یاد شده، قبل از آن که وارد موزه هنرهای تزیینی شود، شیراز آن از هم گسسته شده و قطعه هایی از نقاشیهای آن به دست بعضی از مجموعه داران خصوصی و کتابخانه های اروپا و آمریکا در آمده است. این نسخه که در حال حاضر به شماره ۷۵۷۰ در موزه مذکور نگهداری می شود، شامل ۶۴۵ ورق کاغذ ختایی به قطع ۲۷/۵ × ۳۸/۵ سانتی متر می باشد که ورق اول آن تعمیر شده و صفحه اول آن دارای شمسۀ مدور و مذهبی است که در وسط آن متن طلایی به قلم ثلث با سفیداب، عبارت « کتاب خاوران نامه » نوشته شده است و صفحه دوم و سوم دارای سر لوحهای مذهب و جدولهای زرین است و در دو صفحه یاد شده، به خط نستعلیق ۱۸ بیت نوشته شده و بین سطرها طلااندوزی گردیده است و صفحه اول آن با این بیت آغاز می شود:

نخستین بدین نامه دلگشای سخن نقش بستم به نام خدای^۲

صفحه آخر نسخه زیر عنوان « گفتار در ختم کتاب » با بیتهای زیر تمام می شود:

... به یک قرص جو تاشب از بامگاه	قناعت نمایم چو خورشید و ماه
شکم چو به یک نان توان کرد سیر	مکش منت سـفـرۀ اردشیر
... کرم گویی اندر قهستان نبود	که در وی بده بود و بستان نبود
دلا با که داری تو این گفت و گوی	زبان را نگه دار از این جست و جوی ^۳

بعد از ابیات فوق در انتهای صفحه پایانی، داخل یک قطعه تذهیب مستطیل ترنج اسلامی با سفیداب عبارت

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، دیوان ابن حسام، ص ۴۹.

۲. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، خاوران نامه، ص یک.

۳. همان اثر، ص آخر نسخه خطی هنرهای تزیینی تهران.

عربی زیرنوشته شده است :

« کتب خدمة الشريفة المولوية في سنه اربع و خمسين و ثمانمائه »

ورقهای یاد شده با جلد ساده جدول دار از تیماج مشکی مایل به قهوه‌ای پوشیده شده است. نسخه مذکور پیش از متلاشی شدن دارای ۱۵۵ قطعه نقاشی بوده لکن اکنون تعداد نقاشیهای باقی مانده آن فقط ۱۵ قطعه می باشد که ۹۷ قطعه آن در آغاز تشکیل موزه همراه با متن کتاب خاوران نامه خریداری و ۱۸ قطعه دیگر به کوشش آقای یحیی نکاء^۱ از مجموعه داران خصوصی تهیه و به ایران عودت داده شد. اما هنوز ۴۰ قطعه دیگر از این نقاشیها در دست کتابخانه ها و مؤسسات و مجموعه داران اروپایی و آمریکایی به شرح زیر باقی می باشد:

۱. کتابخانه چسترییتی در دوبلین .

۲. مؤسسه اولسن در بریدپورت .

۳. مجموعه آقای ادوین بین نی در بروکلین .

۴. مجموعه خانم و آقای دکتر ایسچول من در بوستن .

۵. موزه هنرها و مجموعه خصوصی در کمبریج .

۶. مجموعه خانم و آقای دکتر ویلیام وود در هاورفورد .

۷. مجموعه خانم و آقای دکتر ایلندویمن در نیویورک .

۸. مجموعه خانم و آقای دکتر میشل گو و مجموعه خانم و آقای دکتر سیمپسون در نیویورک .

چون تاریخ کتابت نسخه و نقاشیهای آن همزمان با سلطنت ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در ایران است و دارای شیوه معین و مشخصی است ، از این رو متخصصان اروپایی سبک نقاشی های آن را «سبک ترکمان» نامیده‌اند .

ولی در مورد محل پیدایش و مرکز گسترش این سبک همه آنان ، همداستان نیستند ، گروهی همچون بلوشه (Blochet) و کونل (Kuhnel) آن را منسوب به هرات و گروهی همچون شولز (Schulz) و بینون (Binyon) و ویلکن سن (Wilkison) و گری (Gray) منسوب به غرب ایران و کسانی همچون شرودر (Schroeder) منسوب به تبریز می دانند ، ولی رابین سن نویسنده فهرست نقاشیهای ایرانی در کتابخانه بادلیان اکسفورد معتقد است که یافتن محل قطعی نشو و نمای این شیوه غیر ممکن است ولی به ظاهر باید از شمال یا

۱. سابقاً مسؤولیت مرز هنرهای تزیینی تهران را به عهده داشت .

از شمال غربی ایران باشد و حتی ممکن است از شیوهٔ نسبی سادهٔ بدنی از نقاشی های زمان شاهرخ آقتباس شده باشد.

آنچه در باب نام و عنوان این شیوه باید بگوییم این است که: این گونه نام گذاریها در مورد آثار و مکتبهای هنری ایران چندان صحیح به نظر نمی رسد مثلاً «شیوه مغولی» که همواره از طرف محققان و تاریخ هنر نویسان، در نقاشیهای ایرانی عنوان می شود یک نام جعلی و نادرستی بیش نیست، زیرا ما می دانیم که نه مغولها پیش از تاختن به ایران سابقه‌ای در نقاشی داشته‌اند و نه دارای شیوه و سبک معینی بوده‌اند که آن را در نقاشی ایران نفوذ دهند و نه نقاشان ماهری داشتند که مبتکر شیوهٔ نوی در نقاشی گردند. بنابراین «شیوه مغولی» تنها یک اصطلاح ساختگی و بدعتی است که از طرف هنر شناسان اروپایی در تاریخ نقاشی ایران گذاشته شده است و از این قبیل است «شیوهٔ ترکمان» که برای نقاشیهای سده های هشتم و نهم ایران جعل کرده‌اند، زیرا ترکمانان نیز مانند مغول جز این که در این سرزمین چند سالی فرمانروایی کرده و بعضی از پادشاهانشان نیز مشوق هنرمندان و نقاشان بوده‌اند، کاری در زمینهٔ نقاشی انجام نداده‌اند که مستلزم آن باشد که نام آنان بر روی شیوه های هنری ایران گذاشته شود، همه این سبکها و شیوه های مختلف در نقاشی و هنرهای دیگر، ادامهٔ هنرهای قدیم و پدید آوردهٔ خود ایرانیان است که بر اثر مرور زمان و نفوذ شیوه های گوناگون از کشورهای دیگر مانند بیزانس و چین و هند و غیره و ابداع و تفنن های استادان کار، تحولات و تغییراتی یافته، به صورتهای مختلف جلوه‌گر شده است. با این گفتار توجه به عصر و زمان و محل و استادان کار، بسیار شایسته‌تر و برازنده‌تر از گذاشتن نام اقوام و سلسله ها بر روی آثار و اشیاء و شیوه های هنری خواهد بود تا حق پدید آورندگان حقیقی این آثار و مبتکران شیوه های هنری نو ضایع نگردد.

متخصصان نقاشیهای ایرانی، شیوهٔ نقاشیهای خاوران نامه را «ترکمانی» نامیده، آنها را ساختهٔ دست هنرمندان شیرازی می پندارند.

از مطالعات و ممارستهای به عمل آمده چنین بر می آید که در مصور ساختن صفحات این کتاب سه نفر نقاش یا یک استاد و دو شاگرد دست داشته‌اند و این موضوع کاملاً از مقایسهٔ جزئیات و طرز قلم زنی‌ها و رنگ آمیزیها و صحنه سازیها و ترکیب بندیها، محسوس می باشد. در چند قطعه از نقاشیها نیز در گوشه های پایین، رقم بسیار ریز و کم رنگی به شکل «کمترین بندگان فرهاد» ۸۸۱ و «۸۸۲» نیز دیده می‌شود.^۱

صحت و دقت کاتب و قدمت نسخه باعث گردید که نسخهٔ هنرهای تزئینی تهران به عنوان «نسخهٔ اساس» قرار داده شده و هر جا افتادگی داشته از نسخهٔ بریتیش میوزیوم بر متن افزوده شود.

۱. یحیی ذکاء، مجله هنر و مردم، خاوران نامه، شماره خرداد، سال ۱۳۴۳.

۲. نسخه موزه بریتانیا :

این نسخه دارای ۳۶۲ ورق با قطع $۱۰\frac{۳}{۴} \times ۱۴$ اینچ می‌باشد و هر صفحه دارای ۱۹ سطر و در چهار ستون نگاشته شده است ، خط این نسخه با نستعلیق بالنسبه درشت است که حواشی آن طلاکاری شده و عنوانهای آن نیز با رنگ طلایی نقاشی و تذهیب شده است ولی عنوانهای آن در نسخه عکسی موجود در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد روشن و خوانا نمی‌باشد .

تاریخ کتابت این نسخه رمضان سال ۱۰۹۷ هـ ق . می‌باشد . شرح مشخصات نسخه مذکور در صفحه ۶۴۲ «فهرست ریو» موجود است . نسخه مزبور دارای ۳۶۲ برگ بوده و شامل ۱۵۶ مینیاتور زیبا با سبک هندی است که نسخه نویس آن « مولچند ملتانی » برای مالک آن کمال الدین خان نوشته و نقاشی شده است .

صفحه اول با عنوان « بسم الله الرحمن الرحيم » مزین گردیده و بابت زیر آغاز می‌شود :

نخستین بر این نامه دلگشای سخن نقش بستم به نام خدای

همچنین صفحه آخر با این عبارت تمام می‌شود : « تمت تمام شد - کاری من نظام شد » که ظاهراً به سبک و بیان نوشته‌های هندی شباهت دارد . عبارت مذکور توسط کاتب نوشته شده و از این حُسام نمی‌باشد .

« صاحب این کتاب خاورنامه نواب مستطاب فلک جناب هلال رکاب فیض بخش عالم و عالمیان نواب کمال‌الدین خان است - زمین همت شاه نجف شهی مردان تحریر سند یافت ، کمال الدین خان تحریر یافت و به تاریخ نهم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۹۷ کاتبه فقیر حقیر ، هست امید لطف یزدانی ، کمترین مولچند ملتانی تم تم تم » .

این نسخه به جهت دقت کاتب در صحیح نوشتن و اندک بودن افتادگی ورقهای آن مورد اعتماد می‌باشد و به همین جهت از نظر اعتبار بعد از نسخه اساس مورد توجه قرار داده شده و افتادگیهای نسخه اساس از روی نسخه مزبور نوشته شده است و در تصحیح متن ، تحت عنوان نسخه «ب» مشخص شده است .

۳ - نسخه دیوان هند :

نسخه دیوان هند (ایندیا آفیس) که شرح آن در فهرست دیوان هند ، جلد اول آمده است این نسخه با شماره و نشانه (Ethe 897.i.o.3443) ثبت شده است . مینیاتورهای این نسخه بسیار نفیس و عالی است و تعداد آنها در حدود ۱۵۶ قطعه می‌باشد . نسخه دارای خطی خوش و روشن بوده و به صورت نستعلیق نوشته شده و افتادگی آن مانند نسخه موزه بریتانیا بسیار کم می‌باشد .

قدمت و تاریخ کتابت این نسخه به درستی معلوم نیست ولی با توجه به این که بسیار به نسخه بریتانیا شباهت دارد ، می‌توان گفت که از روی نسخه مزبور نوشته شده و تاریخ کتابت آن باید بین ۲۰۰ الی ۳۰۰ سال پیش

بوده باشد.

قطع اوراق نسخه یاد شده، اندازه و حتی مینیاتورهای آن شبیه نسخه موزه بریتانیا است، به طوری که توجه کاتب و نقاش نسخه ایندیافیس، به نسخه بریتانیا امری مسلم می‌باشد. اعتبار این نسخه در تصحیح متن بعد از نسخه اساس و بریتانیا قرار داده شده و با حرف «ج» در متن مشخص شده است.

۴ - نسخه دیوان هند :

نسخه دیوان هند که به شماره ۸۹۶ و با نشانه (Ethe 896.i.o.2554) ثبت شده است تاریخ کتابت آن ۹۶۵ هـ.ق. می‌باشد.

این نسخه با خط سه نفر نوشته شده و یا به احتمال زیاد یک کاتب، قلم خود را عوض نموده است، نسخه مذکور از سایر نسخ دیوان هند قدیمتر است و شرح آن در فهرست دیوان هند، ج ۱، ص ۵۶ موجود است.

نسخه مزبور دارای ۱۸۴ برگ بوده و صفحه‌های آن جدول کشی شده به طوری که در هر صفحه چهار ستون مشخص می‌باشد و در هر ستون ۲۰ مصراع و به عبارت دیگر در هر صفحه (داخل جدولها) ۴۰ بیت نگاشته شده و دور تا دور صفحه نیز حاشیه نویسی شده است، اندازه نسخه $۱۰\frac{۳}{۴} \times ۶\frac{۷}{۸}$ است.

نسخه یاد شده فاقد مینیاتور می‌باشد ولی عنوانهای آن کاملاً مشخص می‌باشد و در تصحیح متن، در افتادگی‌های نسخه اساس به جهت مشخص نبودن عنوانها در نسخه‌های «ب» و «ج» از عنوانهای آن استفاده شده است.

این نسخه با این که از لحاظ قدمت قابل توجه می‌باشد ولی به جهت کم سواد بودن کاتب در نوشتن ابیات، عدم دقت و تصرفاتی که در متن به عمل آورده موجب پایین آمدن اعتبار نسخه گردیده است. صفحه آخر نسخه با بیت زیر تمام می‌شود:

به نام تو بر دارم از خاک سر

چو خوابم به نام تو باشد مگر

و بعد از بیت مذکور چنین نوشته شده است :

« تمام شد خاوران نامه المشهور به شاه نامه از انشاء افصح المتکلمین فردوسی الثانی مولانا محمد حسام قهستانی اسکنه الله فی ریاض الجنان بمحمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین فی شهر جمادی الاول سنه خمس و ستین و تسع مائه .

کتابه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله الملك المنان محمود بن عبدالرحمن غفرالله له و لوالديه و لجمیع

المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین».

پس از عبارت فوق چند خط ناخوانا، نگاشته شده است.

این نسخه در متن با حرف «د» مشخص شده است.

علاوه بر نسخه های یاد شده که در تصحیح متن استفاده شده است، نسخه های دیگری به شرح زیر از این اثر

موجود می باشد:

الف: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج، این نسخه با عنوان «حملة حیدری» و به شماره ۴۲۶ در

فهرست نسخه های خطی این کتابخانه ثبت شده است که با مراجعه به متن آن می توان دریافت که این منظومه خاوران..

نامه ابن حُسام شاعر قهستانی است و معلوم نیست این اشتباه از کجا ناشی شده است.

در ابتدای این نسخه، چهار صفحه از دستنویس نسخه ای از مثنوی مولوی با خط و کاغذ و ابعادی متفاوت با

متن حملة حیدری آمده است که ارتباطی با این نسخه ندارد و سبب ضمیمه شدن به این مجموعه معلوم نیست.

منظومه فوق ۲۷۰ صفحه و در هر صفحه ۱۲ سطر چهار ستونی وجود دارد که جدولهای آن با رنگ قرمز خط

کشی شده است. صفحه هایی با اندازه ۱۸/۲۶/۵ سانتی متر دارد، هر صفحه دارای ۲۴ سطر و ۴۸ بیت می باشد و با خط

نستعلیق خوش و مجموعاً ۱۲۷۰ بیت است.

از ابتدا و انتهای این نسخه، صفحاتی از بین رفته و صفحه ما قبل آخر نیز ناخوانا است در حاشیه صفحه ۱۲۸

نسخه مزبور با خطی متفاوت با تن این گونه آمده است:

« این کتاب خاوران نامه از سرکار... خدایگان... ولدمحترم... تحریر آن غره شهر جمادی - الاول سنه ۸۱۲» آغاز

خاوران نامه در این نسخه موجود نیست و با بیت زیر شروع می شود:

علمهای زرین به زر یافته ز خورشید تابان گذر یافته

ب: نسخه کتابخانه رایلند دانشگاه منچستر، نسخه مذکور در فهرست دستنویسهای فارسی کتابخانه رایلند

دانشگاه منچستر مجموعه ای خطی با شماره ۸۴۱ با مشخصات زیر ثبت شده است:

مجموعه فوق ۴۱۷ صفحه ۱۵/۵×۲۶/۵ سانتی متری دارد که هر صفحه از آن دارای ۲۷ سطر چهار ستونی

(۵۴ بیت در هر صفحه) است و با خط نستعلیق خوشی نگاشته شده که شامل سه بخش زیر می باشد:

۱. خاورنامه.

۲. داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی.

۳. داستان برزو پسر سهراب، رزم با رستم.

بخش خاوران نامه شامل ۳۵۶ صفحه و حدود ۱۹۰۰۰ بیت می باشد.

تاریخ کتابت و نام کاتب چنین ذکر شده است: «تمت هذا الکلام مولای محمد بن حُسام المعروف به خاورنامه. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین فی شهر ذی قعدة سنه ۱۰۸۴ هشتاد و چهار هجری علی یوم آدینه علی یدالا ضعف الفقیر الحقیق ابوالطالب اقدم الفقرا ولد میر ابوتراب ولد میر دوست مرک ابن میر نعمت الله بن میر مصیب ابن شاه ابوتراب ... مرقوم گردیده است. هر که خواند به دعا یاد آرد ۱۰۸۴. برای خواندن کودکان خود نوشته شد. هر کس دعوی کند دروغی شود. در هشت ماه و هفت روز تمام شد».

نسخه مذکور با بیت زیر پایان می پذیرد.

به سرو گفت چرا میوه ای نمی آری جواب داد که آزادگان تهیدستند

این نسخه بر خلاف نسخه کمبریج در آغاز و پایان افتادگی ندارد و کتاب با عنوان بسم الله الرحمن الرحیم و با

بیت زیر آغاز می شود:

نخستین بدین نامه دلگشای سخن نقش بستم به نام خدای

آخرین بیتهای نسخه های کمبریج و منچستر چنین است:

خدایا چو ماند نفس با یکی مران بر زبان من الا یکی

در آن دم که آن دم گسسته شود زبانم به کام تو بسته شود

چو خفتم به نام تو در خاک خوش به نام تو بر من بود خاک خوش

چو خوابم به نام تو باشد مگر به نام تو بردارم از خاک سر^۱

ج: نسخه کتابخانه بانکی پور در شهر پتنه

نسخه مزبور در شهر پتنه هندوستان که شرح آن در فهرست کتابخانه شهر یاد شده جلد دوم، صفحه های

۳۰-۳۲ ثبت شده و شماره آن ۷۸ بوده و تاریخ کتابت آن ۹۷۱ ه.ق. می باشد.

د: نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال

نسخه یاد شده در حدود قرن دوازده هجری نوشته شده است، برای شرح آن می توان به فهرستی که ایوانف

در معرفی نسخه های خطی انجمن مذکور فراهم آمده و در کلکته به انگلیسی چاپ شده است به جلد اول، صفحه ۲۶۴.

شماره ۶۰۷، رجوع کرد.

ه: دو نسخه دیگر از خاوران نامه در فهرست دیوان هند به شماره های ۸۹۹ و ۸۹۸ موجود است که هر دو نسخه

ناقص و معیوب می باشد.

همچنین نسخه‌ای در فهرست چستریبی ۶۰/۳ معرفی شده است که تنها پنج ورق است و هفت مینیاتور در آن موجود می باشد و با شماره ۲۹۳ در کتابخانه یاد شده در شهر دابلین موجود می باشد.

و: نسخه چاپی خاورنامه

خاورنامه یک بار در بمبئی چاپ سنگی شده و یک بار در تهران به سال ۱۳۰۵ شمسی به صورت چاپ سنگی و به قطع خشتی در ۱۱۲ صفحه عرضه گردیده است.

روش کار

بدیهی است برای تصحیح انتقادی یک اثر ابتدا باید معتبرترین نسخه های خطی موجود همان اثر در دسترس باشد، که خوشبختانه تصحیح کتاب خاوران نامه به جهت موجود بودن عکس سه نسخه خطی در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، هموار بود.

در مورد نسخه های موجود در دانشکده مذکور و استفاده از آنها در کار تصحیح، باید یادآوری کرد که میکروفیلم سه نسخه از خاوران نامه (هنرهای تزیینی تهران، بریتیش میوزیوم و یک نسخه از ایندیا آفیس) توسط استاد گرانقدر ادب پارسی، مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی، به تقاضای استاد ارجمند جناب آقای احمد احمدی بیرجندی، جهت تصحیح کتاب خاوران نامه، در خارج از ایران تهیه و در اختیار ایشان قرار داده بود.

نسخه هنرهای تزیینی نیز توسط استاد احمدی تهیه گردیده و شروع به کار نمودند. نامبرده به دلایلی بعد از یک الی دو ماه از کار تصحیح منصرف شدند و عکس نسخه های یاد شده بجز نسخه دوم یعنی ایندیا آفیس را تحویل دانشکده ادبیات نمودند.

در ابتدای کار به سه نسخه از خاوران نامه، که در دانشکده ادبیات ثبت و موجود می باشد دسترسی پیدا کردم، چون در حال جمع آوری نسخه های موجود بودم، این موضوع را در طی ملاقاتهایی که با استاد احمد احمدی بیرجندی داشتم، در میان گذاشتم، ایشان فرمودند که بنده در ابتدای کار عکس چهار نسخه را در اختیار داشتم که احتمالاً یکی از آنها در منزل بنده باشد. با تلاش فراوان به تنها عکس نسخه مذکور (نسخه دوم ایندیا آفیس) که در حال از بین رفتن بود، دسترسی پیدا نمودم، بدین ترتیب نسخه مذکور مورد استفاده مجدد قرار گرفت و با دیگر نسخه ها سنجیده شده و به ترتیب اعتبار طبقه بندی گردید.

تصحیح کتاب یاد شده به روش انتقادی انجام گرفته است، بدین صورت که معتبرترین و قدیمی ترین نسخه ها (هنرهای تزیینی) به عنوان نسخه اساس قرار گرفت و بدون این که دخل و تصرفی در متن مذکور به عمل

آورده شود، عیناً بصورت دست نویس در آمد، سپس یکایک ابیات خاوران نامه با سه نسخه دیگر مقابله شد و موارد اختلاف در پاورقی ذکر گردید.

در مواردی که کلمه‌ای، بی‌تی و عبارتی در نسخه اساس افتادگی وجود داشت به ترتیب اعتبار و اهمیت نسخه‌های دیگر بر متن افزوده شد.

لازم به ذکر است به جهت مطابق بودن رسم الخط پایان نامه با موازین درست مربوط به آیین نگارش امروزی تغییرهای زیر در ضبط کلمات داده شده است:

حرف اضافه «به» از اسم و ضمیر جدا نوشته شده است، مانند: بنام (به نام)، بکردار (به کردار)، بفرمان (به فرمان)، باو (به او)، بما (به ما)، بشما (به شما)، بخواشگری (به خواشگری) و ...

حرف «گ» که در نسخه اساس بصورت «ک» بدون سرکش نوشته شده است به صورت صحیحش ضبط گردید، مانند: نکذاریم (نگذاریم)، کشایش (کشایش)، نرکشش (نرکشش)، کم (گم) و ...

همزه فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد در نسخه اساس به نگارش در نیامده است، که به غیر از کلمه‌های مختوم به مصوب بلند «آ» و «و» نوشته شده است، مانند: تافتست (تافته است)، نگشتست (نگشته است)، منست (من است)، راستست (راست است) و ...

کلمه‌های «این» و «آن» به طور کلی از کلمه‌های قبلی و بعدی جدا نوشته شده است، مثل: برین (براین)، بران (بران)، درین (در این) و ...

نشانه «را» از کلمه پیش از خود بجز «مرا و چرا» جدا نوشته شده است، مانند: ترا (تورا)، روانرا (روان را)، جوانرا (جوان را) و ...

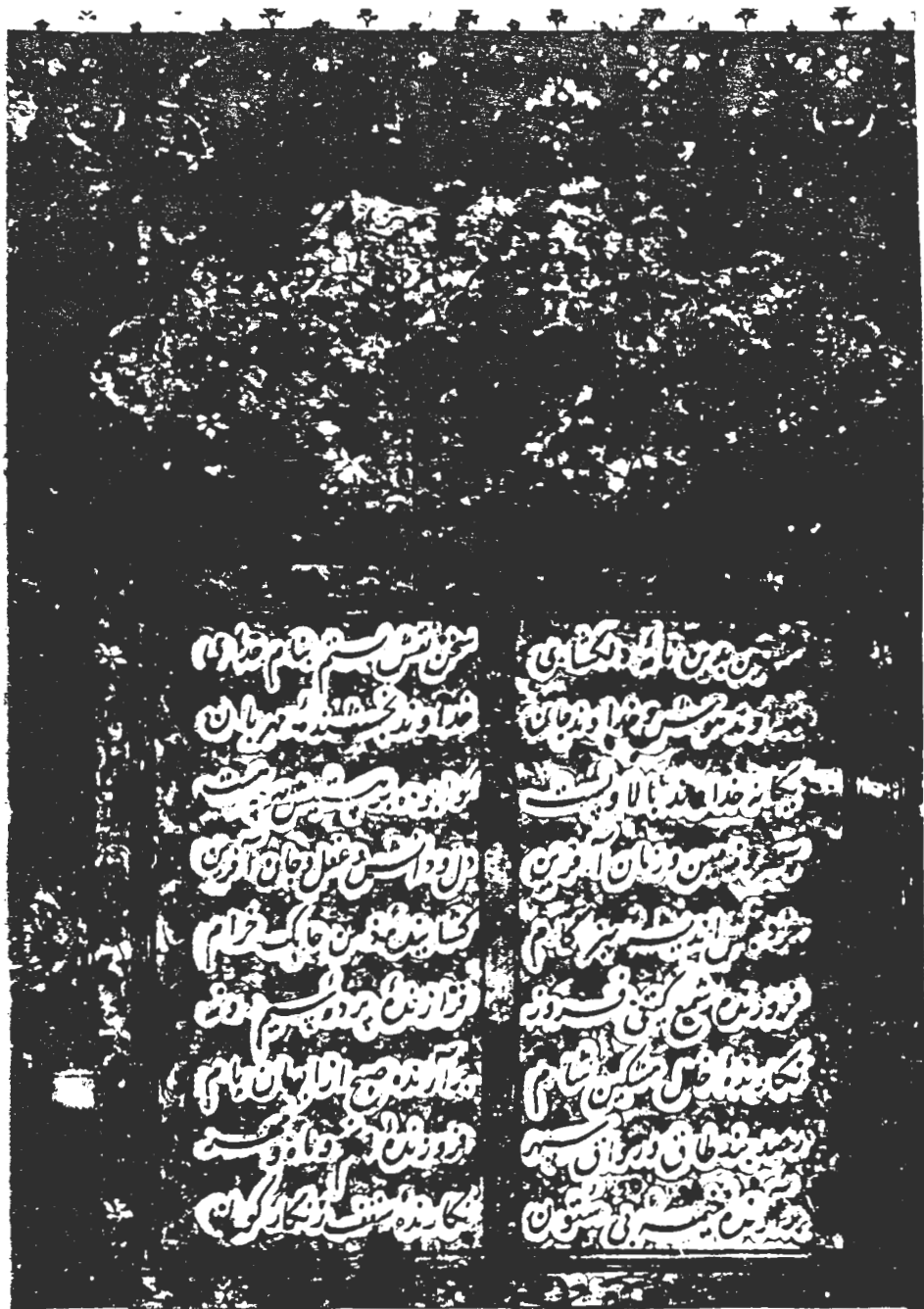
همزه مکسور پس از مصوت بلند «آ» در کلمه‌های عربی رایج در زبان فارسی به صورت «ا» نوشته شده است، مانند: درآئی (درآیی)، نمائی (نمایی)، خدائی (خدایی)، رازهائی (رازهایی) و ...

غیر از موارد مذکور سعی شده است متنی فراهم آید که با توجه به معیارهای نگارش، درست و با ضبط نسخه اساس و رسم الخط شاعر، نزدیکتر باشد.

لازم است در انتهای مقدمه از استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمد مهدی ناصح که در مدت تهیه این رساله با کمال بزرگواری و مهربانی از هیچ کوششی در راهنمایی بنده دریغ نفرمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم، نیز از استاد شامخ ادب فارسی جناب آقای دکتر رضا انزابی‌نژاد که به عنوان استاد مشاور، بنده را به سر منزل مقصود رسانده‌اند، نهایت امتنان خود را اعلام دارم، همچنین از استاد محترم جناب آقای احمد احمدی بیرجندی به لحاظ تقدم

بیست و شش

فضل و فضل تقدم و همکاری صمیمانه ایشان در انجام این مهم ، کمال تشکر را دارم .



صفحة اول نسخة موزة هنرهای تزیینی تهران به شماره ۷۵۷۰ (نسخة اساس)

سخن پرورانش چنان بودند
سخن پیش از آنکه نام بزرگ
تو که زانگ بر قدر آلائی من
ستمهای اخوان در زندان و چاه
سه سال و سه روز در گوشه

که نه گشت زانی بی بی نرند
بیزدیک ازین چو دست کرک
پناب پی خریدار کالای من
کشیده ز هر یک بسی سال و ماه
قلقت نایم بکم تو شسته

سخن با سخن دان بیانی کون
چه دانند سز مندر است
خریزی چو پوست خریده از خوش
من آن پوستم که سز نرزان
بیک قرص جو نشیب از بسکه

بدانسان از کون پیشان مجوی
بر کاه و صبحان چه عیسی چو
نمی یافت بر قدر بازار خوشتر
ندیدیم بجز رنج و خواهی در جور
قناعت نایم جو خورشید و ماه

تو که زانگ بر قدر آلائی من

سخن پیش از آنکه نام بزرگ

سخن با سخن دان بیانی کون

بدانسان از کون پیشان مجوی

ترا چون شایع سخن داده اند
مگر در زمانه خنوت مانند
درین خطه پر خطر نام خود
با کدورت نجسند کای بایند
زمین گرز داد و دستم پاک نیست

مجوی آنچه بجز تو تنها اند
بجز نام هیچ از مردوت مانند
ندانم کنون نیست یا خود بود
ز بانها هم از مردی شبیه اند
جو این مرد دو با هم بود باک نیست

مشاع مرار روز بازار کون
مانا کرم زیرا افلاک نیست
گرفتم کرم در زمانه مانند
نگوید مرا هیچ کس کای فلان
مرا دایه داد در زمانه کس

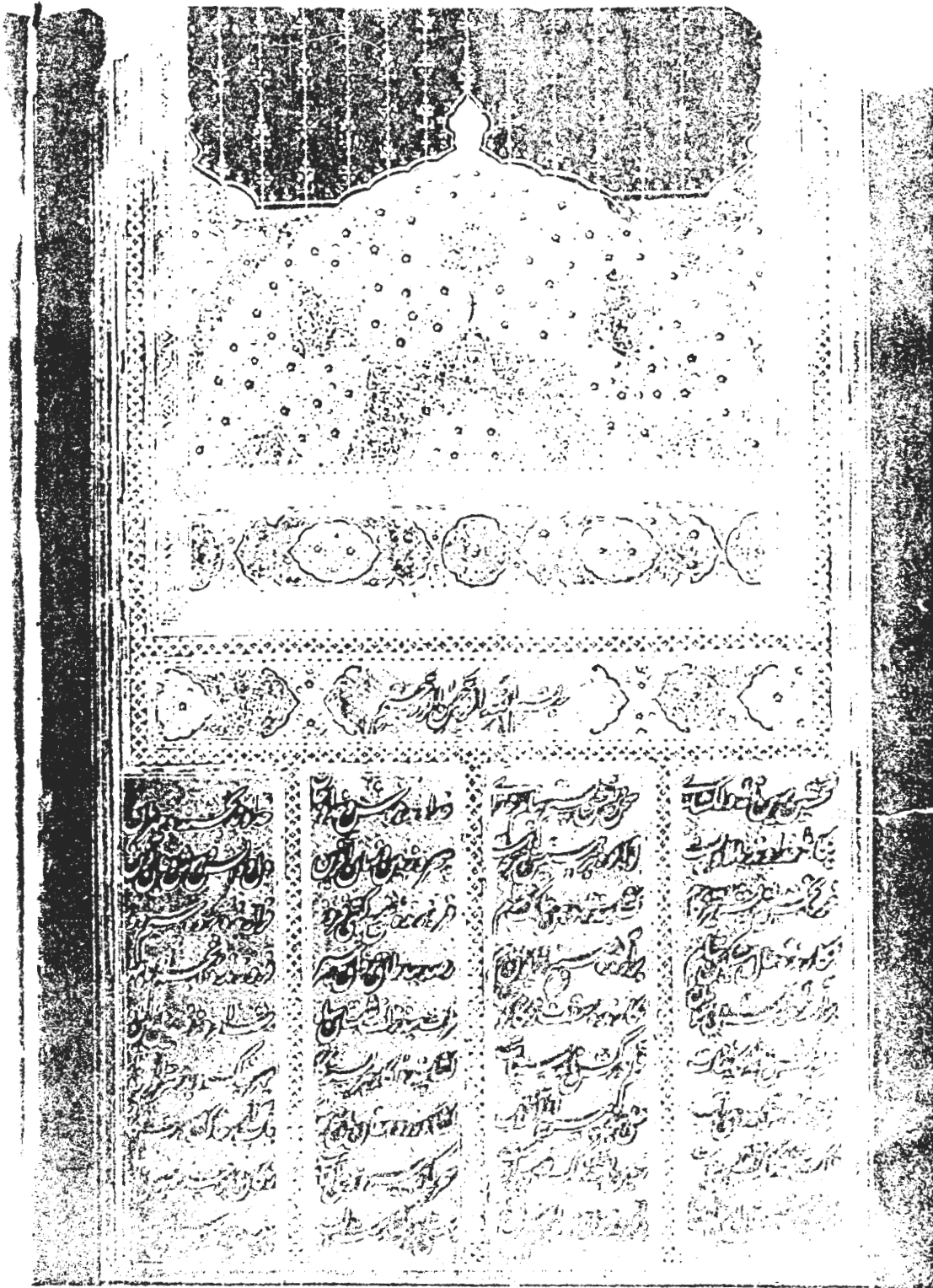
سخن دارم اما خسر بردار کون
و کرم است بیانی درین خاک
امید کرم در میانه نماند
مگر بانی چه نسبت ترا با فلان
زستان بستان ندادست کس

که دردی بود و بستان نبود

زبان را که در این بستان نبود

زبان را که در این بستان نبود

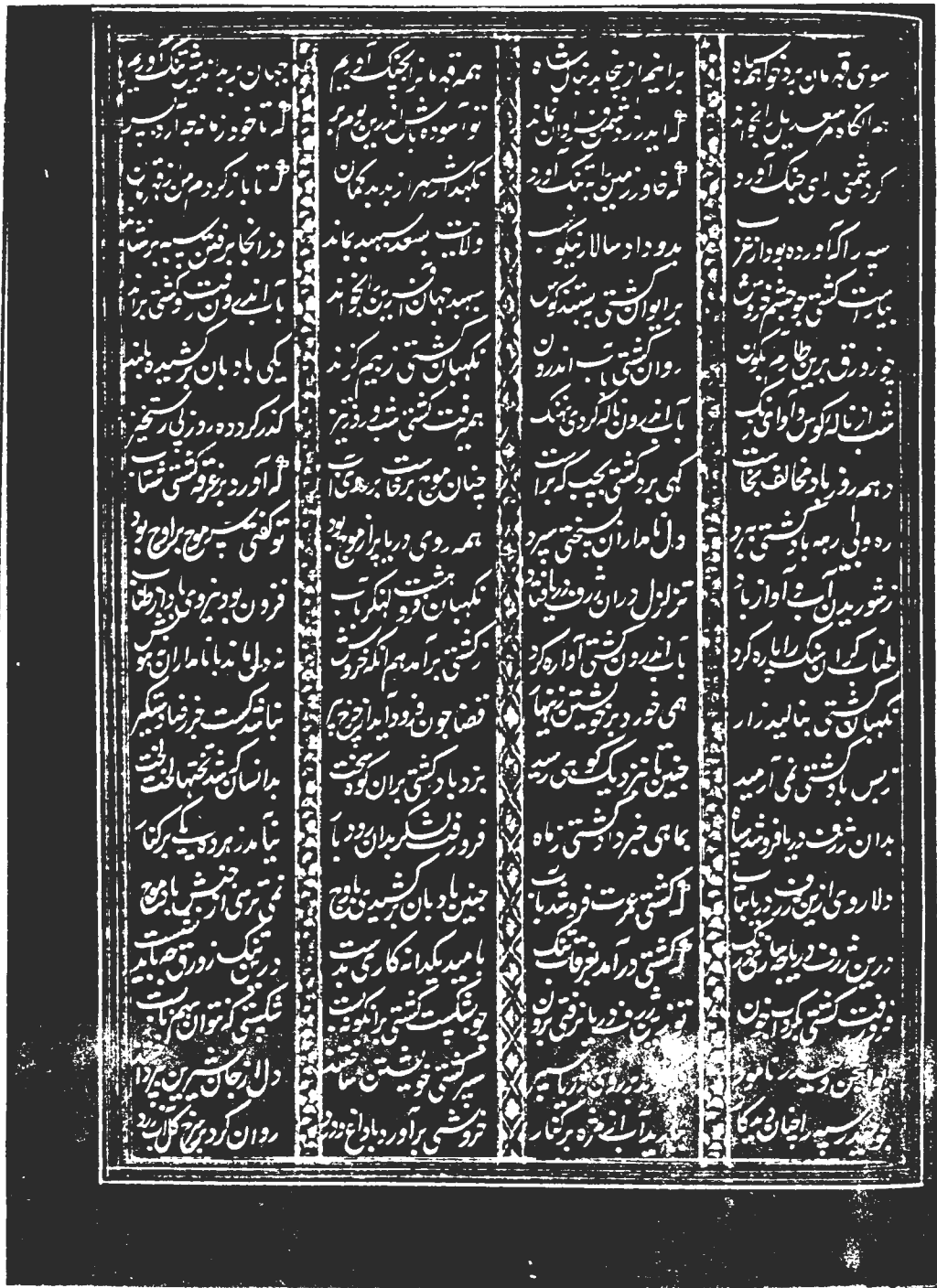
زبان را که در این بستان نبود



صفحة اول نسخة موزة برينانيا

<p>ایام و ماه زیر کس کالی برین یکوی که سوره یکمین مران بزبان من نام تو بر من خست</p>	<p>طلعت سیمی برین چایازیدیدارین خوابیدیدان تو غم نام تو در خاک</p>	<p>دو روز من عالی دمیده کل ارتقا بدان یاد کردن ترا باشد همه ز نام نام تو</p>	<p>چو تا من روز خوبتر کن ندی روان صق تو که دران هم</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام على سيدنا محمد والآله الطيبين الطاهرين الطاهرين الطاهرين</p>	<p>بسم تو در دار مت تمام شد صاحبه این گمان فلا خفاء روا کمال بصفت منیا</p>	<p>بسم تو در دار مت تمام شد صاحبه این گمان فلا خفاء روا کمال بصفت منیا</p>	<p>بسم تو در دار مت تمام شد صاحبه این گمان فلا خفاء روا کمال بصفت منیا</p>
<p>رمضان المبارک کاتب فقیر مست مہدی کترین مولینہ</p>			

صفحة آخر نسخة موزة بریتانیا



نمونه‌ای از نسخه دیوان هند (اینديا آفيس) به نشانه (Ethe ۸۹۶. i. o. ۳۴۳)

سهم اول در زمین

<p>سهم اول در زمین زمین فتنه هم تمام شد نه اوله بخشنده همسران کرد بود بر سبب بر زمین دل در دانش هم زمین کجا نه و درین با کمال فرازنده و بر زمین هم روز صبح در این م روزنده و در زمین هم کجا نه و در زمین هم است افزون زمین زمین نام در کس نام در کس بر کس نام در کس می زند و در زمین آب در زمین هم زمین است و در زمین ز کس نام در کس بر افزون زمین زمین سببی روز زمین</p>	<p>سهم اول در زمین زمین فتنه هم تمام شد نه اوله بخشنده همسران کرد بود بر سبب بر زمین دل در دانش هم زمین کجا نه و درین با کمال فرازنده و بر زمین هم روز صبح در این م روزنده و در زمین هم کجا نه و در زمین هم است افزون زمین زمین نام در کس نام در کس بر کس نام در کس می زند و در زمین آب در زمین هم زمین است و در زمین ز کس نام در کس بر افزون زمین زمین سببی روز زمین</p>
---	---

صفحة اول نسخة دیوان هند، به نشانة (Ethe ۸۹۶. i. o. ۲۵۵۴)

<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم نام تو هستم نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>
<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>
<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>
<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم نام تو هستم</p>	<p>نام تو هستم نام تو هستم</p>

[بسم الله الرحمن الرحيم]^۱

نخستین بدین^۲ نامه دلگشای
 خداوند هوش و خداوند جان
 یگانه خداوند بالا و پست
 سپهر و زمین و زمان آفرین
 خرد بخش اندیشه تیز گام
 فروزنده شمع گیتی فروز
 نگارنده خال مشکین شام
 رصد بند طاق و رواق سپهر^۵
 برآرنده خیمه بیستون
 طُرفُ بند زلف شبان سیاه
 علم برکش خانه کاینات
 گشاینده کار هر بسته کار
 طرازنده حله روی آب
 کشاورز و دهقان باغ بهار^۷
 فلک رقعه کلک تقدیر اوست
 سحرگه ز پیروزی^۸ آفتاب
 شب اندر شبستان این هفت باغ
 به هستی او برگشاده است لب
 نشانند در این قصر کشور فروز
 بر آرد بر این^۹ تخت پیروزه رنگ

سخن نقش بستم به نام خدای
 خداوند بخشنده مهربان
 گوای بوده بر هستی اش هر چه هست
 دل و دانش و عقل و جان^۳ آفرین
 گشاینده ذهن چابک خرام
 فرازنده پرده سیم دوز
 برآرنده صبح از ایوان^۴ بام
 فروزنده انجم ماه و مهر^۶
 * نگارنده سقف زنگارگون [۱-پ]
 شب افروز قندیل زرین ماه
 قلم درکش نامه سیئات
 به هر نیک و بد ستر او پرده دار
 حلی بند پیرایه آفتاب
 به آب از بر خاک صورت نگار
 * زمین بقعه ملک تصویر اوست
 ز کان زبرجد دهد لعل ناب
 بر افروزد از ماه و انجم چراغ
 سپیدی روز و سیاهی شب [۲-ر]
 * گهی هندوی شب گهی ترک روز
 گهی خسرو چین گهی شاه رنگ

۱. این عنوان در نسخه اساس نبود، با توجه به نسخه های ب و د افزوده شد.

۲. نسخه های ب و د: بر این.

۳. نسخه های ب و د: هوش.

۴. نسخه ب: زایوان.

۵. نسخه ب: رصد بند طاق رواق سپهر.

۶. نسخه د: فروزنده انجم و ماه و مهر.

۷. نسخه های ب و د: «واو» ندارد.

۸. نسخه د: فیروزه.

۹. نسخه د: درین.

- نماید به مسند نشینان بنام
 نهد بر سر کوه زرین کمر
 برون آرد از کان^۱ بیجاده فام
 بر این سبز طارم به دیبای زرد
 زخورشید عالم درفشان کند
 به صنعت بر این گلشن دلفریب
 فگنده بر افراز نیلی نقاب
 بناهای این هفت نیلی حصار^۲
 به هر برج بر پاسبانی بماند
 چو بنهاد از آن سان که باید نهاد
 چو ایوان هفتم به کیوان سپرد
 به پنجم درون^۵ جای بهرام کرد
 چهارم حوالت به خورشید شد
 دوم زد به نام عطارد قلم
 عطارد قلمدار دیوان او
 چنین هفت پیکر بر این هفت برج
 تو این هفت را نام سیار^{۱۰} دان
 جز این هفت سیاره نامدار
 اگر زان که سیار گر ثابت اند
 چو فرمانگذاران فرمان سپر
 نگه کن ز ماهی چنین تا به ماه
- * گهی عارض صبح و گه ف شام
 * گهی چتر مشکین گهی تاج زر
 گهی زر پخته گهی سیم خام
 بیاراید این پرده لاجورد
 به مه بر زانجم زرافشان کند
 عروس سحرگاه را داده زیب
 سر انداز زر بر سر آفتاب
 * به قدرت به شش روز کرد استوار^۳
 به هر قلعه بر، کوتوالی نشانند
 به هریک بداد آنچه بایست داد
 * ششم خانه مر مشتری را شمرد^۴
 که بر شیر شمشیر او دام^۶ کرد
 سیوم خانه بزم ناهید شد^۷
 بر اول ز بهر قمر شد رقم
 * کمر بسته^۸ جوزا به فرمان او
 چو گوهر^۹ فروزنده از هفت درج
 * اثرهای این هفت^{۱۱} بسیار دان
 همه ثابت اند از صد^{۱۲} از صد هزار
 همه بر خدایی او ثابت اند
 به فرمان سپردن نهادند سر
 * که هستند بر هستی او گواه^{۱۳}

۱. نسخه د: آردکان از.
 ۲. نسخه های ب و د: آشکار.
 ۳. نسخه د: برون.
 ۴. نسخه د: به جای شد کرد ردیف می باشد.
 ۵. نسخه د: اختر.
 ۶. نسخه د: این جمله.
 ۷. نسخه ب: این بیت را فاقد است.
 ۸. نسخه د: نیلی نگار.
 ۹. نسخه د: «مر» ندارد.
 ۱۰. نسخه د: رام.
 ۱۱. نسخه د: کمر بست.
 ۱۲. نسخه د: سیاره.
 ۱۳. نسخه د: از ضیا صد هزار

همه هر چه بینی ورا بنده اند
 چه می‌گویم از راز چرخ بلند
 بگسترده هامون بر افراشت کوه
 به فرمان او کوه بسته کمر
 زمین مفرش کوه و دریا نهاد
 طبایع بی‌پیوست با یکدگر
 سموم تموز و نسیم بهار^۳
 نسیم صبا را چو فرمان دهد
 بگریاند ابر دل افسرده را
 زمین را پدید آورد رستنی
 جهان را به سر سبزی نو بهار
 زمین را به هنگام اردیبهشت
 ریاحین برویاند از خاک و سنگ
 چو در باغ مینو بر اطراف راغ^۵
 دهد لاله سرخ را عکس نور
 گیاهای زنگاری آرد به جوش
 لب سبزه چون کودک اندر حریر
 به آب رخ ابر بر لاله‌زار
 به دست صبا بر چمنهای راغ
 به صنعتگری قدرتش تاج زر
 کله دار از او لاله بر طَرَفِ راغ
 چو مرغول سنبل پر از چین کند

همه بنده آفریننده اند
 نگه کن بر این تیره خاک نژند^۲
 زیک آدم انگیخت چندین گروه
 نماینده از تیغ زرین سپر
 ثری زیر پای ثریا نهاد
 چه گرم و چه سرد و چه خشک و چه تر *
 دلایلند بر صنع پروردگار
 تن مرده خاک را جان دهد
 بخنداند این خاک تن مرده را
 چو مریم شود خاک از آبستنی *
 کنند خرم و تازه و آبدار
 بپوشاند اندر حریر بهشت
 دهد پیکر خاک را بوی رنگ^۴
 فروزان کند از شقایق چراغ
 چو بر شاخ سبز آتش از کوه طور *
 زمین را به سُنَدَس کند حله پوش
 زیستان باران کند سیر شیر *
 بشوید رخ لعبتان بهار
 دهد جلوه زلف عروسان باغ *
 نهد بر سر سر نرگس سیمبر
 کمر بند از او غنچه در صحن باغ *
 دماغ هوا عنبر آگین کند

۱. نسخه د: بدین.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه ب: سموم و تموز و نسیم بهار و نسخه د: سموم و تموز و نسیم و بهار.

۴. نسخه د: بو و رنگ.

۵. نسخه د: باغ.

۶. نسخه د: که.

زمشکین گیاهای^۱ سنبل عذار
 سحرگه ز نسیرین و برگ سمن
 کند سرخ گل را پگاه سحر
 به رقص آورد در چمن باد را
 بهار گل از نوک خاری دهد
 یگانه خدایا خدایی تو راست
 یکی را، که در هر دو کون از دویی
 تویی^۴ آن که آزادی، از یار و جفت
 به تقدیر صنعت همه کاینات
 به قدرت چو صنع آشکارا کنی
 لب سنگ خارا نبات از تو یافت
 بنفشه ز راه سـرافـگـندگی
 به بیندگی نرگس دیده ور
 زبان را بدان کرد سوسن دراز
 به تسبیح تو، گل تبسم کنان
 اگر غنچه از خون دل آگنده کرد
 تویی آفریننده هر چه هست
 فلک را به گردش تو دادی مدار
 تو را یار و همتا و همباز^۷ نیست
 نه و هفت و هشت و شش و پنج و چار
 اگر رعد و برق است و خورشید و ماه

کنند نـافه خاک را مشک دار
 صبا را کند عطر سای چمن
 * ز دلتنگی غنچه پر خون جگر
 کند جلوه گر سرو و شمشاد را
 زهر شاخساری^۲ بهاری دهد [۲-ب]
 بر این گونه، قدرت نمایی تو راست
 منزّه توان گفتن^۳ او را، تویی
 ز آسایش و راحت و خواب و خفت
 * به ذات تو قایم تو قایم به ذات
 گل از خار و گلبن ز خارا کنی
 نباتات عالم حیات از تو یافت
 تو را می نماید پرستندگی
 به آثار صنع تو دارد^۵ نظر
 * که دایم ثنای تو گوید به راز
 به یاد تو بلبل ترنم کنان^۶
 به یاد تو لب را پر از خنده کرد
 چه پیدا و پنهان و چه بالا و پست
 * زمین را ز جنبش تو دادی قرار
 از این برتر اندیشه را راز^۸ نیست
 * به دو حرف^۹ یک امر توست آشکار
 به درگاه فضل تو جویند راه^{۱۰}

۱. نسخه د: گیاهی.

۳. نسخه د: گفت.

۵. نسخه د: دادن.

۷. نسخه د: انباز.

۹. نسخه د: به دو یک حرف.

۱۰. نسخه ب: جوینده و نسخه د: به درگاه قصری تو جوید پناه.

۲. نسخه د: شاخسار.

۴. نسخه د: تو آئی که.

۶. نسخه های ب و د: ترنم زبان.

۸. نسخه د: رای.

تو را خواند از راه آهستگی
 * ز نام تو نام آوری یافتند
 به پیش تو بر خاک افگندگی
 چوبی یاد توست آن سری سرسری^۲ است
 * فرو شد به آب^۵ و در آتش فتاد
 * زمغزش برآوردی از پشه گرد
 * چو شداد بازش زنند از بهشت
 ز آسب دوران نیابد گزند
 سرافکنده چون^۷ خاک در راه تو است
 همه سر نهاده به فرمانبری
 ببخشی سزاوار خواهندگان
 * یکی را برآری و فرمان^۸ دهی
 یکی را به سختی و رنج و نیاز
 یکی را دهی نیم نانی به رنج
 یکی را به سربرنبینی^۹ کلاه
 چه گویم که هرگز نیاید به بن
 * بجز تو که داند به مقدار تو
 ثنای توهم خود تو دانی و بس
 زبان هرچه گوید سزاوار نیست
 * به طیران در آمد بیفگند بال^{۱۰}
 زبان فصاحت زگفتن بماند

یکایک به پاکی و شایستگی
 سرانگی که نام سری یافتند
 سرگردنان از ره بندگی
 سری را که در سر هوای سری^۱ است
 چه آن^۴ سرکه او با تو سرکش فتاد
 همان سرکه بی مغزی اندیشه کرد
 هرآن کو^۶ نسازد ز خاک تو خشت
 سری کان به نام تو گردد بلند
 سری کان نه بر خاک در گاه تو است
 به درگاه تو آدمی و پری
 چو بخشش کنی با پناهندگان
 یکی را ز آتش گلستان دهی
 یکی را همی پرورانی به نار
 یکی را دهی پادشاهی و گنج
 یکی را برآری به خورشید و ماه
 خدایا زکنه جلالت سخن
 ثنایی که باشد سزاوار تو
 نگوید ثنای سزای تو کس
 خرد را در این بارگه بار نیست
 بر اوج سخن شاهباز مقال
 سمنند بلاغت زرفتن بماند

۱. نسخه د: سر در هوایی سر.

۲. نسخه د: این بیت بعد از دو بیت آمده است.

۳. نسخه ب: هر آن سرکه و نسخه د: چو آن.

۴. نسخه د: آبی در.

۵. نسخه د: سری کو نسازد.

۶. نسخه د: بر.

۷. نسخه د: به فرماندهی.

۸. نسخه ب: بیستی.

۹. نسخه ب: شاهبازی مقال و به طیران بیامد و نسخه د: به طیران در آید.

محمد که آیین مختار داشت
 چو امکان ندارد^۱ در این داوری
 زبان بسته‌ای را چه باشد مجال
 زپرگار این گنبد گرد گرد
 جهانی پر اندیشه و گفت و گوی
 همه با هزاران هراسندگی
 شناسندگان سر بر افراختند
 ثنایی سزوار تعظیم او
 در این ره که پیدا نهان گشته‌اند
 به نادانی از راه ماندند باز
 کسانی که چابک روان رهند
 چو سر رشته کار گردد دراز
 چو این رشته را سر^۲ پدیدار نیست
 خرد^۳ مست و هشیار دیوانه گشت
 فلک نیز جویان درگاه اوست

زبانش به «لا اُحصی» اقرار داشت
 زبان آوران را زبان آوری
 که بگشاید این جا زبان مقال
 همی تا به نقطه ای خاک خورد^۲
 همه هر چه بینی درین جست و جوی^۳
 طالبکار راه شناسندگی
 بجز نام از او هیچ شناختند
 نگفتند الا به تعظیم او
 بسی با نشان بی نشان گشته اند
 نداند کسی راز دانای راز
 زسر رشته کار خویش آگهند *
 به سر رشته خویش گردند باز
 از این بیشتر جای گفتار نیست [۳-ر]
 هنر عیب و اندیشه بیگانه گشت
 چو پرگار سرگشته در راه اوست

۱. نسخه های ب و د: نباشد.

۲. نسخه های ب و د: «همی تا بدین نقطه خاک خورد» می باشد که ترجیح دارد.

۳. نسخه های ب و د: قافیه «ی» ندارد.

۴. نسخه د: رشته‌ای را پدیدار.

۵. نسخه ب: همه.

گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب در وی

- نگه کن بدین^۱ گنبد نیل فام
شب و روز گردد به یک جای بر
حصاری مشید به چندین بروج
مرضع به گوهر در او دُر جها
چنین گلشنی هفت منظر بر او
فروزنده زو دانه های خوشاب
ز پیروزه بر طارمش بسته طاق
بر او پیکر هفت اختر زده
ز انجم شبستان او را چراغ
در او صنعت دست تجار^۵ نه
به پرگار و جدول مدور نشد
در او ذره وصل و پیوند نه
بروجی که از گلشن ایمن نگشت
رونده بدان^۶ برجها آفتاب
چو ماهی گهش آب دلکش بود
گاهی باصلاح است و گه در فساد
زتاثیر این چرخ نیلی سرشت
نخستین درآید به برج بره
برآید عروس بهار از چمن
برون آمد از غنچه خاتون گل
- که هرگز زگشتن نگشته است رام *
در آن گردش از خویشتن بی خبر
بر او زینت و^۲ «مالها من فُروج» *
مزین بر اطراف او برجها
هزاران نمودار و^۳ پیکر بر او
چوتابنده گوهر ز دریای آب^۴
مسقف بر ایوان او نه رواق
سرا پرده هفت پیکر زده
زمردم گلسستان او را فراغ
بر او اره و تیشه و کار نه *
به نقش مهندس مصور نشد
بر او نقش عیب هنرمندانه
بر این هفت گنبد چهار است و هشت *
گاهی با درنگ و گهی با شتاب
گاهی چون سمندر در آتش بود *
زمانی به خاک و زمانی به باد
گاهی دی بود گاه اردیبهشت
بر این هفت ایوان شش پنجره *
بروید گل و لاله و نسترن
به سر سبزی افتاد در پای مُل^۷

۱. نسخه های ب و د: «و» وجود ندارد.

۲. بعد از این بیت، شانزده بیت در نسخه «د» وجود ندارد.

۳. نسخه ب: بر آن.

۴. نسخه ب: در این.

۵. نسخه د: «و» وجود ندارد.

۶. نسخه ب: نجار.

۷. نسخه ب: به سر سبزی بخت میمون گل.

به سبزی زمین اندر آید به جوش
 چو آید به ثور اندرون آفتاب
 زهر شاخساری برآید گلی
 درخت از شکوفه درافشان شود
 هم از گل شبستان شود طرف باغ
 نم ابر بر عارض صدورق
 به جوزا درون چون ببندد^۲ میان
 شکوفه بریزد زیباغ بهار
 همه شاخها از ره رستنی
 از آن پس برآرد زخرچنگ چنگ
 پدید آورد صیقل آفتاب
 زنی رنگ این پرده^۵ آب رنگ
 وز آن جا زند پنجه بر پشت^۶ شیر
 گهی^۷ زر کند رنگ سیماب را
 وزان پس برون آید از^۸ سنبله
 پر^{۱۰} آتش کند^{۱۱} مطبخ دودرنگ
 کند پخته هر جا که خامی بود
 چو خوشه زخورشید یا بد کمال
 زوال تو را این علامت بس است
 چو خورشید آهنگ میزان کند

زدیبای خضرا شود سبر پوس
 شود روی گیتی چو دریای آب^۱ *
 بخواند به هر نغمه‌ای بلبل
 زیبا سحرکه زر افشان شود
 هم از لاله گردد فروزان چراغ
 چو بر عارض خوبرویان عرق *
 جهان راهمه سود گردد زیان
 کند بر چمن شاخها زر^۳ نثار
 گران بار گردد ز^۴ آبستنی
 نماید جهان را دگرگونه رنگ
 ز سیمای زنگار شنغرف ناب
 دهد میوه باغ را آب و رنگ
 کند خاک را از دم شیر سیر
 گهی رنگ آتش دهد آب را
 ز نعمت زمین را نماند^۹ گله
 شرار افگند در دل خاک و سنگ
 در این مطبخ از هر^{۱۲} طعامی بود
 پدید آید اندر^{۱۳} کمالش زوال *
 که با هرکمالی زوالی پس^{۱۴} است
 خزان از چمن برگ ریزان کند

۱. نسخه ب: شود روی کشور چو در خوشاب.

۳. نسخه د: را نثار.

۵. نسخه د: هفت رنگ.

۷. نسخه د: یکی.

۹. نسخه ب: نماند زمین را.

۱۱. نسخه ب: «کند» را ندارد.

۱۳. نسخه د: آید آنکه.

۲. نسخه د: در آن چون نبندد.

۴. نسخه د: در آبستنی.

۶. نسخه د: پنجه پشت.

۸. نسخه د: روان آمد از.

۱۰. نسخه های ب و د: بر.

۱۲. نسخه د: از سر.

۱۴. نسخه های ب و د: زوال از پس.

دم سرد باد خزان کرد باع
 معصفر کند برگ زنگار گون
 چو عقرب شود همدم آفتاب
 برهنه شود شاخها برچمن
 زکسوت تن بید عریان شود
 از آن پس گشاید کمین برکمان
 [زدم سردی زمهریر آفتاب
 بریزد خزان آبروی بهار
 هوا سایه بر آفتاب افگند
 چو آید به جدی اندرون آفتاب
 همه روی کشور پراز نم بود
 هوا کله بندد زمشک تاتار
 بود میغ گریان به سان یتیم
 چو با تاج زر یوسف آفتاب
 بدرّد گریبان زلیخای ماه
 هوا چون زلیخا پریشان شود
 بسوزد دل میغ از شرار
 چو خورشید برماهی افگند شست
 گهی برکشد برق رخشنده تیغ
 شود میغ را چشمها آبریز
 زمین گریه ابر خندان کند
 دگر ره برآید عروس بهار

زریحان و سنبل نماند^۱ چراغ
 بشوید رخ ارغوان را^۲ به خون
 بدو^۳ سرد گردد دم آفتاب
 بریزد قبای گل و نارون
 بر او دیده ابر گریان شود *
 دگرگونه گردد زمین و زمان [۳-پ]
 سر اندر کشد زیر مشکین نقاب^۴
 کند برچمن باد را^۵ خاکسار
 زیخ پرده بر روی آب افگند
 نماند بر او هیج گرمی و تاب
 زخورشید گرمی در او کم بود
 شود عنبر لاد^۶ کافور بار
 هوا در بریزد زسیمیای سیم
 سوی دلو گردون نماید شتاب
 به شعری دهد چرخ شعر سیاه
 گهی آب و گه آتش افشان شود
 هوا چون زلیخا شود اشکبار
 به دستان برآورد هفتاد دست
 خروشان شود گاه غرنده میغ
 همه دشت و صحرا شود چشمه خیز
 زنو باز عالم گلستان کند
 جهان را کند پر زرنگ و نگار

۱. نسخه د: زریحان سنبل نماید.

۲. نسخه د: براو.

۳. سه بیت (زکسوت... تا زدم سردی...) در نسخه ده از پایین به بالا نوشته شده است.

۴. نسخه د: کند باد را بر چمن.

۵. نسخه د: لاله.

۶. نسخه د: رخ ارغوان را بشوید.

صبا غنچه را زر کند در دهن
 بدین بر جها باشد او راشتاب^۳
 چنین آفریدش جهان آفرین
 مزین به صد گونه ترتیبها^۵
 بدانند خردمند نیکی شناس
 بدان ماند این چرخ بسیار سال
 فروماند از خود فروماندش
 که هر صورتی نقش صورت وری است^۷
 چراغ شب و مشعل روز تو است

بنفشه کند پای بوس چمن^۱
 بر این سان^۲ بود گردش آفتاب
 بر این بود و تابود^۴ و باشد بر این
 حصاری بدین شکل و ترکیبها
 به خود هست هرگز نگشت این اساس
 قیاسی کن از چرخه پیر زال
 نگردد همی تا نگرداندش^۶
 چنین داوریهها ز داور بسی^۷ است
 خرد زین سخن دانش آموز تو است

۲. نسخه د: بر آن سان.

۴. نسخه د: بوده.

۶. نسخه د: نگرداندش میباشد که بر متن ترجیح دارد.

۸. نسخه د: که هر صنعتی نقش صنعتگری است.

۱. نسخه د: پای بوسی چمن.

۳. نسخه د: بر این بر جهان باشد او را شتاب.

۵. نسخه د: هر دو قافیه «ترکیبها» می باشد.

۷. نسخه د: به بی دآوری است.

[فی مناجات در صفت پیدایش آدمی و شرف آن]^۱

خرد، کار فرمای و اندیشه کن
 بیا تا به چشم خرد بنگریم
 مگر کز ره دانش و رای خویش
 نه بر هرزه نقش تو آراستند
 زهر نقش کز کلک تقدیر رُست
 تو شمعی و غیر تو پروانه اند
 تویی بلبل خوش نوای چمن
 نمودار سَر الهی تویی
 تو مقصود کون و مکان آمدی
 ملک کارپرداز تعظیم تو است
 زهی چشم افلاک روشن به تو
 دو عالم مسخر به فرمان تو است
 تو شهباز قدسی در این دامگاه
 سراپردهٔ قدس مأوای تو است
 رها کن نشیمنگه خاک را
 در این خاک ویران مگستر بساط
 در این ره که آزادی از بندگی است
 اگر ره روی راه پاکان طلب
 گرت غم نباید به غم شاد باش
 ببین تا نخست از کجا آمدی

پرسستیدن دادگر پیشه کن
 که بر آفرینش به رفعت سریم *
 توانیم بودن شناسای خویش
 که از آفرینش تو را خواستند *
 غرض در میان نقش زیبای نُست^۲
 تویی آشنا جز تو^۳ بیگانه اند
 زبان تو مدحت سرای سخن
 ندانم چه ای هرچه خواهی تویی
 تو مسجود کز و بیان آمدی *
 عزازیل^۴ در بند تسلیم تو است *
 زهی زینت هشت^۵ گلشن به تو
 تو آن که ای^۶ کاین همه آن تو است
 یکی میل کن به سوی آرامگاه
 رباط خرابه نه زیبای^۷ تو است
 ببین زورهٔ بام افلاک را
 که آرامگه را نشاید رباط
 سرافرازی اندر سرافکندگی است
 زدریا دُر و گوهر از کان طلب
 ره بندگی جوی و آزاد باش
 ببیندیش تا خود چرا آمدی

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: «ز هر کز کلک تقدیر اوست»

۳. نسخهٔ د: جمله.

۵. نسخهٔ د: هفت.

۷. نسخهٔ د: قافیه تکرار شده است.

غرض از میان نقش تصویر اوست.»

۴. نسخهٔ د: از ایراکه.

۶. نسخهٔ د: توانی کنی.

در این باغ کارامگه^۱ ساختی
 دو هفته در این باغ^۲ مردم فریب
 چنان ساز ده توشه^۳ راه خویش
 چنان زی که چون رخت بیرن کشی
 توای مرغ زیرک نه فرزانه ای
 قفس بشکن ای طوطی خوش سرای
 نشیمن گهت سدره و طویی است
 بسیط زمین جلوه گاه تو نیست
 چو کرکس به مردار چندین مپای
 برون آی از این چاه جادو فریب
 به بیغوله تا چند باشی چو غول
 چه مرغی چه دانم چه فرزانه ای
 تو اندر پی خانه^۴ آب و گل
 چو آب و گل از آب و گل پاک شو
 چو گوهر در آن دم که با کان رسی
 وراین^۵ ره قدم باید از جان نهاد
 چو در معرض عالم جان رسی
 ولی هرکسی مرد این کار نیست
 اگر محرمی، در حرم راه جوی

فـ ریبش ندیدی^۲ و نشناختی
 مپیمای چندین فراز و نشیب
 که بازت رساند به بنگاه خویش^۴
 توانی به^۵ آسانی^۶ و دلخوشی
 که در بند این دام و این دانه ای
 بر ایوان این طاق^۷ خضرا برای
 که در صورت و سیرت خوبی است
 چنین منزل آرامگاه تو نیست
 از این استخوان در گذر^۸ چون همای
 عنان امل بازدار از نشیب
 از این خوان ویران نگشتی ملول
 که چون کوف در بند ویرانه ای^۹
 فرو آمده خانه^{۱۰} جان و دل
 چو پاکان به پاکی بر افلاک شو
 اگر پاک باشی به پاکان رسی
 چنین سرسری پای نتوان نهاد
 به جان سعی کن تا به جانان رسی^{۱۲}
 که بیگانه را در حرم بار نسیت
 چو بیگانه ای خاک درگاه جوی

۱. نسخه د: کارامگهی.

۳. نسخه د: مرز.

۴. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که با توجه به نسخه «ب» بر متن افزوده شد.

۵. نسخه د: که آبی به.

۶. نسخه ب: به آسایش.

۷. نسخه د: قصر.

۸. نسخه ب: از این استخوان بر شکن.

۹. نسخه د: این بیت وجود ندارد.

۱۰. نسخه د: فرود آی در خانه جان و دل.

۱۱. نسخه د: «در این» میباشد که ترجیح دارد.

۱۲. نسخه د: این بیت و بیت ما قبل وجود ندارد.

گفتار در مناجات باری تعالی^۱

الهی مرا محرم راز کن
 دلی ده که باشد شناسای تو
 ز نور خرد روشناییم بخش
 چو با من در اول کرم کرده‌ای
 در آخر همان کن که کردی نخست
 چو لطفت مرا رایگان آفرید
 هم آخر به لطف خودم دستگیر
 چو دانی که بی زاد و بی گوشه ام
 مبر آبم ای آب رویم به تو
 به روی من از کرده ناپسند
 ز رحمت به رویم دری برگشای
 عزیزا به خواری ز پیشم مران
 که برگیردم گر توام بفگنی
 اگر لطف تو بر نگیرد مرا
 خدایا گرفتار و بیچاره‌ایم
 امانی کز این دیو ایمن شویم
 مخوف است راهم دلیلی فرست
 اگر دوزخ، این ناسزا را جزاست
 من از بی رهم از لیئمی خویش
 عطا و کرم راه پاکان بود
 در معرفت بر دلم باز کن
 زبانی که بستاید آلی تو
 زیگانگان آشناییم بخش^۲
 به فضل خودم محترم کرده‌ای
 که در هر دو حالت^۳ امیدم به تست
 خردمندیم داد و جان آفرید
 به فضلت مرا رایگان در پذیر *
 هم از خرمن خویش ده توشه‌ام^۴
 امید من آرزویم به تو
 دری را که هرگز نبستی مبند
 مرا قهر منمای و لطفی نمای
 به قهر از در لطف خویشم مران
 که بپذیردم گر توام رد کنی
 که را زهره کاندر پذیرد مرا
 پس نفس اماره آواره‌ایم^۵
 سکونی کرم کن که ساکن شویم
 گذر آتش آمد، خلیلی فرست *
 تو آن کن که از رحمت تو سزاست
 تو مگذار راه کریمی خویش
 خطا شیوه عیب ناکان بود

۱. نسخه د: استعانت به درگاه حق سبحانه تعالی - جَلِّ جلالُهُ و عَظَمَ شأنُهُ -.

۲. نسخه د: این بیت و بیت ماقبل را ندارد.

۳. نسخه د: هر دو عالم.

۴. نسخه های ب و د: قافیه «توشه و خوشه» می‌باشد که بر متن ترجیح دارد.

۵. نسخه د: قافیه «بیچاره‌ام و آواره‌ام» می‌باشد.

خط عفو درکش خطای مرا
 به ستري که دانی توای^۱ پرده پوش
 مَدَر پرده من که بی پرده ام
 به آب کرم دفرتم را بشوی
 چو یاد از سیه کاری خود کنم
 اگر من گنهکارم ای کردگار
 اگر چند بر نفس خود فاسقم
 زدستم مده چون تویی دستگیر
 مگیرم بدان ماجرای که رفت
 سراپای من گر چه آرایش است
 در اول چو پاک آفریدی مرا
 در آخر چو بازم سپاری به خاک
 چو باشد گل تیره مأوای من
 در آن دم که با ما تو مانی و بس
 چو امید راحت نماند از کسان
 چو زین خاکدان باز خاکم بری
 خدایا به پاداش این دسترنج
 بدین نامه چون دست کردم دراز
 چنان چشم دارم ز اکرام تو
 چنان نقش رفعت بر این نامه بند
 چراغی که از دانش افروختم
 ز نور خودش شمع کاشانه کن
 نهالی که در باغ دل کاشتم

ببخش از کرم کرده‌های مرا
 یکی پرده بر کرده‌هایم بپوش
 برویم میار آنچه من کرده ام
 مریز این سیه نامه را آبروی
 چو ابر از حیا آب ریزد تنم
 تو آمرزگاری و پروردگار
 به «لا تُقْنَطُوا» همچنان واثقم *
 وگر زلتی رفت بر من مگیر
 پشیمانم از هر خطایی که رفت^۲
 امیدم ز عفو تو بخشایش است
 زیک مشت خاک آفریدی مرا *
 کنی پاکم ای داد فرمای پاک [۴-ر]
 بود تنگنای لَحْد جای من
 خدایا به رحمت^۳ به فریاد رس
 ببخش و ببخشای و راحت رسان
 به پاکان راحت که پاکم بری
 ز جود تو دارم تمنای گنج
 نخستین به نام تو بستم طراز
 که این نامه نامی کند نام تو
 که باشد پسندیدگان را پسند
 چو روغن در او مغزرا سوختم
 خرد را بر آن شمع پروانه کن
 سرش را به فکرت برافراشتم

۱. نسخه د: ستري که آن را تویی.

۲. نسخه د: مصراع اول بجای مصراع دوم و بر عکس نوشته شده است.

۳. نسخه د: ز رحمت.

بـه تـآیـد خـویـش تـنـومـنـدکن
 بـیـارای از او^۲ بـوسـتان مـرا
 چـنـین نو بـهـار از خـزان دور بـاد
 خـدایـا بـدو تـازـه کن جـان مـن
 چـنـان کن بـدو مـیل صـاحب دـلان
 بـر او دـیـده نـکـتـه گـیران بـپـوش
 خـدایـا بـه خـود بـازنـگـذاری ام
 خـدایـا گـنـه گـرچـه نـامـردمی است
 گـر اـبن حـسام از گـنـه پاک نـیـست
 چـو مـن در رـهـت دـست و پـایی زدم
 پـریدم بـه مـقدار پـرواز خـویـش
 تـو در تـیـرگی رـوشـنـاییم ده
 بـه چـشم که دـارد اـمـید شـفا

بـه صـد رـونـق او ز بـررـنـدکن^۱
 و ز او بـهـره ده دـوسـتان مـرا
 مـر اـین رـوضـه را زینـت حـور بـاد
 بـیـارای از اـین نـامـه دـیـوان مـن
 کـه گـردد قـبـول هـمـه مـقـبلان
 خـردمـند را زو بـیـفزای^۳ هـوش
 اگـر مـن بـیـفتم تـو بـرداری ام
 گـنـه پـیشـه بـچه آدمی است
 چـو لطف تـو بـاوی بـود بـاک نـیـست
 بـدین بـی نـوایـی نـوایـی زدم
 بـخواندم بـه هـنـجار آواز خـویـش
 گـشـایـش ز مـشـگـل گـشـاییم ده^۴
 صـفـایـی^۵ ده از تـربـت مـصـطـفی

۱. نسخه د: قافیه مصراع اول در مصراع دوم و برعکس نوشته شده است.

۲. نسخه د: از آن.

۳. نسخه د: بیارای.

۴. نسخه ب: از این بینوایی نواییم ده و نسخه د: از این بینوایی نوایی ببخش گشایش ز مشکل گشایی ببخش.

۵. نسخه د: شفایی.

گفتار در نعت حضرت پیغامبر - صلی الله علیه [واله] و سلم -^۱

شـه انـبیا ^۲ سـید المرسلین	شـفیـع شـفیـق رسـول امین
امام دو محراب و ذوالقبتین	نبی الهدی مهتدی الخافقین
ادیب کتب خانۀ اصطفی	خطیب سر منبر ارتضی
دلیل همه راه گم بودگان ^۳	شـفیـع همه دامن آلودگان
بلند آفتابی زبرج ^۴ کمال	به حدی که هرگز نیابد زوال
گرانمایه دزی زبرج شرف ^۵	که بد قالب آدم او را صدف
فروزنده ماهی ز اوج صفا	وجودش چو القاب او مصطفی
خردمند سرروی زدارالسلام	چو کبک دری چابک و خوش خرام
بهار رخس سنبل و یاسمین	وز آن سنبل آهوی او ^۶ خوشه چین
چو مشک خطا بی خطا و خلاف	یکی نافه از ناف عبدالمناف *
دل لاله از نگرگش داغ یافت	که چشمش سیاهی ز «ما زاغ» یافت *
صبا دامن سنبلش بر گرفت	نسیم صبا بوی عنبر گرفت
سر زلف از آن بر رخس یافت تاب	که در سایه شب نشست آفتاب
به شب گیسویش زان جهت ^۷ میل داشت	که مویش ^۸ سوادی ز «واللیل» داشت *
جمالش از آن روز ^۹ پیروز بود	که چون «والضحی» عالم افروز بود *
دل پاکش آیینه منجلی	«الم نـشـرح» آیینه صیقلی *
رخس سایه را در حجاب او فکند	به مه سایه بر آفتاب او فکند
جمالش زخورشید پیرایه داشت	زعنبر سرزلف او مایه داشت
سواد شب از عکس گیسوی اوست	فروغ مه از پرتو روی اوست
به ابرو دل آشوب آفاق بود	که پیوسته ابروی او طاق بود

۱. نسخه د: عنوان «فی نعت نبی - صلی الله علیه و اله و سلم» می باشد.

۲. نسخه های ب و د: «سلام علی» آمده است.

۳. نسخه د: گم کردگان.

۴. نسخه ب: ز اوج.

۵. نسخه ب: دزی ز اوج شرف و نسخه د: درجی ز اوج شرف.

۶. نسخه های ب و د: زان جهت گیسویش.

۷. نسخه د: زلفش.

۸. نسخه د: از آن روی.

شکر تنگ شد چون دهانش بدید
 شکر با دهانش چو هم سنگ شد
 خرد خرده دان گشت^۱ و لب خرده جوی
 نمکدان املح چو بر خوان نهاد
 هنوز آن نمک بر لب خوان اوست
 صفا آدم از مصطفا یافته است
 به طوفان آبی فروماند نوح
 زبان فصیحش به نطق سلیم
 چه عیب ار کلیم آن فصاحت نداشت
 ذبیح آمد و دل به قربان نهاد
 چو خود را فدا کرد مرد سلیم
 مسیحا مبشر به پیغام او
 چو تاج رسالت به سر بر نهاد
 چو در خانه شرع بگشاد دست
 چو تیر آن چنان راست رو شد ز پیش
 «الم نشرح» آیینه دین اوست
 چو بنمود آیینش آیین تاب^۲
 سرش چون به افسر سرافراز شد
 کلاه فریدون و تاج قباد
 چو در طره پرچم^۳ آورد خم
 کله گوشه دولت احمدی
 سران افسر از سر بینداختند
 چو گل سال و مه زحمت خار داشت

کمر بست نی چون میانش بدید
 از آن روز نرخ شکر تنگ شد
 زبان گفت هیچ از دهانش مگوی
 * خلیل آن نمک در نمکدان نهاد [۴-پ]
 در آفاق شور نمکدان اوست
 گل از روضه اصطفا یافته است
 به کشتی او بُرد دست فتوح
 * گره بر گشاد از زبان کلیم
 * که یوسف به مصر ملاحت نداشت
 * سر امر بر خط فرمان نهاد
 * ندا آمد او را به ذبح عظیم
 * بشارت رساننده نام او
 * رسولان کله داری از سر نهاد
 کتب خانه انبیاء در بست
 که قربان او شد همه اهل کیش
 * ز آینه روشنتر آیین اوست
 شد آینه انبیاء در حجاب
 سرقیصران افسر انداز شد
 به باد شکوه عمادش بباد
 نگون گشت منجوق شاه عجم
 چو بر سر نهاد افسر سرمدی
 ز علین او تاج سر ساختند
 * چو یوسف ز اخوان^۴ دل افگار داشت^۵

۱. نسخه د: گفت.

۳. نسخه د: پر خم.

۵. نسخه ب: قبل از این بیت «به خاکش تولای صاحب‌دلان

۲. نسخه د: آیین و تاب.

۴. نسخه د: چو بلبل ز افغان.

در دولتش قبله مقبلان» می‌باشد.

نهیبش زخویشان^۱ بیگانه بود
 در دولتش قِبْلَةُ مَقْبَلان
 سپهر از سرا دولتش خانه‌ای است
 همه حوریان از برای وی اند
 حریمش چو بیت الحرام محترم
 به گِرد حریمش مَلْکِ بی خلاف
 به شب ماه قدرش از آن رو بتافت
 شب قدر او قدر او شد بلند^۲
 دنی پایهٔ قریب^۳ رادنای، اوست
 به یک تاختن نه فلک تاخته
 فلک را سعادت زمعراج اوست

که در خانه جورش زهم خانه بود
 به خاکش تولاّی صاحب دلان
 بهشتش زکاشانه کوشانه ای است
 کنیزان پرده سرای وی اند
 تمناً از او کرد^۲ کان کرم
 چو حجاج بیت الحرم در طواف
 * که قدر شب اندر شب قدر یافت
 وزان شب، شب قدر شد بهره مند
 * قبای «فَاَوْحَى» به بالای اوست
 ملک در رکابش پرانداخته
 ملک را ارادت به منهاج اوست

۱. نسخهٔ ب: خویشان و بیگانه و نسخهٔ د: نیایش ز خویشان.

۲. نسخه های ب و د: تمنای زوّار.

۳. نسخهٔ ب: به شب قدر او شب شد بلند، نسخهٔ د: از قدر او.

گفتار در معراج حضرت پیغامبر - علیاً: لصلوة والسلام -^۱

خجسته شبی خوشتر از روز عید
 زدیوان سلطان یوم الحساب
 که امشب شب دولت سرمدی است
 جنیبت رسانش، ز درگاه ما
 زنعین او ماه را تاج نه
 ز عرش معلأ سریرش بزن
 بیارای کرسی نه پایه اش
 زرخشنده انجم هزاران چراغ
 علم برکشش برتر از عالمین
 به فرمان جان آفرین، روح پاک
 گرفته براقی به کردار برق
 شتابنده و چابک و گرم خیز
 چو وهم سبک سیر^۵ چابک خرام
 میان لاغر و گرد و فربه سرین
 بیامد خرامان به صد احترام
 برون آی کامشب شب قدر تو است
 قدم بر سر خطه خاک زن
 قران ده به هم ماه و خورشید را
 سپهر از برای تو آراستند
 به شب ده سوادی زگیسوی خویش

سعادت مساعد به بخت سعید
 سوی طایر سدره آمد خطاب
 شب سوبت رفعت^۲ احمدی است
 مزین کن از خاک او، راه ما
 زمه تا به ماهیش معراج نه
 زمه خرگه دلپذیرش بزن
 بپیرای بر قدر پیرایه اش^۳
 بنه در شبستان این هفت باغ
 بزن کوس او بر سر^۴ خافین
 روان شد ز اوج فلک سوی خاک
 سراپای او گشته در نور غرق
 سبک پای و رهوار و خوش گام تیز *
 چو برق از شتابندگی تیزگام
 عناندار او جبرئیل امین
 که سالار بیت الحرم را سلام
 مه نو، سراسیمه بدر تو است
 علم برتر از چرخ و افلاک زن
 به چهره بپر آب ناهید را [۵-ر] *
 وز آن زینت امشب تو را خواستند
 هوارا معنبر^۶ کن از موی خویش

۱. نسخه د: در معراج نبی - علیه السلام -

۳. نسخه د: پایه را و پیرایه را.

۵. نسخه د: خیز.

۲. نسخه د: رحمت.

۴. نسخه د: همه.

۶. نسخه د: معطر.

بـبـر آـب رـوی گـل و نـسـتـرن^۲
 ز خـرگـاه شـش روزه بـرتر خـرام
 وزاین خـاکدان خـیمه بـرفـرش^۳ زن
 * قـدم بـر سـر چـرخ کـونین بـنه
 رخانه بـرون شـد بـه صـد احـترام
 بـه زین بـر صـبا مـهد زین نـهاد
 رکیبش^۷ ز نـعلین او تـاج یـافت
 مـلک در رـکابش بـگسـترد پـر
 هـمه انـبیاء آـمدش پـیش باز
 پـذیره شـدند انـبیای کـرام
 ز نـعلین او تـاج سـر^۸ سـاختند
 * گـشادند هـریک زبـان فـصیح
 وراسـیـدالمـرسـلین خـواندند
 * زکـشتی و طـوفان نـویدم^۹ بـه تـو
 فرورفت عـالم بـه گـرداب مـن
 بـیابم هـم از آـب رـوی تـو باز
 گـلیم سـخن بـافت بـر قـدر خـویش
 بـه نـور تـو روشن چـراغ رسل^{۱۱}
 تـو سـلطان شـرعی و مـا لشـکریم^{۱۲}
 تـو شـاهی و ایشـان سـپاه تـواند

نـقاب مـعنبر زـگل پـر شـکن^۱
 بـراین گـلشن هـفت مـنظر خـرام
 سـراپـرده بـر تـارک عـرش زن
 سـریر از بـر قـاب قـوسین^۴ بـنه^۴
 بـدین^۵ مـژده سـالار بـیت الحـرام
 هـمان شـب شـبـاهنگ رازین نـهاد
 بـراق آن شـب آیین مـعراج^۶ یـافت
 عـنان تـاب شـد مـاه خـورشید فر
 چـو آـمد بـه بـیت المـقـدس فراز
 بـه اعـزاز سـالار اقـصی خـرام
 زشـادی هـمه سـر بـر افـراختند
 خـلیل و ذبـیح و کـلیم و مـسیح
 رـسولان بـر او آفرین خـواندند
 بـدو گـفت نـوح ای نـویدم بـه تـو
 بـبـرد آـب رـوی هـوا آـب مـن^{۱۰}
 مـگر آـبـرویی ز رـوی جـواز
 کـلیم سـخن گـستر آـمد بـه پـیش
 بـدو گـفت کـای سـر و باغ رسل
 تـو خـورشید قـدری و مـا اخـتریم
 هـمه انـبیا در پـناه تـو اند

۲. نسخه د: یاسمن.

۴. نسخه های ب و د: نه.

۶. نسخه د: آن شب این قدر و معراج یافت.

۸. نسخه د: زر.

۱۱. نسخه ب: سُبُل

۱. نسخه ب: برشکن و نسخه د: بر فکن.

۳. نسخه د: برتر بز.

۵. نسخه د: براین.

۷. نسخه د: رکابش.

۹. نسخه های ب و ج: امیدم می باشد که بر متن ترجیح دارد.

۱۰. نسخه د: تن.

۱۲. نسخه د:

به گیتی نباشد چو تو یک پسر
 قدم رنجه کردی به مهمان من
 دل^۳ خویش پیش تو بریان کنم
 که جانم فدای تو دلبند^۴ باد
 منم سالخور پیر و تو شاه نو
 غلام مبشر به نام تو ام
 ز فکر، این زمان^۶ خاطر آزاد گشت
 به اقصی در آمد امین^۷ رسل
 جوانی سیه موی بالا بلند
 سر افکنده در پیش محراب دید
 پیمبر به روح الامین بنگریست
 به تعظیم قدم نیامد به پای
 بگفت آدم است این و بابای تو است
 به چهر تو اش اشتیاق است نیک
 تو فرزند شایسته ای او پدر
 تو او را به تعظیم حرمت نمای
 بیامد^{۱۰} ز راه ادب مصطفی
 پدرم پسر را به بر در گرفت
 بگفت ای نو آیین چراغ پدر
 کرم کرد با من یگانه خدای

چراغ دل و نور چشم پدر^۱
 بیاراستی خانه و خان^۲ من
 پسر پیش کیش تو قربان کنم
 ذبیح ذبیح تو فرزند باد
 رکیب تو پیرایه ماه نور^۵
 براین قصر، هندوی بام توام
 ز تعلیم پیغمبران شاد گشت
 روان خرم از آفرین رسل
 فروهشته^۸ بر سر و مشکین کمند
 رخس چون گل تازه سیراب دید
 پرسیدش^۹ آهسته کاین فرد کیست
 زمحراب مسجد نجند زجای
 هوایش همه روی زیبای تو است
 به تو بر تکبر نجوید و لیک
 پدر بهر فرزند نباید به در
 بیار از ادب آنچه باید به جای
 صافی^{۱۱} را بدید از طریق صفا
 سرپایش از اشک در زر گرفت
 گل گلشن^{۱۲} و سرو باغ پدر
 به فردوس اعلی مرا کرد جای

۱. نسخه ب: براهیم گفت ای ستوده پسر چراغ دل و نور چشم پدر و نسخه د: نور چشم بصر.

۲. نسخه د: خان و ایوان.

۴. نسخه د: فرزند.

۵. نسخه های ب و د:

مسیحا بدو گفت کای شاه نو

۶. نسخه های ب و د: پیمبر ز غم.

۸. نسخه د: بسته.

۱۰. نسخه های ب و د: در آمد.

۱۲. نسخه د: گل و گلشن.

رکاب تو پیرایه ماه نو..

۷. نسخه د: گزین.

۹. نسخه د: «ش» ندارد.

۱۱. نسخه ب: صفا را.

مرا گفت کابلیس بد خواه تو است
 اگر دسترس یابد آن بدسرشت
 بجز گندم از هر چه باید تو را
 به دستان چو بگشاد ابلیس دست
 دلم را به گندم همی داد می
 به تلبیس ابلیس مردود زشت
 چو دانستم آخر^۲ که بد کرده‌ام
 به توبه گرفتم گریبان خویش
 چه گر توبه^۳ من پذیرفته اند
 مرا زان خجالت سر افکندگی است
 کنون دست بگشای خواهش نمای
 چو گفتار پیغمبران شد تمام
 بیاراست لب را به بانگ نماز^۴
 گر^۴ آدم مقدم بود مقتد است
 و گر نوح امامت کند در خور است
 خلیل و کلیم و مسیح ایدراند
 در این فکر بود آن امین جلیل
 که ای پیشوای رسل پیش رو
 که شایسته تخت و افسر تویی
 پیمبر بیامد به جای نماز
 همه پیشوایان پیشین ز پس
 پیمبر چو پردخته ماند از نماز

نشسته به تلبیس در راه تو است
 تو را باز دارد زخرم بهشت^۱
 بخور آنچه خواهی که شاید تو را *
 به من بر در شادمانی ببست
 ز بـاران زلت روان گشت سیل
 بهشتم، سرا بوستان بهشت
 به خود کرده ام آنچه خود کرده‌ام
 ندیدم به از تو به سامان خویش [۵-پ]
 به جاروب عفو آن بدی رفته اند
 سرم در گریبان شرمندگی است
 پدر را به خواهش بخواه از خدای
 امین ملایک علیه السلام
 همی گفت با خود رسول حجاز
 به معنی و صورت صفی خداست
 که او شیخ پیغمبران یکسر است
 که هر یک ز دیگر گرامیتراند
 در آمد پس پشت او جبرئیل
 بیارای^۵ مسجد به آیین نو
 سزاوار محراب و منبر تویی
 بگسترد سجاده سجده باز
 ز دنبال او عقد بستند و بس
 زمسجد برون شد رسول حجاز^۶

۱. نسخه د: بجای این بیت و بیت ماقبل بیت زیر می‌باشد:

خطاب آمد از رب جان آفرین

۲. نسخه د: اکنون.

۳. نسخه د: نیاز.

۴. نسخه ب: بیار آن.

۵. نسخه د: که.

۶. نسخه ب: رسولان چو فارغ شدن از نماز. و نسخه د: به جای سه بیت قبلی این بیت آمده است: ←

بر آن مرکب برق سرعت نشست
 شباهنگش^۱ آهنگ معراج کرد
 سپهر آن شب آیین دیگر نهاد
 دوان در رکابین او ماه نو
 به جان مشتری شد خریدار او
 فروغ جبینش جهان تاب شد
 سمنش چو میل چراگاه داشت
 علم تا در هفت خرگه ببرد
 فلک هر خیالی که بر قوس بست
 به زلف سیه مه به شب می سپرد
 در آن ره که پیدا نبود انتها
 عنان بر اقاش به جایی رساند
 بدو گفت سلطان بیت الحرام
 فروغ مه از سایه پر تو است
 طریقی^۴ چنین را بیاید رفیق
 بدو گفت یارای بالم نماند
 تو را نور حق بس بود رهنمای
 پیمبر ز روح الامین درگذشت
 خرامان برافراز این هفت فرش
 چو آمد به نزدیک عرش خدای
 خطاب آمد از داور داوران
 مکش امشب از پای نعلین را

امین ملایک عنانش به دست
 به تاج افسر ماه تاراج کرد
 ز نعلین او تاج بر سر نهاد
 که یا مرحبا خه خه ای شاه نو [۶-ر]
 به چرخ آمد از شوق دیدار او
 ز سیمای او زهره سیماب شد
 ز جو زاجو از کهکشان گاه داشت
 فروغ رخس رونق مه ببرد^۲
 کمان گوشه ابرویش می شکست
 به طلعت، سیاهی ز شب می سترد
 همی راند تا سدره المنتها
 که روح الامین از رکابش بماند
 که ای دل همدم انبیای کرام
 ز کیب^۳ مرا زینب از فر تو است
 چو راب ازماندی ز راه شفیق
 بماندم که دیگر مجال نماند
 رساند تو را پیش عرش خدای
 زوهم و گمان و یقین^۵ درگذشت
 جنبیت همی راند تا ساق عرش
 تهی خواست کردن ز نعلین پای^۶
 که ای گوهر تاج پیغمبران
 بیارای ازو «قاب و قوسین»^۷ را

پیمبر بیامد به جای نماز

۱. نسخه ب: «ش» وجود ندارد.

۳. نسخه ب: رکاب.

۵. نسخه د: یقین و گمان.

۷. در نسخه «ب» قاب قوسین می باشد که ترجیح دارد.

ز مسجد برون شد رسول حجاز

۲. نسخه ب: قافیه «خرگاه برد و ماه برد» می باشد.

۴. نسخه های ب و د: پرید.

۶. نسخه د: نهاد از بر عرش نه پایه پای.

ز نعلین خود عرش را تاج بخش
غباری که برخیزد از راه دوست
پیمبر به تعظیم امر خدای
زیک پای او عرش شد ناپدید
خطابی^۱ به گوش آمدش کای حبیب
نه خردست آلالی^۲ عرش مجید
ولیکن ببین تا بدانی درست
دو عالم همه زیر پی کرده ای
به درگاه عالم پناه آمدی
بخواه ای حبیب آنچه دلخواه تو است
پیمبر زبان شکر آمیز کرد
که ای داور داد خواهندگان
چه احسان که لطف تو با من نکرد
خداوند پوزش پذیرم تویی
یتیمی ز مادر پدر مانده باز
کرم گر به جای یتیمان کنند
خدایا به حال تو داناتری
به خواهش رسیدم بدین بارگاه
چه باشد که لطف تو ای ذوالمنن
خطاب آمد او را که ای مرد راه
بگفت ای کرم گسترکار ساز
چو لطف تو آمد مرا رهنمون
تو بخشنده باشی و خواهنده من

ز خاتم نگینی به محتاج بخش
مژین کند خاک درگاه دوست [۶-پ]
نهاد از بر عرش نه پایه پای
که پای دوم را بر او جانیدید
گل باغ توحید را عندلیب
که گردد به یک پای تو ناپدید
که عرش برین زیر یک پای تست
به شب هفت منشور طی کرده ای
مرادت چه بود از چه راه آمدی
که هفت آسمان مفرش راه تو است
لب اندر فصاحت شکر ریز کرد
به تو بازگشت پناهندگان
به شادی و اندوه و درمان و درد
به افتادگی دستگیرم تویی
به لطف تو شد در جهان سرفراز
ز راه ترخم کریمان کنند
به هر حال بر من تواناتری
به آمرزش امت پرگناه
گناهان امت ببخشد^۳ به من
هالا چند خواهی ز امت بخواه
در لطف تو بر همه خلق باز
خدایا چه باشد چه و چند و چون
به درگاه لطف پناهنده من

۲. نسخه د: بالای.

۱. نسخه ب: خطایش.

۳. نسخه د: ببخشی.

همه امت پسرگناه مرا
 دگر باره آمد ز حضرت خطاب
 گرامشب گناهان امت تمام
 پدید آید الطاف و اکرام من
 و لیکن نداند کسی قدر تو
 ببخشیدم امشب دو بهر از سه بهر
 سیوم بهره را بهره فردا بود
 کنیم از پی جاه و اکرام تو
 تو را تاج و اقبال بر سر نهیم
 کرم بین که با مصطفی می رود
 چنین قرب یابد مطیعی چنین
 کسی را که باشد سلیمان ندیم
 چو با کشتی نوح بردی مآب
 گر آتش بگیرد جهان ای سلیم
 ره از دزد و از راهزن پاک نیست
 نخواهی که در ره شوی پایمال
 روان^۳ کن ز سر جست و جوی فضول
 نخواهی که باشی زگم بودگان
 مگیراد دستم ز راه صفا

بخش و بیفزای جاه مرا
 که ای سایه لطف تو آفتاب
 به تو بخشم ای پیشوای انام
 چه کم گردد از خوان انعام من
 به مقدار سرمایه صدر تو
 که آیین ما لطف باشد نه قهر
 که قرب تو آن روز پیدا بود
 مقام تو محمود چون نام تو
 کلید شفاعت به دستت دهیم
 سخن بر طریق صفا می رود
 چه باشد گنه با شفیع چنین
 * ز دیو ستمکاره او را چه بیم
 * برستی ز دریا و طوفان آب^۱
 تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم
 تو بر شارع شرع رو، پاک نیست
 برو جانب مصطفی جوی^۲ و آل
 کتاب^۴ خدا جوی و آل رسول
 مزن دست در دامن آلودگان
 بجز دامن عترت مصطفی

۲. نسخه د: دامن مصطفی گیر.
 ۴. نسخه د: کلام.

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی وجود ندارد.
 ۳. نسخه د: برون.

خطاب حضرت مصطفی - صلی الله علیه و اله و سلم -

- زهی مکی احرام یثرب حرم
صفا مروه را دایم از سعی تُست
بلند افسر^۱ شرع، شاهاتوی
فلک قبه^۲ طارم قدر تو است
امین سرای تو روح الامین
زتاج «لَعْمُزُک» سرت تاجدار
گر از شمله ات بهره یابد شمال
و گر سنبلت بادبرهم زند
لوای تو فتح عجم یافته
صداعی گر^۳ از دشمنت در سر است
تویی سرو خوش قامت «فاستقم»
رخت نوبهار فرستادگان
خم پرچمت نافه مشک ناب
لبت منبع چشمه آب نوش
ز لعل تو آن بد گهر شد به کام
گهر گر چه با سنگ همسنگ^۴ نیست
گر آن سنگدل بر تو بگشاد دست
در اول تویی مقتدای همه
تو موجود بودی و آدم نبود
تو بودی و افلاک و کونین نه
- چو بیت الحرم روضه ات محترم
همه عمره حج با صفایت درست
* سزاوار یس و طه تویی^۵
زمین مفرش مسند^۶ صدر تو است
به جان تو سوگند جان آفرین
* زخاقت^۷ نسیم سحر مشکبار
نسیم صبارا دهد گوشمال
نسیمش زمشک خطا دم زند [۷-ر]
* ز «اننا فتحننا» رقم یافته
* شفاء تو «فاصدع بما تؤمر» است
* به دامان تو دست ما معتم
قدت سرو بستان آزادگان
گریبان تو مطلع آفتاب
* خضر بر کنار لبت آب نوش^۸
* که کرد از لبت سنگ را لعل فام
چو از سنگ خیزد گهر ننگ^۹ نیست
چو لعل لبت گوهر خود شکست
پس از انبیا پیشوای همه
تو بودی و نامی ز عالم نبود
سراپرده «قاب قوسین» نه

۱. نسخه‌د: اختر.

۲. نسخه‌د: قبله.

۳. نسخه‌د: مسند مفرش.

۴. نسخه‌د: ز زلفت.

۵. نسخه‌د: که.

۶. نسخه‌د: سبز پوش.

۷. نسخه‌د: همتنگ.

۸. نسخه‌د: سنگ.

۹. نسخه‌د: سنگ.

همه آفرینش طفیل تواند
 تو آب حیاتی و من خاک تو
 بر این خاک چون آب اگر بگذری
 ز نعلین تو تاج یابد سرم
 گر آری چو خورشیدم اندر نظر
 اگر دولتت ره‌نمایی کند
 گر از چون تو شاهی گدایی چو من
 شگفتم نیاید از اکرام تو
 خرد را در این کار اگر زهره نیست
 به^۳ لطفی که داری ز بهره خدای
 مطیعان^۵ به طاعات و اعمال خویش
 مراگر چه پیش از گنه پیشه نیست^۷
 رهی را به درگاه اگر ره دهی
 گرم در پذیرگی غلامی کنم
 سزد گر شود نام پستم بلند
 اگر نام یابم ز اکرام تو است
 چه گویم مرا خود همین نام بس
 اگر از گنه نامه ام پاک نیست
 بلی^{۱۰} نامه را از سیاهی چه غم
 چو بر نامه نام محمد بود
 چنین است امیدم که فرجام من
 تو دانی که مدحت سرای توام

تو سر خیی و جمله خیل تواند
 به جان بنده سرو چالاک تو
 چو خاکم به زیر قدم بسپری *
 ز منجوق مه بگذرد افسرم
 بر آرم ز رفعت^۱ به خورشید سر
 گدای درت پادشاهی کند
 نوایی برد^۲ بینوایی چو من
 که عام است بر عالم انعام تو
 نگویم ز لطفت مرا بهره نیست
 در قهر بر بند^۴ و لطفی نمای
 بر امید نیکویی حال^۶ خویش
 چو پیش تو ره^۸ یابم اندیشه نیست
 ز لطف تو این چشم دارد رهی^۹
 به نام تو این نامه نامی کنم
 که نامم ز نام تو شد بهره مند
 که نام مرا دولت نام تو است
 که نام تو باشد مرا هم نفس
 چو نام تو بروی بود پاک نیست
 چو باشد ز نام تو بروی رقم
 به تأیید سرمد موید بود *
 به نام تو نامی بود نام من
 سستاینده خاک پاک تو ام

۱. نسخه‌های ب و د: نوایی برو بینوایی.

۲. نسخه‌د: در بند.

۳. نسخه‌ب: نیکویی و حال.

۴. نسخه‌د: چو پیشت رهی.

۵. نسخه‌د: یکی.

۱. نسخه‌ب: چو رفعت و نسخه‌د: به رفعت.

۲. نسخه‌د: ز لطفی.

۳. نسخه‌د: مطیعم.

۴. نسخه‌د: مرا پیش اگر از گنه پیشه نیست.

۵. نسخه‌د: همی چشم دارم ز لطفت رهی.

بدین ثابتم گر چه حسن نیام
 تو با من چه باشد که احسان کنی
 بخواهان^۱ گناهان ابن حسام
 بدین دولت ارباشدم دسترس
 چه کم گردد از پرتو آفتاب
 چه نقصان رسد ابر سیراب را

مسلمانم از چند مسلمان نیام *
 به احسان مرا همچو حسن کنی *
 چو حسن مرا و را دهی احترام^۲
 مرا در دو گیتی همین نام بس
 که بی بهره‌ای زو شود بهره یاب
 که بر تشنه باردمی آب را

۱. نسخه ب: بخواهی.

۲. نسخه د: این بیت وجود ندارد.

[در راز و نیاز و احوال خود و توسل به دوازده امام]^۱

که هستند فخر زمین و زمان	[الهی به اعزاز آن پنج تن
بدین چهارده نام معصوم پاک	که حق تو ای داور آب و خاک
سر و سرور و سروباغ رسل *	به حق محمد چراغ سبیل
* به سرو خرامنده «لافتا»	به گلدسته روضه «انما»
سپه داردین شاه دلدل سوار	علی ^۱ ولی شیر پروردگار
به حق علی صاحب ذوالفقار	ببخشا گناه من ای کردگار
که جنت محبان وی را سزاست	به خاتون جنت که خیرالنساست
که خلقش حسن بود و نامش حسن	به خلق حسن افتخار زمن
بیفزود بروی بلا در بلا	به خون حسین آن که در کربلا
به باقر شناسای عین الیقین	به سجاده زینت العابدین
ز نعلین او عرش را زیور است	محمد که همنام پیغمبر است
که بد معدن صدق و کان صفا	به جعفر گل روضه اصطفی
به قرب و مقام و مقالات او	به موسی کاظم به حالات او
شهید خراسان به ظلم و جفا	به حق علی ابن موسی رضا
که در دین چو آبای خود متقی است	به حق محمد که لقبش تقی است
علی نقی قدوة المتقین	به شمع شبستان اهل یقین
که همچون حسن بود به دین پروری	به شهد شکر لذت عسگری
* سلام علیهم علیه السلام *	به مهدی قائم امام الانام
برآری به فضل خود ای کردگار	که در دین و دنیا مراچند کار
بدین چهارده، چهارده کار من	برآرای خداوند اسرار من
برآرنده آن تو باشی وبس	یکی حاجتم را نمانی به کس
که منت نباید کشید از کسان	دویم روزیم را زجایی رسان

۱. عنوان مذکور در هیچ یک از نسخه ها نبود با توجه به متن افزوده شد.

سیم چون به مرگم اشارت بود
 چهارم چنانم سپاری به خاک
 به پنجم چو تن بگسلاند کفن
 ششم آن که رویم زجرم گناه
 به هفتم به نیکوترین حال من
 به هشتم که درهای خرم بهشت
 نهم آن که بر سر بالای پل
 دهم آن که هنگام بیم فزع
 ده و یک چو دوزخ زیانه کشد
 ده و دو از آن نمامه‌های درشت
 ده و سه که سرعت بود در حساب
 ده و چهارم آن است که بی ماجرا
 خدایا مرا در سرانجام کار
 الهی تو آن کن که پایان کار
 تو با آب رحمت گناهم بشوی
 چو براسب چوبین سوارم کنند
 در آن دم به یادم دهی این سخن
 الهی به حق گزین فاطمه
 اگر دعوتم رد کنی و ر قبول
 در اثنای دعوت به تأیید دین
 گنهکار بیچاره ابن حسام
 هزاران درود و هزاران سلام

به «أَنْ لَا تَخَافُوا» بشارت بود *
 که باشد زآلودگی گشته پاک
 رسانی تنم را بدین پنج تن
 در انبوه محشر مگردان سیاه
 بچربد ترازوی اعمال من
 نبندند بر من به کردارزشت
 بود گردن آزاد از بند غل
 زبان را نباید نمودن جزع
 مرالطف تو بر کرانه کشد
 نیاید به دست چپ از سوی پشت
 بود بر من آسان سؤال و جواب
 ببخشی بدین چهارده تن مرا
 زنیکان و از نیکبختان شمار
 تو خشنود باشی و ما رستگار
 که باشد به پیشت مرا آبروی
 زحال گذشته سؤال کنند
 نبی و ولی و دو فرزند و زن
 که بر قول ایمان کنی خاتمه
 من و دست و دامان آل رسول
 درود و ثنا بر رسول امین
 به فضل تو دارد امید تمام
 زما بر محمد علیه السلام [

۱. این بند که چهل و چهار بیت می‌باشد در نسخه های اساس و «د» نبود، با توجه به مطابقت موضوع و سیاق کلام از روی نسخه «ب» بر متن افزوده شد.

گفتار در احوال خود

سیاهی به مسمار لب دوخته
جهان از سیاهی به تنگ آمده
پسرنند سیه بر رخ آفتاب
سراپرده در قصر مشکین زده^۱
زعنبر هوا عطر سای چمن
خروس سحرگه پرانداخته
ز انگشت بر هر طرف توده تود^۲
زمین با درنگ، آسمان با شتاب [۷-پ]
هوا را به صد زیور آراسته
به گردن^۳ درافگنده عقد گهر
میان آگنیده به دُر^۴ خوشاب
چو گاو زمین گاو را کرده زیر
به بزغاله بازی دلیر آمده
زعقد ثریا دهان پر گهر^۵
فروزنده چون یوسف از قعر چاه
ترازوی میزان پر از سنبله
شده حلقه و تیر رفته زمشت
دل از چرخ گردان^۶ دژم مانده
نگشته با کس به آرام رام
جهان را برون از جفا پیشه نیست

شبی اختران مشعل افروخته
سواد از خط شاه زنگ آمده
سپیدی کشیده سراندر نقاب
هوا خرگه عنبر آگین زده
زمین گشته سنبل به جای سمن
ز سر شاه چین افسر انداخته
زمانه به گیتی بر اندوده دود
سر مرغ و ماهی گران کرده خواب
فلک نه طبق گوهر آراسته
میان بسته جوزا به زرین کمر
صدف وار خرچنگ در قعر آب
زده پنجه بر^۵ گاو درنده شیر
بره در چراگاه شیر آمده
صدف وار ماهی برآورده سر
به دلو آرمیده زلیخای ماه
چو انبار^۷ یوسف در این مرحله
کمان چون دُم عقرب از سوی پشت
مرا چون کمان پشت خم مانده
در اندیشه کاین توسن بدلگام
فلک را وفاداری اندیشه نیست

۲. نسخه ب: توده بود و نسخه د: دوده بود.

۴. نسخه ب: میان آگنیده چو دُر.

۶. نسخه د: چهار بیت قبلی وجود ندارد.

۸. نسخه د: گردون.

۱. نسخه د: این بیت، قبل از بیت قبلی آمده است.

۳. نسخه ب: به گردان.

۵. نسخه ب: در.

۷. نسخه د: چو ابنا.

خوشا زندگی با مراد و هوس
 ز دست اجل هیچ کس جان نبرد
 ز هستی طریق عدم پاک نیست
 چو در کوی هستی نهادی قدم
 تو گر آفتابی زوال از پس است
 به گیتی که گسترده فرش و نشاط
 همان نزه کاندز غباری بود
 هر آن غالیه کاورد صبحگاه
 هر آن گل که بر نوک خاری بود
 همان سرو کاندز چمن راست است
 جهان را چنین است رسم و نهاد
 به دل گفتم اندر سرای سپنج
 یکی بر سر تخت شاهی به ناز
 سر انجام هر دو بجز خاک نیست
 همان به که از کرده راستان
 که چون رخت بیرون کشم زین سرای
 به نوعی کز او پیر گردد جوان
 معطر شود زو دماغ خرد
 خردمند را باشد آرام دل
 بدین نامه نامم برآید بلند
 چو هر نزه خاکم غباری بود
 و دیگر فردوسی پاک زاد

گر آسیب مرگش نبود ز پس
 کس این درد را ره به درمان نبرد
 که آمد که فرجام او خاک نیست
 برون رفت باید به راه عدم
 و گر رستمی مگر زال از پس^۱ است
 که دست اجل طی نکرد آن بساط؟
 سر و افسر شهریاری بود
 کند عطر سایه ز خالی سیاه
 گل عارض گلعداری بود
 ز بالای آزاده‌ای خاسته است
 بر آیین او دل نباید نهاد
 چه شادی و شیون چه افلاس و گنج
 دگر بر یکی تخته با صد نیاز
 جهان را ز آیین خود پاک نیست
 بپردازیم از خود^۲ یکی داستان
 بماند زمن یادگاری به جای
 خرد را بدو تازه گردد روان
 برافروزد از وی چراغ خرد
 گوارنده چون نوش در کام دل
 شود شهر اقبال را شهر بلند^۳ *
 مرا در جهان یادگاری بود^۴
 که رحمت بر آن تربت پاک باد^۵

۱. نسخه د: پی.

۳. نسخه ب: شهرمند و نسخه د: شهریند.

۵. نسخه د:

۲. نسخه ب: به نظم اندر آرم.

۴. نسخه د: فاقد این بیت است.

بپرداخت آن نامة نامدار
 چه مایه سخنهاى خوب و روان
 سخن را بلندی زگفتار اوست
 بر او ختم شد گفتن مثنوی
 [ز توحید و اوصاف تمثال و بند
 چو بگذشت جان قالب خاک را
 به فردوس ماوای او ساز کرد
 جهان را بلندی و پستی تویی
 بدین بیت ملک بهشت آن تو است
 مگر نکته‌ای گفته آید همی
 بیفزاید آن نکته جاه مرا
 دگر ره به دل گفتم این نیست روی
 چه گویم که ناگفته دیگر نماند
 سخن پروران هیچ ننهفته‌اند
 در^۷ اوراق بستان بینم گلی
 عروسی در این سقف نه پرده نیست
 در این پرده گر خوبروی بود
 بخوبی ندانم تو را آن مجال
 به دریا مرو^{۱۱} گرچه فرزانه‌ای
 به راهی که تا پایان ندارد مپوی
 خرد بار دیگر ز راه امید

وز او ماند^۱ تا جاودان یادگار
 چه از پهلوانان چه از خسروان^۲
 سخن را شعار اندر اشعار اوست^۳
 از ای به نگوید کسی پهلوی
 به یک بند کامد خدا را پسند
 ببخشید فردوسی پاک را
 به یک بیت او را سرافراز کرد^۴ *
 همه نیستند آنچه هستی تویی^۵
 که ملک سخن زیر فرمان تو است
 که از من پذیرفته آید همی
 بلندی دهد دستگاه مرا
 عنان را بیجان از این آرزوی
 در این باب ناسفته گوهر^۶ نماند
 سخن هر چه باید همه گفته اند
 که ننوشته حرفی بر او^۸ بلبلی
 که مشاطه خالی بر او کرده نیست
 که دل را بدو آرزویی بود^۹
 که بر روی خوبان کشی خط و خال^{۱۰}
 که از آشنا نیک بیگانه‌ای
 خضر نیستی آب حیوان مجوی
 از آن^{۱۲} خوبتر داد دل را نوید

۱. نسخه ب: مانده.

۳. نسخه د: سخن را بلندی ز اشعار اوست.

۵. نسخه د: ندانم چه ای هر چه هستی تویی.

۷. نسخه د: بر.

۹. نسخه د: «نبود» ردیف می‌باشد.

۱۱. نسخه د: به دریا درون.

۲. نسخه د: فاقد این بیت است.

۴. نسخه د: به رحمت به فردوسی آواز کرد.

۶. نسخه د: دژی.

۸. نسخه د: بر آن.

۱۰. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده است.

۱۲. نسخه د: از این.

که ای نقس بند خیال سخن
 ز چاه طبیعت به دانش بر آی
 به گفتن زبان بندیی چند کن
 برون آر گنجی ز ویرانه‌ای
 دم عیسوی عنبر آمیز کن
 به کاری که عزمت بر آن^۱ شد درست
 سخن گفتنت هست و طبع روان
 چو بردل در طبع بگشایدت
 دلم تازه گشت از خواب خرد
 بخواندم ز هر داستان سخن
 سرانجام خوش کردم این داستان
 در این داستان داستانها بسی است
 ندیدم کسی مرد میدان او
 بر اسب سخن گشتم اکنون سوار
 به امید کعبه میان بسته‌ام
 اگر خود به مقصد رسد پای من
 بپردازم این نامه نامدار
 وگر خود فلک را جز این است رای^۵
 زمانه نه برماستم کرد و بس
 بزرگی کن ای خورده دان^۷ در سخن
 بر او نکته^۸ گر بیینی بیوش
 اگر عیب و ریجی رود در سخن

بیان تو خال جمال سخن
 چو هاروت، جادو زبانی نمای *
 زبان آوران را زبان بند کن
 به افسوس بیارای افسانه‌ای
 زبان را به معنی شکر ریز کن
 نترسی که طبع و خریدار تست
 اگر بخت یاری کند می‌توان
 سخن بر سخن روی بنمایدت
 به دل گفتم آری چنین در خورد
 که تا داستان بر چه آید به بن
 که بر دوخته‌اند^۲ از لب راستان
 نه در خورد داستان او هر کسی^۳ است
 که آرد چو من پای داستان او
 ندانم چه باشد سرانجام کار
 در سـود، راه زیان بسته‌ام *
 برآید به دولت تمنای من
 که از من بماند بسی روزگار^۴
 بسا آرزو کآن نیامد به پای^۶
 نبینم ز جور وی آزاد کس
 براین کم خرد خورده گیری مکن
 به کوشیدن نکته دیدن مکوش
 قلم در کش آن جا و عیبم مکن^۸

۱. نسخه د: بدان.

۳. نسخه د: داستان هر ناکسی.

۵. نسخه د: کار.

۷. نسخه د: نکته دان.

۸. نسخه د: بجای سه بیت قبلی بیت زیر آمده است:

۲. نسخه د: پرداخته‌اند.

۴. نسخه د: چنین یادگار.

۶. نسخه د: نیاید به بار.

که بی عیب کس نیست جز غیب دان^۱
 کنون داستان بر زبان آورم
 هزار آفرین از لب راستان
 همیدون ز آزاد مردان درود
 نویسنده گر کج نخواهد نبشت
 لب نکته گیران بر او بسته باد

بجز غیب دان جمله را، عیب دان
 زبان در^۲ سخن در بیان آوردم
 بر آن کس که خوش خواند این داستان
 بر آزاد مردی که خواهد شنود
 برومند بادا ز خرم بهشت
 به اقبال پیوسته پیوسته باد^۳]

قلم در کش آنجا و عیبم مکن.

۲. نسخه د: زبان سخن.

۳. چهل و پنج بیت در نسخه اساس وجود نداشت با توجه به نسخه «ب» بر متن افزوده شد.

بزرگی کن ای نکته دان در سخن

۱. نسخه د: خرده دان.

آغاز کتابت خاورنامه^۱

خردمند دانای تازی نژاد
 که آن مسجد آرای اقصی خرام
 به فال همایون یکی بامداد
 همیدون به پیرامنش یاوران
 نبی دامن لب شکر ریز کرد
 چو نخل زبان را به لب بار داد
 چنین گفت کای دوستداران من
 یک امروز عزم زیارت کنیم
 یکی بر سر خاکها بگذریم
 به پای خود آنجا مرو سرگران
 کسانی که از پیش ما رفته‌اند
 نه آگاهی هست از آن رفتگان
 بر ایشان و برخویش زاری کنیم
 به اخلاص خودشان خلاصی دهیم
 تنی چند کردند یاران قبول
 چو سرو روان شد روان از چمن
 زبان برگشادند یاران به هم
 یکی گفت کز نامور مهتران
 چو عمر بن معدی کرب مرد نیست
 در این انجمن نیست همتای او
 گذشت علی زو نباید گذشت

زتازی زبانان چنین کرد یاد
 رسول قریشی علیه السلام^۲ *
 به مسجد درون بود بنشسته شاد
 نشسته چو بر گرد ماه اختران
 کنار صدف گوهر آمیز کرد
 دهانش رطبه‌های بی خار داد
 ستوده بزرگان و یاران من
 بدین مایه جان را عمارت کنیم
 بود نیز روزی که ما بگذریم
 که برگردن خود بر نندت سران
 که داند که اکنون کجا رفته‌اند
 نه بیداریی اندر آن خفتگان
 به تکبیر و اخلاص یاری کنیم
 در این نامه شان نام خاصی دهیم
 برون شد به عزم زیارت رسول
 چو انجم نشست آن دگر انجمن
 بگفتند هرگونه‌ای بیش و کم
 به پیکار ازین کار^۳ دیده سران [۸-پ]
 به میدان جنگش^۴ هم‌آورد نیست *
 که دارد به مردانگی پای او
 به مردی ز مردان^۵ نشاید گذشت

۱. نسخه د: آغاز داستان.

۳. نسخه د: از این گونه.

۵. نسخه د: ز مردی مردان نباید گذشت.

۲. نسخه د: فاقد این بیت است.

۴. نسخه ب: ز مردان کس او را.

به پاسخ بدو سعد وقاص گفت:
 به جایی که مالک بود جنگجوی
 چو روشن کند روی آفتاب
 مرا نیز در نامه^۳ یلی است
 چو ماهی تیر اندر آرم به شست
 کمانم چو سرسوی گوش آورد
 چو آمد سخن در بلندی زپست
 چنین گفت کای مرد پرخاشجوی
 تو را نیست باری در این جوی آب
 بدو گفت سعد این چه آشفتن است
 بدینسان که دارم سخن را فروغ
 زبان را به تندی بیاراستی
 نشسته دلیران بدین جا^۹ بسی
 عمر زان^{۱۰} سخنها برآشوفت سخت
 چو آن فتنه خفته از جای^{۱۲} خاست
 [دلیری که نام دلیران شکست
 جوانی به بالا چو سرو سهی
 کشیده زپرگار خط سیاه
 پلنگ ژیان بسته چنگ او
 چو با نیزه کردی سوی چرخ رای

* که شب را به خورشید نباید^۱ نهفت
 * تو از مردی عمر معدی^۲ مگوی
 ستاره به روی^۳ اندر آرد نقاب
 همیدون شرابم زجام یلی^۴ است
 به رخسار ماه اندر آید^۵ شکست
 به هر گوشه مغزی به جوش آورد
 * در آمد عمر تازیانه به دست^۶
 میالای لب را بدین گفت و گوی
 تو یک ذره^۷ خاکی چو آتش متاب
 نگفتم حدیثی که ناگفتن^۸ است
 اگر راست خواهی نگفتم دروغ
 تو چون راستی، مگذر از راستی
 خود از عمر معدی چه گوید کسی
 یکی تازیانه فرو^{۱۱} گفت سخت
 جوانی کمر بسته برپای^{۱۳} خاست [۹-ر]
 به سر پنجه بازوی شیران شکست
 در ابروش پیدا شکوه مهی
 معنبر یکی دایره گرد ماه
 نهنگ اوفتاده در آهنگ او
 سنانش فلک را ببردی زجای

۱. نسخه های ب و د: باید.

۳. نسخه ب: به رو.

۵. نسخه ب: آرد.

۶. نسخه د: بجای سه بیت قبلی بیت زیر نوشته شده است:

چو ماهی تیر اندر آرم به شست

۷. نسخه د: یک مشت خاکی.

۹. نسخه د: نشسته بدین جا دلیران.

۱۱. نسخه های ب و د: بر او.

۱۳. نسخه د: از جای.

۲. نسخه د: ز مردی عمر بن معدی.

۴. نسخه د: علی

در آمد عمر تازیانه به دست.

۸. نسخه ب: «آشفتنی و ناگفتنی» قافیه می باشد.

۱۰. نسخه ب: زین.

۱۲. نسخه د: بر پای.

به خارا اگر برزیدی گرز را
 چو تیرش کمان را بیاراستی
 چراغ هنر در دل افروخته
 کسی کش علی باشد آموزگار
 زمین را چو دهقان بود نیکبخت
 سرافراز بوالمجنش نام بود
 به سوی عمر کرد روی آن زمان
 اگر عمر و معدی^۴ در این انجمن
 به مردی^۵ کز این پس به مردی کمر
 چو بسیار شد در میان گفتگوی
 بدانست مالک چو آن کار دید
 بیامد شتابان به نزد عمر
 بررفتند یاران به آرامجای

فروریختی از هم البرز را
 زهر گوشه آوای زه خواستی^۱
 زحیدر هنرها بیاموخته^۲
 هنرمند گردد به کم روزگار
 برومندتر^۳ خیزد از وی درخت
 که بر شیر شمشیر او دام بود *
 بدو گفت در دل میار این گمان
 به یک زخم پای آورد پیش من
 نبندم به میدان مردان^۶ دگر
 عمر زدیکی تازیانه به روی
 که آن فتنه سرسوی بالا کشید
 گرفتش سردست و بردش به در^۷
 همانا سرفتنه آمد به پای

۱. نسخه د: «خاستی» می باشد که ترجیح دارد.

۳. نسخه د: برومند بر خیزد.

۵. نسخه د: به مردان.

۷. نسخه د:

۲. نسخه د: در آموخته.

۴. نسخه د: عمر معدی.

۶. نسخه د: مردی دگر.

[خبر یافتن سعد وقاص و رفتن به خاور زمین]^۱

چو رنگی بر اورنگ رومی نشست
 شه رنگ دیوان شاهی نهاد
 چو بنمود سعد اختر زنگبار
 خدنگ از بر خنگ سرکش ببست
 بیاراست خود را به تیر و کمان
 چو آتش نشست از بر بادپای
 ز شهر مدینه برون راند تیز
 چو لختی برفت اندر آن پهن دشت
 سمندش ز آهو سبک خیزتر
 ابوالمحجن گرد بود آن سوار
 در آن تیره شب سعد را چون بدید
 چو بر اختر سعدش افتاد چشم
 ز دیده صدف کرد و گوهر بریخت
 زبس کو ز چشم اشک گوهر فگند
 پس از گریه با سعدوقاص گفت
 ندیدی که با من چه رفت از عمر
 به خیره همی بشکنند نام من
 نه آنم^۲ که بر من توان کرد زور
 پسر خوانده نامور حیدرم
 خردمند و بیدار و فرزانه ام
 طراز سپه بر سپیدی ببست^۲
 زمانه قلم در سیاهی نهاد
 همان جا که بد سعد خنجر گذار
 کمان را به^۳ کرد و ترکش ببست *
 همی گفت بر من سرآمد زمان
 سم باره چون آب^۴ شد خاکسای
 زخشم عمر با خود اندر ستیز
 ز صحرا سواری پدیدار گشت
 زگور بیابان بسی تیزتر
 همی راند تنها زره بر کنار
 فروماند تا سعد یل در رسید
 چنان شد که صد چشمه بگشاد چشم
 به اشک از مژه لؤلؤ تر بریخت
 به گوهر برآمد^۵ یال سمند
 که ما را برآمد سر از خواب و خفت
 گشاده مبادا از میانم کمر
 ندانند سرانجام و فرجام من^۵
 که شیر دلاور نترسد زگور
 بلندی از این جا گرفت اخترم
 نه مردان^۷ تندی و تازانه ام

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: باد.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی وجود ندارد.

۷. نسخه د: نه من مرد تند.

۲. نسخه د: طراز سیه بر سفیدی نشست.

۴. نسخه د: آلود.

۶. نسخه د: ندانند.

کنون روی دارم به مغرب زمین
 به سود از پی جنگ‌بستم میان
 مگر کُشته‌گردم به میدان جنگ
 اگر کشته باشم به جنگ‌اندرون
 چنین داد^۳ پاسخ که اینت شگفت
 مرا نیز بر دل همین بار هست
 عمر نیز با من همین کارکرد
 کنون هر کجا رای کردی درست
 عنان از رکبیت^۴ ندارم تهی
 چو کردند از این گونه بسیار یاد
 تک باره بر باد پیشی گرفت
 برفتند یک هفته بر دشت و کوه
 پس از هفته بر سر کوهسار
 فلک پست مانده زبالای او
 بدواند رون خسروی جنگجوی
 هلالش بنام و پدر علقمه
 مسلمان بُدان نامبردار شاه
 ابوالمحن سعد خنجر گذار
 بر افروخت چون ماه بدر هلال
 پذیره برون شد به آیین خویش
 نخستین خدارا نیایش گرفت
 چو از آفرین گشت پرداخته

برافکنده بر اسب زین^۱ روی زین
 سرآمد زیان تا سرآید زمان^۲
 که تا نامم آزاد گردد زنگ
 از آن به که باشم به ننگ اندرون
 که راز من اکنون زبان تو گفت
 خلیده به چشم همین خار هست
 مرا پیش آن انجمن خوار کرد
 به سختی نگردم ز رای تو سست
 در این ره به از من نیابی^۵ رهی
 برانندند اسبان به کردار باد
 رگ خاره با خاک خویشی گرفت *
 نشد کوه پیکر ز رفتن ستوه
 حصاری بدیدند بر رهگذار
 سرکوه نگذشته از پای او
 دلاور سپاهی به فرمان اوی^۶
 مسلم شد آن دیارش همه *
 بدو آگهی شد که از گرد راه^۷
 رسیدند تنها بدین کوهسار
 که سعد آمد آن اختر او را به فال
 به آیین فرمانبران رفت پیش
 از آن پس بر ایشان ستایش گرفت
 زبان خبرجوی شد ساخته

۱. نسخهٔ د: اسب دین.

۲. نسخهٔ د: سر آید زیان یا سر آید زمان.

۳. نسخهٔ د: چنین گفت.

۴. نسخهٔ د: فاقد این بیت است.

۵. نسخهٔ د: نداری.

۶. بدو گشت آگه که از گرد راه.

۷. نسخهٔ د: مسلمان شد آن نامبردار شاه

بپرسید که کنون کجا می‌رود
 به پاسخ یگانه شد آن هر دوان
 حدیثی است ما را که ناگفتنی است
 رسیدیم حالی از یثرب زمین
 مهمی که باشد کفایت کنیم
 هلال آن سپهدار خنجر گذار
 سه روز از بر خویش نگذاشت شان
 سیم روز مهمان ز مهمانسرای
 به نیک اخترى سعد فرخنده فال
 هلال آن زمان گفت اگر یاوری
 بفرمای تا بر نشانم سپاه
 چنین داد پاسخ که شاه دلیر
 فزون باد هر روزه بدر هلال
 فراخی ز اقبال شه تنگ نیست
 به کاری که آسان برآید به دست
 بگفت این و کردند شه را درود
 دو چابک عنان همچنان یکرکیب
 عنان نرم^۶ کردند بر بارگی
 به آرام کردن نپرداختند
 سپر افسر و خوابگه پشت بور
 قوی کرده بازو به تیغ^۹ و سنان

بر این گونه تنها چرا می‌رود
 بگفتند کای شاه روشن روان
 گرانمایه دژی که ناسفتنی است
 عزیمت بر آهنگ^۱ مغرب زمین
 به برگشتن از وی حکایت کنیم
 ببرد آن یلان را به سوی حصار
 گرامیتر از خود همی داشت شان
 بر آهنگ رفتن تهی کرد جای
 برون برد اختر ز برج هلال^۲
 همی داد باید در این، داوری
 به سر بر نهم پهلوانی کلاه
 در ایوان شاهی بماناد دیر
 برون بادش اختر ز برج و بال^۳
 در این داوری حاجت به جنگ نیست
 گرایدون که دشوارگیری^۴ به دست
 وز^۵ آن جا تکاور برانندند زود
 چو سیلی که آید زبالا نشیب
 نهادند سرها^۷ به آوارگی
 زشب روز را بساز نشناختند
 خورش سینه آهو و ران گور^۸
 و از این هر دو برساخته آب و نان

۱. نسخه د: به آهنگ.
 ۲. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.
 ۳. نسخه د: مصراع اول به جای مصراع دوم و برعکس نوشته شده است.
 ۴. نسخه د: گر ایدون که دشوارت آید.
 ۵. نسخه د: از.
 ۶. نسخه د: گرم.
 ۷. نسخه د: نهادند سر سوی.
 ۸. نسخه د: آهو و پشت گور.
 ۹. نسخه د: به تیر.

ز دنبال گوران هم از خام^۱ گور
 میبچ اندر این خام کاین خامی است
 بیبچان از این گور سرکش کمند
 به سر پنجه گرد دست بهرام گور^۲
 زمین جمله^۳ گور و کمند است و دام

* کمند افغانان همچو بهرام گور
 کمند افگنی رسم بهرامی است
 که هم گور سازد تو را پای، بند
 بیبچی، نبیچی سر از دام گور
 کدام است بهرام و کورش کدام

۱. نسخه د: خاک.

۲. نسخه د: به سر پنجه گرد دست بهرام گور.

۳. نسخه د: زمین جلوه.

[رسیدن ابوالمحن و سعد وقاص به حصن زمان]^۱

گـذارنـده نامه تـازیان
 که چون آن دو سالار تنها خرام
 چو ببریده بودند نه روزه^۲ راه
 چو گشت از سیاهی سپیده دمان^۳
 حصاری بدیدند کز محمی
 زپایش سر چرخ کوتاه دست
 از آن برج اگر تافتی آفتاب
 سر برجها بر کشیده به ماه
 یکی راهزن شاه بیدادگر
 نوادر مر آن شاه را نام بود
 به خیل اندرش نامورده هزار
 چو خورشید بنمود تیغ از کمر
 نگه کرد رهبان زبام حصار
 شتابان فرو آمد از دیدگاه
 خروشید کز راه بالا، دو مرد
 دو شیرند بر پشت زین پلنگ
 به زیر سپهر اندر این روزگار
 به دستان ز دستان دلاورتراند
 فلک را کمان^۴ پشستی از تیرشان

گزارش^۲ چنین کرد ز ان غازیان
 گشادند بر سوی صحرا لگام
 به روز نهم^۴ بامداد^۵ پگاه
 رسیدند نزدیک حصن زمان^۷
 بدو خیره گشتی سر آدمی
 سپهر بلند از بلندیش پست
 زیک ذره افزون نبودیش تاب
 بدو اندرون چون ستاره سپاه^۸
 به شاهی بر آن کوه بسته کمر
 همیشه وراره زدن کام بود *
 همه چست میدان و چابک سوار
 پدید آمد از کوه ز زمین سپر
 بدید آن دو شیر ژیان را سوار
 خرامیده و آمد به نزدیک شاه
 برون آمد از گرد^۹ برسان گرد
 چو سروسهی رسته‌اند از خدنگ
 به بالای ایشان ندیدم سوار
 ز رستم به مردانگی برترند
 جبین ستاره سنان گیرشان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: روز.

۳. نسخه د: بامدادی.

۴. نسخه د: زمان.

۵. نسخه د: از راه.

۶. نسخه د: گذارش.

۷. نسخه د: به روز دهم.

۸. نسخه د: از سفیدی سیاهی چمان.

۹. نسخه د: بدو چون اندرون ستاره سپاه.

۱۰. نسخه د: کمان فلک.

نشانی از آن^۱ هر دو جنگ‌آزمای
 بدانی که گستاخ یاری^۲ من اند
 نوادر سواری ز گردنکشان
 کجا نام آن نامور جیم^۳ بود
 بیامد فرستاده با ده سوار
 فغان کرد کای نامور پهلوان^۴
 بگویند از آغاز^۵ و انجام خویش
 کجا می‌روید از کجا آمدید
 کمر بسته چون کوه و آهن به جنگ
 گر ایدون که ایدر به جنگ آمدید
 چنین داد پاسخ بدو سعد شیر
 دلاور نیندیشد از مرد جنگ
 نه ما را بداندیشی اندر سر است
 که ما را به بد با کسی کار نیست
 به مغرب زمین می‌رویم این زمان
 زبان برگشاد آن زمان جیم و گفت
 بیایید نزدیک شاه جهان
 ابوالمجن سعیدل با گروه
 فرستاده از پیش بسپرد راه
 بدیدند درگاه و میدان او
 همه روی ایوان گرفته به زر
 پیاده شد آن هر دو جنگ‌آزمای

به جای خود است از بیاری به جای
 بدین آمدن دوست یا دشمن‌اند^۳
 فرستاد تا باز داند نشان
 * که نام آوران را از او بیم بود
 بدان جا که بود آن دو خنجر گذار
 نشاید^۶ نهان نام نام آوران
 برو مرز و آباد و آرام خویش
 همانا به پیکار ما آمدید
 خرد آشتی باز داند ز جنگ
 به خیره به کام نهنگ آمدید
 که بددل بترسد چو بیند دلیر
 که از سایه خود بترسد نهنگ
 تو اندیشه گربدکنی دیگر است
 از این بیشتر جای گفتار نیست^۸
 نگر تا نباشی بما بد گمان
 که این داستان را نباید نهفت
 مدارید از او این سخنها نهان^۹
 نهادند سرسوی بالای کوه
 بیاوردشان تا به درگاه شاه
 به کیوان برآورده ایوان او
 به طاق زبرجد رسانیده سر
 در ایوان شاهی نهادند پای

۱. نسخه د: از این.

۲. نسخه د: بدین آمدن دوستدار من اند.

۳. نسخه د: خیم.

۴. نسخه د: مهتران.

۵. نسخه د: نیاید.

۶. نسخه د: ز آغاز.

۷. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

سراییی پدید آمد آراسته
 برابر یکی تخت زر بسته بود
 همه فرش از ابریشم^۲ هفت رنگ
 ابوالمحجن و سعد بگذارد گام
 سلامی که بهر سلامت بود
 اگر گرگ باشد خداوند تاج
 دو کرسی نهادند در پیشگاه
 نوادر به گفتار بگشاد لب
 از ایدر کجا رفت خواهید گفت
 درستی نمایید از احوال خویش
 چو پرسنده را پرسش آمد به پای
 که شاه جهان بر جهان شاد باد
 سخن هرچه گفتمی مرا از نخست
 گر از نام پرسى نمایم سپاس
 به نام آن دگر یار همام بود
 من از مصرم آن یار دیگر زروم
 زکار برادر پر آذر دلیم^۵
 چو از دودمان آتش فتنه خاست
 کنون بارگی را به زین کرده‌ایم
 نوادر چنین گفت کای نامور
 که تا من شما را در این بارگاه
 زبان چون ز گفتن بپرداختند
 چو در بارگه خورده شد خوردنی

دراو چار صدفه پراز خراسند^۱
 نوادر برآن تخت بنشسته بود
 به پیش اندرون جامهای پلنگ
 گشادند لبها به لفظ سلام
 خرد را نه جای ملامت بود^۳
 به گرگی ز یوسف ستاند خراج
 نشستند هر دو به نزدیک شاه
 بپرسید از ایشان ز نام و نسب
 سخن آشکارا کنید از نهفت
 که تا بر چه این ره گرفتید پیش
 لب سعید گشت پاسخ سرای
 سر افسرش همسر^۴ ماه باد
 بگویم جواب آنچه دانم درست
 مرا نام شیبان مصری شناس
 نشست و نژادش ز یونان بود *
 که تیغش کند سنگ خارا چو موم
 روان را به سختی همی بگسلیم
 به آوارگی سر نهادن رواست
 عزیمت به مغرب زمین کرده‌ایم^۶
 ببندید پیشم به خدمت کمر
 دهم سرافرازی و گنج و سپاه
 بفرمود تا خوان بپنداختند
 نوادر بگسترد گسترده‌ای

۱. نسخه: د: خاسته.

۳. نسخه: د: دویبت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه: د: آزرده‌ایم.

۲. نسخه: د: ز ابریشم.

۴. نسخه: د: تا ابد ماه باد.

۶. نسخه: د: روان را به سختی پیورده‌ایم.

بیاراست مجلس به چنگ و رباب
 نوای خوش خوش نوایان او
 دل تنگ عشاق بر ساز چنگ
 ز سوز مخالف درون می‌گریست
 نوادر یکی جام زرین به دست
 به بوالمحجن اندر نگه^۲ کردشاه
 یکی جام بستان و دل شاد کن
 چنین داد پاسخ که یا^۳ شهریار
 که من عاشقم بر یکی ماه روی
 کنون عهد با زلف او بسته‌ام
 که بی شکر لعل شیرین یار
 لبم زان دهن نارسیده به کام
 چو شه دید پیمان مردانه اش
 بدو گفت سعدای سرافراز شاه
 که سوگند دارم به لات و منات^۴
 ننوشم شراب و نجویم کباب
 نوادر بر این گونه در بزمگاه
 همی زد نوایی ز آهنگ دوست
 یکی دیده‌بان آمد از دیدگاه
 یکی کاروان آمد آراسته
 رونده هیونان پر از بارها
 همه دم پر از گوهر شاهوار^۹

کش از ستاده دورشتاب شراب
 به کیوان بر آمد ز ایوان او
 فراخی گرفت از نواهای تنگ
 صراحی چو عشاق خون می‌گریست
 سپاه^۱ و سپهد به یکبار مست
 بدو گفت کای پهلوان سپاه
 ز جـمشید و دوران او یاد کن
 یکی گوش را سوی من برگمار
 گل اندام شکر لب مشکموی^۴
 درست است و آن عهد نشکسته‌ام
 نباشد مرا بامی تلخ کار
 بود باده لعل بر من حرام^۵
 روان کرد بر سعد پیمان‌هاش
 دگرگونه باشد مرا رسم و راه
 که تا از غریبی نیابم نجات
 نه نیزم بود میل چنگ و رباب
 نیامد همی یادش از رزمگاه
 نه آگه که دسمن در آهنگ او است^۷
 که از گرد شد روی هامون سیاه
 همه دشت از ایشان پر از خواسته^۸
 مرضع کفل پوش و افسارها
 همه طوق بازو و خلخال^{۱۰} وار

۱. سپاه سپهد.

۳. نسخه د: ای.

۵. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.

۹. نسخه د: زرنگار.

۲. نسخه د: نظر.

۴. نسخه د: مشکبوی.

۶. نسخه د: ز لات.

۸. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.

۱۰. نسخه د: طوق و بازوی خلخال.

ز هامون به گردون رسانیده^۱ گرد
 ز دیبای رومی و چینی^۲ حریر
 ز بار هیونان به رنج اندراست
 خروشان تن خاک در زیر پای
 به دست آیدش گرکشد پای رنج
 که بستاند از کاروان رخت^۳ و بار
 که خورشید تابان نماند نهفت
 منم مرد این کار و میدان مراست
 بر این لشکر امروز فرماندهی
 سوی کاروان بر گرایم سپاه
 بگردانم از کاروان مال را
 بیارای لشکر که^۴ میدان تورااست^۵
 اگر سود باشد نباشد زیان
 پس پشت او مرد جنگی هزار
 چو پرتاب تیری همی شد به راه
 رها کرد با روبنه ساروان
 چنین گفت کای دادگر زینهار
 به اولاد و با اهل بیتش تمام
 ز آسیب این مرد شمشیر زن
 به خواهشگری از تو خواهیم ما
 غم کار ما خور که غمخواره ایم
 شب تیره ما به روز آوری

صبا از هیونان هامون نورد
 ز ابریشم و مشک و عود و عبیر
 زمین را تو گویی به گنج اندر است
 فغان بر کشیده جرس بادرای
 کنون گر بود شاه را رای گنج
 نوادر فرستاد مردی هزار
 ابوالمحنن گرد با شاه گفت
 به مردی دل شیر مردان مراست
 مرا گر به دستور فرمان دهی
 هم اکنون به پیروزی^۴ بخت شاه
 ببیندازم^۵ از دست کس و پال را
 نوادر بدو گفت فرمان تو راست
 بدین کار کامروز بستی میان
 ابوالمحنن آمد برون از حصار
 به یک تیر پرتاب پیش سپاه
 برآمد خروشی از آن کاروان
 یکی کاروان بنالیدزار
 به حق محمد علیه السلام
 که ما را نگه دار از این انجمن
 پناهی که دروی پناهی ما
 بکن چاره ما که بی چاره ایم
 به صنعی که شب را به روز آوری

۱. نسخه د: بر آورد.

۳. نسخه د: گنج و بار.

۵. نسخه د: نیندازم.

۲. نسخه د: چینی و رومی.

۴. نسخه د: فیروزی.

۶. نسخه د: بیارای میدان که لشکر تو راست.

۷. یکصد و هشتاد و چهار بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

بیچید بوالمحجن از کار او
 بر اندام او موی شد چون سنان
 عنان را گران کرد پیش سپاه
 شما را بدین کاروان کار نیست
 بمانید تا بگذرد کاروان
 سری کو بر آرد به شمشیر دست
 کسی کو به پیشی نهد پای پیش
 نپذیرفت از او لشکر این گفت و گوی^۱
 سواران جنگی ز روی ستیز
 سوار عناندار شد یک رکیب
 رها کرد بر کوهه زین دوال
 به پولاد آن تیغ مرجان فروش
 شده تیغ در دست، چوگان او
 ز سمّ سمندش در آن رزمگاه
 به دست اندرش نیزه بازی کنان
 دلاور یکی بود و جنگی هزار
 چو شیر اندر آرد به چنگال زور
 سوار دلاور چو پانصد سوار
 گریزان شد از پیش او دیگران
 برفتند پیش نوادر به درد
 چه^۳ هامن که چون دست بیرون کند
 نهنگی است تیغش که دریا کشد
 همی تا به فرمان زدرگاه شاه

که زار آمدش ناله زار او
 بیچید بر سوی دزدان عنان
 خروشید کای لشکر رزمخواه
 وگر بار خواهد کسی بار نیست *
 و گرنه نباید سپردن روان
 کنم گردنش را به شمشیر پست
 ببیند سر خویش در پای خویش
 همه حلقه بستند در گرد او
 گشادند بازو به شمشیر تیز
 ببرد از دل شیر مردان شکیب
 دو دستی به شمشیر بگشاد یال
 تن خاک را کرد یاقوت پوش
 سرگردنان گوی میدان او
 شده پشت ماهی چو رخسار ماه
 فراز سرش سرفرازی کنان
 سیاهی به لشکر^۲ نیاید به کار [۹-پ]
 نتابد به میدان ز یک دشت گور
 بیفکند زان لشکر نامدار
 تهی ماند میدان ز جنگاوران
 بگفتند هامن رومی چه کرد
 سرکوه چون دشت هامن کند^۴
 سناش سراندر ثریا کشد
 سوی کاروان برگرفتیم راه

۱. نسخه ب: گفتگوی.

۳. نسخه ب: ز هامن.

۲. نسخه ب: سیاهی لشکر.

۴. نسخه ب: «کنند» ردیف می باشد.

رسیدیم نزدیک آن کاروان
 چو هنگام آن شد که شیران جنگ
 سپهدار همامان^۲ به ما بازگشت
 عمان را بیچید و زد بر سپاه
 نبود ایچ کس را ز مآتاب او
 برو تاببینی که آن پیل مست
 به آورد یا او نتابد نهنگ
 نوادر چو بشنید شد خشمناک
 به مرگ سران خاک بر سر فشاند
 به سعد دلاور بر افگند چشم
 چنین گفت کای ریمن پرفریب^۳
 دروغ تو را راست پنداشتیم
 به مهمانی ما کنون آمدی
 بفرمود از آن پس به آهنگران
 همه یال و بازوی او را چو سنگ
 بفرمود تا مرد جنگی هزار
 از آن پس بیاراست کار سپاه
 سپاه آنچه بودند شمشیرزن
 وز آن روی بردشت آوردگاه
 بیامد شتابان بر ساروان
 که اکنون به جنگمن آید سپاه

همی شد به پیش اندرون ساروان^۱
 گشایند بر بستن صید چنگ
 تو گفתי مگر^۲ بخت بدساز گشت
 بسی کرد جنگاوران را تباہ
 بسی فرق باشد ز ما تا به او
 سپاه جهانجوی را چون شکست^۳
 مگر شاه با او بتابد^۴ به جنگ^۵
 همه جامه بر خویشتن کرد چاک
 مژده کرد پرسم و برزرفشاند
 زبان پر زیاوه روان^۶ پرزخشم
 فریب تو می داد ما را شکیب
 زبند خواه، نیکی طمع داشتیم
 خطا بود کز بهر خون آمدی [۱۰-ر]
 نهادند بر سعد، بندی گران
 به زنجیر و مسمار کردند تنگ
 به زندان بدارندش اندر حصار^۷
 که تا پیش دشمن شود رزمخواه^۸
 همی شد به درگاه او انجمن
 چو بشکست مرد دلاور سپاه
 بدو گفت از این جا ببر کاروان
 شمارانمانند^۹ بر این دشت راه

۱. نسخه د: تازیان.

۲. نسخه د: به ما.

۳. نسخه د: بر آید.

۴. نسخه د: درون.

۵. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.

۶. نسخه د: نماند شما را.

۷. نسخه د: سپهدار همان جا به ما.

۸. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت قبل از سه بیت قبلی نوشته شده است.

۱۰. نسخه د: بد فریب.

۱۱. نسخه د: عذر خواه.

برون آمد از کاروان یک سوار
 بگفت ای جوانمرد مرد جوان
 بیا تا برآسای از کار زار
 سر و گنج ما مانده رنج تو است
 بدو گفت دشمن در آرایش است
 شما را همان به که فرمان برید
 نشستن به جایی کز او فتنه خاست
 به فرمان او بار سالار بار
 چو سالار مرکاروان را براند
 فراز یکی چشمه آمد فرود
 ز سختی کمر بند را کرد سست
 به آسودگی تکیه زد بر سپر
 غم سعد، شادی ببرد از دلش

بر او آفرین خواند بیش ز شر
 چه نامی تو ای نامور پهلوان
 که بسیار کردی به پیکار کار
 بدین رنج اگر می‌بری گنج تو است
 چه هنگام و آسایش^۱ است
 از این رزمگه زودتر بگذرید
 به نزدیک دانا محل خطاست
 ببست از بر اشتران در^۲ قطار
 ابوالمحسن گُرد تنها بماند
 جهان آفرین را ستایش نمود
 از آن پس رخ از گرد میدان بشست
 در اندیشه کورا چه آمد به سر
 که افتاد بندی چنان مشککش

۱. نسخه د: چه گفتار هنگام آسایش.

۲. نسخه د: از سر اشتران آن قطار.

جنگ کردن نوادر با سپاه ابوالمحنج^۱

وزان^۲ رو نوادر بیاراست کار
 برآمد ز درگاهش آواز نای
 عو کوس رویین ز کوه
 نوادر پر از خشم و سرپر شتاب
 سواران فروزان به کردار برق
 ستوران در آرایش گونه گون^۳
 نگه کرد ابوالمحنج از چشمه سار
 کمر بست و پوشید خفتان جنگ
 بزد اسب و بگرفت پیش سپاه
 یکی تیغ رخشان به دست اندرون
 به جوهر چو گردون ستاره نمای
 خروشید کاین لشکر از بهر چیست
 نوادر که خون خورد از آزار من
 چه دارم من او را به روز نبرد
 از این مایه لشکر چه سود آیدش
 نمانم نوادر نه تخت زرش
 شبستان او تیره گلخن کنم
 چو بر مرد مرگ آوزد دست زور
 دوان آید آهو به امید آب
 بگفت این و آهنگ آویز کرد
 بر آویخت با او نوادر به چنگ

سپاه انجمن شد بر او ده هزار
 بجنبید چون کوه آهن ز جای
 زمین آمد از بار آهن ستوه
 برون راند لشکر چو دریای آب
 زپای اندر آهن نهان تا به فرق
 به بر گستوانهای زراندرن
 سپه دید کامد برون از حصار
 چو شیر اندر آمد به زین پلنگ
 خروشان به کردار ابر سپاه
 چو آتش^۴ کز آتش بود آگون
 بداندیش را چون اجل جان ربای
 کمر بسته گردان به آهنگ کیست
 که باشد که آید به پیکار من
 پدید آید اکنون که برخاست گرد
 چو آتش نباشد چه دود آیدش
 به خاک اندرآرم سر و افسرش
 طربگاه او جای شایون کنم
 به پای خود آید شتابان به گور
 چه داند که گردد بر آتش کباب
 به زیر اندرون اسب را تیز کرد
 دلیران به شمشیر بردند چنگ^۵

۲. نسخه د: وز آن سو.

۴. نسخه د: آهن.

۱. نسخه د: عنوان «جنگ ابوالمحنج با نوادر» می باشد.

۳. نسخه د: سواران در آرایش گونه گون.

۵. نسخه د: دست.

زسـم سـتوران درآن مرغزار
 زمین پشت بر روی گردون نهاد
 سنان با درون محرم راز گشت
 ابوالمحجن گُرد تیغی به دست
 به چنگ اندرون تیغ را کرده جام
 به هر سو که ساقی گری ساز کرد
 [همی شد به تیزی رکیب افگنان
 تکاور تک از آهوان برده بود
 به بنداندرون سعد بسیار هوش
 زجوش دلیران جنگ‌آزمای
 به سرپنجه بازوی زورمند
 سلیح^۲ از بر خویشتن ساز کرد
 به دژ اندرون هفت در بند بود
 چو بگشاد در، سعد لشکر پناه
 بزد چنگ بر سان شیر نژند
 چو نزدیک دربند هفتم رسید
 زبان برگشادند کای بد نژاد
 بزد سعدیل بر میان سپاه
 چو از پیش آن لشکر اندر گذشت
 به بالای باره برآمد دلیر
 نگه کرد سوی نشیب از فراز
 میان سپاه اندرون پهلوان
 همه تیغ و ساعد به خون کرده لعل

ز هامون به گردون برآمد غبار
 درون را به یکبار بیرون نهاد
 روانها زتن خانه پرداز گشت
 زمین را به خون یلان کرده مست
 ز خون ساخته باده لعل فام
 سران را چو مستان سرانداز کرد [۱۰-پ]
 به خون اسب را کرده آتش عنان
 به تک خاک برآسمان کرده^۱ بود
 به گوش وی آمد ز میدان خروش
 دل سعد جنگی برآمد زجای
 جدا کرد بازوی خود را زبند
 در دژ هم اندر زمان باز کرد
 که هر هفت در، بند در بند بود
 به دربند دیگر همی جست راه
 بپیچید زنجیر و بگشاد بند
 سپاه نگهبان مراورابدید
 زبند گرانت رهایی که داد
 تنی چند را کرد از ایشان تباه
 خروشین لشکر آمد ز دشت
 یکی باره کوه پیکر به زیر
 سپه دید کرده سفانها دراز
 به خون خاک را کرده چون ارغوان
 به ماهی رسانیده آسیب نعل

گشاده به شمشیر چون شیر، چنگ
 برآورد از آن تند بالا خروش
 به یاری بوالمجن رزمخواه
 به سوراخ موشی فروشد مگر
 نهان گشت در زیر گرد و غبار
 سرافراز اندر آمد به شیب
 بستند بازوی خنجر گذار
 به گردن برش خام^۳ گردنکشان
 نهادند سوسوی آرام جای
 ابوالمجن آمد سوی چشمه سار
 بیفشاند دامن ز خاک نبرد
 زمانی بیاسود و اسب آب داد
 که با او زمانه چه خواهد نمود
 به آهنگ آبشخور آورد زور
 بر انگیخت شد^۶ از قفای شکار
 درافگند و گور اندر آمد به دام
 گران کرد بر گور، بند گران
 جدا کرد از تن به خنجر سرش^۸
 برافروخت آتش زپیکان تیر
 بخورد و به آسایش آمد شتاب
 وضو کرد و آمد به جای نماز

کمر چون دل دشمنان کرده^۱ تنگ
 دل سعد جنگی برآمد به جوش
 بر انگیخت کاید بد آن رزمگاه
 ستورش نگون اندر آمد به سر
 به روی^۲ اندر آمد ز پیشش سوار
 ز دستش عنان رفت و پای از رکیب
 ز اسب اندر آمد سواری هزار
 ببردند پیش نوادرکشان
 نوادر به آسایش آورد پای^۴
 چو از دشت لشکر شد^۵ اندر حصار
 فرود آمد از باد برسان گرد
 عنان و سنان را به هم تاب داد
 در اندیشه سعد وقاص بود
 درآمد ز صحرا یکی تند گور
 به پشت ستوراندرآمدسوار
 چو تنگ اندر آورد خم داد خام
 کمند اندر آورد در زیر ران
 برافگند بر خاک تیره برش^۷
 برون کرد از او پوست برسان سیر^۹
 به آتش^{۱۰} بر افگند، کردش کباب
 چو از صید کردن بپرداخت باز

۱. نسخه ج: بسته.

۳. نسخه د: به گردن در ازخام.

۵. نسخه د: شد لشکر.

۷. نسخه د: سرش.

۹. نسخه د: شیر.

۲. نسخه د: به رو.

۴. نسخه د: رای.

۶. نسخه ج: تند.

۸. نسخه د: جدا کرد سر از بدن خنجرش.

۱۰. نسخه د: بر آتش.

جـهانداور^۱ و پادشاهم تویی
 به توفیق خود ده تنومندیم
 به رزم دلیـران دلیـریم ده
 شکست مرا مومیایی به تو است
 همی گفت از این گونه بر خاک سر
 وز آن رو نوادر چو شد باز جای
 کشیدند لشکر بر اوج حصار
 ببردند مر سعد را پیش اوی
 نهاده به گردن برش پالهنک
 نوادر زبان کرد بر وی درشت
 به جنگمن از بهر خون آمدی
 کنون من به پاداش کردار تو
 بدو گفت سعد: ای سرافراز شاه
 مرابند کردی و بگذاشتی
 گراویدن که اسبم نینداختی
 مرا گر چه آسان گرفتی، مشور
 نوادر چنین گفت با انجمن
 سپارید بسته به زندانیان
 سران مرد را همچنان بسته پای
 کمانش ببردند نزدیک شاه
 ز گردان لشکر هر آن کس که دید

به هرکار پشت و پناهم تویی^۲
 زباغ هـنـرده برـومندیم
 به سرپنجه بازوی شیریم ده
 چراغ مرا روشنایی به تو است
 ستایش همی کرد بر دادگر
 ز میدان به آسایش آورد رای^۳
 بستند دروازه ها استوار
 خمیده چو چوگان و بسته چو گوی
 گشاده سرو دست بسته^۴ چو سنگ
 که دولت به روی تو بنمود پشت
 ببین تا گرفتار چون آمدی
 کنم آنچه باشد سزاوار تو
 بدین کین نخستین تو کردی گناه
 نباشد به جنگاندرون آشتی
 که بودت^۵ که با من برون تاختی
 برافتاده آسان توان کرد زور
 که بیرون بریدش ز نزدیک من
 مدارید^۶ بسته ز بندش میان
 به زندان درون ساز کردند جای
 بدیدند گـردنکشان سپاه
 بدانست کآن را نخواهد کشید

۱. نسخه د: جهان داورا.

۲. نسخه د: قبل از این بیت دو بیت ذیل در این نسخه آمده است، که از نظر معنی مطابقت دارد:

رساننده روزی مار و مور

چنین گفت کای داور چرخ و مور

به فیروزی این در گشادی مرا.

در این دشت روزی تو دادی مرا

۳. نسخه د: عنوان در «گرفتن ابوالمحقن و سعد وقاص حصن ضمان را» قبل از این بیت فقط در این نسخه می باشد.

۴. نسخه د: دست و بسته.

۵. نسخه د: که بودی.

۶. نسخه د: میارید.

یکی دخت بود اندر ایوان شاه
 رخ روشـنش آتش آبدار
 کمند افگنان بستۀ گیسویش
 دلاشوب و دلبند^۲ آفاق بود
 به چهره چو زهره فرشته فریب
 بلارا بلندی ز بالای او
 به هر شست کان زلف دلخواه داشت
 لبش مرده را باز دادی روان
 گل از عکس رویش برآمد شگفت
 حدیث دهانش^۴ چو آمد پدید
 چنان چون به خوبیش همتا نبود
 به میدان جنگار برون آمدی
 ببردی به نیروی پا در رکیب^۸
 چو با نیزه کردی به گردون نگاه
 به تیغ ارهماورد خارا شدی
 چو رومی کمان را شدی قبضه‌گیر
 بنام آن پری رخ، دل افروز بود
 به هر تار مویی که در شانۀ داشت
 هر آن کس که رفتی برش خواستگار^{۱۱}
 که با او به کشتی به میدان کین
 بدو دادی آن ماه رخ را پدر

گل اندام سروی^۱ به رخسار ماه
 سرزلف او عنبر تابدار
 کمان آوران خستۀ ابرویش
 به خوبی چو ابروی خود طاق بود
 دل از چشم جادوی او ناشکیب *
 دو گیسو ز سر حلقۀ پای او
 پریشان و شوریده پنجاه داشت
 ز دیدار^۳ او پیرگشتی جوان
 از او سرو آزادی اندر گرفت
 سخن در بیانش^۵ به تنگی رسید
 به مردیش مانند پید^۶ نبود
 به مردی زمردان^۷ فزون آمدی
 ز دلها قرار و زجانها^۹ شکیب
 بخستی به نوک سنان روی ماه
 هم از سنگ لعل آشکارا شدی
 فلک را کمان پشت کردی به تیر
 مژده چون سنانش^{۱۰} جگر دوز بود *
 بسی دل پریشان و دیوانه داشت
 چنین بود رسم اندر آن روزگار
 گر ایدون که او را زدی بر زمین
 از این شرط و پیمان نکردی گذر

۱. نسخه د: گل اندام و سروی.
 ۲. نسخه د: دلاشوب دلیند.
 ۳. نسخه د: به دیدار.
 ۴. نسخه د: حدیث از دهانش.
 ۵. نسخه د: دهانش.
 ۶. نسخه د: مانند و پید.
 ۷. نسخه د: ز مردان به مردی.
 ۸. نسخه د: چو پا در رکیب.
 ۹. نسخه د: ز جانها قرار و ز دلها.
 ۱۰. نسخه د: سنانش چو مژگان.

۱. نسخه د: گل اندام و سروی.
 ۲. نسخه د: به دیدار.
 ۳. نسخه د: دهانش.
 ۴. نسخه د: ز مردان به مردی.
 ۵. نسخه د: ز جانها قرار و ز دلها.
 ۶. نسخه د: برش خواستگار.

و گر دختر از وی فزون آمدی
 همین^۲ بود پیمان و آیین او
 بسی خواستار آمد آراسته
 کمان را به دختر فرستاد شاه
 کمان ابرو اندر کمان بنگرید
 خمیده کمانی چو ابروی او
 کمان را بمالید^۶ خم کرد راست
 بسی زور کرد آن بت نازنین
 به مادر چنین گفت دختر که من
 کمان دلاور بسی دیده‌ام
 شوم تا کمان را کماندار کیست
 بدو گفت مادر مرو زینهار
 همان به که امشب درنگ آوری
 کمانور به زندان شاه اندر است
 نکویی، نکویی به بدخواه چیست
 ز بیگانگان آشنایی مجوی
 نگه کن بدین چرخ زنگار خورد
 براین^{۱۲} گونه در صبح و در شامگاه
 مننه دل بر این گنبد گوژپشت
 فلک جاودانی به کام که گشت

سر و مال و سازش همه^۱ بستدی
 همان^۳ دست پیمان^۴ و کاوین او
 که هم سر بدادند هم خواسته^۵
 بر اندیشه از مهتران سپاه
 شگفت آمدش کان کمان را بدید
 همی راست نامد به بازوی او
 زه از گوشهای کمان بر نخواست^۷
 تو گفתי که بود آن کمان آهنین
 بسی دیده‌ام گرد و شمشیرزن
 نه زین سان کمانی^۸ کسی دیده‌ام
 چنان کس به زندان دراز بهر چیست^۹
 تو را با کمان دلیران چه کار
 نباید شتاب اندر این داوری
 به خم کمند سپاه اندر است
 مراد تو از دشمن شاه چیست
 ز تاریک شب روشنائی مجوی^{۱۰}
 که یاقوت سرخ است نه^{۱۱} لاجورد
 به سوگ تو پوشد کبود^{۱۳} و سیاه
 که بسیار همچون^{۱۴} تو پرورد و کُشت
 چنین توسنی تند رام که گشت

۱. نسخه: از او.

۳. نسخه: همین.

۵. نسخه: خاسته.

۷. نسخه: بر نخاست می‌باشد که ترجیح دارد.

۹. نسخه: چنین کسی به زندان گرفتار کیست.

۱۱. نسخه: نی.

۱۳. نسخه: سفید.

۲. نسخه: همان.

۴. نسخه: واو ندارد.

۶. نسخه: بمالیدم و خم.

۸. نسخه: کمان کسی.

۱۰. نسخه: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده.

۱۲. نسخه: بدین.

۱۴. نسخه: بسیار کس.

عنان باز پس کش که این بارگی
 فرو آی از این ابلق ناز مود
 مشو فتنه روزگار ای پسر
 پدر کشته تو است، گردان سپهر
 مکن شادمانی ز دوران^۲ به گنج
 چو نه رنج و نه گنج^۳ شد پایدار
 چو خورشید برداشت تیغ و سپر
 شه زنگ او رنگ شاهی گرفت
 بپوشید بوالمحجن آلات جنگ
 ببست اسب را در یکی مرغزار
 به جایی که دیوار کوتاه بود
 برافراشت بازو و خم داد خام
 به آهستگی گرد خود بنگرید
 فرارفت و بر سینه او نشست
 ز خواب اندر آمد نگهبان پاس
 بدو گفت یک لحظه خاموش باش
 سر خویش^۴ می بین و شمشیر من
 چو خواهی که یابی زمن کام خویش
 خیر گوی تا در میان سپاه
 برفت از رخ پاسبان آب شرم
 بترسید بیچاره از جان خویش
 به سختی بسا کس که یاری کند

تو را می دواند به آوارگی^۱
 از آن پیش کارندت از وی فرود
 یکی یادکن روزگار پدر
 به مهر پدر کش میارای چهر
 وگر بهره زورنج باشد^۲ مرنج
 چه بر تخت مردن چه درپای دار
 شب از ماه بر بست زرین کمر^۳
 سپیدی سواد سیاهی گرفت
 میان را به بند کمر کرد تنگ
 پیاده برآمد به گرد حصار
 کس از پاسبان نه آگاه بود
 کمند اندر افگند و بر شد به بام
 بن ره بر یکی پاسبان خفته دید
 دهانش بیفشرد محکم به دست^۴
 دلش گشت بر خویشتن بر هراس
 زمانی زبان مرا گوش باش
 زبر دستی خویش در^۵ زیر من
 زبان را نگهدار در کام خویش
 نوادر کجا دارد آرامگاه
 ز آرم خسرو دلش گشت نرم
 که بیچاره آمد ز سامان خویش
 ولی کم کسی جان سپاری کند

۱. نسخه د: تو را می کشد سوی آوارگی.

۳. نسخه د: رنجت آمد مرنج.

۵. نسخه د: شب از ماه برداشت زرین سپر.

۷. نسخه د: سر خویشتن.

۲. نسخه د: به دنیا.

۴. نسخه د: چونه گنج نه رنج.

۶. نسخه د: بیست.

۸. نسخه د: بین.

به خواهش در آمد که چندین متاب
 مکش مرمر^۱ تا کنون نشان
 اگر رفت خواهی به^۲ ایوان شاه
 همی تا بدان جا بسی راه نیست
 ابوالمحجن از سینه او بجست
 بیامد شتابان به ایوان شاه
 کمند از سر بام مرد دلیر
 بگرید بگرگرد گردنکشان
 نوادر ستان^۵ خفته مست و خراب
 دلیران ز سختی و فرسودگی
 بیامی جست مر سعد را در سرای
 دگر ره برآمد به بالای بام
 ز ناگه بر پاسبانان رسید
 بپوشید روی از دلیران شاه
 دل افروز رادید با مادرش
 به مادر همی گفت هر دم که من
 ببستم به سرپنجه بازوی شیر
 خم آورد پشت مرا این کمان
 هم اکنون کسی این کمان آن اوست^{۱۰}
 شوم تا ببینم که این مرد کیست
 بدو گفت مادر نه نیک است رای

چه آید ز گنجشک پیش عقاب
 دهم مر تو را سوی گردنکشان
 نگه کن ببین قبه بارگاه^۳
 بجز من کسی دیگر آگاه نیست
 دهانش بیاگند و محکم ببست
 فرود آمدن را تهی کرد راه^۴
 درافگند و آمدن بالا به زیر
 همی جست مر سعدیل را نشان
 به بالین و شمع و جام شراب
 میان سست کرده به آسودگی^۶
 نیاورد گم کرده را باز جای
 براندیشه و نارسیده به کام
 برآن^۷ راه روی گذشتن ندید
 به پوشیده رویان شه برد راه
 فروزنده از برج سعد اخترش
 چو زلف خود افتادم اندر^۸ شکن
 به مردی کسم دست ناورد زیر
 که آهن به سختی نگرده چمان^۹
 دلم بسته بند و زندان اوست
 ندانم^{۱۱} که او را همورد کیست
 شدن پیش بدخواه جنگ آزمای

۱. نسخه: د: میر سر مرا.

۲. نسخه: د: مصراع «فرود آمدن را تهی کرده راه» به جای مصراع دوم بیت مذکور نوشته شده است.

۳. نسخه: د: شیان.

۴. نسخه: د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه: د: بدان.

۶. نسخه: د: به آهستگی.

۷. نسخه: د: خمان.

۸. نسخه: د: افتاده‌ام در.

۹. نسخه: د: بدانم.

۱۰. نسخه: د: کاین کمان زان.

دل دختر از مادرش^۱ گشت سرد
 به نزد پرستاره آمد که خیز
 پرستاره بگرفت شمعى به دست
 چو بوالمحن آگه شد از حال او
 چو دختر به نزدیک زندان رسید
 نخستین نشانِ کماندار جست
 چنین داد پاسخ که اندر عرب
 جهان پهلوان سعد و قاص گُرد
 نشان دلیری^۶ در ابروی تو است
 مرا عاریت داده بود این کمان
 بدو گفت دختر که آیا کجاست
 اگر زانکه او را نمایی به من
 از این تنگ زندان رهانم تو را
 بگفت او مسلمان و تو کافری
 بدو گفت دختر اگر کافر
 بگفت از زبان و دلت راستند
 تو را اگر نمایی مرا بسته پای
 برو ساز کن ساز میدان من
 چو دختر پس پشت خود بنگرید
 بترسید و پرسید کاین مرد کیست
 بدو گفت سعد ای پسندیده رای

ز دستوریش دست کوتاه کرد
 گرفته به دست اندرون تیغ تیز
 پری رو^۲ به سان پری بر نشست [۳]
 روان گشت پنهان به دنبال او
 به نیک اختری سعید را بدید
 بگفت ای جوان این کمان زان^۴ تو است ؟
 یک نامدار است^۵ عالی نسب
 که گوی از همه پهلوانان ببرد
 کمان را که دیدی به بازوی تو است^۷
 سران را بدین در^۸ سر آرم زمان
 که بر دیدنش دیده ام راهواست
 دهم لعل و گوهر تو را من به من
 در ایوان شاهی نشانم تو را^۹
 ندانم که چون باشد این داوری
 به اسلامش از کافری بگذرم
 بدین راستی کارت آراستند
 سوی سعید باشم^{۱۰} راهنمای
 بیاور سلیحی که بود آن من
 ابوالمحن شیردل را بدید
 بدین سان کمر بسته از بهر چیست
 همه آرزوی من آمد به جای

۱. نسخهٔ د: دل مادر از دخترش.

۲. نسخهٔ د: پری رخ.

۳. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که از روی نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخهٔ د: آن تو است.

۵. نسخهٔ د: نامداری است.

۶. نسخهٔ د: دلیران.

۷. نسخهٔ د: او است.

۸. نسخهٔ د: بر.

۹. نسخهٔ د: به ایوان شاهی رسانم تو را.

۱۰. نسخهٔ د: کردم.

میندیش کاین مردیار من است
 بی‌یاورد دختر سلیح نبرد
 وز آن جا برفتند هر سه به هم
 ابوالمحجن آنکه ز دختر نهفت
 که اکنون نوادر به خواب اندر است
 چه گویی شتابم به درگاه او
 به اندیشه بنمای رای صواب^۲
 چنین داد پاسخ که بردار تیغ
 که بدخواه را بخت برگشته به
 چو بشنید بوالمحجن رزمخواه
 به ایوان بر آمد بسان پلنگ
 چو تنگ اندر آمد بدان بارگاه^۳
 عس خفته و پاسبان مست خواب
 جهان از سیاهی چو انقاس بود
 یکی تیغ زد بر تهی‌گاه او
 چنان بردریدش جگر گه به تیغ
 بغلطید بر خون تن شهریار
 به خون غرقه شد زیر او خوابگاه
 هم اندر زمان جان شیرین بداد
 چنین است چرخ فلک را مدار
 گرت^۴ صد شود سال عمر ار دویست
 سرانجام از او رفت باید همی

به هر نیک و بد رازدار من است
 بپوشید سعد دلاور چو گرد
 بگفتند هر گونه‌ای^۱ بیش و کم
 به اندیشه با سعد وقاص گفت
 نه کس دیده‌بان است ونه لشکر است
 به خنجر بدرم جگر گاه او
 چه گویی درنگ آورم یا شتاب
 سرش را جدا کن که ناید دریغ [۱۱-ر]
 اگر دست یابی براو کُشته به
 بیامد شتابان به درگاه شاه
 یکی دشنه آبداده به چنگ
 ندید ایچ کس^۴ به نزدیک شاه
 سپیدی کشیده سر اندر نقاب
 ز شب بیش و کم رفته یک پاس بود
 به زخمی تهی کرد از او گاه او
 که برجست خون زو چو آتش ز میغ
 سرآمد به سختی براو روزگار
 شد آن نامور شاه با آب و جاه^۵
 توگفتی نوادر ز مادر نژاد
 تو چشم مدار از مدارش مدار *
 منه بر جهان دل که جای تو نیست
 به خاک اندرون خفت باید همی

۱. نسخه د: گوشه‌ای.

۳. نسخه د: به ایوان شاه.

۵. نسخه ب: شب تیره شد روز به روی سیاه.

۲. نسخه د: پاک و راه صواب.

۴. نسخه د: هیچکس.

۶. نسخه د: اگر.

اگر آفتابی نه‌ای بی زوال
 رخت نو بهار است لیکن چه سود
 لب کام یا بت به زندان گور^۳
 دو نرگس که روشن چراغ تواند
 سرانجام روزی به صد درد و داغ
 کسی شاد و خرم رود زین سرای
 چو آینه پاکیزه دارد روان
 به ویژه^۵ محمد علیه السلام
 نوادر چو جان را به دوزخ سپرد
 زمرگ نوادر بر او یاد کرد
 چنانش گرفتم^۸ به خواب اندرون
 کنون گر زنش را به آیین او
 ببین تا در این رای‌رای تو چیست
 بدو گفت سعد ای ستوده خصال
 هم اکنون چو این فتنه انگیزی
 بیا تا به خون دست بیرون کنیم
 از آن پس برآمد یکی رستخیز
 سراندر سرآورد هر سه^{۱۲} سوار
 ز آواز آن هر سه جنگ‌آزمای
 سرخفتگان اندر آمد ز خواب

و گر اختری با زمانی ز فال^۱
 که باد خزانش بخواهد بسود^۲
 گرفتار گردد به دندان مور
 گلی از گلستان باغ تواند
 نه نرگس بماند نه گلبن نه باغ
 که خرم کند دل به یاد خدای [۱۱-پ]^۴
 به پاکیزه آیین پیغمبران
 سر تخت معراج و تاج انام^۶
 ابوالمحن آمد بر^۷ سعد گرد
 که چون کُشتم او را به زاری درد
 کزان خواب دیگر^۹ نیاید برون
 به خوابانم امشب^{۱۰} به بالین او^{۱۱}
 صواب دل رهنمای تو چیست
 که خون زنان ریختن نیست فال
 به مردی زبد خواه خون ریختی
 چو خون کردی امشب شبیخون کنیم
 کشادند بازو به شمشیر تیز
 بزدد^{۱۳} هر یکی نعره‌ای مرد وار
 دل نامداران برآمد زجای
 نمودند نزد نوادر شتاب

۱. نسخه د: حال.

۳. نسخه د: لب کام یابد به دندان مور.

۵. نسخه د: به وجه.

۷. نسخه د: سوی.

۹. نسخه ب، ج و د: هرگز.

۱۱. نسخه های ب و ج: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.

۱۲. نسخه د: «هر دو سوار» که بر متن ترجیح دارد.

۲. نسخه های ب، ج و د: ربود.

۴. نسخه د: که خورم کند دل به نام خدای.

۶. نسخه د: شه تخت محراب و شام امام.

۸. نسخه های ب و ج: بگیرم.

۱۰. نسخه د: او را.

۱۳. نسخه د: زدند.

یکی تخت دیدند شسته به خون
 بریده^۲ زهم^۳ پهلوانی برش
 چراغش فرو مرده از باد سرد
 برآمد خروش از در شهریار
 دل نامداران پر از درد شد
 زهر^۴ سو به تنگ اندر آمد سپاه
 ابوالمحجن و سعد و دختر به هم
 ز لشکر بکشند چندان سوار
 در آن تیره شب مادر دلفروز
 بر او سینه‌اش ز آتش دل کباب
 برآورد زاری به نفرین سخت
 ندانی که خون پدر ریختند
 مبادا تو را نیک روزی دگر
 خرد بر تو زین کار نفرین کند
 گرامی پدر را تو دادی به باد
 چه شایسته فرزند بودی مرا
 تو را اختر بد گرفتار کرد
 کسی را پس پرده دختر مباد
 به مادر چنین گفت دختر که رو
 اگر خود پدر را سر آمد زمان
 جهان هر زمان جای دیگر کس است
 براندیش از آیین شاهان کی

نه حواد بر آن تخت خفته نگون^۱
 به خون لعل گشته همه پیکرش
 شده آفتابش چو مهتاب زرد
 بر او هر کسی مویه کردند زار
 همه باره^۵ دژ پر از مرد شد
 رسیدند گردان به نزدیک^۵ شاه
 همی راند برسان پیل دژم
 که آسان نیارست کردن گذار
 بر دختر آمد پر از درد و سوز
 سرش پر ز خاک و رُخش پُر ز آب
 به دختر چنین گفت کای شور بخت
 چنین فتنه امشب برانگیختند^۶
 که این بد تو کردی به جای پدر
 کس آخر به جای پدر این کند
 بداختر تر از تو ز مادر نژاد^۷
 که خون ریز پیوند بودی مرا
 که با بد سگالان تو را یار کرد
 وگر باشدش خود بداختر مباد^۸
 که نو گشت روزم^۹ به روزی نو
 زمانه که را داد خواهد امان
 که آمد که مرگش نه اندر پس است
 چه آیین، کدامین، کجا، کو و کی^{۱۰}

۱. نسخه د: به خون.

۳. نسخه ج: به هم.

۵. نسخه د: به درگاه.

۷. نسخه های ب و ج: که زاد.

۹. نسخه د: روزی.

۲. نسخه د: «دریده» که ترجیح دارد.

۴. نسخه د: به هر سو.

۶. نسخه د: قافیه بیت «ریختن و برانگیختن» می‌باشد.

۸. نسخه د: و اگر باد زین سان بد اختر مباد.

۱۰. نسخه د: که آئین کجا ماند و کی بود و کی.

پدر گر نماند مرا باک نیست
 علم در صف عشق کردم به پای
 پدر مرد و ما^۲ نیز خواهیم مرد
 زگفتار او مانده مادر خجل
 همی شد خروشان به تیمار شوی
 به مرگ نوادر پرستندگان
 نواهای پرسوز بر ساز شد
 سواران ز ایوان به کوی آمدند
 شب تیره گیتی چنان تیره گشت
 سنانها به سیاره^۴ نزدیک شد
 برآورده شیران به شمشیر چنگ
 نهاده اجل دست درکار خویش
 عقابان خونخوار پولاد پای
 پلنگان گگردنکش سرفراز
 به شمشیر ابوالمحجن^۸ شیردل
 همان نامور سعد خنجر گذار
 همیدون دلفروز پیکار جوی
 به بازو کمانی چو ابروی خویش
 بر این گونه آن هر سه شمشیرزن
 زیک نیم شب تا خروش خروس
 همه لشکر اندر هم آویخته

که فرجام مردم ببر خاند نیست
 پدر کو، برون زن علم زین سرای^۱
 ز دست اجل جان نخواهیم برد
 روان شدد ز نزدیک او تنگدل
 گهی کرد مویه گهی کند موی
 نوادر گرفتند با بندگان *
 سرای نوادر پرآواز^۳ شد
 جگر خسته و زرد روی آمدند
 که بارو یکی گشت باروی دشت
 رخ ماه پر زرد و باریک شد^۵
 شده روی هامون چو پشت پلنگ
 به شب یافته روز بازار خویش
 به مغز سران داده خورد همای^۷ [۱۲-ر]
 به شیرافگنی کرده چنگال باز
 به خون^۹ خاک میدان همی کرد گل
 همی گشت و می گشت از ایشان^{۱۰} سوار
 روان کرده از خون به پیکار، جوی
 حمایل کمندی چو گیسوی خویش
 همی گشت از آن نامدار انجمن^{۱۱}
 خروشان سواران به کردار کوس
 زمین خاک با خون برآمیخته

۱. نسخه های ب و ج: پدر کو، بزد خود ... و نسخه د: پدر کو علم زد برون زاین سرای.

۲. نسخه د: پدر مرد ما.

۳. نسخه د: پر از ساز شد.

۴. نسخه د: سنانهای بسیار.

۵. نسخه د: ز مغز.

۶. نسخه د: ز مغز.

۷. نسخه د: این بیت قبل از بیت گذشته نوشته شده است.

۸. در تمامی نسخه ها «ابوالمحجن» می باشد.

۹. نسخه د: ز خون.

۱۰. نسخه د: زین سان.

۱۱. نسخه د: بکشتند بسیار از آن انجمن.

زبان زده تیغ خنجر گذار^۱
 چو خورشید زده^۳ بر سر تیغ تیغ
 سپیده^۴ دم آتشین بر گشود
 جهان گشت خالی ز گرد و غبار
 حصاری بدیدند پر خاک و خون
 ز جنگاوران نامور شش هزار
 جز ایشان هر آن کو^۶ به جان رسته بود
 گروهی نهان گشت برکوهسار
 تنی چند بگریخت^۹ زان انجمن
 به جایی که شیران گشایند چنگ
 چو آورد با شیرمردان بود
 که^{۱۰} بر کارزاری چو شد کار، زار
 چو دشمن بدان سان بپرداخت جای
 به قصر نوادر نهادند سر
 چو آمد دلفروز با جای خویش
 چو از خوردنی باز پرداختند
 به زین در نشستند^{۱۳} هر سه سوار
 گزیدند^{۱۴} دشتی پر آهو و گور
 زهر^{۱۵} گوشه اسپان برانگیختند
 به شمشیر و تیر و کمان و کمند

زبان رفته جوشنوران را زکار^۲
 تو گفتی که آتش برآمد ز میغ
 به یک دم ز آفاق بزود دود
 زمانه ز عالم فرو شست قار
 تن بی سران اوفتاده نگون^۵
 همه کشته بودند و افکنده خوار
 به دل دردمند و به تن^۷ خسته بود
 نماندایچ^۸ پیدا کسی در حصار
 به تاراج دادند فرزندان و زن
 گو زنان نیابند جای درنگ
 به آورد گه شیرمردان بود
 همان به که بگریزد^{۱۱} از کارزار
 ابوالمحجن و سعد جنگ آزمای
 گشادند آسودگی را کمر
 ز هرگونه‌ای خوردنی برد پیش
 به نخجیر کردن سخن^{۱۲} ساختند
 برفتند با آلت کارزار
 به نخچیرگه گرم کردند بور
 بر آهو و گور اندر آویختند
 بکشند و خستند و کردند بند *

۲. نسخه د: به کار.
 ۴. نسخه د: سفیده.
 ۶. نسخه د: گروهی.
 ۸. نسخه د: نبد هیچ و نسخه های ب و ج: نماند آنچه.
 ۱۰. نسخه د: چو.
 ۱۲. نسخه د: مهم.
 ۱۴. نسخه د: بدیدند.

۱. نسخه های ب، ج و د: جوشن گذار.
 ۳. نسخه های ب و ج: چو خورشید شد.
 ۵. نسخه د: به خون.
 ۷. نسخه د: به تن دردمند و به جان.
 ۹. نسخه د: بگریخته.
 ۱۱. نسخه د: نگریزد.
 ۱۳. نسخه د: بر نشستند.
 ۱۵. نسخه د: به هر.

فگندند صید اندر آن ساده دشت^۱

ز شبگیر تا خور ز گنبد بگشت

خبر یافتن قَطَّار از مرگ نوادر و آمدن به کین خواستن^۱ *

هم‌نرمند دانای تازه نژاد
 که همزاد بودش ز پشت پدر
 چو آهن جفا پیشه و سنگدل
 به نزدیک او آدمی، خوار بود
 هم‌میدون سزاور آلالی او
 به کفر آن سیه رو سیه رای بود
 ز خون دلیران کشیدی^۵ شراب
 جفا جوی را نام قَطَّار بود
 بدانگه که بوالمحجن و سعد گرد
 شبانگه که آن فتنه انگیختند
 به درگاه قَطَّار شاه آمدند
 یکی نامور بُد ز خویشان شاه
 سواری که در روزگار نبرد
 چنوکس^۸ نبودی در ایام او
 بدان نامور کرد خسرو نگاه
 بیامد هم اندر زمان کیفله
 سواری بر او داستان یاد کرد
 فرستاد ز آن مردم دادخواه
 بدیشان نگه کرد قَطَّار و گفت

ز حال نوادر چنین کرد یاد
 یکی دزد خونخوار بیدادگر^۲
 جهانی ز دیدار او تنگدل
 که هم دزد و هم آدمی خوار بود^۳ *

برافراشته قَد و بالای او
 به حصن بیاض اندرش جای بود^۴ *

زران اسیران^۶ بریدی کباب
 بداندیش و بد خواه و بدکار بود
 نمودند بدخواه رادستبرد
 گروهی از آن قلعه بگریختند
 خروشان در آن بارگاه آمدند
 دلیری سپهدار لشکر پناه
 برآویختی با یکی دشت مرد^۷

سهامه پدر، کیفله^۹ نام او *

بدو گفت بنگر بدان داخواه
 بگفت از که دارید چندین گله
 ز دست دلفروز فریاد کرد
 تنی چند را برد نزدیک شاه
 که راز آشکارا کنید از نهفت [۱۲- پ]

۱. نسخهٔ د: عنوان در نسخه مذکور بدین گونه می‌باشد: «آگاهی یافتن برادر نوادر و آمدن به جنگ حصار بیاض».

۲. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مصراع اول نوشته شده است.

۳. نسخهٔ د: به حصن بیاض اندرش کار بود.

۵. نسخهٔ د: کشیده.

۷. نسخهٔ د: فاقد این بیت و بیت قبلی است.

۹. نسخه های ب، ج و د: «کیفله» می‌باشد.

۴. نسخهٔ د: در آن قلعه اش جای و مأوای بود.

۶. نسخه های ب و ج: پزیده و نسخهٔ د: بریده.

۸. نسخهٔ د: چو او.

شمارا بدین^۱ داوری داد چیست
 چو قطار کرد از برادرش یاد
 به یاد برادر بماناد شاه
 فروزنده ماهش سیاهی گرفت
 کلاهش که سر برکشیدی به ماه
 بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
 دو مرد بلاجوی پرخاشگر
 دلفروز با آن دو تن یار شد
 کنون یادگار برادر تویی
 به پیکار دشمن برون بر سپاه
 چو دشمن بر این^۲ گونه بگشاد دست
 چو قطار^۳ مرگ برادر شنید
 ز بالای تخت اندر آمد به خاک
 به مرگ نوادر نوا در گرفت
 همی گفت زار ای برادر دریغ
 دریغ از برادر خبر داشتی
 تو بر تخته از تخت زرین نگار
 پناه من و پشت لشکر نماند
 بمانم همه مهتران^۴ سپاه
 چو بسیار زاری و فریاد کرد
 کز این جایگه برنشانم سپاه
 بگیرم دلفروز گمراه را

ه عیدون خداوند بیداد کیست
 بگفتند شاهها بقای تو باد
 که شد روز روشن بر او بر سیاه
 به یکبار کامش^۱ تباهی گرفت
 هم احنون سرش ترک کرد آن کلاه *
 درخت امیدش فروریخت برگ
 ببستند خون ریز او را کمر
 از آن پس شب تیره این کار شد
 به شاهی خداوند لشکر تویی
 ز بد خواه کین برادر بخواه
 به جای برادر ببااید نشست
 جهان گشت بر چشم او ناپدید
 همه جامه خسروی کرد چاک
 به سوگ وی افسر زسر برگرفت
 که رفت آفتاب تو در زیر میغ
 به پیش تو جان را سپر داشتی
 نیاید مرا تخت زرین به کار
 سرم را سرتاج و افسر نماند
 به سر برفشانند خاک سپاه
 زهر گونه سوگندها یاد کرد
 به کردار آتش برانم سپاه^۲
 همیدون مران هر دو بدخواه را

۱. نسخه د: در این.

۳. نسخه د: بدین.

۵. نسخه د: سروان.

۲. نسخه های ب، ج و د: کارش.

۴. نسخه د: قطار.

۶. نسخه د: به راه.

همی هر سه را زنده بریان کنم
 بگفت این و آنکه سیه کرد کوس^۲
 برون راند چون سوگواران به درد
 همی راند لشکر پر از کین و خشم
 نماز دگر را به حصن ضمان
 وزین رو ابوالمحجن و سعد گرد
 بگشتند چندی به نخچیرگاه
 به مغرب چو خورشید نزدیک شد
 تو گفתי که گیتی پرند سیاه
 چو گرد سیه دشت را تیره کرد
 همی تا به دامن گریبان^۴ خاک
 به گرد اندرون سعد چون بنگرید
 سپاهی به مقدار چون^۶ ده هزار
 دل افروز را گفت که اینها^۸ که اند
 بگو^۹ این سپه را سپهدار کیست
 چنین داد پاسخ که بدروزگار
 چنان دان^{۱۱} که سالار این انجمن
 ستمکاره قطار^{۱۲} شیر نبرد
 دلش هست پر خون زآزار من
 کنون بر من امروز روز بلاست

بر ایشان دل سنگ بریان^۱ کنم *
 کمر بست بر جوشن آبنوس
 زگرد سیه شد هوالاجورد
 زبهر برادر پر از آب چشم
 رسیدند چون ازدهای^۳ دمان
 همان نامور دخت با دستبرد
 چنین تا جهان خواست گشتن سیاه
 برآمد یکی گرد و تارک شد
 برافگند بر روی خورشید و ماه
 بزدباد بر روی آن تیره گرد
 به یک جلوه دست^۵ صبا کرد چاک
 سپاهی^۶ گران دید کامد پدید
 همه دشت از ایشان گرفته غبار
 به نزدیک ما آمده برچه اند
 زنام آوران نامبردار کیست
 ندانم چه باشد سرانجام کار^{۱۰}
 یکی نامدار است شمشیرزن
 که غم من است آن^{۱۳} جفا پیشه مرد
 کمر بست و آمد به پیکار من
 بیفزود^{۱۴} و غم شادمانی بکاست

۲. نسخه د: فرو کوفت کوس.

۴. نسخه د: دامان.

۶. نسخه د: سپاه.

۸. نسخه ب: که اینها و نسخه د: اینها که اند.

۱۰. نسخه د: ندانم چه خواهد شد انجام کار.

۱۲. نسخه د: قنطار.

۱۴. نسخه د: فزودم غم و.

۱. نسخه های ب، ج: گریان.

۳. نسخه د: ازدهان.

۵. نسخه د: به یک لحظه جیب صبا کرد چاک.

۷. نسخه د: بُد.

۹. نسخه های ب و ج: بگوی.

۱۱. نسخه های ب و ج: چنین دان و نسخه د: چنین گفت.

۱۳. نسخه د: این.

همانا بدو برده‌اند^۱ آگهی
 به جایی که قطار جنگ آورد
 تنش ز آدمی پرورش یافته است
 مراگر ببیند به میدان جنگ
 مراپیش او کشته یابده گیر
 چو سعد دلاور شنید این سخن
 از این مایه لشکر میدیش هیچ
 همی تادر آتش نیفتی متاب
 که با لشکر عمّ تو آن کنم
 چرا قطار^۶ جنگ آورد با سپاه
 پلنگ دلاور بـغـرّد دلیر

که گیتی شده است از برادر تهی
 که را زهره^۲ کان جا درنگ آورد
 زخون دلیران خورش یافته است
 نماند سرش را مجال درنگ^۳
 و گبربرد^۴ حالی مرا خورده‌گیر
 بگفت ای دلارام دل بدمکن^۵
 ز کس تاب نادیده چندین مپیچ
 چرا ترشوی زارسیده به آب [۱۳-ر] *
 که از آمدنشان پشیمان کنم
 من او را به میدان بستم کینه خواه
 چو میدان تهی ببیند از تند شیر^۷

۱. نسخه د: همانا و را داده‌اند.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: به گفت ای دلاور تو دل بد مکن.

۷. نسخه د: نره شیر.

۲. نسخه ج: زهر.

۴. نسخه د: برده.

۶. نسخه د: قنطار.

جنگ هلال با ابوالمحن و گشته شدن هلال^۱

بیاراست قنطار^۲ جنگی سپاه
 ز جوش دلیران^۳ پولاد پوش
 ز گرد سواران فروزنده تیغ^۴
 هم آواز گشته به هم زیر و بم
 نخستین که آمد بدان^۵ پهن دشت
 سرافراز ابوالمحن گرد بود
 به اسبی^۷ سیه بر نشسته بلند
 حمایل یکی تیغ خفتان گذار
 بزد اسب و برگرد میدان بتاخت
 همی گفت از این نامدار انجمن
 که با هم زمانی گشایش^{۱۲} کنیم
 دلیری هلال هبیره بنام
 به نزدیک ابوالمحن آمد ز دور
 چو تنگ اندر آمد به میدان هلال
 سپر بر^{۱۵} سر آورد جنگی سوار
 گرفتند نیزه هم آنگه^{۱۶} به دست
 دگر ره هلال اندر آمد چو شیر
 [بکشید بسپار و تندی نمود

برآمد خروش سواران به ماه
 همی کر شد از پولاد گوش
 تو گفتمی همی آتش افروخت میغ
 دم نای بر بسته برنای دم
 به آوردگه گرد میدان بگشت
 که نزدیک او مهتران خرد^۶ بود
 به فتراک بر شست^۸ یازی کمند^۹
 به دست اندرون نیزه جان سپار^{۱۰}
 سنان را به گردون همی برفراخت
 که بیرون خرامد به میدان^{۱۱} من
 یکی بخت را آزمایش کنیم
 بر آهیخت تیغ^{۱۳} نبرد از نیام
 سری پر زکین و دلیری پر^{۱۴} غرور
 بر آورد شمشیر و بگشاد بال
 گذر کرد از او گرد خنجر گذار
 گشادند بازو چو پیلان مست
 بغزید چون ازدها^{۱۳} دلیر [پ]
 چو دولت نبُد، بخت کندی نمود

۱. نسخه د: عنوان در نسخه مذکور بدین صورت است «جنگ کردن ابوالمحن گرد با قنطار».

۲. نسخه د: قنطار.

۳. نسخه های ب و ج: شمع.

۴. نسخه های ب و ج: خورد.

۵. نسخه های ب و ج: شصت.

۶. نسخه د: شکار.

۷. نسخه د: کشاکش.

۸. نسخه های ب و ج: «دلی» می باشد که ترجیح دارد و نسخه د: دلی پر زکینه سری پر غرور.

۹. نسخه د: همان دم.

۱۰. نسخه د: در.

۱۱. نسخه د: در.

۱۲. نسخه های ب و ج: «دلی» می باشد که ترجیح دارد و نسخه د: دلی پر زکینه سری پر غرور.

۱۳. نسخه د: همان دم.

۱۴. نسخه د: در.

۱۵. نسخه د: در.

۱۶. نسخه د: در.

دل پهلوان گشت بروی درشت
 بزد بر و سینه بدسگال
 به روی اندر آوردش از پشت زین
 سیه گشت تا بیده بدر هلال
 سواری دگر پیشش آمد دمان^۲
 سه دیگر سواری بیامد^۴ دلیر
 چهارم بیامد ز جنگاوران
 بسی رفت مرد جنگ آزمای
 بر این^۶ گونه آن شیر خنجر گذار
 بر او آفرین کرد قطار گرد
 از آن پس بفرمود تا لشکرش
 بجنبید چون کوه لشکر زجای
 برآمد دم و ناله و بوق و کوس
 خروشیدن شیر مردان بخاست
 چو شیر دلاور سپه را بدید
 عنان تنگ گرفت و بفشرد پای
 سپه گرد بر گرد او حلقه بست
 پر از کشته شد دشت و هامون^{۱۱} غار
 نه چندان تن بی سر^{۱۲} افتاده گشت

سنان را کرد و خم آورد پشت^۱
 سنانش خم آورد پشت هلال
 سوی آسمان برد و زبیر زمین
 گرفت آفتابش نشان زوال
 سر آورد بر وی بازودی زمان^۳
 چنان بود کاهو به چنگال شیر
 همان کرد با او^۵ که با دیگران
 نیامد ز میدان یکی باز جای
 بکشت از گرانمایگان ده سوار
 که اینت سرافراز بادستبرد
 بگیرند یکسر به گرداندرش
 تو گفתי سپهر اندر آمد زپای
 زگرد سیه شد هوا آبنوس
 به نعره^۷ همی مغز شیران بکاست
 به کردار شیر ژیان^۸ بردمید
 برانگیخت کوه گران را زجای
 به کوپال و ژوبین^۹ گشادند دست^{۱۰}
 ز شمشیر هر سه جنگی سوار
 که یارست رفتن در آن ساده دشت

۱. نسخه ج: آورد و نسخه د: سنان راست کرد و خم آورد پشت.

۲. نسخه د: پیش آمد روان.

۴. نسخه د: سوار اندر آمد.

۶. نسخه د: بدین.

۸. نسخه د: دمان.

۱۰. نسخه د: چهار بیت زیر بعد از این بیت در نسخه مذکور نوشته شده است که در هیچ یک از نسخه ها نبود:

دل افروز با سعد یار آمدش

همه گرد برگستوان بر سوار

تو گفתי جهان را همی سوختند

به کردار بازارن بیارید تیغ

۱۲. نسخه د: سر بی تن.

چو زین گونه در پیش باز آمدش

سه جنگاور و نامور ده هزار

به تیغ آتش کین بر افروختند

بر آمد یکی گرد مانند میغ

۱۱. نسخه د: هامون و غار.

نه چندان سوار اندر آمد نگون
 به زیر شُم اسب جنگ‌آزمای
 ابوالمحجن و سعد و دختر به هم
 بر این گونه^۲ تا زرد گشت آفتاب
 چو خورشید باکوه پیوسته گشت
 بختند^۴ فرق سرش تا به پای
 تن ناز پرورش افسرده گشت
 در آمد سواری ده از پشت او
 چو شد سست بازوی سروبلند
 ز پشت سمنش به گردن کشان
 چو سعد از میان سپه بنگرید
 بزد اسب کارد بدو بر شتاب
 همی رفت سعد و همی زد سنان
 کمندی گشادندش^۷ از هر کنار
 بر انگیخت سعد دلاور سمن
 بکوشید بسیار و نگسست خام
 دو دستش ببستند از روی^۸ پشت
 ببرند بسته به نزدیک شاه
 چو قطار^۹ مر سعدیل را بدید
 بفرمود تا همچنان زیر بند
 چنین گفت با نامور صد سوار

که شایست بردن^۱ ز میدان برون
 تن کشته بود و سر و دست و پای
 و ز آن روی قطار^۲ و لشکر به هم
 شب تیره بنمود مشکین نقاب
 تن دختر نامور خسته گشت
 جراحات شد اندام و هفت جای
 به دست اندرون تیغش افسرده گشت^۵
 ندیدند شمشیر در مشت او
 به گردن درش سخت شد ده کمند
 به خواری ببرند^۶ گردنکشانش *
 دلارام را خسته و بسته دید
 فرورفته بود آن زمان آفتاب
 در آمد پس او کمند افغانان
 به بنداندر آمد میان سوار
 همی خواست کز هم بدزد کمند
 کمند افغانان اسب کردندرام
 زبان برگشادند به روی درشت
 یلان باز گشتند از آوردگاه
 ز خشمی که بودش بدو^{۱۰} ننگرید
 چو مرده به تابوتش اندر فکند^{۱۱}
 کز ایدر بریدش به سوی حصار

۱. نسخه: د: رفتن.

۲. نسخه: د: وز این سوی قطار.

۳. نسخه: د: بدین گونه.

۴. نسخه: د: این بیت قبل از بیت گذشته چنین نوشته شده است:
 به دست اندرش تیغ افسرده گشت

۵. نسخه: د: به خواری کشیدند.

۶. نسخه: د: گشادند از هر.

۷. نسخه: د: قطار.

۸. نسخه: د: در او.

۹. نسخه: د: گشادند از هر.

۱۰. نسخه: ب: اندر کنند.

۱۱. نسخه: ب: اندر کنند.

اگر گشت هامان گرفتار من
 تن بدسگال اندر آتش کنم
 برفتند صد تن به فرمان شاه
 نگه کرد ابوالمحجن نامدار
 بر لشکر^۳ آمد به آواز گفت
 که اند این سواران و تابوت چیست
 چنین پاسخ آمد که در رزمگاه
 کنون می بریمش سوی مرز خویش
 چو بشنید ابوالمحجن رزمساز
 به جای خود آمد سپهدار گرد
 به خواب آمد او^۴ را رسول خدای
 که سعد اندر آن تابوت بود
 ز خواب اندر آمد سر پهلوان
 چو رستم به اسب اندر آورد پای
 تکاور همی تاخت مرد دلیر
 یکی میل ره مانده بد تا حصار
 برآورد نعره به آواز تیز
 سواران چو از وی خبر یافتند
 نبود آنچه کس^۵ را مجال درنگ
 برفت از پس لشکر آن رزمساز
 بیامد بدان جا که تابوت بود

و گر^۱ کشته آید به پیکار من
 روان برادر بر او خوش کنم
 ببردند تابوت از آن رزمگاه
 بدان سوی تابوت و چندان سوار^۲
 که پنهان ندارید راز نهفت
 همیدون خداوند تابوت کیست
 یکی نامور کشته شد زین سپاه
 به آیین پیمان و اندرز خویش
 عنان تکاور بپیچید باز
 هم آن جا که بنشست خوابش ببرد
 بدو گفت: برخیز و منشین ز پای
 تو را رفت باید به دنبال زود^۵
 برافگند بر اسب بر گستوان
 بر انگیخت آن بارکش را زجای
 به کردار نخجیر گم کرده شیر
 رسید آن دلاور بدان صد سوار
 که از چنگ شیران که یابد گریز
 بهشتند تابوت و بشتافتند^۶
 کسی را نبد تا^۷ او روز جنگ
 بیفگند ده مرد و گردید باز
 سربسته تابوت را برگشود

۱. نسخه د: و یا.

۲. نسخه د: دو بیت گذشته بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.

۳. نسخه د: به لشکرگه.

۵. نسخه د: تو را رفته باید ز دنبال زود.

۷. نسخه د: نبد هیچ کس را.

۴. نسخه د: به خواب اندر آمد.

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه د: تاب.

دل افروز با او به هم خسته رای
 ز تابوت بیرون فرستادشان
 گرفتند از آن کشتگان رزم ساز^۲
 نهادند سر سوی حصن ضمان
 نگونسار شد رایت زنگبار
 برآهنگ او گرم^۳ کردند بور
 به تیر خدنگش بینداختند^۴
 از^۵ او پوست بیرون کشیدند زود
 بخوردند از او سیر و پرداختند^۶
 گریزان رسیدند نزدیک شاه^۸
 که همام رومی بکرد آنچه^{۱۰} کرد
 دلی پر زکین و سری پر ز جنگ
 چو تابوت بر ما زمین تنگ شد
 گذشتیم و تابوت بگذاشتیم
 میان را به زربفت رومی ببست
 بیاراست ترکش^{۱۳} به تیر خدنگ
 نبرده سپاه اندر آمد ز جای
 عو کوس رویین برآمد به ماه
 چو شیران به زین پلنگ اندرون
 ز خورشید تابان گذر یافته

بدید اندر^۱ او سعد را بسته پای
 بزد چنگ و از بند بگشاد شان
 بررفتند با شادمانی و ناز
 وز آن جا به کردار باد دمان
 سپیده علم برزد از کوهسار
 ز دشت اندر آمد یکی تندگور
 چپ و راست بروی کمین ساختند
 به تیغش سر از تن بریدند زود
 کبابش به آتش برافراختند
 وز آن روی^۷ دیگر شکسته سپاه
 زبان برگشاندند هر یک^۹ به درد
 بیامد به کردار جنگی پلنگ
 چو بر سوی تابوتش آهنگ شد
 به بیچارگی روی برگاشتیم
 چو بشنید قطار^{۱۱}، شد خشمکین^{۱۲}
 بپوشید ساز سواران جنگ
 به خنگ نبرد اندر آورد پای
 رسیدند لشکر به آوردگاه
 سواران به خفتان جنگ اندرون
 علمهای رنگین^{۱۴} به زر بافته

۲. نسخه د: گرفتند از کشتگان اسب و ساز.

۱. نسخه د: بدید اندرون.

۳. نسخه د: تیز.

۴. نسخه د: مصراع دوم بدین گونه است: بخوردند سیر و پرداختند.

۵. نسخه د: وز او.

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۷. نسخه د: وز آن سوی.

۸. نسخه ج: عنوانی در نسخه مذکور قبل از این بیت می باشد که معلوم نشد.

۱۰. نسخه د: ببین تا چه کرد.

۹. نسخه د: یکسر.

۱۲. نسخه د: شرمگین.

۱۱. نسخه د: قطار.

۱۴. نسخه د: زرین.

۱۳. نسخه ج: لشکر به تیر خدنگ.

به قلب اندرون آدمی خوار شاه
 زمین را به سان فلک سر بگشت
 که از جنگ شیران نگشتند سیر^۳
 که آمد به پیکار آن انجمن^۴
 نبرد آزمودی ز یک دشت مرد^۵
 فراز یکی خنگ عالی نژاد
 چو گیسوی خود^۶ تاب داده کمند
 بر انگیخت اسب و برون تازیند^۸
 بر آورد از کین دل یک غریو
 چو یک برجش از قطعه زین کمند
 بیاورد نزدیک گردنکشان
 کمندی به بازو گری^۹ به چنگ
 سر مرد جنگی به چنگ من است
 یکی سوی میدان نماید شتاب
 چو رعد بهاران یکی ویله کرد^{۱۱}
 نبرد آزماید ز قطار^{۱۳} شاه
 تکاور به میدان برون راند زود
 به هر کار بهتر درنگ از شتاب
 بدو طالع سخت^{۱۴} سستی نمود
 برآویخت قطار با او به هم^{۱۵}

رده^۱ برکشید آن دلاور سپاه
 ز جوش سواران بر آن^۲ پهن دشت
 ابوالمحجن گرد با سعد شیر
 نخستین از آن هر سه شمشیر زن
 دل افروز بود آن که روز نبرد
 به میدان درآمد سبکتر زیاد
 فروهشته بر ماه مشکین پرند
 چو قطار مرد افکن^۷ او را بدید
 به سوی پری پیکر آمد چو دیو
 گرفت آن کمرگاه سرو بلند
 کمند اندر افگند و او را کشان
 دگر باره آمد به میدان جنگ
 خروشید کامروز جنگمن است
 کنون هرکه را تیره گشت آفتاب
 بر انگیخت بوالمحجن^{۱۰} اسب نبرد
 بزد اسب کاید سوی^{۱۲} رزمگاه
 بر او سعیدیل پیش دستی نمود
 سبکسار مردم کند تیره آب
 چو سعد اندر آن کار چستی نمود
 به میدان کین اندر آمد دژم

۱. نسخه د: زره.

۳. نسخه د: هرگز نگشتند سیر.

۵. نسخه د: به یک دشت مرد.

۷. نسخه د: قطار شیر افکن.

۹. نسخه د: کمانی به چنگ.

۱۱. نسخه د: چو ابر بهاران یکی نعره زد.

۱۳. نسخه د: به قطار.

۱۵. نسخه د: برانگیخت قطار با او به هم.

۲. نسخه د: در آن.

۴. نسخه د: از آن انجمن.

۶. نسخه د: گیسوی او.

۸. نسخه د: اسب و برابر رسید.

۱۰. نسخه های ج و د: بوالمحجن.

۱۲. نسخه د: بدان رزمگاه.

۱۴. نسخه د: طالع سعد.

نخستین گشادند تیر خدنگ
 ز بس تیرکمان هر دو پر^۱ دل گشود
 چو تیر اسپری شد به شمشیر تیر
 ز عکس دو شمشیر جوهر نمای
 همی بر نیامد به شمشیر کار
 نمود حمله کردند بر یکدیگر
 چو از تیغ ونیزه بپرداختند
 هم آنگه بیازید قطار^۲ چنگ
 به سر پنجه بازوی زورمند
 دو دستش به خم کمند استوار
 دگر ره بیامد هماورد خواست
 چو بشنید ابوالمحجن آواز او
 یکی تازیانه بزد بر سمند
 خروشید و گفت ای نبرده سوار
 تو رزم دلیران کجا دیده ای
 نه مردانه^۴ میدان و جنگمن ای
 بط ار چه نترسد ز دریای آب
 چو قطار جنگاور او^۵ را بدید
 دلاور چو تنگ^۶ اندرآمد بدو
 ببرید بر گستوان سمند
 بر انگیخت بوالمحجن^۹ اسب سیاه

کمانها^۱ طیار گوشه به چنگ
 سپرهای هر دو مُغربل نمود
 نمودند هر دو دلاور ستیز
 تو گفتی که گردون شد اخترنمای
 فرمانداز کار هر دو سوار
 به تیر و به تیغ^۲ و سنان و سپر
 به تنگی سوی یکدیگر تاختند
 برآشفت بر سعد همچون پلنگ
 گرفتش کمرگاه و از زین بکند
 ببست و به لشکر گه آورد خوار
 همی گفت همام رومی کجاست
 به سازاندرون رفت بر ساز او
 تو گفتی برآمد به ابر بلند
 بمان تا بیاموزمت کارزار
 تو چنگال شیران کجا دیده ای
 نه مرد شتاب و درنگ من ای
 فروماند از آشیان عقاب *
 یکی تیغ از میان بر کشید
 یکی تیغ زد بر سر^۷ اسب او
 تن بارگی را نیامد گزند^۸
 ز نعلش همی گرد بر شد به ماه

۱. نسخه د: مرد پر دل.

۳. نسخه د: همان دم بیازید قطار.

۴. نسخه ج: مردان میدان و نسخه د: تو نه مرد جنگی نه مرد منی.

۵. نسخه د: چو قطار جنگی مر او را بدید.

۷. نسخه د: یکی تیغ زد زود بر اسب او.

۹. نسخه ج: بوالمحجن ابر سیاه.

۲. نسخه د: به تیغ و به تیر.

۶. نسخه د: به تنگ.

۸. نسخه د: نیامد تن بارگی را گزند.

نَجْنَبید^۱ قَطَّارِ جَنگِ آزماي
 به شمشیر هندی و رومی سپر
 زپیچ عنان و زتاب لگام
 ابوالمحقن گرد میدان گرفت
 در آمد به قَطَّارِ چون پیل مست
 بزد بر سرش تیغ مرد دلیر
 بدو نیمه گشت آن سپر چون خیار
 همه ساز و جوشن ببزید پست
 عنان را زمیدان بپیچید شاه
 همی شد رمیده از او عقل و هوش^۷
 برآمد ز لشکر یکی رستخیز
 سپاه اندر آمد چو دریا زجای
 چو آن شیر شمشیر زن بنگرید
 برانگیخت آن باره سرمه رنگ
 رسیدند لشکر ز هر سو فراز^{۱۱}
 بر او راست کردند تیغ و تبر
 ابوالمحقن اندر میان سپاه
 به خون خاک میدان همی کرد لعل
 ز لشکر بیفگند^{۱۳} چندان سوار
 به تیغش چو بسیار شد دستبرد

عنان تنگ بگرفت^۲ بفشرد پای
 نمودند هر دو زباز و هنر^۳
 به خون تازیان را بیالود کام
 عنان را گران کرد و جولان گرفت
 به بالای سر برد^۴ شمشیر و دست
 سپر بر سر آورد قَطَّارِ شیر
 سرتیغ بر بازوانش خورد خوار
 سرتیغ تا کتفش اندر نشست^۵
 دمان^۶ روی بنهاد سوی سپاه
 به خون ارغوان^۸ گشته بازو و دوش
 همه برکشیدند شمشیر تیز
 نه سر بود پیدا سپه را نه پای^۹
 سپه را بر آن^{۱۰} گونه آشفته دید
 ز نعلش همی توتیا گشت سنگ
 زبان و سنان کرده بر وی دراز
 همه دشت شد^{۱۲} پرسنان و سپر
 همی کشت از آن لشکر رزمخواه
 سرسرفرازان همی کوفت نعل
 که آن را نیارست کردن شمار
 به دست اندرش تیغ بشکست خرد^{۱۴}

۲. نسخه های ج و د: بگرفت و بفشرد.

۱. نسخه های ج و د: بجنبید.

۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخه های ب و ج: سر برد و شمشیر، نسخه د: سر برده شمشیر.

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه د: روان.

۷. نسخه د: ز عقل و ز هوش.

۸. نسخه د: ارغوان مانده.

۹. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی نوشته شده است.

۱۰. نسخه د: بدان گونه.

۱۱. نسخه د: رسید ز هر سوی لشکر فراز.

۱۲. نسخه د: پر شد.

۱۴. نسخه ب و ج: خورد.

۱۳. نسخه د: نیفگند.

چو دست دلاور تهی شد ز تیغ
گرفتی کمرگاه شیران به چنگ
برآن پهن میدان بینداختی
نماز دگر لشکر از^۳ رزمگاه
نشستند بیدار جنگاوران
که این دو دلاور که شان بسته ام
کنون هر دو را بگذرانم به تیغ
چنین داد پاسخ مراورا سپاه
و لیکن به هنگام خون ریختن
سرفتنه بیدار کردن ز خواب
ز اندیشه بد پرداز رای
به زندان درون جایگه ساز کن
بیاری بر جنگهامان سپاه
گر او کشته آید^۶ به جنگاندرون
همان است همامان که روز^۸ نبرد
چنین گفت قطار کاین نیست رای
برآن کس همی بدسگالد زمان
مرا رفت^{۱۱} باید به نزدیک لات
گرم^{۱۲} لات فرمان دهد کشتنش
بگفت این و برخاست با مهتران
به بتخانه آمد به کردار باد

عنان را رها کرد و بر خاست میغ
جدا کردی از پشت زین پلنگ^۱ [۱۴-ر]
به سوی سوار^۲ دگر تاختی
همه باز گشتند و بنشست شاه
چنین گفت قطار با مهتران
زآزار^۴ ایشان جگر خسته ام
که دشمن بکشتن نباشد دریغ
که برجان روان است فرمان شاه
شتاب آورد فتنه انگیختن
به نزدیک دانا نباشد صواب^۵
بد اندیش را همچنان بسته پای
در جنگ و مردانگی باز کن
برون شو به میدان او کینه خواه
مرین هر دوان را^۷ توان ریخت خون
دوبار از سپاهت برآورد گرد
نمانم چو دشمن بمانم^۹ به جای
که بخشایش آورد^{۱۰} بر بدگمان
از این راه جویم طریق نجات
سرش دورمانم به تیغ از تنش
برفتند چندی ز جنگاوران
رخان را به خاک سیه برنهاد

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: «از» ندارد.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: مر این هر دو را هم توان.

۹. نسخه د: بماند.

۱۱. نسخه د: رفته.

۲. نسخه ب: سواری.

۴. نسخه د: از آزار.

۶. نسخه د: کشته گردد.

۸. نسخه ب: روزی.

۱۰. نسخه ب: بخشایش آرد بر او.

۱۲. نسخه د: اگر.

به بت گفت کای داور دادخواه
 بسی رزم کردم به شمشیر و تیر
 کنون بکشمش یا بمانم به جای
 چون آن بت پرست این سخن ساز داد
 که چون خصم را پای کردی به بند
 سرآور بزودی بدو^۲ بر زمان
 گرش زنده مانی سرانجام کار
 نه این مرد شیبان^۴ جنگاور است
 کجا سعد وقاص خوانیش نام
 همان نامبردار^۶ شمشیرزن
 ابوالمحنن گُرد نام است او
 تو اکنون بکش سعدیل را به تیغ
 از آن پس به میدان برون بر سپاه
 برآور بزودی زبد خواه گرد
 وز آن^{۱۰} جا به سوی مدینه شتاب
 زمین عرب جای پتپاره^{۱۲} کن
 مگردان زرم علی پای سست
 به خشنودی لات بیرون خرام
 در این کردنیها پناه توام
 چو دختر بدان داستان بنگرید
 بدانسان که آن عهد و پیمان نمود

به جز تو کسم نیست پشت و پناه
 که تا گشت دشمن به دستم اسیر
 بدین داستان لات را چیست رای
 در آن بت شد ابلیس و آواز داد
 سرش نیز باید ز گردن فگند^۱
 مبادا که یابد زکشتن^۳ امان
 نیابی تو از کین او زینهار
 سخن بشنو از من گرت باور است
 بگفتم تو را تا بدانیش نام^۵
 که همتا ندارد در این انجمن
 به مردی دلیر است و پیکار جو^۷
 مخور بر تن و جان دشمن دریغ
 ز بوالمحنن گرد شو کینه خواه^۸
 ببینی کاو به جای برادر^۹ چه کرد
 درنگ اندرین کار ناید^{۱۱} صواب
 عرب را در آفاق آواره کن
 که مرگ علی در سر تیغ تُست
 که دولت به دست تو دارد زمام
 نماینده روی و^{۱۳} راه توام
 همان نام سعد دلاور شنید
 برون شد ز کفر و مسلمان نبود^{۱۴}

۱. نسخه: د: سرش را زگردان بیاید فگند.

۲. نسخه: د: سر آورد بر او بر بزودی زمان.

۳. نسخه: د: به کشتن.

۴. نسخه: د: همامان.

۵. نسخه: د: بگفتم تا تو را تا نجویش کام.

۶. نسخه: د: نامبردار.

۷. نسخه: د: فاعد دو بیت گذشته می باشد.

۸. نسخه: د: فاعد دو بیت گذشته می باشد.

۹. نسخه: د: بین کو به جای نوادر.

۱۰. نسخه: د: روی راه.

۱۱. نسخه: د: نبود.

۱۲. نسخه: د: روی راه.

۱۳. نسخه: د: روی راه.

۱۴. نسخه: د: دو بیت گذشته را فاقد است.

چنین گفت قطار خون ریز را
 بگیر این جوان را و گردن بزن
 یکی تیغ بگیرت خونی^۲ به دست
 بنالید سعد آن زمان با خدای
 خلاصم ده از بند این کافران
 از آن پس^۳ سراسیمه و روی زرد
 گرایدونکه بر من سرآری زمان
 مرا در عرب هست خویش و تبار
 بدین کینه حیدر ببندد میان^۴
 به گردون برآرند خاک سیاه
 وزیری بد آن شاه را کاردان
 خردمند را بود سفیان بنام^۵
 به قطار گفت ای سرافراز^۶ شاه
 به خون دلیران میالای تیغ
 تو مرسدیل را به زندان سپار
 اگر زانک بوالمجن رزمخواه
 خود این مرد را خون توان ریخت زود
 چو گفتار دستور بنشید شاه
 یکی تنگ تابوت دیگر بخواست
 به بوالمجن آنکه فرستاد کس
 یکی نامداری زخویشان شاه

که بر ساز کن خنجر تیز را
 تن بی سرش^۱ را به میدان فغن
 دو چشم جوان دلاور ببست
 چنین گفت که ای داور رهنمای
 به حق نبی ختم پیغمبران
 به قطار گفت ای فرومایه مرد
 ز شمشیر حیدر نیابی امان
 چه مایه دلیران خنجر گذار
 بیایند گردان اعرابیان
 نه قطار ماند نه جنگی سپاه [۱۴-پ]^۵
 به هر کار دستور و بسیاردان
 سخن گوی^۷ و دانا و شیرین کلام *
 یکی سوی گفتار من کن نگاه
 که بر خون خود خورد باید دریغ^۹
 از آن پس^{۱۰} ببر لشکری بی شمار
 گرفتار گردد درآوردگاه
 نباید یک امروز تندی نمود
 همان رای دید از سران سپاه
 بدو اندرون^{۱۱} سعد را کرد راست
 بدو گفت از این جنگ و^{۱۲} پیکار کس
 تبه گشت^{۱۳} دیروز در رزمگاه

۱. نسخه د: سر بی تنش.

۳. نسخه د: وز آن پس.

۵. نسخه د: نه قنطار ماند به جا نه سپاه.

۷. نسخه د: زبان دان.

۹. نسخه ج: که بر خون خورده باید دریغ.

۱۱. نسخه د: در او اندر او.

۱۳. نسخه د: تبه گشته.

۲. نسخه د: خونین.

۴. نسخه د: به کین تو جمله ببندند میان.

۶. نسخه د: خردمند هم بود و سفیان بنام.

۸. نسخه د: سزاوار شاه.

۱۰. نسخه د: وز آن پس.

۱۲. نسخه د: «و» ندارد.

بمان تا به حصن بیاضش بریم
 فرستاده آمد به کردار باد
 چنین داد پاسخ که آری رواست
 وز آن جا فرستاده برگشت زود
 روان کرد تابوت را شهریار

بر این دشت بگذار تا بگذریم
 به بوالمجن این داستان کرد یار
 بجر کو به هر جا که او را هواست
 به قطار گفت آن کجا گفته^۱ بود
 فرستاد با او سواری هزار

خلاص کردن ابوالمحن سعد وقاص را^۱

چو ابوالمحن شیر دل بنگرید
 سمندش به زین بود در مرغزار
 بزد اسب و بگرفت پیش سپاه
 کجا رفت خواهید از این پهن دشت
 کجا برد خواهید یار مرا
 از آن پس بغزید چون پیل مست
 سپه نیز بگرفت برگرد اوی
 ز کوپال و زوبین و شمشیر و تیر
 زگرد یلان آسمان تیره گشت
 ابوالمحن شیر دل بی دریغ
 بیفکند سیصد ز جنگاوران
 به نزد شتر شد یل جنگجوی
 فرود آمد از باره راهوار
 سر تنگ تابوت را بر گشود
 تنش را زبند گران باز کرد
 وز آن روی دیگر شکسته سپاه
 به قطار گفتمند باز آرهوش
 چه گویم شاهها که روز نبرد
 بیامد دمان تا سر شاهراه
 گشادیم بر وی هزاران سنان
 سپه دید کز گرده در رسید
 بجست و به اسب اندر آمد سوار
 خروشید کای لشکر رزمخواه
 بدین مکر بر من نشاید گذشت^۲
 سرافراز خنجر گذار مرا
 بدان خنجر آبگون برد دست
 زخوان دلیران روان گشت جوی^۳
 هوا شد به کردار دریای قیر
 سر دیو از آن تیرگی خیره گشت
 همی کُشت و می جست و می زد به تیغ^۴
 گریزان شد^۵ از پیش او دیگران
 کجا بود تابوت بر پشت اوی
 شتر را بخوابید^۶ و بگشاد بار
 بدو اندرون^۷ سعدیل بسته بود
 سلیحش از آن کشتگان^۸ ساز کرد
 رسیدند آسیمه نزدیک شاه^۹
 که از لشکر اکنون برآمد خروش
 ابوالمحن کرد با ما چه کرد
 فرو بست بر لشکر شاه راه
 همه همریب و همه همعنان

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه می باشد: جنگ کردن ابوالمحن و خلاصی دادن سعد.

۲. نسخه د: بر این مکر بر من نباید گذشت.

۳. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: بخابید.

۵. نسخه د: باز کرد.

۶. نسخه د: سراسیمه آمد به نزدیک شاه.

۷. نسخه د: سراسیمه آمد به نزدیک شاه.

۸. نسخه د: سراسیمه آمد به نزدیک شاه.

۹. نسخه د: سراسیمه آمد به نزدیک شاه.

سنان را نبد بر سلیحش گذر
 نیامد به پیکار کاری زما
 چو سیصد سوار از دلیران^۲ بکشت
 چو با دشمنت نیست دست ستیز
 هنرهای مردان به جای آوری^۴
 چو بشنید قطار دلتنگ شد
 به بتخانه آمد پر آزار و خشم
 به نزدیک بت روی بر خاک بر
 به بت گفت کای لات و معبود من
 که چون سعد و قاص را با سپاه
 ابوالمحن آن لشکر آرای گرد
 هنر بر دلاور برون شد ز دام
 مرا چاره زین کار بیچارگی است
 بسی گفت از این سان و کرد اضطراب
 چو بسیار شد زاری سرفراز
 یکی بانگ برزد بدو^۷ اهرمن
 پس و پیش نیکو نکردی^۸ نگاه
 نمودی به هر کار تعظیم من
 ز کردار خویشم بیازرده‌ای
 نگفتم بکش سعدیل را به تیغ
 و لیکن بدین زاری دردناک

نه پیکان پولاد را بر سپر
 بدو^۱ بر نیامد سواری زما
 نه هفتیم روی و نمودیم پشت
 اگر پای داری ز میدان^۳ گریز [۱۵- ر]
 چو از دست شد سر چه پای آوری^۵
 * بدان سان که از روی او رنگ شد
 پر آتش دل از کین و پرآب چشم^۶
 نهاد و زمانی فرو برد سر
 زیان گشت سرمایه و سود من
 فرستادم از پیش بیرون به راه
 بزد بر سپاه و مراو را ببرد
 کند خواب و آرام من حرام
 چو من در جهان زار و بیچاره کیست
 ز بت هیچ گونه نیامد جواب
 بیامد فریبنده ابلیس باز
 که ای هیمه آتش قهر من
 از این پس تو را پیش ما نیست راه
 به واجب نرفتی به تعلیم من
 که فرمان ما را دگر کرده‌ای
 چو فرمان نبردی همی خور دریغ
 کنم خاطرت را من از درد پاک

۱. نسخه های ب و ج: دلیر از سواران.

۲. نسخه د: به جا آوری.

۳. نسخه د: بر او.

۴. نسخه های ب و ج: زدستش گریز.

۵. نسخه های ب و ج: پا آوری.

۶. نسخه های ب و ج:

به بتخانه آمد پر از آب چشم

۷. نسخه د: بدان.

پر آتش دل از کین و سر پر از خشم.

۸. نسخه ب: بکردی نگاه.

اگر بنده را رای بخشیدن است^۱
 از این پس^۲ شود کارهای تو راست
 چو بشنید قطار دلشاد گشت
 چنان دیو بر کافری دست یافت^۳
 پرستیدن دیو اگر کافری است
 در این ره کس از رفتن آگاه نیست
 کنون دیو راهت هواهای تو ست
 گر آن دیورا زیر فرمان کنی
 و گر بر تو آن دیو فرمان دهد
 روان را به دانش پر از نور کن
 مشو بهره دیو طاووس وار
 بدین صورت خوب کردار زشت
 چو بابد سرشتان سرشته شوی
 سر از چنبر دیو ساران بکش
 گر ایدون که باشی فرشته سرشت

زما نیز امید بخشیدن است
 بیارای لشکر که فرمان تو راست
 ز رزم ابوالمحجن آزاد گشت [۱۵- پ]
 که یک دم ز فرمان او سرنقافت^۴
 بسا کس که بر وی بباید گریست
 که بینی که دیویش همراه نیست
 که مایل به راه خطاهای تو ست
 به هر درد صد گونه درمان کنی
 تو را بند او بار بر جان نهد
 ز مغز خرد دیورا دور کن^۵
 که بی بهره گردی^۶ چو طاووس و مار *
 چو طاووس بازت زنند از بهشت
 بهشتی نه ای گر فرشته شوی
 که با دیو هم گردنی نیست خوش
 نمانند بادبوت اندر بهشت

۱. نسخه های ب و ج: اگر بنده را رای بخشی من است.

۳. نسخه د: دیو چنان بر کافری دست یافت.

۵. نسخه های ب و ج: ز مغز خود آن دیو را دور کن.

۲. نسخه د: از آن پس.

۴. نسخه ج: بتافت.

۶. نسخه های ب، ج و د: بی بهره مانی.

آگاه شدن حضرت پیغمبر - شیه اسلام - از رفتن ابوالمحن و سعد^۱

سراینده نامه^۲ تازیان
 که چون سعد و ابوالمحن نامور
 سه روز و سه شب سید رهنمای
 زیاران مسجد خبر باز جست
 غمی^۳ شد پیغمبر زکار عمر
 برون شد پر اندوه و تیمار دل
 همان^۴ آگهی شد به حیدر نخست
 پراندیشه شد حیدر نامدار
 بگفت ار فرستم کسی را زپس
 مرا خود همی بست باید میان
 ابوالمحن اسلام را بود پشت
 خرد بود با رای او همعنان
 بیفزود هر ساعت اندیشه اش
 ز هر کاروانی خبر باز جست
 ز مرد سفر کرده و از رهی
 برآمد بر این چند روز دگر
 چنین تا سرانجام روزی پگاه
 پذیره شد آن کاروان را علی
 بیامد به نزدیک سالار بار
 به آواز گفت ای جهان گشته مرد

چنین کرد این نامه را ترجمان
 شب تیره رفت از مدینه به در
 از آن نامداران تهی دید جای
 بگفتند باز آنچه رفت از نخست
 به اندیشه لختی بیچید سر^۴
 ز بیزار یاران پر آزار دل
 که آخر چه رفت و چه بود از نخست
 ز ابوالمحن آن گُرد خنجر گذار
 همانا نیاید به گفتار کس
 از آن پیش کاید بدو^۶ برزبان
 دریغ است دادن مرو را زمشت
 که پیچید در آزار مردی^۷ چنان
 که شیری^۸ چنان کم شد از بیشه اش
 بدان تا بیابد نشان درست
 نیامد ز ابوالمحن آگهی
 همی جست حیدر زهر کس خبر
 یکی کاروان اندر آمد ز راه
 و لکی خدایه پردلی
 که یابد نشانی ز گم کرده یار
 به راه اندرون با سلیح نبرد

۱. نسخه د: عنوان چنین می باشد: استفسا نمودن حضرت امیرالمومنین از احوال ابوالمحن و سعد وقاص و رفتن به دنبال

ایشان.

۲. نسخه ج: نامه ترجمان.

۳. نسخه د: غمین.

۴. نسخه د: همی آگهی.

۵. نسخه د: بر او بر زبان.

۶. نسخه د: شیر چنان.

۷. نسخه د: مرد چنان.

سوارى كه او را پسندیده‌ای
 به پاسخ بدو بار سالار گفت
 به حصن ضمان بود ما را گذر^۱
 برون آمد از باره دزدی^۲ هزار
 جوانی به پیش سپاه اندرون
 خروش آمد و ناله کاروان^۳
 سپهد چو بشنید زاری ما
 بیچید مر اسب را سر ز راه
 سرانجام از او نام جستیم گفت:
 یقین شد علی را به روشن روان

دراین رفتن و آمدن دیده‌ای
 كه پیدا كنم بر تو راز نهفت
 ضمان بود ما را یکی راهبر *
 كه تا كاروان را كند تار و مار
 كشیده یکی خنجر آبگون
 بیژمرد^۴ ما را تو گفتی روان^۵
 ببخشد بر بیقراری ما
 عنان باز پس كرد و زدبر سپاه
 كه این داستان را ببايد نهفت
 كه بوالمحجن گرد بود آن جوان

۱. نسخه ب: زمان بود، نسخه د: ضمان بود ما را گذار.

۳. نسخه د: از ناله کاروان.

۵. نسخه د: تو گفتی كه مر رفت از ایشان روان.

۲. نسخه د: مردی هزار.

۴. نسخه ج: بیژمرد.

رفتن امیرالمومنین علی -- علیه السلام -- (ر طلب ابوالمحن و سعد^۱)

چنین گفت گوینده سرگذشت
 نهان کرد جمشید خورشید تاج
 برون رفت آتش ز چرخ کبود
 بگسسترد بال سیه بوم زاغ
 بلند اخترماه مشکین حریر
 زمانه به قیراندر آورد چهر
 همه مرغ و ماهی در این دامگاه
 در آن تیره شب شاه مردان چو دید
 بر قنبر آمد پر اندوه و تاب
 بدو گفت که امشب شب رفتن است
 هم اکنون^۲ کمر بند و بیرون شتاب
 بیارای دلدل به زین^۴ و لگام
 هر آیین رفتن که باید^۶ بساز
 تو رو بر عقاب پیمبر نشین
 ببوسید قنبر زمین را به لب
 بر دلدل آمد به کردار باد
 ببوسید حیدر سلیح و سلب
 یکی در قه از حمزه نامدار
 به پشت اندر افگند و بگشاد چنگ
 همان موی آدم که بودش به دست

که چون آفتاب از فلک درگذشت
 شه زنگی از روم بستد خراج
 زمانه به گیتی براندود دود
 بپزید طاووس ز زین ز باغ [۱۶- ر]
 فگند افسر شاه ز زین سریر
 سیه گشت خرگاه نیلی سپهر
 نهادند سر سوی آرامگاه
 که ذرات عالم فرود آرمید^۲
 فرارفت و بیدار کردش ز خواب *
 نه هنگام آسایش و خفتن است
 ز خود دورکن خورد و آرام و خواب
 که این کار بی^۵ من نگردد تمام
 در خانه بگشای و مگشای راز
 یکی اسب دیگر جنیبت گزین
 میان را ببست اندر آن تیره شب
 لگامش بر افگند وزین بر نهاد
 به آیین گردنکشان عرب
 که بودی به نزدیک او یادگار *
 کمر بست بالای خفتان جنگ
 چو تعویذ بر بازوی خود ببست^۷

۱. نسخه د: عنوان «رفتن حضرت امیرالمومنین به طلب ابوالمحن» می باشد.

۲. نسخه د: که دزدان عالم فرود آرمید.

۳. نسخه د: همین دم.

۵. نسخه د: بر من بگردد تمام.

۴. نسخه د: زین لگام.

۷. نسخه د: خویش بست.

۶. نسخه د: بیاید، بساز.

ببست آن دلاور هژبر ژیان
 بن نیزه آنگه^۱ بزد بر زمین
 به آهستگی شاه خیبر گشای
 پیاده شد اندر رکابش سپهر
 بپوشید قنبر همانکه^۲ سلیح
 به فال همایون و فرّ همای
 برانندند اسبان تازی نژاد
 شیبی بود تاریک و راه دراز
 چو حیدر ز شب نیمه‌ای ره برید
 خروش و خرم و آبهای روان
 فرود آمد از دلدل تیز گام
 زره بر یکی چشمه آمد فراز
 یکی شیهه اسبش آمد به گوش
 یکی تند زنگی در آمد چوقار
 بر حیدر آمد به کردار مست
 بدو گفت نامت مرا گوی زود
 بگو تا کدامی و نام تو چیست
 علی گفت هستم یکی رهگذر
 زرنج بیابان و فرسودگی^۳
 بگفت ار همی بایدت جان^۴ و تن
 چنین پاسخ آورد حیدر بدوی
 بدو گفت زنگی که ای^۵ پهلوان

بدان خنجر آسمانی میان
 ز روی زمین جست بر پشت زین
 برون راند دلدل به نام خدای
 فلک تاج بر سر نهادش به مهر
 به خفتان و جوشن به گرز و رمیح^۶
 به پشت عقاب اندر آورد پای
 ستوران به رفتن همی داد داد
 به کردار زلف بتان طراز *
 زره بر یکی مرغزاری رسید
 کز او تازه گشتی خرد را روان
 برون کرد لختی لگامش ز کام
 وضو خواست کردن ز بهر نماز
 چرانگیدن^۷ جوشن جوش پوش
 چو کوهی که بر کوه گردد^۸ سوار
 یکی تیغ هندی گرفته به دست
 که سر می‌کند مرتنت را درود^۹
 کجا می‌روی رای و کام تو چیست
 فرود آمد ستم درین مرغزار
 میان سست کردم به آسودگی
 برو اسب و استر بمان پیش من
 که کامی که هرگز نیابی مجوی^{۱۰}
 نخستین کنم مر تورای بی روان

۱. نسخه‌های ب، ج و د: یکی پای نیزه بزد بر زمین.

۳. نسخه د: به خفتان جوشن به گرز رمیح.

۵. نسخه‌های ب و ج: باشد سوار.

۷. نسخه د: واو ندارد.

۹. نسخه د: قافیه «ی» ندارد.

۲. نسخه د: همان دم.

۴. نسخه د: چرانگیدن.

۶. نسخه د: فاقد این بیت است.

۸. نسخه د: واو ندارد.

۱۰. نسخه‌های ب و ج: که یا پهلوان.

از آن پس بماند مرا اسب و ساز
 بگفت این و بگشاد بازو و تیغ
 برآشفت از او حیدر نامور
 کمر بند او را گرفت و ز زمین
 بیفگند بر خاک چون پیل مست
 بدو گفت زنگی که ای^۲ شیر مرد
 نَبُد در جهان مرد همتای من
 بر این^۴ گونه آسان گرفتی مرا
 و لیکن هم اکنون تو را ای جوان
 سپاه من اکنون بیاید همی
 هم^۷ اکنون تو را ای نبرده سوار
 اگر چون شب اندر سیاهی شوی
 توانی و نتوانی ای پهلوان
 سوار است^۸ با من دو ره سی هزار
 همی گفت زنگی به حیدر^{۱۰} چنین
 برآمد یکی باد و گردی^{۱۲} سپاه
 عیان برزد از هر طرف زنگی
 به میغ اندرون آتش و باد خاست
 چو آن زنگی شیردل بنگرید
 بگفت ای علی اینک آمد سپاه
 به سرپنجه چون شیر بگشای چنگ

که افکنده باشم سرت را به گاز
 بدان تا بدو برزند بی دریغ
 به روی اندر آورد رومی سپر
 نگون اندر آورد و زد بر زمین
 همه یال و^۱ بازوی او را ببست
 به گیتی ندانم تو را هم نبرد
 به زور و به بالا و پهنای من^۳
 ز کار تو آید شگفتی مرا
 هم این^۵ جا ببايد سپردن روان
 ببینی کز ایشان چه آید همی^۶
 نمانند زنده در این مرغزار
 و گر هم بر گاو و ماهی شوی [۱۶-پ] *
 برون کردن از چنگ ایشان روان
 سپاهان زنگی به کردار قار^۹
 که شد روی کشور^{۱۱} چو دریای چین
 ز گرد اندر آمد فراوان سپاه
 برآمد ز هر گوشه‌ای جنگی
 به مغز اندرون بانگ پولاد خاست
 بخندید چون لشکرش را بدید
 بروشان کنون بازگردان ز راه
 پدید آید اکنون ز آهو پلنگ

۲. نسخه‌های ب و ج: که یا.

۴. نسخه د: بدین گونه.

۶. نسخه د: این بیت بعد از سه بیت بعدی تکرار شده است.

۸. نسخه د: سپاه است.

۱۰. نسخه د: به زنگی.

۱۲. نسخه د: گرد و باد.

۱. نسخه د: واو ندارد.

۳. نسخه د: به زور و به پهنای و بالای من.

۵. نسخه د: همی جا.

۷. نسخه د: همی دم.

۹. نسخه د: غار.

۱۱. نسخه د: که روی زمین شد.

بپیچید او را علی بردرخت
 وز آن جایگه راند^۲ پیش سپاه
 زآواز آن نامور پهلوان
 بمردند از آن لشکر نامدار
 همان زندگان را بشد دل ز جای
 به بیچارگی روی بر گاشتند
 تهی گشت میدان جنگاز سپاه
 به آواز گفت ای سوار دلیر
 تو اکنون مقر شو به پروردگار
 چو بشنید زنگی بخدمت سخت
 ز اسلام او شد علی شادکام
 به پاسخ بدو گفت زنگی که من
 مرانام چپیال^۷ زنگی شمار
 به حصن ظفر بوم و جای من است
 در این کشور از دانش و دین من
 کنون بختم آیین دیگر نهاد
 چه باشد که با من شوی همکاب
 خرامی^۹ سوی شهر آباد^{۱۰} من
 به دیدار تو شاد گردد سپاه
 پذیرفت از او^{۱۱} حیدر نامور
 بدان بوم و^{۱۲} بر چون فراز آمدند

به خم نمندش بسیجید^۱ سخت
 بغزید برسان ابر سیاه
 بسی گشت از آن زنگیان بی روان
 سواران جنگی سه باره هزار
 یکی را نبذ کارگر دست و پای
 جهانجوی را خوار بگذاشتند
 علی نزد آن زنگی آمد ز راه
 که شد لشکرت را سر از جنگسیر
 که تاباشی از تیغ من رستگار^۳
 مسلمان شد آن شاه پیروز بخت^۴
 از او بند بگشاده^۵ و پرسید نام [۱۷-ر]
 سپه دارم و کشور و^۶ انجمن
 * همی گشتم امشب در این مرغزار
 * سرسرکشان زیر پای من است
 چو آینه می تافت آیین من
 * که آیینم از دین حیدر نهاد^۸
 عنان عزیمت نجوید شتاب
 ببینی برو بوم و بنیاد من
 همیدون برآسایی از رنج راه
 نهادند سر سوی حصن ظفر
 بزرگان همه پیش باز آمدند

۲. نسخه د: رفت پیش سپاه.

۴. نسخه د: بیدار بخت.

۶. نسخه های ب و ج: «و» ندارد.

۸. نسخه د: میاد.

۱۰. نسخه د: شهر و آباد من.

۱۲. نسخه د: بوم بر.

۱. نسخه های ب، ج و د: بپیچید.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: برداشت.

۷. نسخه د: چپال.

۹. نسخه د: خرامید.

۱۱. نسخه د: از آن.

سپهدار چپال بر تخت خویش
 به لشکر چنین گفت چپال شاه
 اگر خود مرا یارو فرمانبرید
 بدانید روشن که پروردگار
 هم اکنون به فرمان پیغمبرش
 محمد رسول قریشی نژاد
 رسولی که بی مهر او در سرشت
 کسی را که باشد چنو^۳ رهنمای
 کنون هر که فرمان پذیرد زمن
 و گر خود کسی را جز این است رای
 مسلمان شد آن نامبرده سپاه
 به آسودگی حیدر نامور
 به روز چهارم بیاراست کار
 چو چپال را کرد حیدر درود
 همی راند دلدل به کردار باد
 چو شب اختر کاویان بفراشت
 پدید آمد از دور کوهی بلند
 در آن تیره شب حیدر نامدار
 چنین گفت با قنبر تیز هوش
 که اکنون ز بالای این کوهسار
 شوم تا ببینم که آن ناله چیست
 هم اندر زمان حیدر رزمساز^۶

نشست و دلیران نشسته پیش
 که اکنون دگرگونه شد رسم و راه^۱
 زمانی ز فرمان من مگذرید
 یگانه خدایی است بی مثل و یار
 همه بندگانیم ما بر درش^۲
 که همتای او کس ز مادر نژاد
 نبیند کسی روی خرم بهشت
 ره راست یابد به هر دو سرای
 بیاید که ایمان پذیرد زمن^۴
 ببیند سر خویش در زیر پای
 نبودند بیرون^۵ ز فرمان شاه
 همی بد سه روز اندر آن بوم و بر
 غمی شد ز رفتن دل شهریار
 از آن شهر دلدل برون راند زود
 ز دنبال او قنبر شیرزاد
 شه زنگ تیغ از میان بفراشت [۱۷-پ]
 سیه‌تر ز رخسار دیو نژند
 یکی ناله بشنید از آن کوهسار
 که امشب زمانی به خود دار گوش
 به گوش من آمدیکی ناله زار
 همیدون خداوند آن ناله کیست
 فرود^۷ آمد از اسب و شد برفراز

۱. نسخه د: «و» ندارد.

۳. نسخه د: چو او.

۵. نسخه د: نبرده برون سر ز فرمان شاه.

۷. نسخه د: فروز آمد.

۲. نسخه د: این بیت بعد از دو بیت نوشته شده است.

۴. نسخه د: چو من.

۶. نسخه د: سر فراز.

چو بر تیغ آن تند بالا رسید
نگه کرد هر سو به روشن روان
تنش در شکنجه کشیده به رنج
سیه زنگی چون یکی پیل مست
همی گفت هر دم که اکنون به تیغ
کجا بردی آرام جان مرا
به کردار دیوت زهم بردم
جوان گفתי ای من تورا چون رهی
بر او زنگی^۳ از کین همی آخت چنگ
به زخم شکنجه همی شد ز هوش
دل حیدر از درد او شد نژند
نگه کرد زنگی پس پشت خویش
خروشید و گفت ای زجان گشته سیر
چرا آمدستی بدین خاره سنگ
بگفت این و بگشاد بازو و تیغ
بزد بر میانش علی ذوالفقار
فتادش زبر نیمه در زیر پای
بیامد به نزدیک آن بسته مرد
چه مردی به چنگال این دیوسار
جوانمرد گفت: ای جهان پهلوان
چهل زنگی دزد خوانخوار مست
یکی کاروانیم و بسیار مال
بیامد شب تیره این زنگیان

سبک تیغ تیز از میان بر کشید
بدید او یکی مرد بسته جوان^۱
شکنجه بدو برفکنده شکنج^۲
فراز سرش تیغ هندی به دست
بخواهم بریدن سرت بی دریغ
که بی او بخستی روان مرا
که دیوانه آن پری پیکرم
ندارم کم و بیش از او آگهی
شکنجه بدو^۴ برهمی ساخت تنگ
همی کرد هر دم به زاری خروش
به زنگی یکی بانگ برزد بلند
بیفشرد شمشیر در مشت خویش
که کردت بدین^۵ تند بالا دلیر
کز این سو نیارد گذشتن پلنگ [۱۸-ر]
زکوه اندر آمد چو یک باره میغ
بدو نیمه شد پیکر دیوسار
چو زان دیو حیدر بپرداخت جای
به آواز گفت: ای جگر خسته مرد
چه آمد به پیشت زبد روزگار
نگه کن به گفتار مرد جوان
بر این کوه دارند جای نشست
به چنگال این زنگیان پایمال
ببستند خون ریختن را میان

۱. نسخه ج: بسته زبان و نسخه د: بسته میان.

۳. نسخه ج: جنگی.

۵. نسخه د: بر این.

۲. نسخه د: شکنجه بر او فکنده شکنج.

۴. نسخه د: بر او.

ببرند مر کاروان [را] زجای
 برآمد زپوشیده رویان غریو
 مرا چند در کاروان بنده بود
 همی جست این زنگی او را زمن
 کنون تا تو این جا پدید آمدی
 تو امشب رسیدی^۲ به فریاد من
 هم اکنون دگر زنگیان رفته‌اند
 علی گفت نیک آمد این داوری
 جوانمرد گفت ای خداوند نام
 بدوشاد شد شاه خیبر گشای
 از آن پس به آهنگ آن زنگیان
 سیاهان زنگی به کردار دیو
 سواران ز میدان برون تاختند^۴
 چو از دور حیدر بدیشان رسید
 برافراخت بازو به شمشیر تیز
 سیاهان بدان سان برآویختند
 همی کشتشان حیدر نامدار
 چو شب روی بنهفت و بنمود پشت
 بفرمود تا کاروان مال خویش
 گسی^۹ کرد مر کاروان را تمام
 شبانگه که حیدر برآن کوه شد

فراوان سرافگنده شد زیر پای
 به من باز خورد این ستمکار دیو
 یکی خوب چهره پرستنده بود
 مگر دیو بودش^۱ در آن انجمن
 مر این بند غم را کلید آمدی
 بسدای ز بیدار او^۳ داد من
 همه کاروان خسته و تفته‌اند
 تو باری مسلمان و یا کافری
 مسلمانم و حفظ دارم کلام
 گشاد آن جوانمرد را دست و پای
 فرود آمد از کوه شیر ژیان
 برآورده ترکان رو می‌غریو
 همه مال^۵ و بنگاه پرداختند
 یکی نعره^۶ سهمگن^۶ برکشید
 برآورد از آن^۷ زنگیان رستخیز
 که دیوان از آن دشت بگریختند
 به بازوی خنجرکش ذوالفقار
 مرآن زنگیان را سراسر بکشت
 همه گرد کردند و^۸ رفتند پیش
 نهاد آنگهی روی سوی غلام^{۱۰}
 دل قنبر از غم پر اندوه شد

۱. نسخه د: مگر دیده بودش.

۳. نسخه د: وی.

۵. نسخه د: همه جای.

۷. نسخه د: «آن» وجود ندارد.

۹. نسخه د: غسل کرد.

۲. نسخه د: رسیدی تو امشب.

۴. نسخه های ب و ج: قافیه «تاخته و پرداخته» می‌باشد.

۶. نسخه های ب، ج و د: سهمگین.

۸. نسخه ج: «و» ندارد.

۱۰. نسخه های ب و ج: نهاد آنگهی روی به سوی غلام.

یکی لشکر آمد ز خاور دیار
 رسیدند نزدیک قنبر ز راه
 بگفتند پیش آی و بگشای لب
 ز تازی فرود آی و ره پیش گیر
 چنین داد پاسخ که این بارگی
 چنین اسب نستاند از من کسی
 شما را هم اکنون به سودای خام
 سپاه اندر آن دشت بی باک بود
 فگندند در گردنش ده کمند
 ببرند او را زمیندان کین

سپاهی کمابیش^۱ پانصد سوار
 عقاب نبی را چو دید آن سپه
 کجا می روی اندر این تیره شب
 بمان اسب و زنده سرخویش گیر
 نه من بر نشستم به بیچارگی
 اگر چند باشند مردان بسی
 چرا پخت باید تمنای خام
 کمند افگنی چند چالاک بود
 ز هر سو بر او تنگ شد تنگ و بند
 نهادند سر سوی خاور زمین

آگاهی امیرالمونین، علی - علیه السلام - از گرفتاری قنبر^۱

چو شب دست در دامن خاک زد
 سیاهی سراندر کشیدن گرفت
 زبانه ز آتش ز چرخ کبود
 سیاهان زنگی ز ترکان روم
 هوا زینت پر طاووس یافت
 بیفگند پرده شب پرده دار
 پس پرده این لعبت دلگشای
 برافگند پرده ز روی آفتاب
 ادا کرد حیدر همانکه نماز
 نشست از بر دلدل تیزگام
 بیامد بدان جا که رفت از برش
 بر افروخت برسان آتش زنی
 همانکه پی اسب بسیار شد
 فرود آمد از اسب و رخ بر زمین^۷
 به حق محمد چراغ انام
 یکی هاتف آواز داد از نهفت
 که قنبر اسیر آمد و خوار گشت
 کنون می برندش به خاور زمین
 چو بشنید حیدر غمی گشت سخت
 همی راند تنها به بی راه و راه

سپیده گریبان شب چاک زد
 زهر سو سپیده دمیدن گرفت^۲
 زمانه ز آفاق بزدود دود
 نهان گشت برسان زاغان روم^۳
 زمین رونق قر کاووس یافت *
 برون آمد این لعبت چون نگار
 شد از پرده چرخ لعبت نمای
 سر لعبت شب فروشد به خواب [۱۸-پ]
 ز اوراد خواندن چو پرداخت باز
 بپچید بر سوی^۴ قنبر لگام
 پی باره^۵ بد مانده از قنبرش
 زمانی همی شد ز دنبال^۶ پی
 برون بردن پی چو دشوار شد
 بمالید و گفت ای جهان آفرین^۸
 که آگاهیم ده زکار غلام
 سخنهاى رفته بدو باز گفت
 به چنگال دشمن گرفتار گشت
 تو رو تا چه خواهد جهان آفرین
 نشست از بر اسب و بر بست رخت
 به روز سپید^۹ و شبان سیاه

۱. نسخه د: عنوان «رسیدن لشکر خاور و گرفتن قنبر را» می باشد.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه د: بر سان.

۶. نسخه های ب، ج و د: به دنبال.

۸. نسخه د: همی گفت کای خالق ماء و طین.

۳. نسخه د: نهان گشته بر سان زاغان ز بوم.

۵. نسخه های ب، ج و د: تازه.

۷. نسخه د: سوی زمین.

۹. نسخه د: سفید.

بر این گونه آمد به حصن بیاض
 بگرید بر دامن مرغزار
 رها کرد مراسب را در کف نام
 ز بالا یکی دیده بان بنگرید
 به نزدیک سفیان شد از دیدگاه
 دلاور سواری به کردار شیر
 سواری که چون او ندیدم سوار
 از آن یال و بازو و پای و رکیب
 سمندش چو گیرد به رفتن شتاب
 اگر باد با او شود هم‌نورد
 فرستاد سفیان یکی نامور
 فرستاده آمد برون از حصار^۵
 زمین را ببوسید و بردش نماز
 از آن پس بدو گفت کای^۶ پهلوان
 همیدون چنین از کجا آمدی
 رسولم من از کوتوال حصار
 به پاسخ علی گفت کز بربرم
 جهان گشتمم آرزو خاسته است
 کنون زان همی مردم اندر جهان
 خوش آمد هوای جهان گشتمم
 کسانی که ایشان جهان دیده‌اند
 فرستاده هم در زمان بازگشت

جهان بود خرم بسان ریاض
 فرود آمد اندر یکی چشمه سار
 ز سر نیز بیرون کشیدش لگام^۱
 مرآن نامور پهلوان را بدید
 که اکنون سواری درآمد ز راه
 یکی استر^۳ راه وارث به زیر
 فرود آمد اندر فلان مرغزار
 برفت از دل من فراز و شکیب
 زرفتار او پسر بریزد عقاب
 ز دنبال او باز ماند چو کرد
 بدان تا بیارد درست این^۴ خبر
 بیامد بر حیدر نامدار
 بپرسید از رنج راه دراز
 کجارت خواهی به روشن روان [۱۹-ر]
 بر این گونه تنها چرا آمدی
 چه گویم چو [بر]^۷ مردم از مرغزار
 سران را به مردانگی افسرم *
 بدین آرزو جانم آراسته است
 که آگاه مردم ز کار آگهان
 چه باید به کنجی نهان گشتمم
 پسندیده هر پسندیده‌اند
 تو گفتی که با میخ^۸ دمساز گشت

۱. نسخه د: لجام.

۳. نسخه د: استری.

۵. نسخه د: به سوی حصار.

۷. کلمه «بر» در تمامی نسخه ها می‌باشد.

۲. نسخه د: ز باره.

۴. نسخه د: آن خبر.

۶. نسخه های ب و د: ای پهلوان.

۸. نسخه د: تو گویی که با تیغ.

بیامد به نزدیک سفیان چو گرد
 چو بشنید سفیان هم اندر زمان
 به پیش علی رفت و کردش سلام
 چنین گفت کای نامور پهلوان
 گرت رای باشد به آرامگاه
 خرامید باید به سوی حصار
 چو چندی سخنها بر او برشمرد
 سرایی که در خورد و شایسته دید
 فرستاد نزدیک او خوردنی
 از آن نیکویها که سفیان نمود
 چنان دان که قطار^۳ را برزمی
 چو بیگانه کردی بر ایشان گذار
 یکی هفته پروار کردی ورا
 شبانگه کز این پرده نیلگون
 بر این سبز گلشن هزاران چراغ
 همه شب همی کرد حیدر نماز
 به رحمت نکه کن بدین انجمن
 نکویی نمودند با من بسی
 کریم و کرم گستر اکنون تویی
 دل تـنـدشان اندکی رام کن
 چو کرد این دعا^۷ حیدر نامدار
 همه مردم دژ چنان^۸ دید خواب

همه دستان را بر او یاد کرد
 پذیره شدن را برون شد دمان
 سخن گفت بسیار و پرسید نام
 به دیدار تو شاد گشتم روان
 بدان تا برآسایی از رنج راه
 نه جای تو باشد چنین مرغزار
 علی را به مهمانی خویش برد
 علی را در آنجا فرود^۱ آورد
 همان فرش شاه^۲ گستردنی^۲
 سرانجام دانی مرادش چه بود
 نبودی خورش جز تن آدمی
 ببردیش سفیان به سوی حصار [۱۹-پ]
 دگر هفته قطار خوردی ورا
 شد این لعبت زرد پیکر برون
 شد افروخته همچو گلها به باغ^۴
 همی گفت کای داور بی نیاز^۵
 تبه شان مگردان به شمشیر من
 تو گویی^۶ که بودند با من بسی
 کرم کن به پاداش آن نیکویی
 شب کـفرشان روز اسلام کن
 قرین شد به آموزش کردگار
 که کردی پیمبر بدیشان خطاب

۲. نسخه د: همی فرش شاهانه گستردنی.

۴. نسخه د: گلنار باغ.

۶. نسخه د: تو گفستی.

۸. نسخه د: چنین.

۱. نسخه د: فرو آورد.

۳. نسخه د: قطار.

۵. نسخه د: کارساز.

۷. نسخه د: چو کردی دعا.

جمالی به کردار تابنده ماه
 همی گفتم هستم رسول خدای
 خدادادم آیین پیغمبری
 شما هم به آیین و پیمان من
 بدانید کان نامبرده سوار
 گرانمایه عمزاده من علی است
 ز دنبال بوالمحجن آمد برون
 همه گردنان سر به فرمانبری
 زهی خواب کان عین بیداری است
 چو خورشید بر عالم افکند مهر
 به درگاه حیدر نهادند مهر
 برفتند و کردند بروی سلام
 فرماند حیدر همانکه شگفت
 زبان برگشادند پر خنده لب
 علی شادمان گشت از آن دیده خواب
 بیاموخت حیدر بدیشان نماز

فرو بسته بروی دو گیسو سیاه
 شده لعش از خنده گوهرنمای
 مطیع شده^۱ آدمی و پری
 درآرید سرها به فرمان من
 که آورد سفیانش اندر حصار^۲
 نهادش همه مردمی و پردلی است
 همی جوید او را بدین جا درون
 نهادند و گفتمند پیغمبری
 زهی می که مستیش هشیاری است
 همانا سرآمد شب دیوچهر^۳
 بگفتند آن خواب با یکدیگر
 بگفتند نامش همه خاص و عام
 که نام من ایدون شما را که گفت
 که چه خواب دیدیم و چون بود شب
 بویژه^۴ که گشت این دعا مستجاب
 به آیین و دین رسول حجاز

۱. نسخه های ب، ج و د: مطیع من اند.

۳. نسخه د: سر آمد سر دیو چهر.

۲. نسخه د: که داری ضیفش درون حصار.

۴. نسخه د: به وجهی.

گریختن ابوالمحن در حصن یه^۱ض

گزارنده نامه راستان
 که بوالمحن آن پر دل زورمند
 لبی^۲ پر ز خنده دلی پر امید
 رسیدند نزدیک باره فراز
 فرو ماند بوالمحن آن جا شگفت
 به دل گفت اگر زانکه این جا علی است
 همی شرم دارم ز کردار خویش
 عنان را گران کرد و بگشاد گوش
 تو را رفت باید به سوی حصار
 ببین تا که آمد ز گردنکشان
 بشد سعد و آمد به سوی حصار
 ابوالمحن از پس همی بنگرید
 عنان را بیچید برسان باد
 وز آن رو بشد سعدیل تا حصار
 چو سعد دلاور علی را بدید
 دل از مهرش آمد همانگه^۳ به جوش
 سرآورد او را علی در کنار
 چو آمد به هوش آن یل نامور
 نشان ابوالمحن گرد جست
 ز رازش به جز تو کس آگاه نیست

گزارش چنین کرد از این داستان
 چو^۴ بگشاد مر سعدیل را زبند
 نهادند سر سوی حصن سپید^۵ *
 شنیدند آواز بانگ نماز
 ز اندیشه لب را به دندان گرفت
 مرا ایستادن زبی حاصلی است
 چه گویم ز آزار و بیزار خویش
 به سعد آن زمان گفت باز آرهوش
 من اکنون بباشم^۶ در این مرغزار
 ز نامش به نزد من آور نشان
 بدان تا بداند که چون است کار
 همی بود تا سعد^۷ شد ناپدید
 شتابان سراندر بیابان نهاد
 بیامد بر حیدر نامدار^۸ [۲۰-ر]
 شد از آب دیده رخس ناپدید
 بیفتاد بر جای و زو رفت هوش
 ز دیده همی کرد بر وی نثار
 بپرسید حیدر ز کارش خبر
 بدو گفت بنمای با من درست
 چگونه است کو^۹ با تو همراه نیست؟

۱. نسخه^۱ د: رسیدن ابوالمحن و سعد وقاص به حصن ضمان .

۲. نسخه^۲ د: که بگشای .

۳. نسخه^۳ د: لب پر زخنده .

۴. نسخه^۴ د: سفید .

۵. نسخه^۵ د: بباشم من اکنون .

۶. نسخه^۶ د: سعد یل شد پدید .

۷. نسخه^۷ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد .

۸. نسخه^۸ د: همان دم .

۹. نسخه های ب و ج: گر با تو .

چنین داد پاسخ یل نامدار
 مرا گفت بشتاب و بر دژ خرام^۱
 ببین تا ز اسلامیان بر^۲ حصار
 هم اکنون شوم^۳ پیش آن نامور
 بیارم من او را به سوی حصار
 نشست از بر باره^۴ گرم خیز
 بیامد به آیین^۵ گردنکشان
 برانگیخت اسب آن نبرده سوار
 چو از تاختن پست^۶ شد بارگی
 عنان را بپیچید و شد یک رکیب
 بر حیدر آمد پر آزار دل
 که چندان بگشتم به هامون و کوه
 سپردم^۷ همه دشت را زیر پای
 کسی را چنین در جهان یاد بود
 اگر باد بود آن بیابان گذار
 ندیدم غباری از آن بادپای
 علی گفت پیش آمد امروز کار
 ولیکن مرا هم کنون از نخست
 بگفت این و بر بست ساز نبرد
 برون راند با سعد یل در زمان

که هست آن دلاور برون حصار
 و ز آن جا به نزد من آور پیام
 که آمد که اسلام کرد آشکار؟
 بدو بازگویم درست این خبر
 تو دل را بر این^۱ کار غمگین مدار
 تکاور زیاره برون راند تیز^۲
 ندید از ابوالمحجن آن جا نشان
 زمانی همی گشت در مرغزار
 سوار دلاور ز بیچارگی
 روان شد به سوی فراز از نشیب
 ز تیمار و اندیشه بیمار دل
 که گشت از دو دیدن ستور مستوه [۲۰-پ]
 نشانی نیاوردم از وی به جای
 تکاور [مگر]^۳ هم تک باد بود
 بماندی از او در بیابان غبار
 دلی^۴ پر غبار آمدم باز جای
 ببینیم^۵ تا چون شود روزگار
 ز قطار^۶ باید همی کینه جست
 نشست از بر دلدل ره نورد
 بیامد شتابان به حص ضمان

۱. نسخه د: در دژ خرام .

۳. نسخه د: روم .

۲. نسخه د: در .

۴. نسخه های ب، ج و د: بدین .

۵. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و قبل از بیت گذشته نوشته شده است .

۷. نسخه د: بست شد .

۹. کلمه «مگر» در نسخه های «ب، ج و د» وجود دارد .

۱۱. نسخه د: ببینم که تا چون شود .

۶. نسخه د: به گردار گردنگشان .

۸. نسخه د: ستودم .

۱۰. نسخه د: دل پر غبار .

۱۲. نسخه د: در کلیه داستانها کلمه قطار «قطار» نوشته شده است .

وزآن آگهی شد به نزدیک شاه
 سواری است همراه با او به هم
 سواری به کردار شیر شکار
 بپوشید قطار خفتان جنگ
 درم داد و^۳ جنگ آوران را بخواند
 از آن کوه سر سوی هامون کشید
 برآمد خروشیدن بوق و کوس
 زرخشیدن دشمنه آگون
 ز هامون به گردون برآمد غبار
 به گرداند رون چشمها خیره گشت

نه سعد آمد و شد ز ما رزمخواه^۱
 دممنده یکی ازدهای دژم
 ولیکن نه بوالمحجن است آن^۲ سوار
 نهادند بر شیر زین پلنگ
 سیه را به نیک اختری بر نشانند
 زگرد یلان کوه شد ناپدید
 بپوشید حور دیبه آبنوس
 هوا شد به کردار دریای خون
 بگسترده بر دشت و بر کوهسار
 همی^۴ روز روشن شب تیره گشت

۱. نسخه د: که آمد و او شد ز ما رزمخواه.

۳. نسخه ب: واو ندارد.

۲. نسخه د: این سوار.

۴. نسخه د: همه روز روشن.

جنگ قطار با امیرالمومنین علی - علیه السلام -^۱

نخست آن‌که را رای پیکار بود
نشسته بر آن خنک پولاد سم
یکی ترکی پولاد گوهر نگار
مزرده^۲ یکی جوشن خسروی
یکی زان حمایل یکی بر میان
بیامد همه روی میدان بیدید
خروشید کای نامبرده سوار
چرا او نیامد به میدان جنگ
به جایی که همچون تو باشد سوار
کدام است این گرد لشکر پناه
سواری است با فرو فرزانیگی
کنون هر کدام از شما هردوان
به میدان مردی بود مرد من
ببینیم کز بخشش روزگار
به کام که گردد سپهر بلند
چو حیدر سخنها کافر شنید^۵
بدانست کاو مرد پیکار نیست
بدو گفت از این جا بپرداز جای
که تا من شوم پیش قطار گرد
اگر زانک بگریزد از رزمگاه

سپهد ستمکاره قطار بود
به برگستوان اندرون گشته گم
به سر بر نهاده نبرده سوار
دو تیغ کرانمایه پهلوی
همه ساز و خفتانش از پرنیان
از آن پس به سعد اندرون بنگرید^۳
کجا رفت ابوالمحن نامدار
که آهو ندارد نهاد پلنگ
همانا که آسان بود کارزار
که نتوان بدو تیز کردن نگاه
نمودار مردی و مردانگی
که باشد به جنگ من او را توان
خرامید باید به آورد من
که پیروز^۴ برگردد از کارزار
زمانه که را کرد خواهد نژند
به سعد دلاور همی بنگرید
به میدان هم آورد قطار نیست
همی باش پیش سواران به پای
نمایم مراو را یکی دستبرد
ممان^۶ تا رود باز پیش سپاه

۱. نسخه د: عنوان «رزم حضرت شاه ولایت با قنطار» می‌باشد.

۲. نسخه د: مذهب

۳. نسخه د: از آن پس سوار اندر او بنگرید.

۴. نسخه د: فیروز.

۵. نسخه د: خروشید حیدر چو پاسخ شنید.

۶. نسخه ب: همان.

بزد اسب و آمد به دشت نبرد
 همه غزه گشتی به بازوی خویش
 بیا تا شبانگه چه دیدی به خواب
 ز دیوان عمرت سیه گشت نام
 نگه کن بدین خنجر آبگون
 سراپای گیتی ببین از فراز
 مگر سر در آری به فرمان من
 درآیی به دین خدای^۴ و رسول
 برآشفت قطار جنگ آزمای
 بگفت این نه آیین و راه من است
 سخن را نشاید گرفتن دراز
 چو شمشیر سازد زبان آوری
 کشیدند شمشیر زنگار گون
 به شمشیر از آن سان برآویختند
 برآمد غباری و گردی^۵ سیاه
 فرو هشت حیدر بر او^۶ ذوالفقار
 سپر شد به دو نیمه در مُشت او
 ز یک سوی روی و بنا گوش او
 عنان را ز میدان بپیچید شاه
 گرفته سر راه او سعد گرد
 چو قطار مر سعد یل را بدید

به قطار گفت ای فرومایه مرد^۱
 ندیدی کسی همترازوی خویش
 که امروزت آمد به میدان شتاب *
 برفت آفتاب بلندت ز بام
 که بسیار همچون تو^۲ را ریخت خون
 که دیگر نبینی سر از پای باز
 نپیچی سر از پند^۳ و پیمان من
 کنی از من اسلام و ایمان قبول
 به کردار آتش برآمد ز جای
 سر تیغ بران گواه من است [۲۱-ر]
 جواب تو گویم به شمشیر باز
 زبان را نماند دگر داوری
 سپرهای رومی به دست اندرون
 که شیران از آن بیشه بگریختند
 زمیدان تهی ماند چشم سپاه
 سپر بر^۷ سرآورد جنگی سوار
 همه پنجه با پنج انگشت او
 سر تیغ آمد سوی دوش او^۸
 دمان روی بنهاد سوی سپاه
 چو تنگ اندر آمد بر او^۹ حمله برد
 عنان تکاور سوی دژ کشید

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه ب: بند.

۵. نسخه ب، ج و د: گرد سیاه.

۷. نسخه د: درسر.

۸. نسخه د: بعد از این بیت

ببرید خفتان و ساز نبرد

۹. نسخه د: بدو.

۲. نسخه د: که بسیار کس چون تو را.

۴. نسخه های ب، ج و د: به دین خدا و رسول

۶. نسخه د: بدو.

همه دوش و بازوی او خسته کرد

ز میدان سوی قلعه آمد نوان^۱
 فغان کرد کامد، بلا بر سرم
 که سعد اینک آمد به^۴ دنبال من
 بدو گفت دژبان که گر شهریار
 بلرزید قطار چون برگ بید
 عنان را بیچید بر سوی دشت
 چو آمد فرود از فراز حصار
 کمند اندر افگند و بگشاد یال^۷
 عنان تنگ بگرفت و خم داد خام
 دو دستش فرو بست^۸ و بگشاد چنگ
 پیاده ز آورد گاهش ببرد
 و زآن روی چون شیر بگشاد چنگ
 گرانمایه^{۱۰} قطار جنگ آزمای
 از آن رزمگه شاه دلدل سوار
 یکی حمله آورد بر لشکرش
 ز نعل ستوران زمین گشت چاک
 برآمد دم و^{۱۱} ناله گاودم
 صهیل ستوران میدان شتاب
 خروشید کوس رویینه کاس
 به گرد اندرون برق رخشنده تیغ
 ز بس سرکه افگنده شد زیر نعل

همه دوش^۲ و بازو به خون ارغوان
 بباید گشودن^۳ بزودی درم *
 ندانم کزاو چون شود حال من
 مسلمان شود ره دهم در حصار
 شد از روزگار مهی نا امید
 وزآن جایگه^۵ در زمان بازگشت
 رسید اندر او سعد^۶ خنجر گذار [۲۱-پ]
 به بند اندر آمد سر بدسگال
 به زیر اندرون اسب را کرد رام
 در آورد در گردنش پسالهنگ
 بیاورد و بسته به سفیان سُپرد^۹
 گریزان شد از روی میدان پلنگ
 ز میدان حیدر تهی کرد جای
 برانگیخت دلدل به سان غبار
 سواران گرفتند گرد اندرش
 بر افتاد لرزه بر اندام خاک
 جهان پر شد از بانگ رویینه خم
 برآورد سر مردگان را زخواب
 درآورد در مغز شیران هراس^{۱۲}
 نماینده چون برق رخشان زمیغ
 سم تازی اسپان به خون گشت لعل

۱. نسخه ج: توان.

۳. نسخه د: بزودی گشودن.

۵. نسخه های ب و ج: وزآن جا که بُد.

۷. نسخه های ب، ج و د: بال

۹. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: فرومایه

۱۲. نسخه د: خراس یا خراش می باشد ولی به احتمال زیاد حراس باشد که به جای هراس نوشته شده است.

۲. نسخه ج: واو ندارد.

۴. نسخه د: ز دنبال من.

۶. نسخه د: رسید از پیش.

۸. نسخه ج: «واو» ندارد.

۱۰. نسخه های ب، ج و د: فرومایه.

ز بس خسته و کشته در زیر پای
 بیفگند چندان علی زان سپاه
 به نیروی بازوی خنجر گذار
 به زنهار لب برگشاد آن سپاه
 به خواهش زبانها بیاراستند
 علی گفت ایمان امان شمامست
 کسی باشد^۳ از تیغ من رستگار
 چو آینه روشن کند روی و رای
 به اسلام کردن نهاد آن سپاه
 علی روی از آنجا به دروازه کرد
 چو حیدر برآمد به اوج^۴ حصار
 دل افروز پیش علی رفت زود
 بگفت آنچه کردی به میدان کین
 خدا هم به پاداش کردار تو
 صواب آن همی بینم از رای^۵ خویش
 برافکن حاجبی که در راه تو است
 چه گویی^۷ اگر من^۸ به نیک اختری
 سوی برج سعادت فرستم^{۱۰} ز راه
 پری رخ بدو گفت من بندهام
 کنون روی من جز برای تو نیست
 دلم تا به دیدار تو شاد گشت

پیاده نیاراست^۱ رفتن ز جای
 که از کشته رفتن نمی داد راه
 بیفگند هفصد فزون و^۲ هزار
 سران برگفتند از سر کلاه
 سر خویشتن را امان خواستند
 نجات سر اندر زبان شمامست
 کسز آینه دل زُداید غبار
 به آینه پیغمبر رهنمای
 سر رایت دین برآمد به ماه
 به حصن اندرون راه دین تازه کرد
 به یک ره مسلمان شدند آن دیار
 سپهدار حیدر مر او را ستود
 به گوش من آمد ز مران دین
 سرانجام نیکو کند کار تو
 که با من نمایی^۶ تمنای خویش
 بخواه از من آن را که دلخواه تو است
 دهم با تو مر سعد را همسری^۹
 بویژه که در برج سعد است ماه
 جواب سخن با تو افکندهام
 تمنای من جز^{۱۱} رضای تو نیست
 روانم ز اندیشه آزاد گشت

۱. نسخه‌های ب، ج و د: نیاراست.

۳. نسخه د: یابد.

۵. نسخه د: روی خویش.

۷. نسخه ج: بگویی.

۹. نسخه د: همبری.

۱۱. نسخه د: «جز» ندارد.

۲. نسخه ب: فزون بر هزار و نسخه د: فزون از هزار.

۴. نسخه د: به پای حصار.

۶. نسخه‌های ب و ج: ندانی تمنای خویش.

۸. نسخه‌های ب و ج: تو به نیک اختری.

۱۰. نسخه د: رسانم.

چو حیدر بر این گونه پاسخ شنید^۱
 بفرمود تا مهتران چند تن
 سـررای نووا در بیاراستند
 شب آمد دل افروز را خطبه خواند
 چو کار ز ناشوهری شد تمام
 چو خوبان طارم نشین سپهر
 عروس سحر چاره^۴ آغاز کرد
 علی مر دل افروز را خواند پیش
 که تا من شوم نزد^۶ قطار شاه
 اگر سر درآرد به فرمانبری
 بگفت این و با سعد و چندی^۸ سپاه
 پذیره شدندش سران حصار
 ببردند قطار را بسته دست
 علی گفت برگرد از این کافری^{۱۱}
 مسلمان شو و راه اسلام جوی
 امان بآیدت سوی ایمان گرای
 خدایی که هوش و روان آفرید
 اگر سر درآری به گفتار من^{۱۴}
 رهایی دهم گردنت را زبند
 بدو گفت قطار کاین خودمکوی

رضای پری رخ در آن کار^۲ دید
 به نزدیک حیدر شدند انجمن
 بدان^۳ رسم و آیین که میخواستند
 بر آن عقد پروین درم بر فشاند
 ببودند شب تا به هنگام بام
 نهفتند از شرم خورشید چهر
 در حجره نیلگون^۵ باز کرد *
 بدو گفت بنشین تو بر جای خویش
 نمایم بدو رسم ایمان^۷ و راه
 وگرنه سرآرم بر او سروری
 به حصن بیاض آمد از گرد راه^۹
 چو آسوده شد حیدر نامدار
 سرپایش^{۱۰} از بند پولاد پست
 مکش گردن از دین پیغمبری
 که تا در دو گیتی شوی نامجوی [۲۲-ر]
 درآور سر^{۱۲} اندر سبیل خدای
 تن و ناز^{۱۳} و توش و توان آفرید
 برستی ز شمشیر خونخوار^{۱۵} من
 سرت بر فرازم به چرخ بلند
 سرشتی که در من نیابی مجوی

۱. نسخه د: چو حیدر بدین گونه پاسخ اندر شنید.
 ۳. نسخه د: برآن.
 ۵. نسخه د: در حجره نیکوان.
 ۷. نسخه ج: رسم و ایمان.
 ۹. نسخه د: اندرآمد زراه.
 ۱۱. نسخه ب: زین کافری و نسخه د: از آن.
 ۱۳. نسخه د: تن و تاو و توش.
 ۱۵. نسخه د: زشمشیر برآن من.

۲. نسخه د: در این کار.
 ۴. نسخه های ب، ج و د: جلوه آغاز کرد.
 ۶. نسخه د: سوی.
 ۸. نسخه د: چندین سپاه.
 ۱۰. نسخه د: سر و پایش.
 ۱۲. نسخه د: درآور تن.
 ۱۴. نسخه د: به فرمان.

نمانم من آیین پیشین خویش
 برآشفت ازو سعد و قاص^۱ و گفت
 گرفتش سر دست و بیرون کشید
 از آن پیش که آگاه گردد تنش
 سرش کرد گردان به کردار گوی
 سر مرد نامی فروشد به خاک
 دل و هوش فرمان پذیرش نبود
 به دولت رسد مرد فرمانپذیر
 سری بایدت، سر ز فرمان مکش
 مکش سر که هنگام فرماندهی
 چو دانه بیفتاد سر بر کشید
 در دولت آنجا که بازت کنند
 دلا زین رباط کهن در گذر^۷
 از این عاریت خانه بیرون خرام
 چو^{۱۰} پیش از تو دیگر کسان داشتند
 تو نیزش بمانی به دیگر کسان
 پس از تو کسانی که آینده‌اند
 جهان تا پدر را نکشت ای پسر^{۱۲}
 چو شاه کهن سال شد نورسید^{۱۳}
 منوچهر تا از جهان رخ نتافت

مرا با بمانم همین است کیش
 که از بخت شومت نباشد^۲ شگفت
 کشانش نگون^۳ از پی خون^۴ کشید
 بیفگند بار سر از گردنش
 ز اندام او خون روان شد به^۵ جوی
 جهان نامه از نام او کرد پاک
 از آن روز تیره گزیرش^۶ نبود
 * اگر دولت هست فرمان پذیر
 * در این کیش جان را ز قربان، مکش
 سر سرکش آمد ز قربان تهی
 برآمد ز سرخوشه چون سرکشید
 چو گردن نهی سرفرازت کنند
 نه نیک آید^۸ آرامگه برگذر
 مقیم اندر اینجا که یابد^۹ مقام؟
 که آخر به پیش تو بگذاشتند [۲۲-پ]
 شود روزگار تو دیگر بسان
 [نپایند کاید نه پاینده‌اند^{۱۱}]
 پسر چون بنیند به جای پدر
 ز کیخسرو افسر به خسرو رسید
 * قباد اندر او کیقبادی نیافت

۱. نسخه د: واو ندارد.

۳. نسخه‌های ب، ج و د: به کوی.

۵. نسخه د: چو جوی.

۷. نسخه‌های ب و ج: برگذر.

۹. نسخه د: که دارد.

۱۱. این مصراع در نسخه اساس مانند مصراع دوم دو بیت قبل می‌باشد که از نظر موضوع و قافیه متناسب نیست، سایر نسخه‌ها همین‌گونه است که بر متن افزوده شد.

۱۲. نسخه د: جهان تا پدر هست هان ای پسر.

۱۳. نسخه‌های ب، ج و د: چو سال کهن سال شد نو رسید.

۲. نسخه د: نباید شگفت.

۴. نسخه د: از پی خود کشید.

۶. نسخه ج: گذارش.

۸. نسخه‌های ب و ج: نه نیک آمد.

۱۰. نسخه د: نه پیش از تو.

تهی جام جم تا نگرده زمی
 بیا تا ببینی به زیر مفاک
 زمانه چو دست سستم برگشاد
 کنون رزم قطار کردم تمام
 چو نو کردم این داستان کهن

کجا پر شود کاس کاووس کی^۱
 که کاووس را کاسه پر شد ز خاک
 چه خسرو چه کیخسرو و کیقباد
 زما بر محمد - عَلَيْهِ السَّلَام -^۲
 ز بوالمحجن گرد گویم سخن

۱. نسخه د:

تهی تا نگرده زمی جام می

۲. نسخه های ب، ج و د: زما بر محمد هزاران سلام.

کجا پر شود جام کاووس و کی.

داستان ابوالمحن با رعد عمار و کشته شدن [رعد]^۱

سرخن پر و راننده داستان
 که بوالمحن آن گرد فرزانه رای
 برانگیخت شبرنگ خارا نورد
 همی راند بی خورد و آرام و خواب
 تکاور بدان سان همی راند چست
 گزیده بیابان و راه دراز
 برآن دشت مأوای موری نبود
 ندانست کان راه چون می رود
 شتابنده چندان که افزون شتافت
 به خواب و به آسایش آمد شتاب
 نماند اسب را تاو و نیرو^۶ و توش
 بر آن گونه یک روز دیگر براند
 زبان خشک شد در دهان سوار
 به روز چهارم حصارى بدید
 حصارى به گردون برافراخته^۹
 کشیده سر اندر سپهر بلند
 دژی نام او حصن پولاد بود
 شنیدیم کجا پیش از آن روزگار

چنین کرد ییاد از لب راستان
 چو از بیم حیدر بپرداخت^۲ جای
 که خارا به نعلش همی کرد، گرد^۳
 روانش پر از شرم و رخ پر از آب
 که باد از رکابش همی ماند سست
 فراز و نشیب و نشیب و فراز *
 نشان پی پای گوری نبود
 کجا از بیابان برون می برد^۴
 زآباد و ویران نشانی نیافت
 لب از تشنگی خشک و رخ پر ز آب^۵
 زگرمیش خون در جگر یافت جوش^۷
 به اسب اندرون^۸ هیچ نیرو نماند
 فروماند بازوی جنگی زکار
 به هامون برش مرغزاری بدید
 چنان چون ببايد بپرداخته^{۱۰}
 نیارست^{۱۱} رفتن بر او بی کمند
 که از محکمی حصن پولاد بود^{۱۲} *
 سکندر بنا کرده بود آن حصار *

۱. نسخه د: عنوان «رسیدن ابوالمحن به حصن پولاد» می باشد و کلمه «رعد» در نسخه اساس نبود که با توجه به موضوع بر متن افزوده شد.
 ۲. نسخه د: تهی ماند جای
 ۳. نسخه د: که خارا ز نعلش همی گشت گرد.
 ۴. نسخه ب، ج و د: می رود.
 ۵. نسخه د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.
 ۶. نسخه د: زگرمیش خون در برآمد به جوش.
 ۷. نسخه د: سرافراخته.
 ۸. نسخه د: اندر و هیچ.
 ۹. نسخه د: سرافراخته.
 ۱۰. نسخه د: سرافراخته.
 ۱۱. نسخه د: نشایست.
 ۱۲. در کلیه نسخه ها قافیه به همین شکل می باشد.

یکی دزد بر وی سپهدار بود
 به خود برزیدی بر هزاران سوار
 کسی ار نبد تاو^۴ او در نبرد
 که ممکن نبودى در آن روزگار
 بر او کاروان چون گذر یافتی
 همه مال آن کاروان بستدی
 چو ابوالمجن آمد به پای حصار
 لب چشمه پر سبزه^۶ و آب نوش
 دلاور سه روز و سه شب رانده بود
 فراز سر چشمه^۷ بگزید جای
 بر سبزه و چشمه آمد ز دشت
 رخس تازه شد ز آب آن چشمه سار
 چو آسوده کرد^۸ اسب را آب داد
 به آرامگه بر زمانی نه دیر
 که رعد سپهد زره در رسید
 جوانی به بالای سرو بلند
 شنیدم که بُد^{۱۰} رعد با صد سوار
 چه مردی که داری نهاد نهنگ^{۱۱}
 بمان اسب و ساز نبرد از نخست
 برآشفت از او مرد جنگ آزمای
 از آن پس به پاسخ بدو کرد روی^{۱۲}

کجا نام او رعد عتار^۱ بود^۲ *
 همان یار بودش سواران^۳ هزار
 * و زو خاوران بود دایم به درد
 که کردی براو کاروانی گذار
 بکشتی کسی را که دریافتی
 به تیغ از تن مرد جان بستدی
 به چشم آمد او را یکی چشمه سار^۵
 ز سندس ادیم زمین سبزیوش
 زرنج رهش بارگی مانده بود
 زاسب نبرداندر آورد پای
 از آن چشمه چون سبزه سیراب گشت
 چو از ابر نیسان شکفته بهار
 برآن چشمه گه چشم را خواب داد
 سر و چشمش از خواب ناگشته سیر
 ابوالمجن شیردل را بدید
 به بازو بر از چرم گوران^۹ کمند
 خروشید کای شیر دشت شکار
 بر شیر داری و چنگ پلنگ
 از آن پس برو هر کجا رای تست [۲۳-ر]
 بجست و به اسب اندر آورد پای
 که اکنون رسیدی بدین آرزوی

۱. نسخه د: رعد خونخوار بود.

۳. نسخه د: سواری هزار.

۵. نسخه د: مرغزار.

۷. نسخه د: فراز سر نیزه.

۹. نسخه د: گوری کمند.

۱۱. نسخه د: پلنگ در هر دو مصراع تکرار شده است.

۲. نسخه د: دو بیت قبلی بعد از این بیت تکرار شده است.

۴. نسخه د: تاب.

۶. نسخه ب و ج: واو ندارد.

۸. نسخه د: چو آسوده گشت.

۱۰. نسخه د: که شد رعد با صد سوار.

۱۲. نسخه د: از آن پس بیامد بر او کرد روی.

زمین گشت بر گاو و^۱ ماهی گران
 یکی تیغ چون برق رخشان به دست
 نمودند مر یکدگر را سستیز^۲
 به زیر سپر سر نگهداشتند
 همیدون عناندار هر دو سوار
 تو گفتی عنان در عنان یافتند^۴
 همی تافت چون برق رخشان زمیغ^۵
 به تارک بر از ترک ترکی نماند
 سران را تهی گشت تارک ز ترک
 نظاره برایشان به یک روی راه
 یکی تیغ زد بر سر رعد بر
 به دو نیمه گشت آن سپر چون خیار
 بدو نیمه شد ترک پولاد سر
 سر تارک و ترک^۹ شد سرنگون^{۱۰}
 ببزید تا زین^{۱۲} و برگستوان
 سر تیغ^{۱۳} در کوهه زین نشست
 همه جامه رزم کردند چاک
 همه خسته و بسته کارزار
 ز سر تا به پایش به شمشیر چاک [۲۳-پ]
 به سر بر فشاندند خاک سیاه

عنان تنگ بگرفت و بفشرد ران
 در آمد بدو رعد چون پیل مست
 دو شیر دلاور به شمشیر تیز
 سپر[ها] ز بر سر برافراشتند^۳
 سپر بود و پولاد جوشن گذار
 زهر سو به هم تیز بشتافتند
 به زیر سپر برق رخشنده تیغ
 ز بس کان براین این بآن^۶ زخم راند
 ز بازوی گردان به شمشیر مرگ
 سواران رعد اندر آن رزمگاه
 سرانجام ابوالمحجن نامور
 سپر بر سر آورد جنگی سوار
 سر تیغ چون در گذشت^۷ از سپر
 بجست از بر^۸ رعد چون برق خون
 زکرمی^{۱۱} که زد بر سرش پهلوان
 چو سر تا به پایش ببزید پست
 ز اسب آمدند آن سواران به خاک
 همانکه رسیدند هفصد سوار
 چو دیدند مر رعد را بر مغاک
 بر آمد فغان زان رمیده^{۱۴} سپاه

۱. نسخه د: واو ندارد.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی پس از دو بیت بعدی نوشته شده است.

۳. نسخه د: سیرها بر سر برافراشتند.

۴. نسخه د: چو پولاد زانش همی تافتند.

۵. نسخه د: چو برق رخشنده میغ.

۶. نسخه د: برگذشت.

۷. نسخه د: سر و تارکم و ترک.

۸. نسخه د: ز ضربی.

۹. نسخه د: برگوه.

۱۰. نسخه د: سر و تارک او شده.

۱۱. نسخه د: ببزید تا برگ و برگستوان.

۱۲. نسخه د: سر تا به پایش به شمشیر چاک [۲۳-پ].

۱۳. نسخه د: برکوهه.

۱۴. نسخه های ب و ج: رسیده سپاه.

بپرسید بوالمجنن از کارشان
 به پاسخ بگفتند کای پهلوان
 همی آمد امروز آراسته
 کنون ما به امید آن مال و گنج^۱
 ببستیم بر کاروان کارزار
 ببردند ما را سراسر ز جای
 اگر زنده بودی سپهدار ما
 ابوالمجنن گرد گفت: ای سپاه
 که تا من به نیروی شمشیر تیز
 چو شیران، نبرد پلنگ آورم
 زره بازگشت آن رمیده سپاه
 رسیدند نزدیک آن کاروان
 چو آن کاروان دید کامد سپاه
 نخستین چو پیروز^۲ جنگ آمدند
 دلیری کند مرد پیروز^۳ جنگ
 مکن تکیه بر کار بار نخست
 چو بوالمجنن از گرد ره در رسید
 همه کاروان پیشباز^۴ آمدند
 برانگیخت تازی سوار عرب
 چو بکشاد پنجه دلاور نهنگ^۵
 همان لشکر رعد^۶ خنجر گذار
 از آن کاروان بیشتر کشته شد

از آن ناله و رنج و تیمارشان
 ز خاور یکی نامور کاروان
 فراون در آن کاروان خواسته
 همه بر تن خود نهادیم رنج^۲
 ز ما کشته آمد تنی چند زار
 بسی مرد جنگی درآمد ز پای
 همی ساختی چاره کار ما
 مرا برد باید بدان رزمگاه
 کنم روز بر کاروان رستخیز
 همه کاروان را به جنگ آورم
 سوی کاروان^۳ برگرفتند راه
 همی برد بار و بنه ساروان
 به پیکارشان برگرفتند راه
 چو شیران به رزم پلنگ آمدند
 ز نخوت ندانند شتاب از درنگ
 سبو زآب هر بار^۴ نباید درست *
 سواران همه کرد او صف کشید
 بدان چیرگی رزمساز آمدند
 تو گفتی که آن رزم بودش طرب
 زیک بیشه آهو نیاید به تنگ
 ببستند با کاروان کارزار^۵
 سر جنگجویان همه کشته شد

۱. نسخه‌های ب، ج و د: مال گنج.

۲. نسخه‌های د: به پیکارشان.

۳. نسخه‌های د: فیروز.

۴. نسخه‌های د: کار و بار.

۵. نسخه‌های د: سبو هر بار زآب.

۶. نسخه‌های د: پیش او باز آمدند.

۷. نسخه‌های د: دلاور کمند.

۸. نسخه‌های د: سعد خنجرگذار.

۹. نسخه‌های ب: کارزار.

بد افتاد مر کاروان را زیخت
 سواران همه مال آن کاروان
 ابولمجن آن مالها را تمام
 سپه را شگفت آمد از کار او
 بگفتند چون کشته شد شاه ما
 سپه را همه در پناه آوری
 همه همگان تا به جان زنده‌ایم
 بگفت ار به فرمان گراید سپاه
 من این باره را زیر پای آورم
 سواران جنگی به فرمان او
 ابولمجن گُرد شد بر حصار
 به دین و به دانش دژآباد کرد
 ره کاروان بود گرد حصار
 گر آن کاروان بودی از کافران
 همه مال آن کاروان بی‌درنگ
 و گر کاروانی مسلمان بُدی
 زدژ رهبر^۵ و توشه و راحله
 همی بد براین^۶ گونه اندر حصار
 نهان جهان آشکارا بماند

گریزان برفتند بی‌مال و رخت^۱
 کشیدند یکسر بر پهلوان
 ببخشید بر لشکر از خاص و عام
 ز فرّ و ز فرهنگ پیکار او
 تو باید که باشی به بنگاه ما
 سران را همه سر به راه آوری^۲
 به هر سان که فرمان دهی بنده‌ایم
 پذیرند آیین اسلام و راه
 زبردستی خود به جای آورم^۳
 ببستند پیمان به پیمان او
 بر آن انجمن گشت فرمانگذار^۴
 بسی نیکویها که بنیاد کرد
 چو کردی بر او کاروانی گذار
 برون آمدی با سپاه گران
 ببردی سپهدار پیروز جنگ
 همه کار ایشان به سامان بُدی
 روان کردی از بهر آن قافله
 همی گفت تا چون شود روزگار
 حصار سکندر به دارا بماند *

۱. نسخه ب: گریزان گرفتند بی مال و رخت.

۲. نسخه د: رو به راه آوری.

۳. نسخه د: به جا آورم.

۴. نسخه د: مصراع دوم این بیت «چو کردی بر او کاروانی گذار» می‌باشد که دو بیت بعد تکرار شده است.

۵. نسخه د: زدژ بهرشان.

۶. نسخه د: همی بد بدین.

[کلمه‌ای چند در موعظه فرماید]^۱

سستایش کنم آفریننده را
 خدایی که در تن روان^۳ آفرید
 خرد داد تا خرده دانی^۴ کند
 چراغ دو بیننده را نور داد
 فلک را به تیغ افسر از سر فگند
 رواق چهارم به خورشید داد
 فلک را چو از خاک برداشته است
 زمین را چو بـفگند^۵ بنواختش
 نشیب زمین و فراز سپهر
 همه نام هستی از او یافتند
 فلک پیری از خرقة پوشان اوست
 سخن گرز اوج فلک بگذرد
 همان به که برخاک افکندگی
 به از بندگی بنده را کار نیست

که گویا و دانا^۲ کند بنده را
 تن ناتوان را توان آفرید
 زبان تا به لب نکته رانی کند
 دم صبح را شمع کافور داد
 شفق را به خون جامه در بر فگند
 طرب خانه شب به ناهید داد [۲۴-ر]
 بدین سربلندی سرافراشته است
 جبین سای گردنکشان ساختش
 شب تیره و نور رخشنده مهر
 بلندی و پستی از او یافتند
 شفق دردی جرعه^۶ نوشان اوست
 زادراک و وهم^۷ ملک بگذرد
 نمایم چون بندگان^۸ بندگی^۹
 که با نیک و بد بنده را کار نیست

۱. این عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد، نسخه‌ها دیگر فاقد عنوان می‌باشد.

۲. نسخه د: که دانا و بینا کند بنده را.

۳. نسخه د: توان آفرید.

۴. نسخه‌های ب و ج: خورده دانی.

۵. نسخه د: شفق رندی از جرعه نوشان.

۶. نسخه د: نمایم چون خاک ره بندگی.

۷. نسخه د: نمایم چون خاک ره بندگی.

۸. در سایر نسخه‌ها قبل از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

بدان پایه هرگز نیاید مجال

خدا را ستایش چه داند کسی

که گویند شایسته ذوالجلال
 ستودن وار چون تواند کسی

آغاز داستان

کنون نو کنم داستان کُهن
 چو قطار را تیره گشت آفتاب
 پس از مرگ او حیدر نامدار
 وز آن جا^۲ به حصن ضمان بازگشت
 دلفروز را گفت دل شاد دار
 مرا رفت^۳ باید به خاور زمین
 چو من بازگردم ز خاور به کام^۴
 به سوگند بگشاد گلرخ زبان
 که جز من کسی را سپهدار کن
 علی گفت اگر زانکه باید تو را
 به سهامه بن ربیع^۵ آن حصار
 چو آرایش رفتن آغاز کرد
 ز رختی که بازارگان را به کار
 همه رخت^۶ و بنگاه برداشتند
 همی شد دلفروز با او به هم
 سه روز و سه شب چون بیمود راه
 شب چارمین دید ویرانه‌ای
 همی آمد از خان ویران خروش
 به سعد آن زمان گفت بگذار^۷ کام

چنان چون سراینده افگند بُن
 سرفتنه جویش فروشد به خواب
 به شاهی به سفیان سپرد آن حصار
 چو بادشمنش بخت بد ساز گشت^۸
 روان را زان‌دیشه آزاد دار
 تو این دژ نگه‌دار و شاهی گزین
 تو با من به شادی به یثرب خرام
 بسی آفرین خواند بر مرزبان^۹ *
 در این راه با خود مرا یار کن
 برون آی با من که شاید تو را^{۱۰}
 سپرد و کمر بست و بر بست بار
 نخستین یکی کاروان ساز کرد^{۱۱}
 شود^{۱۲}، زان، شتر وارها^{۱۳} کرد بار
 به خاور زمین راه برداشتند
 همان سعد و قاص و مال و حشم
 ز منزل به منزل پرآب و گیاه
 بدو اندرون کاروان خانه‌ای
 سپهد چو بشنید بگشاد گوش
 یکی سوی این خان ویران خرام

۱. نسخه: د: عنوان چنین است: «دادن شاه ولایت جای قطار را به سفیان و رفتن به خاور زمین».

۲. نسخه: د: وز آن ره.

۳. نسخه: د: چو از دشمنش بخت آزاد گشت.

۴. نسخه‌های ب، ج و د: رفته باید.

۵. نسخه: د: برنوجوان.

۶. نسخه: د: به نشاخه بن ربیع.

۷. نسخه: د: سزد.

۸. نسخه: د: شتر بارها.

۹. نسخه: د: بگشای کام.

به ویرانه اندر نگه کن که چیست^۱
 دلاور به ویرانه آمد ز راه
 کمند اندر افگند و بر شد به بام
 بدو اندرون مردم^۲ کشته دید
 سران بریده برآویخته^۳
 دوبار اندر او اسب تازی هزار
 بسی استر^۴ و اسب و اشتر گله
 بگردید سعد اندراو^۵ چون عسس
 از آن رازهایی که دید از نهفت
 سپهد بیامد بسی بنگرید
 در آن خان ویران بسی خانه بود
 زدیبا و دینار و خز و حریر
 به ویرانه اندر بسی گنج بود
 بفرمود تا اشتر و استران^۶
 همه مال ویرانه کردند بار
 ز ویرانه آباد شد دشت و در
 زمین سر به سر گشت آراسته
 چو از تیره شب نیمه‌ای درگذشت
 زمسار نعلش زمین دوخته
 بیامد بر حیدر نامدار

نشستنگه بوم^۲ و بنیاد کیست
 فروزان شده روی کشور ز ماه
 به گردید ویرانه‌ها را تمام
 به خون، خان ویرانه آغشته دید
 به هر گوشه خونی دگر ریخته
 طویله زده گرد ویران حصار
 همی گشت در خان ویران یله
 به ویرانه اندر نجنبید کس
 بر حیدر آمد همه باز گفت
 به ویرانه اندر کسی را ندید
 که از راز او هوش بیگانه بود^۷
 ز ابریشم و مشک و عود و عبیر
 وز آن گنج عالم پر از رنج بود
 کشیدند در زیر بار گران
 به خروار بُد پنج باره هزار^۸
 یکی کاروان گشت بازیب و فر
 زچندان سواران و آن خواسته
 سواری پدید آمد از پهن دشت^۹
 ز آسیب تیغش جهان سوخته
 خروشید^{۱۰} کای نامبرده سوار

۱. نسخه د: به ویرانه در بین که آباد کیست.

۳. نسخه د: مردمان کشته دید.

۵. نسخه ب: بسی اختر.

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۹. نسخه د:

که آن مال بُد پنج باره هزار

۱۰. نسخه د: سواری درآمد از آن پهن دشت.

۲. نسخه‌های ب، ج و د: نشستنگه و بوم و بنیاد.

۴. نسخه د: برآمیخته.

۶. نسخه د: اندرون چون.

۸. نسخه د: استر و اشتران.

همه مال ویرانه کردند بار.

۱۱. نسخه د: بگفتش کای نامبرده سوار.

نگر^۱ تا کدامی ز گردنکشان
 چه می‌گردی ایدر چه گم کرده‌ای^۳
 ندانی که ویرانه آباد کیست
 همانا که نشنیده‌ای نام من
 منم میر سیاف شمشیر زن
 شب از بیم تیغم نخسبد پلنگ
 بگو نام خود تا بدانم کنون
 نداد ایچ پاسخ مر او را علی^۷
 گرفتش کمرگاه و از زین بکند
 یکی بند بنهاد بر پای او
 و زآن جایگه تیز، دلد ل براند
 همی راند با مال و با خواسته
 چو یک چند راه بیابان برید
 درآمد به خاور زمین کاروان
 چو ببرید صحرا و راه دراز
 بنام آن زمین خرّم آباد بود
 بدو اندرون خاوران قباد
 چو عرض سپه بود^{۱۲} و روز شمار
 چو حیدر به آباد خرّم رسید
 [بفرمود تا بار سالار بار

کزین پس ز نامت نمانم^۲ نشان [۲۴-پ]
 ز بهر چه این اُشتم کرده‌ای
 برو کشور و بوم و^۴ بنیاد کیست
 ندانی سرانجام^۵ و انجام من
 که بالای ابر است شمشیر من *
 هژبر از من آموزد آیین^۶ جنگ
 که تیغ من امشب که را ریخت خون
 فروماند از آن چنگ و یال یلی
 خم آورد بالای سرو بلند
 به پشت شتر ساز شد^۸ جای او
 همی گرد بر چشم^۹ گردون فشاند
 و زآن خواسته عالم آراسته
 هم آخر بیابان به پایان رسید
 به پیش اندرون مال با ساروان^{۱۰}
 نخستین به شهری که آمد فراز
 ز آباد او عالم آباد بود *
 یکی تاجداری کیانی نژاد^{۱۱}
 فزون آمد از صد هزاران سوار^{۱۳}
 در آن خرّم آباد منزل گزید [۲۵-ر]
 بیفگند بر دامن مرغزار

۱. نسخه د: بگو تا کدامی.

۳. چه می‌گردی ایدر که گم کرده‌ای.

۵. ندانی تو آغاز و انجام من.

۷. نسخه‌های ب و ج: نداند آنچه و نسخه د: ندادش کنون هیچ پاسخ علی.

۸. نسخه د: به پشت شتر شد همی جای او.

۱۰. نسخه د: ساریان.

۱۱. نسخه د:

بدو اندرون خاوری کی قباد

۱۲. نسخه د: عرض سپه کرد.

۲. نسخه د: نماند نشان.

۴. بوم و بنیاد.

۶. نسخه د: آواز جنگ.

۹. نسخه د: از آن گرد بر چشم.

یکی تاجداری کیانی نژاد.

۱۳. نسخه د: سوارش فزون بود از صد هزار.

فرود آمد اندر لب آبگیر
 به سوی چرا اسب و اشتر گله
 همانکه کس آمد^۲ به نزدیک شاه
 جهان پر شد از بوی مشک و عبیر^۳
 یکی خاوری بود عملاق نام
 گرانه‌مایه‌تر حاجب شاه بود
 بدو خاوران گفت بیرون خرام
 بخوان بار سالار را پیش من
 فرستاده بیرون شد از بارگاه
 بیامد بر حیدر نامدار
 سپهد به اسب اندر آورد پای
 بشد با فرستاده نزدیک شاه
 یکی بارگه دید افراشته
 به هر گوشه بر^۴ چند سرهنگ دید
 چو آمد به درگاه فرمود شاه^۵
 که تند است با هیچ کس رام نیست
 سپه را چو از دلدل آگاه کرد
 چو از هفت پرده^۶ گذر کرد شیر
 در او چار صدفه برآورده دید
 برابر نهاده یکی تخت زر

یکی خیمه بر پای کرد از حریر
 روان کرد با ساروانان^۱ یله
 که آمد یکی کاروانی ز راه
 ز دیبای رومی و چینی حریر^۲
 دلاور سواری به مردی تمام *
 که نزدیک شاهش بسی راه بود
 ببین مردم کاروان را تمام
 بدان تا ببینند^۳ کمابیش من
 برو شد ز شهر و بپیمود راه
 بدو گفت می‌خواندت شهریار
 رها کرد مر سعد یل را به جای
 همی راندن تا بر در بارگاه
 سرش تا به خورشید برداشته
 زانبوه مردم زمین تنگ دید
 بدارید خود را از اسبم نگاه^۴
 بجر من کسی را بر او کام نیست^۵
 در ایوان شد آهنگ درگاه کرد
 میان سرای^۶ اندر آمد دلیر
 بسی فرش شاهانه گسترده دید
 به خورشید تابان رسانیده سر

۱. نسخه د: ساریانان.

۳. نسخه د: جهان شد پر از مشک و عود و عبیر.

۵. نسخه د: بدانند.

۷. نسخه د: به درگاه سالاریار.

۹. نسخه د: قبل از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

عنان در پس کوهه زین فگند

بگفت ای سواران این بارگاه

۱۰. نسخه د: هفت درگه.

۲. نسخه د: یکی شد به.

۴. نسخه د: چینی و رومی.

۶. نسخه د: به هر گوشه‌ای چند.

۸. نسخه د: فرود آمد از پشت دلدل سوار.

در ابروی هم‌چون کمان چین فگند

بدارید خود را ز اسبم نگاه

۱۱. نسخه د: میان سرا.

دو شیر گرانمایه از زر نـب
 برافراز شیران گرانمایه تخت^۱
 گمان بود بیننده را کان دو شیر
 بر آن تخت بر خاوران^۲ قباد
 سر تاجور زیر تابنده تاج
 جهانجوی را فرّ جمشید بود
 غلامان و^۵ ترکان زرّین کمر
 گرانمایه دستور درپای تخت
 فروآرمیده به دیگر کران
 چو حیدر چنان دید بگذارد گام
 به صفّه برآمد هژیر دلیر
 شهنش و زیر گرانمایه داشت
 خجسته به روی و همایون به رای
 عماد الملک نام فرزانه بود
 نگه کرد سوی علی رهنمای
 بگفت ای جوانمرد نام تو چیست
 به پاسخ علی گفت کز بربرم
 گر از نام پرسى نمایم سپاس
 به بازارگانی کمر بسته‌ام
 زمین بیشتر کرده‌ام^{۱۰} زیر پای
 ز من پرس فرجام کار جهان

کز آن خیره شد دیده آفتاب
 سزاوار شاهان^۲ بیدار بخت
 زمین را زبر کرده خواهند و زیر
 نشسته به آیین و رسم نهاد^۴
 تو گفתי که خورشید دادش خراج
 همان تاج را نور خورشید بود
 به خدمت همه دست بر یک‌دگر
 به دستور شاهان فرخنده بخت^۶
 ندیمان خوش طبع و رامشگران
 فرستاد بر جان سید^۷ سلام
 نهادند کرسی زینش به زیر^۸
 که از فرّ فرهنگ پیرایه داشت
 به هر نیک و بد شاه را رهنمای
 * به نور خرد شمع کاشانه بود
 بپرسید از نام و آرام و جای
 کجا می‌روی رای کام تو چیست
 زبربر به خاور بد آبشخووم
 * چو نام ندانی غشمشم^۹ شناس
 به یک جای یکسال ننشسته‌ام
 کنونم بدین کشور افتاد^{۱۱} رای
 که آگاهم از کار کارآگهان^{۱۲}

۱. نسخه د: برافراز آن شیر گرانمایه رخت.
 ۳. نسخه د: جاودانی قباد.
 ۵. نسخه د: واو ندارد.
 ۷. نسخه د: جان حیدر.
 ۹. نسخه د: قشمشم
 ۱۱. نسخه د: افتاده رای.

۲. نسخه د: سزاوار شیران.
 ۴. نسخه د: برآیین رسم گشاد.
 ۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
 ۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
 ۱۰. نسخه د: زمین را همی کرده‌ام.
 ۱۲. نسخه د: کار و بار جهان.

ز هامون و کوه^۱ و ز خشکی و آب
 بدو گفت شاه ای جهان‌دیده مرد
 به خاک عرب تا سفر کرده‌ای
 شنیدم که اندر عرب مهتری است
 در آن خاک پیغمبری می‌خند
 به گرداب روی بتان خاک کوی
 یکی خویش دارد که در پیش او
 سرافراز را دست و تیغ یلی است
 گر این^۶ مرد را دیده‌ای راز گوی
 علی گفت: کاندز زمین حجاز
 نبی و علی را بسی دیده‌ام
 بدو خاوران گفت خاور سپاه
 غلامی نه در بند افگندگی
 نه تن در دهد فرّ و فرهنگ را
 بسی خواندم او را به آیین خویش^۹
 شب و روز نفرین کند لات را
 گهی پشت خم دارد^{۱۰} و گاه راست
 گهی روی بر روی خاک نیاز
 همی گویدم خواجه من علی است
 کنون بسته دستش به بند من است
 شب و روز گرید^{۱۲} به تیمار و غم

ز هر چم بپرسی بگویم جواب
 بسی دیده اندر جهان گرم و سرد
 بدان بوم هرگز گذر^۲ کرده‌ای
 که هر مهتری پیش او کهتری است
 سری را نه بر سرسری می‌کند^۳
 وز او یافت خاک عرب آبروی^۴
 گرمی‌تر است از همه خویش او^۵
 جهان پهلوان است و نامش علی است
 وزاو آنچه دیدی مرا بازگویی
 به سر برده‌ام روزگاری^۷ دراز
 یلان عرب را پسندیده‌ام
 گرفتند روزی غلامی سیاه
 که آزاد دارد تن^۸ از بندگی
 نه گردن نهد ارج و اورنگ را
 به جهد من اندر نیامد به کیش
 کسی مشنواد آن مقالات را
 گهی می‌نشیند چنان کش هواس
 چو پرسند کاین چیست؟ گوید نماز
 نهادش همه مردی و پردلی است
 سرش زیر خم کمند من است^{۱۱}
 لبی خشک و رخساره‌ای پرزنم

۱. نسخه د: زهامون و کوهها و زخشکی و آب.

۳. نسخه د: سران را به سر سروری می‌کند.

۴. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که از نسخه «ب» افزوده شد.

۵. نسخه د: کیش او.

۶. نسخه‌های ب و ج: گر آن مرد.

۷. نسخه د: روزگار دراز.

۸. نسخه‌های ب و ج: سر از بندگی.

۹. نسخه د: واو ندارد.

۱۰. نسخه د: بسی خان و مان را به آیین خویش.

۱۱. نسخه د: خم آوردگاه راست.

۱۲. نسخه د: سرش بسته زیر کمند من است.

علی گفت: اگر شاه را بار هست
یکی بنگرد رای باریک من
مگر پند من دلپذیر آیدش
کسی را به زندان فرستاد شاه
ببردند بسته چو زندانیان
سر و دست و پایش ز پولاد زرد
دل حیدر از داغ او شد نژند
شد از بهر قنبر دلش^۴ پر زرد
چو قنبر به روی علی بنگرید
لب سوگوارش پر از خنده گشت
بدو خاوران گفت کاین خنده چیست
همه روز چشمت پر از گریه بود
بدو گفت کاین خنده تشویق تو است
چو خون گشت مر خاوران را دو چشم
فرود آمد از تخت برسان باد
بر قنبر آمد به کردار مست
دو صد تازیانه بزد بر سرش
همی بود حیدر بدان جا خموش
همانکه به زندانیان گفت شاه
بر او بند مسمار محکم کنید
به حصن ملوکش به زندان دهید

به نزد منش جای دیدار هست
بیارد مراورا^۱ به نزدیک من^۲
سخن در درون جایگیر آیدش [۲۵-پ]
که تا آورندش بدان بارگاه^۳
به زنجیر و مسمار سوده میان
همه پیکر از بند زنگار خورد
که خم دید بالای سرو بلند
ولیکن بر او هیچ پیدا نکرد
ز شادی تو گفתי بخواهد پرید
تو گفתי دلش مرده بد زنده گشت^۵
که بر روزگارت ببايد گریست
ندانم چه دیدی^۶ از این خنده سود
مرا خنده امروز بر ریش تو است
به کردار آتش برآمد ز چشم^۷
فراوان جفا گفت^۸ و دشنام داد
چو آتش یکی تازیانه به دست
که آزرده گشت^۹ استخوان در برش
به فرهنگ خود را همی داشت گوش
که بیرون بریدش از این بارگاه^{۱۰}
همه شاد کامی او^{۱۱} غم کنید
نه آتش فرستید^{۱۲} و نه نان دهید *

۱. نسخه د: گوید به تیمار.

۲. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۳. نسخه د: به نزدیک شاه.

۵. نسخه د: شد ردیف می‌باشد.

۷. نسخه د: به خشم.

۹. نسخه د: شد.

۱۱. نسخه د: شادمانی بر او غم.

۴. نسخه د: جگر پر زرد.

۶. نسخه د: چه بینی.

۸. نسخه د: جفا کرد.

۱۰. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۲. نسخه د: آتش دهید.

بدان جا کجا شاه شد رهنمون
همی خواست رفتن بر شهریار [۲۶-ر]

یکی دست بگرفت و بردش برون
بدانگه که تازی دلدل سوار

جنگ کردن دلدل در بارگاه خاوران^۱

در آن پیشگاهش چو سر داده بود
 ز پهلوی او رای^۲ یکسو کنید
 بجز من بر او کس نیارد نشست
 که از اسب و استر که داد این^۵ نشان
 از آن^۶ گفت بازارگان این سخن
 وگرنه نبود آن^۷ سخن استوار
 بیازید^۸ کو را بگیرد لگام
 دهان کرد باز^۹ و بمالید گوش
 زبر دست را کرد در زیر پای
 که خاید سر میش بزّه،^{۱۱} پلنگ
 براندام جنگی همان نیش رفت
 همی کوفت دلدل به دست و به پای
 نگیرد کسی شیر سر داده را
 گرفتند انگشـتها را به لب
 که اسپان شه را نگه دار بود
 که در بیشه بر شیر زین می نهاد
 به آهستگی پشت را داد خم
 به استر درآرم^{۱۴} مگر پای خویش

سپه را زدلدل خبر داده بود
 کز این استر تند پهلو کنید
 که این باره کس را نداده است دست^۳
 بیامد جوانی ز گردنکشان^۴
 سخن را نه سر بود گویی نه بن
 که بر اسب او کس نگرده سوار
 جوان پیشتر رفت و بگذارد گام
 برآورد دلدل همانکه خروش
 سرش را گرفت و بکندش ز جای
 بخایید از آن سان^{۱۰} سر مرد جنگ
 یکی نامداری دگر پیش رفت
 همی رفت مردان کارآزمای
 بیفکند سسی مرد آزاده را
 بماندند گردان از او در عجب
 بر^{۱۲} آخر یکی مرد سالار بود
 از او شیر سر بر زمین می نهاد
 به پهلوی دلدل درآمد^{۱۳} دژم
 به دل گفت برخیزم از جای خویش

۱. نسخه د: عنوان قبل از بیت قبلی چنین نوشته شده است. آشوب کردن دلدل در بارگاه و کشته شدن پهلوانان.

۲. نسخه د: راه.

۳. نسخه های ب، ج و د: که این اسب را کس نداده است.

۴. نسخه های ب، ج و د: مردان کشان.

۵. نسخه های ب، ج و د: دارد نشان.

۶. نسخه های ب، ج و د: از این.

۷. نسخه های ب و ج: بتازید.

۸. نسخه د: از آن پس.

۹. نسخه د: در آخر.

۱۰. نسخه د: به اسب اندر آرام مگر.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: به پهلوی اسب اندر آمد.

۱۲. نسخه های ب، ج و د: به اسب اندر آرام مگر.

۱۳. نسخه های ب، ج و د: به اسب اندر آرام مگر.

۱۴. نسخه های ب، ج و د: به اسب اندر آرام مگر.

تو گفتی که بنشست بر هر دو پای
 ز سر کاسه افگند بر پیکرش
 یکی حاجب آمد به نزدیک شاه
 بسیفگند سی تن^۲ ز آزادگان
 که با او زآهو کم آید^۳ پلنگ
 همان دم علی را بر خویش خواند
 ندارد کسی^۵ استری زین نشان
 که روز^۷ سواری بود در خورم
 که بفروشمش لیک بی زین نشان
 بگوی^۹ آن چه باشد خرد را پسند
 غلامی که باشد مرا اختیار
 سراسر بدو^{۱۰} بر شمردند راست
 بزرگان نشستند بر جای خویش
 سخن در میان اندر انداختند
 پراکسند شد [مرد]م از بارگاه
 زمین سخا آسمان یلی
 سخنهای رفته بر او کرد یاد
 خریدار اگر صد هزار آیدت
 ز صد گنج موی تو افزون بود
 تو را هرگز از من نباشد فروخت
 تو زین^{۱۱} کار دل را نداری گران

برآورد سُم آن تگاور زجای^۱
 یکی کاسه سُم بزد بر سرش
 برآمد خروش از در بارگاه
 فغان کرد کاین اسب بازارگان
 چه جای پلنگان پولاد چنگ
 زگفتار او خاوران خیره ماند
 بگفت: ای غشمشم ز گردنکشان^۴
 گرش^۶ می فروشی منش می خرم
 بدو گفت سالار گردنفران
 بدو خاوران گفت باری^۸ به چند
 علی گفت باید درم یک هزار
 سپهبد بفرمود تا آنچه خواست
 بفرمود تا خان نهادند پیش
 چو از خوردنی لب برداختند
 برون رفت حیدر به دستور شاه
 بر دلدل آمد همانکه علی
 سر خویش بر گوش دلدل نهاد
 بدو گفت چون خواستار آیدت
 بهای تو گر گنج قارون بود
 خریدار اگر چند بهر تو سوخت
 ولیکن خریدت ز من خاوران

۲. نسخه د: سی مرد.
 ۴. نسخه د: کس از سرکشان.
 ۶. نسخه د: اگر.
 ۸. نسخه د: تازی به چند.
 ۱۰. نسخه د: سراسر بر او.

۱. نسخه های ب، ج و د: برآورد سم اسب پولاد پای.
 ۳. نسخه د: کم آید زآهو پلنگ.
 ۵. نسخه د: ندارد همی.
 ۷. نسخه های ب، ج و د: که روزی.
 ۹. نسخه د: بگو آن چه.
 ۱۱. نسخه د: این کار.

ز تندی میارام و با کس مساز
 بگفت این و برداشت زین و لگام
 پیاده به بنگاه خود رفت باز
 که اسبیت کجا از کجا آمدی
 بدو گفت خندان که^۲ بفروختم
 لب سعد پر خنده زد زان سخن
 چو حیدر برون شد ز درگاه شاه
 برآورد از آن سان به تندی غریو
 سپاه از نهیبش برآمد به هم
 برآمد ز لشکر یکی گفت و گوی
 ز ایوان کس آمد به نزدیک شاه
 برون آمد از بارگه خاوران
 چنین گفت کاین را به خم کمند
 برفت از کمند افغانان ده دلیر
 چپ و راست بروی کمین ساختند
 سر شیر جنگی پر از جنگ شد
 چو دلدل کمند افغانان را بدید
 یکی خیز کرد استر زورمند
 به خاک اندر افتاد هر ده سوار
 نه سر ماند بر تن نه دست و نه پای
 چنین گفت پس خاوران قباد
 سواری که این اسب را زین کند
 در آرید گرد اندرش^۵ پالهنگ

من ایدر حو را خود نمانم دراز
 به سر بر نهاد آن گزیده غلام
 بپرسید از او سعد کای سرفراز
 پیاده بر آن سان^۱ چرا آمدی؟
 ردانش چراغی نو افروختم
 به پاسخ بگفت آنچه دانی بکن
 شد آشفته دلدل در آن بارگاه
 کز آواز او خیره شد مغز دیو
 سران را زبانش فرو رفت دم [۲۶-پ]
 نبود ایچ کس تا رَوَد نزد اوی^۳
 که پردخته ماند از یلان بارگاه
 همه صف کشیدند جنگاوران
 به بازوی گردان توان کرد بند
 بدان تا ببندند بازوی شیر
 ز هر سو کمندی بینداختند
 کمند سواران بر او تنگ شد
 چو پیل دمان شیهه‌ای برکشید
 برون شد ز دست سواران کمند
 کمند کیانی نبد تا^۴ او^۴ دار
 نشد زان دلیران یکی باز جای
 که این استر از دیو دارد نژاد
 ورا توسن چرخ تمکین کند
 دلیران کدامند و^۶ مردان جنگ

۲. نسخه د: چندان که بفروختم.

۴. نسخه د: نابدار.

۶. نسخه د: واو ندارد.

۱. نسخه‌های ب، ج و د: بدین سان.

۳. نسخه د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: در گردنش پالهنگ.

گرفتم که از اژدها برتر است
 برفتند چل تن ز مردان جنگ
 همانگاه دلدل برآمد زجای
 ز نیروی آن باره^۱ سخت کوش
 تنی چند را استخوان گشت^۲ خُرد
 تنی چند زنده^۳ در آن رستخیز
 زدند بالشان دلدل دیوسار
 سر و گردن و یالشان کرد خرد
 بماندند گردان خاور شگفت
 بدو اندرون خاوران خیره ماند
 یکی کوه پیمای صحرا خرام
 از او شیر سیر آمدی زور جنگ
 بدو خاوران گفت کای شیر مرد^۷
 به زنجیر پولاد و خام^۹ کمند
 گر این توسن تند رام تو شد
 وگر این^{۱۰} چه گفتمی^{۱۱} نیاری به جای
 شد آن مرد جنگی ز جان نا امید
 هراسان برون آمد از بارگاه
 یکی طشت^{۱۳} ز زین بیاورد زود
 بجنبید تازی به تیزی زجای
 فرا پیشتر داشت ز زینه طشت

نه آخر یکی نامور استر است
 فگندند در گگردنش پالهنگ
 درآورد زورآوران را زپای
 برفتند هر چل دلاور زهوش
 تنی چند بر خاک میدان بُرد [۲۷-ر]
 زمیدان گسرفتند راه گریز
 دوان شد چو شیر از قفای شکار
 از آن چل دلاور یکی جان نبرد^۴
 سپه چشم یکباره در^۵ وی گرفت
 نگهبان اسپان خود را بخواند
 به مردی برون کرده شیر از کنام
 دریدی به چنگال کام نهنگ^۶
 ندیدی^۸ که این اسب با ما چه کرد
 به هر سان که بتوانی او را ببند
 زمانه سراسر به کام تو شد
 کنم تیره^{۱۲} مغز تو خورد همای
 تنش گشت لرزان چو از باذ بید
 چه از بیم دلدل چه از بیم شاه
 پر از جو مرآن را به دلدل نمود
 گمان برد کو را به جو بود رای
 به آهستگی مُرد دلدل بگشت

۲. نسخه د: کرد خُرد.

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه د: پلنگ.

۸. نسخه د: ندیدی

۱۰. نسخه د: این که.

۱۲. نسخه د: کنم نیز.

۱. نسخه د: بازوی سخت گوش.

۳. نسخه د: سری چند خسته.

۵. نسخه د: پروی.

۷. نسخه د: بدو گفت آن شه که ای شیر مرد.

۹. نسخه د: خم کمند.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: گفتم.

۱۳. نسخه د: یکی طاس.

نگه کرد دلال بدان طشت و^۱ جو
 چو شیری که از بند گردد یله
 سرش را گرفت و به دندان بکند
 به جنگاوران خاوران بنگرید
 فرستاده‌ای در زمان بر نشاد
 [بدو خاوران گفت کای زاد مرد^۲
 به زور دلیران و خم کمند
 نبود آنچه کس^۳ را بر او دسترس
 به تو باز بخشیدم این اسب تند
 ولی ده یک از مال بستانمت
 بیامد سر افراز کشور گشای
 فروماند، هر کس که او را بدید
 که این توسن تند را بی‌لگام
 یکی گفت کاین نیست چندان سترگ
 چه خوش گفت پرورده‌ای راه بین
 به نزدیک پرورده داد و هُش^۴
 چو حیدر به بنگاه خود رفت باز
 که امشب می‌ارام و بیدار باش
 شوم تا ببینم که قنبر کجاست
 بزد اسب و از سعد یل در گذشت
 فرود آمد از دلدل راهوار

که مرد کهنسال زد رای نو
 درآمد به سالار صحرا گله
 تن بی‌سرش را به میدان فگند
 رخ پهلوانان دگرگونه دید
 فرستاده رفت و علی را بخواند [۲۷-پ]
 زما کُشت اسب تو هشتاد^۳ مرد
 ز هر گونه آزمودیم چند
 خداوند او را تو باشی و بس
 که بازوی گُند آوران^۵ کرد کند
 به چیزی زیادت نرنجانمت
 به اسب برهنه درآورد پای
 بسی در میان رفت گفت و شنید
 چگونه به آهستگی کرد رام
 که در دست او شد ز^۶ خوردی بزرگ
 که از پرورنده نجویند کین
 ستمگر بود پروراننده کش
 چنین گفت با سعد گردنفرز
 مرا این^۸ مالها را نگهدار باش
 که جانم ز اندیشه او بکاست
 به حصن ملوک آمد از روی^۹ دشت
 رها کردش اندر یکی مرغزار

۱. نسخه د: واو ندارد.

۳. نسخه د: هفتاد مرد.

۵. نسخه د: زور آوران.

۷. نسخه د: واو ندارد.

۹. نسخه د: از راه.

۲. نسخه د: رادمرد.

۴. نسخه د: نبود هیچکس را.

۶. نسخه د: به خوری بزرگ.

۸. نسخه د: همین مالها.

[جنگ کردن شاه خاوران با سعد و بند کردن آن]^۱

چو از شب هوا گشت چون پَر زاغ
چو شب تیره شد حیدر نامدار
در افگند^۲ پیچان کمند دراز
به نیروی آن شصت باری کمند
سراسر همه دژ به پای آورید
ز قنبر در آن دژ نشانی نیافت
چو شب دور^۵ نزدیک شد بامداد
یکی گوشه بگیرفت و بگشاد گوش
شب آنکه که از^۶ دامن مرغزار
مگر ذوالفقارش فراموش ماند
چو سنبل نهان گشت و بنمود چهر^۸
همی گشت دلدل در آن مرغزار
زمانی چرا کرد و در بیشه گشت
بپیچید برگشت زان مرغزار
فراکرد^{۱۱} دندان و برداشتش
وز آن جا بر سعد یل رفت باز
دلاور نشان علی جست از اوی

برافرروخت انجم هزاران چراغ
کمر بسته آمد^۲ به پای حصار
سر رشته بگیرفت و شد برقرار
زهامون برآمد به ابر^۴ بلند
هنرها که باید به جا آورید
به آباد و ویران سراسر شتافت
جهان را سحر مژده بام داد
چنان چون بود مرد فرهنگ و هوش
همی خواست رفتن به پای حصار
در آن مرغزارش بهشت و براند^۷
گل سُرخ بر سبزه زار سپهر
به گرد لب چشمه و سبزه زار^۹
چو حیدر نیامد پر اندیشه گشت^{۱۰}
بدیدی اندر آن رهگذر ذوالفقار
فگنده بر^{۱۲} آن دشت نگذاشتش
نگه کرد هر سو نشیب و فراز
اشارت نکرد استر از هیچ سوی^{۱۳}

۱. عنوان این قسمت در هیچ یک از نسخه‌ها معلوم نشد، با توجه به متن، افزوده شد. . .

۲. نسخه د: کمر بست و آمد.

۳. نسخه د: برافگند.

۴. نسخه د: زابر بلند.

۵. نسخه د: دور و نزدیک شد.

۶. نسخه د: شبانگاه کز.

۷. نسخه د:

از آن کار حیدر پر از جوش شد.

مگر ذوالفقارش فراموش شد

بعد از این بیت:

در آن مرغزارش بهشت و بماند.

در آن دم که دلدل به صحرا براند

۸. نسخه د: گل سرخ بر مرغزارش به مهر.

۹. نسخه د: بدید اندر آن رهگذر ذوالفقار.

۱۰. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۱. نسخه د: فرو کرد.

۱۲. نسخه د: در آن دشت.

۱۳. نسخه د: قافیه «ی» ندارد.

همانکه فرستاده آمد زشاه
 بدو گفت آیا غشمشم کجاست
 چنین داد پاسخ که اسب و گله^۱
 بشد با شبانان^۲ به دریا کنار
 فرستاده برگشت و شد باز جای
 که سالار با ساروانان یله^۳
 ولی ماه رویی چو رخشنده مهر
 به بنگاه سالار بار اندراست
 رخش قبله بتپرستان بود
 لب نوش او چشمه کوثر است
 چو یاقوت را درفشانی بود
 به غمزه زنگس برد خواب را
 به بالای او رسته شمشاد نیست
 اگر نارون خوانمش نارواست
 دل نرگس از چشم او بر خمار
 بر آن چشم اگر فتنه باشی نکوست
 چو شاه این سخن سر به سر گوش کرد
 دل شاه از آن فتنه آمد به جوش
 پری پیکران سرو آزاده‌اند
 هر آشوب کاندز زمانه بود
 نخواهی که در دهر^{۱۱} رسوا شوی

به نزدیک سعد سپهبد زراه
 که دیدار او خاوران را هواست
 همی کرد^۲ اندر بیابان یله
 علف خور کجا دارد و چشمه‌سار
 بگفت این سخن پیش خاور خدای
 برون شد به دنبال اشتر گله^۵
 پر ستاره چون ستاره به چهر^۶
 که شاه جهان را کنون در خوراست
 دهان آفت تنگستان بود^۷
 شبش هندوی^۸ زلف چون عنبر است
 به لب مرده را زندگانی دهد
 به گیسو^۹ به سفیل دهد تاب را
 چو شمشاد او سرو آزاد نیست
 * که بر نارون نارروایی رواست
 رخ لاله از لعل او آبدار
 که عالم پراز فتنه از چشم اوست
 غمان کهن را فراموش کرد
 زدل بر دماغش گذر کرد هوش^{۱۰}
 ز مادر همه فتنه را زاده‌اند
 زنی در میانه بهانه بود
 گرفتار آشوب و غوغا شوی

۱. نسخه د: که شب در گله.

۱. نسخه د: که شب در گله.

۲. نسخه د: که سالار با ساریان یله.

۲. نسخه د: بشد او شتابان.

۳. نسخه د: پرستاره‌ای همچو خورشید و مهر.

۳. نسخه د: اسب و گله.

۴. نسخه د: هند و زلف.

۴. نسخه د: دهانش آفت شکرستان بود

۵. نسخه د: کرد جوش.

۵. نسخه د: زگیسو.

۶. نسخه د: در شهر.

بپوشان زبـیگانگان روی زن
نگهدار پوشیدگان را زکوی^۱
زن ار چه بسی پارسایی کند
زن ار چشم دارد به دیدار شوی
اگر دل فرو رفت پایش به گل
دل مرد را دیده شد راهزن
فرستاده را باز فرمود شاه
گذر کن سوی یار سالار بار
فرستاده شد سعد یل را بخواند
چو سالار خاور سخن ساز کرد
که داری پرستاره خوب چهر
اگر زان که او را فروشی به من
رخ سعد یل زین سخن^۶ برفروخت
که هست او زن من پرستاره نیست
بدو خاوران گفت چند از دروغ^۷
بدو گفت سعد از ره راستی
دلور نگوید سخن بی فروغ
از این سان که گفתי سخن نغز نیست
مرا هست جنگاوران صد هزار
مر از کسی نیست امید و بیم^{۱۰}
بدو خاوران گفت کای یاوه گوی

مده راه بیگانه را سوی زن
که پوشیده به روی پوشیده روی
به بیگانه نیز^۲ آشنایی کند
بپوشاند^۳ از چشم بیگانه روی
گناه اندر آن دیده دارد نه دل
نگهدار خود را از این راهزن
که فرمان پذیر و بپیمای راه
اگر هیچ یاری^۴ مراو را بیار
بیاورد و در پیشگاهش نشاند
حدیث پرستاره آغاز کرد
زمانه مرا بر وی افکند مهر
به خروار زر هست گوهر^۵ به من
بدو گفت: هرگز کسی زن فروخت؟
دلت جز به فرمان پتیاره نیست
نمی بینم این داستان را فروغ
نگردم، نیم، مرد کم کاستی^۸
کسی کو بترسد^۹ بگوید دروغ
همانا که گوینده را مغز نیست
همه گرد و شایسته کارزار
چه باید زدن طبل زیر کلیم^{۱۱}
میالای لب را بدین گفتگوی

۱. نسخه د: به کوی.
۲. نسخه د: زود.
۳. نسخه د: نیوشاند.
۴. نسخه د: ناری.
۵. نسخه د: زر هست و جوهر.
۶. نسخه د: زان سخن
۷. نسخه د: چندین دروغ.
۸. نسخه د: مردم کاستی.
۹. هرآن کس بترسد.
۱۰. نسخه د: امید بیم.
۱۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی، قبل از دو بیت گذشته می باشد.

کسی چون نترسد ز چندین سپاه
 اگر لشکر من بجنبد ز جای
 بگفت از به گردون رسانی کلاه
 اگر صد سوار است و گر صد هزار
 همانکه برآشفت از او^۳ خاوران
 بگفت این فرومایه از پیش من
 یکی بند بنهید بر پای او
 برآهنگ او مرد جنگی هزار
 چو سعد آن چنان زور و آهنگ دید
 بجست و به کار اندر آورد مشت
 به مشت از بر مرد بشکافت چرم
 سرانجام لشکر براو یافت دست
 همان جا ورا بند فرمود شاه

ز سودا مگر گشت مغزت سیاه^۱
 تو پیدا نبینی سرت را زیبای
 زمین را سراسر کنی^۲ پر سپاه
 نیندیشم از دهر گیرد سوار
 یکی بانگ برزد به جنگاوران
 بگیرد کامد بد اندیش من
 کز این پس به زندان بود جای او
 بجنبید بر درگه شهریار
 سر جنگجویان پر از جنگ دید
 هر آن کس که پیش آمد او را بکشت
 بسی گردن گردنان کرد نرم
 بستند دست سرافراز پست
 به زندان فرستادش از پیشگاه

۱. نسخه د: مغزت تباه
 ۳. نسخه د: بدو.

۲. نسخه د: کنم پرسپاه.

[فرستادن قباد به غارت کردن و بند کردن میر سیاف و دل افروز]^۱

یکی نامور بود نامش قباد
 ز لشکر ببر نامور صد هزار^۲
 از آن پیشتر کو بیاید به راه
 برانگیز لشکر به دنبال او^۳
 که آرام یابد دل ریش من
 برون آمد از شهر و لشکر براند
 زانبوه لشکر زمین کوه شد
 همی کرد لختی بدیشان نگاه
 مبادا که بررفته باید گریست
 برافگند بر اسب ساز نبرد
 در جنگ مردانگی باز کرد^۴
 به کردار آتش رخس بر فروخت
 مکن کار^۵ بیکار برخود دراز
 نشاید که تنها برایشان زنی
 به مردان کجا هم ترازو بود
 زن اندر خود معجز و چادر است
 از آن پس ببین زخم کوپال من
 مرا هرچه فرمان دهی آن کنم

۱۱

ز خاور نشینان فرخ نژاد
 بدو خاوران گفت بر ساز کار
 برون بر به سوی غشمشم سپاه
 به تاراج و تالان ببر مال او
 بسیار آن دلارام را پیش من
 قباد سپهد^۶ سپه بر نشانند
 زهر گوشه‌ای لشکر انبوه شد
 دل افروز چون دید کامد سپاه
 بدو^۷ گفت کاین لشکر از بهر چیست
 بیامد جگر خسته و روی زرد
 سلیح از بر خوشترین ساز کرد^۸
 دل میر سیاف بروی بسوخت
 دل افروز را گفت کای رزمساز
 تو هر چند گُردی و شیرافگنی
 زن ارچند با زور بازو^۹ بود
 نه زن مرد کوپال یا خنجر است
 از این بند بگشا بر و یال^{۱۰} من
 که با تو من امروز پیمان کنم
 تو را یار باشم در این رزمگاه

۲. نسخه د: نامبر صد هزار.

۵. نسخه د: به دل گفت.

۷. نسخه د: کرد باز.

۹. نسخه د: بازو و بازو.

۱۱. نسخه د: پسندیده‌ای با سپاه.

۱. عنوان از روی نسخه «د» نوشته شد.

۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است.

۴. نسخه د: قباد سیه دل.

۶. نسخه د: کرد ساز.

۸. نسخه د: مکن رنج بیکار.

۱۰. نسخه د: پر و بال من.

بدو گشت سوگند باید نخست
 جهان دیده سوگندها یاد کرد
 به رخشنده خورشید و تابنده ماه
 که گر^۱ تیغ باره مرا بر سرم
 نگردم زپیمان و پیوند خویش
 چو دختر به سوگند او بنگرید
 همه بند و زنجیر از او باز کرد
 بپوشید سیّاف خفتان جنگ
 پری پیکر پرنیان پوش زود
 به اسب نبرد اندر آورد پای
 دلی پر زخشم و سری پر زیاد
 به شمشیر پولاد بردند چنگ
 قباد لاور بزد کزّه نای
 خروش سوران از آن^۵ رزمگاه
 بگردند رزمی به شمشیر تیز
 به نیزه سپرهای پولاد گیر
 زکوبنده کوپال بر کتف و دوش
 شتابنده زوبین به زخم درشت
 زمین را تو گفتی به خون تشنه بود
 دل افروز با میر سیّاف کرد
 زبس کشته افکنده^۹ هر سو به جای
 زخورشید چون شد^{۱۰} هوا گرمگاه

که پیمان به سوگند گردد درست
 دل افروز را دل بدان شاد کرد
 به روز سپید و شبان سیاه
 و گر^۲ سر بود زیر پای اندرم
 نگه دارم آزر و سوگند خویش
 از او راستی دید کامد پدید
 سلیحی سزاوار او ساز کرد
 چو سرو^۳ اندر آمد به زین خدنگ
 نهان کرد مشک سیه زیر خود
 به آیین مردان جنگ آزمای
 رسیدند نزد سپهد قباد
 درخشان^۴ شد آینه آبرنگ
 چو آتش برانگیخت لشکر زجای
 زهامون برآمد به^۶ گرون ماه [۲۸-ر]
 پدید آمد اندر جهان رستخیز
 شده سفته چون روزن بادگیر
 نه تن مانده جنگ آوران را نه توش^۷
 زسینه همی جست بر سوی پشت
 سر سرفرازان پر از دشنه بود^۸
 بکشند چندان که نتوان شمرد
 تن بی سران بود بی دست و پای
 شکست اندر آمد به قلب سپاه

۱. نسخه د: اگر.

۳. نسخه د: چو شیر

۵. نسخه د: در آن.

۷. نسخه های ب و ج: کوش و نسخه د: هوش

۹. نسخه د: افکند هر سو.

۲. نسخه د: سفیان.

۴. نسخه های ب، ج و د: درفشان.

۶. نسخه د: به خورشید.

۸. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۱۰. نسخه های ب و ج: شد چون.

چو دختر به قلب سپه راه یافت
 قباد دلاور نیبچید از اوی^۱
 چپ و راست گردش برآمد سوار
 سوی گردنش تیغ شد رهنمای
 تن بی سرش همچنان غرق خون
 سپاهش چو بی سرنگون یافتند
 گریزان برفتند نزدیک شاه
 زرم دلیران به^۲ بیداد و داد

به سری قباد سپهد شتافت
 دو پرخاشجو گشت پرخاشجوی
 یکی تیغ زد دختر نامدار
 به یک زخمش^۲ افگند سر زیر پای
 زبالای اسب اندرآمد نگون
 تن سرنگون غرق خون یافتند
 همه دادجویان و فریاد خواه
 همه یاد کردند کار^۴ قباد

۱. نسخه د: نیبچید روی.

۳. نسخه های ب و ج: «به» وجود ندارد.

۲. نسخه د: به یک تیغش.

۴. نسخه د: یاد قباد.

فرستادن خاوران ایلاف ترک به غارت کردن^۱

برآورد چون سوگواران خروش [۲۸-پ]
 که بشکافتی کام درندد گرگ
 به مردی و مردانگی طاق بود *
 بَبَر مرد جنگی دو ره ده^۲ هزار
 نگر تا کدامند گردنگشان
 سرافراز را بی سرو تاج کن
 سپاه از پس او به کردار گرگ
 به سیّاف شمشیر زن بنگرید
 که با ما زمانه دگر شد به رای^۵
 یکی ترک پیش سپاه اندرون
 وگرنه به تاراج شد رخت و بار
 زخمیه برون شد سپه را بدید
 رسیدند مردان جنگ آزمای
 به خون ریختن روی کرده دژم
 اگر دل بود^۶ پهلوانی کنند
 به ناخن برآرند چشم پلنگ
 بسی را سر آورد خواهند زیر^۸
 همی تخم کینه به میدان بکاشت
 شد از گرد، گردون گردان سپاه
 به بازوی مردی بدادند داد

دل شاه خاور برآمد به جوش
 از ترکان یکی نامداران^۲ سترگ
 جفاجوی را نام ایلاق بود
 بدو خاوران گفت برسازگار
 به جنگ غشمشم سپه برنشان
 همه مال او را به تاراج کن
 برون آمد^۴ از شهر ایلاق ترک
 دل افروز چون باز لشکر بدید
 بگفت ای برادر به اسب اندرآی
 بیامد سپاهی چو دریای خون
 مگر حیدر آگاه گردد زکار
 بگفت این و تیغ از میان برکشید
 به اسب نبرد اندر آورد پای
 بجنبید سیّاف با او به هم
 دو آزاده چون همعنانی کنند
 دو پردل چو یکدل شود^۷ روز جنگ
 بدانست ایلاق کان هر دو شیر
 سپه را به سختی برایشان گماشت
 گرفتند برگرد^۹ گردان سپاه
 دو جنگاور گردد فرخ نژاد

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: «حرب نمودن ایلاق با میر سیّاف و گرفتاری سیّاف و بردن گل اندام را».

۲. نسخه د: نامدار سترگ.

۳. نسخه د: دوره دو هزار.

۵. نسخه د: دگر کرد رای.

۴. نسخه د: برون راند.

۷. نسخه د: شوند.

۶. نسخه د: اگر خود زنند.

۹. نسخه د: گرفتند و بردند.

۸. نسخه د: سر سروران را بخواهند زیر.

زبس هر که^۱ آمد به شیب از فراز
 در و دشت تن^۲ بود بی پای و سر
 زخون روی صحرا همه شسته بود
 زخورشید چون روز بیگانه گشت
 دل افروز را اسب کندی گرفت
 فرو کوفت^۳ برکام تازی لگام
 ز پشتش به روی^۴ اندر آمد سوار
 ببستند^۵ بازوی سرو بلند
 اگر بشکند دست مرد جوان
 دلاور چو تنها شد و مستمند
 همه مال حیدر ز آوردگاه^۶
 چو دلدل بدان^۷ رزمگه بنگرید
 سواران ز اسبش کشیدند زیر
 چو کوتاه شد رزم پیکار جوی
 غمی گشت و لشکر^۸ به دندان گرفت
 چو ایلاق برگشت از آن رزمگاه
 گل اندام گلبوی و گلرنگ بود
 زدیدار او شاه شد ناشکیب
 سبک میر سیاف را کرد بند
 به زندانش با سعدیل بازداشت

زکشته یکی شد^۱ نشیب و فراز
 زافکنده آگنده شد دشت و در
 تو گفتی زمین ارغوان رسته بود
 دواج^۲ فلک موی روباه گشت^۳
 سوار از پی^۴ اسب تندی گرفت
 درآمد به سر تازی تیزگام
 بر او حمله کردند^۵ مردی هزار
 دل میر سیاف شد دردمند
 چو دل نشکند کار کردن توان
 بداد آن زمان دست و گردن^۶ به بند
 کشیدند لشکر به درگاه شاه
 همه مال حیدر به تاراج دید
 ببستند چنگال و بازوی^۷ شیر
 سواران به تالان نهادند روی^۸
 وز آن دشت راه بیابان گرفت
 دل افروز را برد نزدیک شاه
 جهان چون دهانش بر او تنگ بود
 فرو ماند از آن چهره دلفریب
 به زنجیر پولاد خم کمند
 نگهبان به زندان او برکماشت

۱. نسخه: بی سرکه آمد.
۲. نسخه: دشت و تن بود بی پا و سر.
۳. نسخه: این بیت بعد از بیت بعدی آمده است.
۴. نسخه: فرو رفت در.
۵. نسخه: حمله آورد.
۶. نسخه: دست گران.
۷. نسخه: در آن رزمگه.
۸. نسخه: این بیت و بیت قبلی قبل از دو بیت گذشته آمده است.
۹. نسخه: خنجر به دندان گرفت.
۱۰. نسخه: یکی شد زکشته.
۱۱. نسخه: در اوج فلک.
۱۲. نسخه: سوار از بر اسب.
۱۳. نسخه: بر او.
۱۴. نسخه: پیرسید.
۱۵. نسخه: به آوردگاه.
۱۶. نسخه: بازوی و چنگال.

چو شد کار زندانیانش تمام
 دل افروز را کرد همراه او
 بدو گفت کاین ماه ایوان من
 گر^۲ این مه شب اندر شبستان بود
 برون رفت خادم به فرمان^۳ شاه
 چو مشاطه دختر شاه زنگ
 بر ابروی او و سمة شب کشید
 چو شب عنبرین کرد جعد سیاه
 بگفت آن دلارام دلخواه را
 فرستاده شد تا بیارد و را
 یکی حاردها^۴ دید کز چارسوی
 بترسید و باز آمد و باز گفت
 بشد خاوران تا بدانند که چیست^۵
 بر او کرم گشت آتش تیزآن
 یکی آتش از اژدها بر فروخت
 بر او خاوران را دگر گشت رای
 که را یار باشد خداوند پاک

* یکی خادمش بود ک زر نم
 که او را رساند به بنگاه او
 فرو آورش در شبستان من^۱
 شبستان به رویش گلستان بود
 ببرد آن صنم را به ایوان شاه
 گرفت آن سر زلف مشکین به چنگ
 ز عنبر خطش^۲ گرد غبغب کشید
 به کافور، خادم چنین گفت شاه^۳
 بیارو^۴ بیارای خرگاه را
 به خرگه به خسرو سپارد تو را^۵
 بیچید برگرد آن ماهروی
 از آن ماه و آن^۶ اژدها راز گفت
 چو لختی در آن اژدها بنگریست
 بشد تا کند دست بروی دراز
 همه پرده‌های شبستان بسوخت
 به جایش رها کرد و آمد^۷ به جای
 ز ناپاک مردم مر او را چه پاک

۱. نسخه د: فرود آورش بماند در شبستان من.

۳. نسخه د: به نزدیک شاه.

۵. نسخه د: نگه کرد شاه.

۷. نسخه د: سپارد و را.

۹. نسخه د: وزان اژدها.

۱۱. نسخه د: رها کرد او را و آمد.

۲. نسخه د: که این مه.

۴. نسخه د: زعنبر خطی.

۶. نسخه د: بیارو.

۸. نسخه د: اژدها.

۱۰. نسخه‌های ب و ج: کیست.

بردن دلدل ذوالفقار را در بیشه

چنین گفت دانای تازی نژاد
 که چون دلدل حیدر نامدار
 به هر بیشه بر مرغزاری گذشت^۱
 به پیش آمدش مرغزاری عجب
 بهشتی شکفته بهار اندر او
 زهر شاخساری شکفته گلی
 نوای خوش خوش نوایان باغ
 سراندر سرآورده شمشاد و سرو
 سراینده قمری و بلبل به هم
 قدح بر کف نرگس می‌پرست
 بنفشه سر زلف عنبر فشان
 عروس چمن دست بر روی داشت
 گل از برگ سُنَدَس قبا دوخته
 دهان کرده پر زر عروس چمن
 به باد^۲ سحر زلف سنبل به باد
 سمن بر چمن عطر سای آمده
 فرو برده سر سوسن سبزپوش
 فروزان ز برگ شقایق چراغ
 سر کوه زرین سپر یافته
 ز اسـتـبرق سـبـز۳ دلپذیر

بدان کس که این داستان کرد یاد
 برون رفت و اندر دهان ذوالفقار
 به هر چشمه^۴ بر جویباری گذشت
 ز برگ درخشان زمین همچو شب *
 نسیمی ز دارالقرار اندر او
 سراینده بر هر گلی بلبلی^۵ [۳]
 ز گرمی^۴ دل لاله را کورده داغ
 به هر ذروه‌ای بر نوای تذور
 گراینده خیری^۵ و سنبل به هم
 به ساقی گری بر چمن می به دست^۶ *
 به صد ناز بر عطف دامن کشان
 به دست صبا شانه در موی داشت
 ز غنچه بر او دگمه‌ها دوخته
 دریده به دست صبا پیرهن
 ورق بر ورق دفتر گل به باد
 به پیرانه سر خود نمای آمده
 زبان بسته چون صوفی خود فروش
 معطر زبوی ریاحین دماغ
 ز لاله کلاه و کمر بافته *
 چو سندس به پای درختان حریر

۱. نسخه د: به سرچشمه و مرغزاری گذشت.

۳. ایان قسمتی که از نسخه «ب» افزوده شده است.

۵. نسخه د: نسرین و سنبل.

۶. نسخه‌های ب و ج: مصراع دوم به جای مصراع اول آمده و نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۷. نسخه د: زیاد.

۲. نسخه د: به هر بیشه.

۴. نسخه د: گل وی دل لاله.

صبا بید را خنجر افروخته^۱
 به دست سحرگه سخای سحاب^۲
 هوا زابر نیسان پر از آبروی
 زروی هوا ابر گلزار کرد
 نقاب گل از غنچه پیدا شده
 ز آرایش یاسمن با سمن
 ز هر سو سرایندگان هوا^۵
 چو بگذشت دلدل^۶ بر آن مرغزار
 علف دید و آب و گیاه و کنام
 چنین گفت دانا که آن مرغزار
 یکی شهرآباد پر دامنش
 صبا نام آن شهر آباد بود
 در آن شهر خرم یکی شهریار
 سپاهش چو اندر شمار آمدی
 سرایی غلامی بُد او را چو شیر
 نگین دلاور زبهر شکار
 به هنگام برگشتن او روی دشت
 بگردید لختی در آن مرغزار
 بدید اندر آن مرغزار استری
 بیامد بر میر زهارخوار

به خون ریز بر ارغوان تاخته
 زده بر رخ گل زشبم گلاب
 گشاده صبا سبزه را تاب موی
 فرو شست از روی گلزار گرد^۳
 بر او بلبل مست شیدا شده
 چو روی پری پیکران بُد^۴ چمن
 زروی چمن بر کشیده نوا
 نهاد از دهان بر زمین ذوالفقار^۷
 در آن مرغزارش خوش آمد مقام
 یکی روضه بود از بهشت آشکار
 جهان خرم از شهر و پیرامنش^۸
 که در جنب خلش صبا باد بود *
 که بد نام او میر زهار خوار
 به میدان کین سی هزار آمدی
 نگین بگ^۹ ورا نام مرد دلیر
 همی گشت آن روز در مرغزار
 بدان^{۱۰} مرغزار آمد از بهر گشت
 به دلدل رسید اندر آن چشمه سار^{۱۱}
 گرفته به دندان خود خنجری^{۱۲}
 بگفت آنچه دید اندر آن مرغزار

۱. نسخه د: انداخته.

۲. نسخه د: زدست سحرگه سقای سحاب.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه ب: برچمن.

۵. نسخه د: سرایندگان صبا.

۶. نسخه د: در آن مرغزار

۷. نسخه د: به جای مصراع دوم، مصراع دوم دو بیت بعدی آمده است.

۸. نسخه د: بعد از این بیت، چو بگذشت دلدل بر آن مرغزار ... تکرار شده است.

۹. نسخه د: نگین بُد.

۱۰. نسخه د: برآن.

۱۱. نسخه د: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول و بعد از بیت بعدی آمده است.

۱۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

که امروز اسبی درآمد زدشت
گرفته یکی خنجر اندر دهان
برون آمد از شهر زهارخوار
چو نزدیک دلدل فراز آمدند
سواری در آمد بدان^۳ مرغزار
چو مرد دلاور خم آورد پشت
یکی دست دلدل بزد بر سرش
بفرمود پس میر زهارخوار
چپ و راست برگرید او تاختند
چو دلدل کمند افگنان را بدید
یکی خیز کرد استر راهوار
سواری درآمد به کردار دود
دوان شد بر میر زهارخوار
بر آن تیغ شد شاه زورآزمای^۴
بسی از چپ و راست خود را بتافت
سپه جمله کردند نیز آزمون
از او پهلوانان عجب داشتند
به دل مرزبان گفت کیست شکفت
نبرده سواری که اندر نبرد
کسی را که باشد چنین زور چنگ
گواهی دهم من که چون او سوار
شب و روز سالار بیدار دل

که چشم من از دیدنش خیره گشت
ندیدم چنان استر اندر جهان
بر او انجمن گشت پانصد هزار^۱
ز هر گونه‌ای^۲ چاره ساز آمدند
که برگردد از پیش او ذوالفقار
که آن تیغ پولاد گیرد به مشت
بیفگند سر زیر پای^۴ اندرش
که برگرد او حلقه‌زد ده سوار
ز هر سو کمندی بینداختند
به کردار پیل دمان بر دمید
رها شد ز دندان او ذوالفقار
بزد چنگ و آن تیغ را درر بود
بدو داد هم در زمان ذوالفقار^۵
بکوشید بسیار و بیفشرد پای
بر او دست بیرون کشیدن نیافت
ولیک^۷ از نیامش نیامد برون [۲۹-ر]
بر او هر کسی دیده بگماشتند
که این تیغ بیرون نیامد زجفت
بدین تیغ پرخاش جوید زمرد
که تیغی چنین بایدش روز جنگ
نبود و نباشد در این روزگار
به جان بسته بود اندر آن کار دل

۱. نسخه‌های ب، ج و د: پانصد سوار.

۲. نسخه د: در آن مرغزار.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: ولی

۵. نسخه د: زهرگوشه‌ای.

۶. نسخه د: زیر پا اندرش.

۷. نسخه د: بدان تیغ شد شست زورآزمای.

که خواهد رسیدن بدان مرغزار
 و زآن تیغ جاننش براندیشه بود
 رها کرد اسب اندر^۲ آن مرغزار
 دگر روز تا شب به هنگام شام

همی گفت تا بر پی راهوار
 شب و روز چشمش برآن بیشه بود
 وزین روی^۱ چون حیدر نامدار
 برآن دژ به سر برد شب تا به بام

[خلاصی دادن امیرالمؤمنین قبل از بند]^۱

چو بگذشت پاسی ز تاریک شب
سحرگه یکی ناله‌ای با خروش
همی گفت هر دم به تیمار و درد
علی را رسانی به نزدیک من
به روی خودم روشنایی دهد
سپهد چو بشنید بگشاد گوش
بر قنبر آمد به ویران سرای
رخ تابناکش پر از گرد دید
دلش داد بسیاری و بنواختش
از آن پس یکی نعره‌ای برکشید
بجنبید از آواز او کوهسار
هزار آدمی اندر آن قلعه بود
همه زهره زآن نعره شان آب گشت
چو آن نعره بشنید قنبر به گوش
علی دست بگیرفت و برداشتش
همی بود لختی بدان سان^۶ به جای
چو قنبر توانایی و توش یافت
گرفت آفرین آفریننده را
که ای داور چرخ و دارای هور

زقنبر همی کرد هر سو طلب
زویرانهای آمد او را به گوش
که ای داور گنبد لاجورد
بر افروزی این جان تاریک من
و^۲ زاین بند سختم رهایی دهد
برآواز آن ناله بنهاد گوش
برون کردش از بند پولاد پای^۳
سراپای او درد بر درد دید
به شادی غم از دل بپرداختش
به شب صبور روز قیامت دمید
تو گفתי زلازل گرفت آن حصار^۴
که هوش از سر و مغزشان در ربود
جگرها بدرید و خوناب گشت
بیفتاد برجای و زو رفت هوش
زمانی به بر در، نگه داشتش^۵
که تا کارگر شد ورا دست و پای^۷
دل و زهره و دانش و هوش یافت
که بینایی او داد بیننده را
تو دادی علی را چنین سهم^۸ و زور

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: آن سوار.

۵. نسخه ب: گرفته زمانی به برداشتش.

۷. نسخه ب:

بدو باز نهاد لختی به جای

۸. نسخه ب: دست و زور

۲. نسخه د: این بیت قبل از چهار بیت گذشته تکرار شده است.

۴. نسخه ب: سر مغزشان.

۶. نسخه ب: برآن سان.

که تا کردش ورا دست و پای.

که از چرخ تا پشت ماهی و گاو
 همه گنج شاه اندر آن باره بود
 به قنبر علی گفت باز آر هوش
 که تا من روم سوی بنگاه باز
 بگفت این و بگرفت تیغی به دست
 بزد اسب و آمد برون از حصار
 کجا دلدل آن جا رها کرده بود
 چو باز آمد او را بدان جا نیافت
 زمانی بگردید در مرغزار
 یکی شخص پیدا شد از راه دور
 جز او کس^۲ به بالای آدم نبود
 درازی عمرش ز اندازه بیش
 به پیش علی رفت و کردش سلام
 من از دور موسای پیغمبرم
 چو موسی بیامد به پیغمبری
 کتاب خدا را چو بنیاد کرد
 که چون بگذرد روزگاری دراز
 پدید آید اندر عرب مهتری
 به تازی محمد بود نام او
 جهان را پر از داد و از^۴ دین کند
 چو موسی سخن گفت بسیار از او
 دعا کرد تا گشت عمرم دراز
 به دو هفته هر سال چون ماه نو

ندادی کسی را چنین توش و تاو
 که از بردنش مرد بیچاره بود
 تو این مالها را همی دار گوش [۲۹-ب]
 شوم گنج این قلعه را چاره ساز
 یکی تازی تیز تک بر نشست
 بیامد دمان تا بدان مرغزار
 نه آگه که دلدل چه ها کرده بود
 بگردید بسیار و هر سو شتافت
 پر اندیشه از گردش روزگار^۱
 زموی سپیدش جهان پر ز نور
 که بالای او شست گز کم نبود
 به سر برده عمری چو بالای خویش
 بدو گفت کای پیشوای انام
 سخن هوش فرمای، تا بسپرم
 جهان یافت آیین دین پروری
 ز تورات بر ما چنین یاد کرد
 جهان را دگرگون شود سان و ساز^۳
 همایون و فرخنده پیغمبری
 دل تازیان بسستۀ دام او
 ز داد و ز دین رسم و آیین کند
 مرا آرزو کرد دیدار او
 کنون تا محمد شده سرفراز
 به امید آوازه شاه نو [۳۰-ر]

۱. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه ب: رسم و ساز.

۲. نسخه ب: چو او

۴. نسخه های ب، ج و د: پردین.

چو پروانه بهر دیدار نور
 ببینم رخ کشور آرای او
 تو رو هر کجا روی داری به راه
 بپرسید حیدر ز راه دراز
 خبر گوی تا چند راه است پیش
 سراینده گفت ای خداوند هوش
 که این راه دشوار دور و بد است
 زگفتار او ماند حیدر شگفت
 چو آمد به نزدیک بنگاه و رخت
 همه خرگه و خیمه تاراج دید
 زکشته به هر توده بر توده بود
 برآشفست از آن کار و دلتنگ بود^۶
 عنان برگرایید از آن رزمگاه
 یکی نعره زد شیر پولاد پوش
 بلرزید در بیشه غزان هژبر
 چو آواز آن نعره بشنید شاه
 بپرسید و گفت این چه آواز بود
 بگفتند شاهها غشمشم رسید
 به زید بن افلج چنین گفت شاه
 ببر مرد شمشیر زن ده هزار
 به شمشیر هندی و رومی کمند
 برآورد زید سپهد غریو

بپیمایم این راه دشوار دور
 چو سایه نهم روی بر پای او^۱
 که تنها من این حصن^۲ دارم نگاه
 که از خاوران تا زمین حجاز
 چنان چون تو دانی به هنجار خویش
 به گفتار گوینده بگشای گوش^۳
 کمابیش فرسنگ او هفصد است
 از آن جا به رفتن ره اندر گرفت^۴
 ز تاراج دشمن غمی گشت سخت
 فراوان سرافکنده بی تاج دید
 زخون بر زمین زعفران سوده بود^۵
 سرنامدارش پر از جنگ بود
 به دروازه آمد سری کینه خواه
 که از مغز شریان برون برد^۷ هوش
 تو گفستی که رعد اندر آمد به ابر
 سراسیمه برخود بلرزید شاه^۸
 کز او هوش من خانه پرداز بود
 همانا ز ما کینه خواهد کشید
 که لشکر بجنبان و برکش به راه *
 به جنگ غشمشم بیارای کار
 بلاجوی را یا بکش یا ببند
 به اسب اندرآمد به کردار دیو [۳۰-پ]

۲. نسخهٔ د: راه دارم نگاه.

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه‌های ب و ج: از آن جا ره رفتن اندر گرفت و نسخهٔ د: وز آن جا برفت و ره اندر گرفت.

۶. نسخه‌های ب، ج و د: «شد» ردیف می‌باشد.

۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخهٔ د: برآورد هوش.

چو آگاه شد شیر دشت شکار
رها کرد تا دشمن شور بخت
از آن پس به شمشیر بگشاد چنگ
چو آتش که برخیزد از خشک نی
برآورد^۱ با زید و با لشکرش
همی هر زمان زید پرخاشجوی
سوار دلاور به میدان جنگ
به نیروی بازو و شمشیر تیز
زآسیب نعلش زمین خسته بود
بیفکند چندان دلاور سوار
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
شکست اندر آمد به قلب سپاه^۳
به جایی که خالد شکوهد ز قید
چو زید دلاور به نزدیک شاه
فغان کرد کای شاه بسیار هوش
تو در کار این مرد دانا نه‌ای
منش نیک دانم که من دیده‌ام
به مردی او در جهان مرد نیست
چو تیغ از میان برکشد روز کین
به رزم اندرون سرفشانند همی
از این خوبتر کار او باز جوی
بپرس از ره رسم و آیین او
زبازارگانان بر او رنگ نیست

که آمد بداندیش بد روزگار
ز تنگی به هامون کشیدند رخت
زمین را یکی شد شتاب و درنگ
به پیش اندرون دود و بادش ز پی
زبانه کشید آتش خنجرش
همی تاخت لشکر به پرخاش اوی^۲
گشاده به شمشیر چو شیر چنگ
برآورد از آن کافران رستخیز
زخون یلان خاک رخ شسته بود
که آسان نکردی کس آن را شمار
پر از کُشته روی هامون و دشت
گریزان بشد زید از آن رزمگاه
چه نیرنگ عمرووچه دستان زید
بیامد بفلطید بر خاکراه
زمانی به گفتار من دار گوش
به پیکار با او توانا نه‌ای
و زاو آن چه دیدم پسندیده‌ام [۳۱-ر]
زمردان کس او را هم‌اورد نیست
بگرید چو ابر آسمان بر زمین
به بازارگانان نماند همی
تو را هر چه گویم بدو بازگوی
ز داد و دل و دانش و دین او
به میزان او شاه را سنگ نیست

۲. نسخه ب: پرخاشجوی.

۱. نسخه‌های ب، ج و د: برآویخت.
۳. نسخه د: علی اندر آمد به قلب سوار.

بسه رای من ار شاه رای آورد
 دل شاه لرزان زگفتار زید
 به دستور گفت آنچه دستور تُست
 بزرگان چو آهنگ هرجا کنند
 یکی پیش این مرد نامی خرام
 سخن گوی با او به فرسنگ و هوش
 سخن کز لب هوشیاران بود
 عمادالملک کرد سر سوی^۲ راه
 وز آن رو چو بشکست حیدر سپاه
 خروشنده، چوپان بیامد ز دشت
 که از راه بالا سواری هزار
 ز دزدان یکی لشکر آمد یله
 من اینجا رسیدم خلیده روان
 به چوپان علی گفت دل شاد دار
 گر از دست شد مال و اسب^۳ و گله
 مرا زین غنیمت خدا داده بود
 دلی کان به گیتی گراینده نیست
 همی گفت حیدر به چوپان چنین
 همانکه فرستاده آمد ز شاه
 بگفت ای غشمشم به شک مانده‌ام
 که مردی بیاید ز مرد عرب
 به آیین بازارگانان بود
 علی باشد اندر عرب نام او

مگر نام و جایش به ج ای آورد
 چنان شد که از شیر درنده صید
 بپرداز و بنمای رای درست
 به دستور دستور دانا کنند
 بپرسش ز آباد و بنیاد و نام
 زبان را نگه دار و بکشای گوش
 به کام همه شهریاران^۱ بود
 به پرسش برون آمد از بارگاه
 تهی شد ز جنگاوران رزمگاه
 همه یاد کرد آنچه بر سر گذشت
 گرفتند ما را به صحرا کنار
 به تالان برانندند اسب و گله
 بدان تا چه فرمان دهد پهلوان
 روان را زبند غم آزاد دار
 چو سرمست بر تن چه باید گله
 کنون گر زمین باز گیرد چه سود
 نباید به^۴ چیزی که پاینده نیست
 همی خواند چوپان بر او آفرین
 هشیوار بنشست در پیشگاه
 که من در کتابی چنین^۵ خوانده‌ام
 کز آن مرد، مردی نباشد عجب
 به دانایی از کاردانان بود
 همه تـوسـنان عرب رام او

۲. نسخه د: رو سوی شاه.

۴. نسخه د: زچیزی.

۱. نسخه ب: هوشیاران.

۳. نسخه د: اسب و مال.

۵. نسخه د: کتاب این چنین.

به دنبال تازی غلامی سپاه
 همه مرز خاور کند زیر دست
 سرش گرد باشد رخس لاله گون
 به بالا تمام و به سینه فراخ
 بر استر نشیند چو گردد سوار
 خرد زان زکار تو آگاه نیست
 شنیدی که با تو چه گفتم سخن
 بدین مردمانی که دادم نشان
 چنین داد پاسخ که حیدر منم
 همی آمدم بر پی آن غلام
 چو باز آمدم سوی بنگاه خویش
 زمال خود اینجا ندیدم نشان
 نمودند بر مال من پر دلی
 کسی بازوی خویشان رنجه کرد
 ندانم کسی چون برد مال من
 بدین کینه اکنون میان بسته‌ام
 دلم پر شتاب است و سر پر زجنگ
 چو فردا برآید خور از کوهسار
 تو چون بازگردی بدان انجمن
 چو دستور آگه شد از نام او
 بگفت ای علی بازگردم به^۴ راه
 زهر نیک و بد یاد دارم سخن

جریده بدین کشور آید ز راه
 به مردی نیارد بر او شیر دست
 زابروی او مردی آید برون
 یکی تیغ باشد ورا سرد و شاخ
 بدین مردمی مانی ای نامدار
 که تیغ دو سر با تو همراه نیست
 به جز راستی پاسخ من مکن
 چه گویم^۱ چو پرسند گردنکشان
 خداوند این تیغ و استر منم
 بر رفتم رها کردم او را ز دام
 به آیین و آرایش و راه خویش
 نه این باشد آیین گردنکشان
 نیند آگه از دست و تیغ علی
 که با شیر نر پنجه در پنجه کرد
 نمی‌ترسد از زخم کوپال من
 در سود پیش از زیان بسته‌ام
 دگر در میانه نباشد درنگ
 من و خاندان و سر ذوالفقار^۲
 بگوی^۳ آنچه ایدر شنیدی زمن
 پذیرفت آیین و اسلام او
 مرا آن چه گفتم بگویم به شاه [۳۱-پ]
 سراسر بدو^۵ بر شمارم سخن

۱. نسخه د: چه گویی.

۲. نسخه د: بعد از این بیت، بیت ذیل آمده است:

چنانش بگویم به تیغ دو سر

۳. نسخه د: بگو.

۵. نسخه د: بر او.

که دیگر به مردی نبندد کمر

۴. نسخه د: ز راه.

سخن چون بپرداخت پاسخ سرای
 بیامد بر قنبر نامدار
 و زآن روی دستور با نام و کام
 چنین گفت کان^۱ نامور حیدر است
 سخن با من از گرز و شمشیر^۲ گفت
 زبانش چو آب است و تیغش چو آب
 زبانش چو تیز است و شمشیر تیز
 همی ترسم ای شاه پیروز بخت
 برآشفت از این داستان خاوران
 به هر سو فرستاده‌ای برفشانند
 به خاور زشاهان زرین کلاه

سپهد به اسب اندر آورد پای
 در دژ گشادند و شد بر حصار
 بیامد به شه باز داد آن پیام
 که صد بنده چون دشمنش چاکر است
 بگویم که پیغام نتوان نهفت
 بدین هردوش کس نگوید جواب
 که را زهره با این دو تیزش ستیز
 که نه تاج ماند نه پیروزه تخت
 فرستاد نامه به جنگاوران
 زهر کشوری نامداری بخواند
 همی خواست گنج و سلیح و سپاه

فرستادن خاوران عمار حکم را به جنگ ابوالعجن و رسیدن مالک از در] ۱ *

بیامد به درگاه و فریاد کرد
 ز بار و هیونان آراسته
 همه کاروان را بکشند زار
 دگر کاورانی نبندد کمر
 که برکش به دنبال دزدان به راه
 بسی کاروان را تبه کرده‌اند
 ز بیدادگر داد مردم بخواه^۲
 برون برد لشکر سپهد عمار^۳
 بفرمود تا بر کشیدند نای
 همه خشت و کوپال و زوبین به چنگ^۴
 چپ و راست بر یکدگر تاختند
 یکی گرد تیره برآمد به^۵ ماه
 هوا پر ز آواز سنج و درای
 سر رایت مالک آمد پدید
 به خاور زمینش فرستاده بود
 فرو رفت لختی به گرز گران^۶
 ز^{۱۰} دنبال او نامور ده هزار [۳۲-ر]

همان روز فریاد خواهی به درد
 که آن کاروان با چنان خواسته
 ببردند دزدان همه رخت بار
 به هر گوشه^۲ دزدی برآورد سر
 عمار حکم را بفرمود شاه
 بر آن دژ که دزدان پنه کرده‌اند
 چنان کن که ویران کنی آن پناه
 بدو داد جنگاوران ده هزار
 هم^۵ از گرد ره مرد جنگامی
 دو لشکر به هامون رسیدند تنگ
 به شمشیر بازو برافراختند
 چو با هم برآمیخت هر دو سپاه
 به گرد اندرون ناله کزه نای
 چو آن گرد تیره زهم بردرید
 رسولش ز حیدر^۸ خبر داده بود
 یکی تازی تند در زیر ران
 ز تازی سواران خنجر گذار

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد و همین عنوان در نسخه «ب» بعد از پنج بیت بعدی آمده است.

۲. نسخه د: زهر گوشه.

۳. نسخه د: بعد از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

بپیمود تا حصن پولاد راه
 چو لشکر بیامد به پای حصار
 نسخه ب: همه از گرد.

۴. نسخه‌های ب، ج و د: قبل از این بیت، دو بیت ذیل نوشته شده است:

ابوالمحجن آمد برون با سپاه
 ببستند بر دامن کوه راه

۵. نسخه‌های ب، ج و د: زراه.

۶. نسخه‌های ب، ج و د: به زین اندر افکنده گرز گران.

۷. نسخه د: مکه خیر داده بود.

۸. نسخه د: به دنبال.

چو مالک بدان رزمگه بنگریست
 به گردن برآورد گرز گران
 ابوالمحن شیر دل چون بدید
 ز نوک مژه کرد رخ پر زآب
 به دل گفت چون بخت شد یاورم
 ز دیده به خوناب ناب اندرم
 جهانگیر مالک بیفشرد ران
 سواران تازی به شمشیر تیز
 چو بالا گرفت آتش کارزار
 که مالک بدان گرز خارا شکن
 بلند اختر دشمنان گشت پست
 ابوالمحن کرد بر باره بود
 چو دانست کز رزم پرداختند
 سببهای شربت ز قند و گلاب
 به دست فرستاده‌ای پر خرد
 فرستاده آمد فرود از فراز
 یکی چاشنی گیر دانش پرست
 از آن شربت قند با آب سرد
 بزرگان لشکرش نگذاشتند
 به دست فرستاده دادند جام
 [چو مالک چنان دید شربت بخورد
 بسپرسید بس مرد فرمانگذار

چنین دردل آمدش کان جا^۱ علی است
 بجنید با لشکر از هر کران^۲
 که مالک بدان^۳ گونه اندر رسید
 روان کرد بر ماهتاب آفتاب
 ز بخت خود این چون بود باورم
 به بیداریم یا به خواب اندرم
 فرو رفت لختی به گرز گران
 برآورد از آوردگه رستخیز
 ابوالمحن گرد شد بر حصار
 نه سر ماند بر تن سران^۴ را نه تن
 ز جنگاوران زنده یک تن نرست
 ز باره برآن جنگ نظاره بود
 بفرمود تا شربتی ساختند
 یکی جام رخشنده چون آفتاب
 فرستاد تا پیش مالک برد
 بیامد بر مالک رزمساز^۵
 بیامد برابری به زانو نشست
 یکی جام بر پهلوان عرضه^۶ کرد
 که شربت^۷ دگرگونه پنداشتند
 بنوشید جامی و کرد احترام [۳۲-پ]
 بدان صافی از درد بسترد، گرد
 که فرمانروا کیست اندر حصار

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه ب: مانند برجایلان را.

۳. نسخه‌های ب، ج و د: عرض کرد.

۱. نسخه ب: آکمد که این جا.

۲. نسخه ب و ج: بر این گونه و نسخه د: بدین گونه.

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه د: که لشکر دگرگونه.

زبان فرستاده چون بُددگر
 گمان برد^۲ بیچاره خیره خیر
 بر^۳ آن بود کو را بخواهند کشت
 ز نزدیک مالک دوان گشت مرد
 نگه کرد مالک به سوی سپاه
 بدان تا بپرسم^۵ که سالار کیست
 برفتند ده تن به دنبال او
 فرستاده کرد از پس خود نگاه
 از آن بیم جاننش پرانده شد
 بر آن^۶ نامداران ببارید سنگ
 فرستاده لرزان و رخسار زرد
 ز سر گفته و رفته بنیاد کرد
 بخندید ابوالمحنن از کار او

ندانست کزوی چه پرسد خبر^۱
 که مالک همی گوید او را بگیر
 بیچید از او روی بنمود پشت
 ز جستن همی ناتوان گشت مرد
 که باز آوریدش هم اکنون ز راه^۴
 به دژ اندرون نامبردار کیست
 بدان تا بدانند احوال او
 تنی چند را دید کامد به راه
 غمی گشت و بر دامن کوه شد
 زره بازگشتند مردان جنگ
 به نزدیک ابوالمحنن^۷ آمد به درد
 گذشته سخنها بر او یاد کرد
 و زآن بیهده جنگ و پیکار او

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: بدان بود.

۵. نسخه د: بدان تا بدانی

۷. نسخه د: ابوالمحنن.

۲. نسخه د: گمان کرد.

۴. نسخه د: به گاه.

۶. نسخه د: نامداران.

[آگاهی یافتن نبی الله از رفتن ولی الله به خاور زمین و فرستادن

مالک از در به یاری سپاه]^۱

کهنسال پیر نوآیین سخن
 که چون حیدر آن آفتاب عرب
 سه روز پیایپی رسول حجاز
 بیامد سوی خانه فاطمه
 چو آمد به نزدیک^۲ گرامی رسول
 ز نرگس به گل بر، سمن کاشته
 پیغمبر^۳ چو روی گرامی بدید
 بپرسید از حیدر نامدار
 بگفت این نوآیین گل گلشنم
 سه شب رفت و نامد به مسجد علی
 شد از درد^۴ رخسار زهرا پر آب
 به فریاد گفت ای گرامی پدر
 بپرداخت با هیچ کس راز خویش^۵
 پیغمبر شد از کار او دل گران
 سروش^۶ آمد آنکه ز جان آفرین
 همه مرز خاور به چنگ آورد
 بفرمای تا مالک رزمخواه
 بر مالک آمد رسول امین
 چنین گفت کای نامور پهلوان

چنین نو کند داستان کهن
 ز شهر مدینه برون شد به شب
 تهی دید از او جایگاه نماز
 ندا کرد و بگشاد در، فاطمه
 جگر گوشه را دید سید ملول
 به خون مژه چهره بنگاشته
 ز دیده سرشکش به رخ برچکید^۷
 چو دیدش بر ایشان^۸ سراسیمه کار
 چراغ دل و دیده روشنم
 چه داری خبر زو به روشندلی
 چو پرسید پیغمبر از بوترباب *
 سه روز است کزوی ندارم خبر
 ندانم که او را چه آمد به پیش
 بنالید با داور دادران^۹
 که رفته است حیدر به خاور زمین
 بسی دستها زیر سنگ آورد
 به یاری او برنشاند سپاه
 سخن گفت با او ز خاور زمین^{۱۰}
 به رای تو روشن خرد را روان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: پیغمبر.

۳. نسخه د: چو دیدش ملول و سراسیمه کار.

۴. نسخه د: نیامیخت او هیچکس را به خویش.

۵. نسخه د: سروشیش.

۶. نسخه د: نزد گرامی.

۷. نسخه د: پردوید.

۸. نسخه د: شد از دیده.

۹. نسخه د: داور راز دان

۱۰. نسخه د: با او رسول گزین.

بجنبان به دنبال و برکش به راه
 بـه یاد آور از دوستداری او
 تو دانی که او را به جای تو نیست
 نشاید گرفتن به شمشیر کین
 کشیدیم لشکر به خاور دیار
 و زآن نامدارن یکی کم نشد
 جهان بنده خاک پای تو باد
 کنم پشت هامون ز لشکر سیاه
 چه بازی کند گردش روزگار
 بدو داد و مالک بیاراست کار
 وداع نبی کرد و لشکر براند

به خاور زمین شد علی بی سپاه
 برانگیز لشکر به یاری او
 ز رفتن میاسای و یک دم مایست
 چنین داد پاسخ که خاور زمین
 من و حمزه شیردل چند بار
 درآن مرز شهری مسلم نشد^۱
 ولیکن تن من فدای تو باد
 شوم برگرایم ز یثرب سپاه
 ببینم که بر چیست فرجام کار
 پیمبر ز جنگاوران ده هزار
 سپهد جهان آفرین را بخواند

[حرب شاه ولایت با خاوران و رسیدن سالک اژدر]^۱

بیمود تا حصن پولاد راه
 برانگیخت لشکر ز^۲ خاور دیار
 همی کرد آرایش رزمگاه
 زرزم^۳ گذشته دلش تنگ بود
 چه آرد بدان مرز آباد و بوم
 ز خنجر گذاران روز نبرد
 درفش درفشان^۴ برآمد به پای
 سپهد ز تنگی به هامون کشید
 ز هامون به ابر اندر آمد غبار
 چو از تیره تیغ آفتاب منیر
 ز بس پیگر و رایت زرنگار
 همه صف کشیدند جنگاوران
 که بهر که این لشکر انگیخت شاه^۶
 کدام است دشمن در این کارزار
 جهانجوی را با که افتاد جنگ
 که با آن یگانه یل رزمخواه
 به پیکار چندین سپاه آمده است
 علی را به دیوانه پنداشتند
 بیامد برابری به قلب سپاه^۸

ز مرز عرب شیر لشکر پناه
 چو بشکست لشکر به پای حصار
 و زاین روی سالار خاور سپاه
 سه روز اندر آسایش جنگ بود
 که دانست کان اختر بخت شوم
 زهر کشوری لشکری کرد کرد
 به روز چهارم بنالید نای
 سپاه از در شهر بیرون کشید
 زمین خسته شد زیر نعل سوار
 درفشان^۵ درفشان پیکر حریر
 هوا شد به کردار خرم بهار
 بیاراست قلب سپه خاوران
 چنین گفت بس خاوران را سپاه
 سپاه است شمشیر زن صد هزار
 زمین آمد از گرد لشکر به تنگ^۷
 به سوی علی کرد خسرو نگاه
 که تنها بدین رزمگاه آمده است
 بزرگان لشکر عجب داشتند
 نگه کرد حیدر بدان رزمگاه

۲. نسخه د: به خاور.
 ۴. نسخه د: درفش همایون.

۸. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را ندارد.
 که بهر که انگیخت لشکر به راه.

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.
 ۳. نسخه د: ز روز گذشته.
 ۵. نسخه د: درفش درفشان.
 ۶. نسخه د:
 چنین گفت با خاوران بس سپاه
 ۷. نسخه د: از مرد جنگی به تنگ.

مرا با تورزم است و آزار و کین
 بپرهیزم از وی که تنگ آیدم
 بر من فرست از پی کارزار^۱
 به میدانِ زبازویِ خود روز جنگ
 دلاور کمر بستۀ کارزار^۲
 بلندی نبود^۳ ایچ پیدا ز پست
 برفت از رخ ماه و خورشید رنگ
 همی دل برآورد گفتی^۴ ز جای
 برانگیخت تازی پوлад سم
 دل دشمنان کنده شد زین ستیز^۵
 بسی گرد نان را سر انداختی
 به دست اندر از دسته بشکست تیغ
 کجا تیغ دیگر بود پایدار
 به بازوی بهرام گور آورند
 سزاوار سفت دلیران بود
 رها کرد سر آب^۶ را سوی زیر^۷
 چو شیران به دست تهی حمله برد
 که بر عزم زور آورد روز جنگ
 به سر پنجه اندر زباید تذرو
 ربودی به آسانی از پشت زین

خروشید کای شاه خاور زمین
 اگر یک دلاور به جنگ آیدم
 ز جنگ آوران نامور ده هزار
 بدان تا نمایم ورا زور جنگ
 سپهد بفرمود تا ده هزار
 به گرز و به شمشیر بردند دست
 ز گرد سواران برآن دشت جنگ
 عو^۱ کوس با ناله کزه نای
 سپهدار تازی چو دید اشتم
 عنان و سنان و زبان کرد تیز
 به هر سو که اسب اندر انداختی
 میان سپاهش^۲ در آن گرد و میغ
 به بازوی خنجر کش ذوالفقار
 کمندی که^۳ از خام گور آورند
 قبایی که از چرم شیران^۴ بود
 چو از دسته بشکست شمشیر سیر
 عنان، تازی تیز تک را سپرد
 به سر پنجه آهنین چون پلنگ
 به کردار شاهین که از شاخ سرو
 گرفتگی کمرگاه مردان کین

۱. نسخه د: بعد از این بیت، به جای دو بیت بعدی، دو بیت ذیل می‌باشد

همی کرد از ایشان برآمد به میغ
 چپ و راست بر وی ببستند راه

برفتند با گرز و کوبال و تیغ
 به گرد علی اندر آمد سپاه

۲. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است.

۳. نسخه د: بلندی نید هیچ.

۴. نسخه د: گویی زجای.

۵. نسخه د: میان سپاهان.

۶. نسخه د: چرم گوران.

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه ب: عو کوس.

۶. نسخه د: این بیت و بیت گذشته را فاقد است.

۸. نسخه د: کمندی بر از خام.

۱۰. نسخه ب: سراسر اسب را سوی.

زدی مرد را بر سواری دگر
 چو زین رزم یک ساعت اندر گذشت
 دلاور سپاهی به گرد اندرون
 بزد باد بر روی گرد بنفش
 جهانگیر مالک در آمد ز راه
 علی را بدید اندر آن گیرو دار
 به گرز گران سنگ^۳ بگشاد چنگ
 بجنبید لشکر چو از باد میغ
 به یک حمله مردان جنگامی
 نگه کرد سالار خاور سپاه
 به خون جامه^۴ ریک سیراب^۵ دید
 فرستاده‌ای را هم اندر زمان
 بدو گفت نزدیک حیدر خرام
 بیاری چو امروزت آمد سپاه
 بیامد فرستاده برسان باد
 به پاسخ علی گفت شاید رواست
 چو از جنگ جنگاوران بازگشت
 بر مالک آمد همانکه^{۱۰} علی
 گرفتند مر یکدگر را به بر
 سوی پهلوان کرد حیدر نگاه

ببیندستی نامداری دگر^۱
 پر از گرد شد روی هامون و دشت
 سر گرد بر گنبد نیلگون
 درفشان شد از گرد تیره درفش
 فرو داشت لشکر بدان^۲ رزمگاه [۳۳-ر]
 چو شیری که گم کرده باشد شکار
 نفرمود بر جای کس را درنگ
 همه برکشیدند^۴ کوپال و تیغ
 ببردند جنگ آوران را زجای
 سوی مالک و لشکر رزمخواه
 سر بخت خود را پر از خواب دید^۶
 فرستاد برسان باد دمان^۷
 که امروز شد رزم بر ما حرام
 به جنگ اندر آیم فردا پگاه^۸
 پیام شهنشاه خاور بداد^۹
 بسازیم از آن سان که او را هواست
 ز آوردگه خاوران بازگشت
 وئی خدا مایه، پر دلی
 بپرسید هر یک ز دیگر خبر^{۱۱}
 بپرسید بسیارش از رنج راه

۱. نسخه د:

زدی مرد را بر سوار دگر

۲. نسخه د: در آن رزمگاه.

۳. نسخه ب: همه برکشید.

۴. نسخه د: این بیت بعد از سه بیت دیگر نوشته شده است.

۵. نسخه د: این بیت بعد از چهار بیت دیگر نوشته شده است.

۶. نسخه د: مصراع دوم چنین است: سوی مالک و لشکر رزمخواه.

۷. نسخه د: این بیت پیش از چهار بیت قبلی آمده است.

۸. نسخه د: این بیت پیش از چهار بیت قبلی آمده است.

۹. نسخه د: پرسیدش از رنج تیمار و راه.

ببیندستی او نامدار دگر.

۳. نسخه د: نیک بگشاد.

۴. نسخه د: سیما دید.

تو گفتی که باران فشاند از^۱ سحاب
 ز حال پیمبر خبر باز جست
 گشاده به یاد تو دارد دو لب
 تو را می‌رساند درود و سلام
 سرا پرده و خیمه‌ها ساختند
 زمین شد همایون چو پرّهای^۴
 به پرسیدن مالک آمد ز راه
 ز هر گونه‌ای پرسش اندر گرفت
 بدو گفت کای شیر پیکار جوی
 همه خاورش مرد فرمانبر است
 زمین را به لشکر بیاراسته است^۶
 مگر رای^۷ تو دانش اندیش نیست
 به کرد بلا تا توانی نگرد
 تو را چشم زخمی درآرد به کار
 که از آهو نترسد هژبر دلیر
 چه یک مرد چه صد چه سیصد هزار^۹
 دل از خاورانم به دو نیم نیست
 همانکه برون آمد از بارگاه
 نشسته جانجوی و چندی سران
 که فردا چو^{۱۰} در جنبش آید سپاه
 بیاویزم آن^{۱۱} بندگان را زدار

همانکه به چشم اندر آورد آب
 رخان را به خوناب دیده نشست^۲
 چنین داد پاسخ که او روز و شب
 به اندازه هر چه دانیش نام
 زبان چون ز پرسش^۳ بپرداختند
 زبس خیمه بر دشت و پرده سرای
 وز آن رو^۵ گران مایه دستور شاه
 جهانجوی را تنگ در بر گرفت
 از آن پس به سوی علی کرد روی
 که مر خاوران را بسی لشکر است
 زهر کشوری لشکری خواسته است
 سپاه تو گر زان که زین بیش نیست
 تو را کاین بود مرد روز نبرد
 مبادا که چشم^۸ بد روزگار
 به دستور، پاسخ چنین داد شیر
 چو من برکشم تیغ جوشن گذار
 ز دشمن مرا در جهان بیم نیست
 بر او آفرین خواند دستور شاه
 بیامد به لشکرگه خاوران
 به دستور دانا چنین گفت شاه
 به پیش سواران خنجر گذار

۱. نسخه د: فشاند سحاب.

۲. نسخه‌های ب و ج: رخان را زخوناب، و نسخه د: رخان را از آب دو دیده بست.

۳. نسخه د: به پرسش برانداختند.

۴. نسخه‌های ب و ج: زیرهای.

۵. نسخه د: وزان رو.

۶. نسخه د: «خاسته و بیاراسته» قافیه می‌باشد.

۷. نسخه د: مگر عقل تو.

۸. نسخه د: مباد که از چشم.

۹. نسخه د: چو یک مرد پیشم چو پانصد هزار.

۱۰. نسخه د: که فردا که در.

۱۱. نسخه‌های ب و ج: این بندگان را.

چو پیوند دشمن گسسته شود
 همه شب در اندیشه جنگ بود
 چو شمع سرا پرده لاجورد
 چراغ سپهر آن چنان بر فروخت

علی را مگر دل شکسته شود
 ترازوی بازوش بی سنگ بود *
 جهان کرد از آن شعله سرخ و زرد
 که پروانه صبح را پر بسوخت *

[حرب بار دوم حضرت شاه ولایت با خاوران]^۱

به جنبش درآمد دو رویه سپاه
 بغرید کوس و بنالید نای
 نخستین بیامد علی با سپاه
 چو مالک چنان دید بر جای خویش
 ابر میسره قنبر نامدار
 وز آن روی با صد هزاران سران^۲
 به بالای سر بر درفش سپاه
 ابر میمنه جای ایلاق ترکی
 ز مغرب یکی نامبردار بود
 بیاراست بر میسره جای خویش
 چو لشکر به خون ریختن رای کرد
 بر او سعدو سیاف را سرنگون
 بفرمود تا تیرباران کنند
 کمان آوران پیش شاه آمدند
 کماندار جنگ آوران ده هزار
 سواران همه چرخ چاچی به جنگ
 نگه کرد حیدر سوی بد گمان
 چنان نعره‌ای از جگر برکشید
 از آن هیبت نعره مردوار
 رها شد کمانها ز دست سران
 روایت کنند مالک نامدار

سواران میدان^۳ گرفتند راه
 زمین چون سپهر^۴ اندر آمد زجای
 به قلب اندرون شیر لشکر پناه
 بیفشرد بر میمنه پای خویش
 پس پشت او مرد جنگی هزار
 به قلب سپاه اندرون خاوران
 که خورشید را باز دارد زماه
 به بازوی شیر و به چنگال گرگ [۳۳-پ]
 * که در خاورش نام فرخار بود
 نگه داشت بر جای خود پای خویش
 سپهبد یکی دار بر پای کرد
 بیاویخت پیش سپاه اندرون
 کمان را کمین سواران کنند
 به تیر و کمان کینه خواه آمدند
 همه ناوک انداز و چابک سوار
 گشادند بازو به تیر خدنگ
 به چندان سواران و تیر و کمان
 که هوش از دل شیر مردان رمید
 بمردند جنگاوران ده هزار
 فروماند بازوی جنگاوران
 کز آواز آن شبیر دلدل سوار

۱. عنوان فوق با توجه به نسخه «د» نوشته شده است، و نیز عنوان مذکور در نسخه یاد شده قبل از بیت آخر و در نسخه‌های ب

و ج قبل از دو بیت آخر بند قبلی می‌باشد.

۲. نسخه د: سواران به میدان.

۳. نسخه‌های ب، ج و د: وز آن روی پانصد هزاران سران.

۴. نسخه د: زمین چون سما.

رمیدند اسبان جنگی ز جای
 چنین گفت دانای بسیار هوش^۲
 به شهر صبا روی بنهاد^۳ تیز
 به شهر اندر آمد چو شیر دژم
 چو آمد به درگاه سالار بار
 دلیبران همه باز دادند راه
 هرآن کس که پیش آمد از وی نرست
 نگهبان حصن ملوک از حصار
 بدو گفت کان خنجر نیل فام
 وگر نشنوی زنده نگذارمت
 چو زنهار خوار اندر او بنگرید
 بیاورد هم در زمان ذوالفقار
 فرو کرد سر تازی تیزگام
 به دندان ز روی زمین در ربود
 از آنجا که بُد حیدر نامدار
 شنیدم که فرسنگ ده بود راه
 که دلدل ز راه اندر آمد چو ماه
 چو حیدر تکاپوی دلدل بدید
 سرش دربرآورد و تیغ از نیامش^۷
 چنین گفت کای دلدل با وفا
 که را همچو من یادگاری بود

فراوان سوار^۱ اندر آمد ز پای
 که آن نعره بشنید دلدل به گوش
 همی تاخت چون باد شبگیر خیز
 سپاه از نهیبش برآمد به هم
 بیفگند بر در دو سه پرده دار
 چو شیر اندر آمد به درگاه شاه
 تو گفتی یکی شرزه شیر نر است [۳۴-ر]
 بیامد بر میر زنهار خوار
 بنه پیش این استر تیزگام
 سر از تن بدان تیغ بردارمت^۴
 بسهمید^۵ چون یال و بالش بدید
 به نزدیک آن استر راهوار
 مران تیغ را همچنان با نیام^۶
 ز دنبال خود باز پس گشت زود
 همی تا بر استر راهوار
 سه نعره بزد شیر لشکر پناه
 بیامد بر شاه تازی نژاد
 که چون باد صرصر ز ره در رسید
 گرفت و گره زد سبک^۸ بر میانش
 تویی یادگار من از مصطفا
 که با هر غمش غمگساری بود

۱. نسخه د: فراوان سپاه.

۳. نسخه د: بنمود.

۵. نسخه د: بیچید.

۶. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته آمده و جای مصراع دوم با اول عوض شده است.

۸. نسخه د: گرفت و سبک زدگره.

۲. چنین گفت آن مرد بسیار توش.

۴. نسخه های ب، ج و د: قافیه «نگذاردت و برداردت» می باشد.

همانگه به اسب اندر آورد پای^۱
 به قلب سپاه اندر آمد چو شیر
 بیامد بدانجا که آن دار بود
 بزد تیغ و آن ریسمانها برید
 چو آزاد گشتند گردن زدار
 به لشکرکه خویش رفتند باز
 نگه کرد سالار خاور سپاه
 چنین گفت که امروز روز بلاست
 برفتند مردان جنگی زجای
 نگه کرد مالک به اسلامیان
 که لشکر به جنگ اندر آمد زجای
 بگفت این و برزین بیفشرد پای
 به بالای سر بردگوز گران
 رسیدند در هم دو رویه سپاه
 سیه کرد کرد سوران سپهر
 همی روز روشن شب تیره شد
 گراییدن گرز گاو سر
 درخشیدن خنجر آبگون
 به خون تیغها روی شسته به لعل
 چکاچاک شمشیر شیران ز دشت
 عقابان خونخوار آزاد پر
 سنانهای تیزی ستاره نشان
 همه دشت و هامون و کوه و کمر

به تیزی برانگیخت تازی زجای
 ز کشته به خون خاک را کرد سیر
 که یاران بدو سر، نگونسار بود
 سپه را همه قلب بر هم درید^۲ *
 گرفتند در دار ایمن قرار^۳
 تن آسوده از رنج و گرم و گداز
 جهان دید از آشوب لشکر سپاه
 دلیران و گردان لشکر کجاست
 زمین کر شد از ناله کزه نای
 که شمشیرها برکشید از میان
 همانا کسی سر نداند زپای
 به گردن برآن گرز سرگرای
 فروریخت بر خاک، مغز سران
 نفیر سواران برآمد به ماه
 خور از روشنائی^۴ ببزید مهر
 سر دیو از آن تیرگی خیره شد
 فگنده سر کوه را بر کمر
 یکی صاعقه بود و بارانش خون
 فگنده سر سر کشان زیر نعل
 ز ایوان به کیوان همی برگذشت
 به خون ریختن کرد منقار تر
 تو گفتی نماند از ستاره نشان
 پر از خسته و کشته بی پا و سر

۱. نسخه د: همانگه به دلدل درآورد.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د: بعد از این بیت، نود و شش بیت، در نسخه مذکور نوشته نشده است.

۴. نسخه ب: چو از روشنائی.

که سرهای بی تن برآن^۱ مرغزار
 همه دشت خاور زخون گوان
 چو خورشید بر رخس گلگون نشست
 شه زنگیان تاج بر سر نهاد
 برآمد شنگرف بر لاجورد
 سپاه دو کشور زهم بازگشت
 بگردند یاران حیدر نماز
 که از لشکر ما به روز نبرد
 چپ و راست هر سو گذاره کنید
 به پاسخ بگفتند هفتاد مرد
 چو بشنید حیدر غمی گشت سخت
 که تا برگرفتندشان از مفاک
 وزین روی سالار خاور سپاه
 بشد عارضان روی رفته ز رنگ
 خروشان بگفتند کای شهریار
 سرافگند، در پیش، شاه دلیر
 از آن پس نگه کرد روی سپاه
 به بینید تا چاره کار چیست
 جهانجوی را بر یکی چاره جوی
 فریبنده و ریمن و کاردان
 به شه گفت اگر بشنوی رای من
 سه روز پیایی سپه را درنگ
 از آن پس فرستادگان برنشان

تو گفتی گیاهان^۲ سر آورده بار
 شده سنگ مرجان و خون ارغوان^۳
 زدست شب تیره در خون نشست
 جهان رسم و آیین دیگر نهاد
 پزند سیه گشت دیبای زرد
 پر از کشته دیدند هامون و دشت
 سپهد ز لشکر بپرسید باز
 ببینید تا کشته شد چند مرد
 همه کشتگان را شماره کنید
 کم آمد ز مردان ما در نبرد
 بفرمود سالار بیدار بخت
 سپردند آن کشتگان را به خاک
 چو برگشت با لشکر از رزمگاه [۳۴-ب]
 خبر باز دادند از آن روز تنگ
 کم آمد ز گردان ما چل هزار
 زمانی برآن سان همی بود دیر
 بگفت ای دلیران لشکر پناه
 نه برگشته، برزنده باید گریست
 وزیری عمیدالملک نام اوی
 سخنگوی و دستور و بسیار دان
 کنی روی در رای دانای^۴ من
 بفرمای و کس را مفرمای جنگ
 نگر تا کدامند گردنکشان

۱. نسخه‌های ب و ج: زسرهای بی تن در آن مرغزار.
 ۳. نسخه ب: خاک ارغوان.

۲. توگفتی گیاهها سرآورد بار.
 ۴. نسخه د: رای درای من.

ز اقصای خاور به فرمان شاه
 همه دشت خاور بگیرد سوار
 پس و پیش دشمن بگیریم راه
 بکوشیم و دلها چو سندان کنیم
 نیارد^۱ به مردی بد اندیش پای
 دل خاوران زین سخن شاد گشت
 عمادالملک را چنین گفت شاه
 که از رنج پیکار فرسوده‌ایم
 درنگ است امروز و فردا و پس
 عمادالملک شد به فرمان شاه
 سخنهای رفته همه باز گفت
 از آن پس چنین گفت کای^۲ شهریار
 جهان را کند پر سوار نبرد
 همی ترسم ای شیر لشکر پناه
 بدو گفت حیدر تو دل شاددار
 اگر کوه تا کوه گیرد سپاه
 خداوند گیتی پناه من است
 چو بشنید دستور فرخ نژاد
 وز آن روی چون میرزنهار خوار

بیایند شاهان زرین کلاه
 برآید همه کامة شهریار
 ز هر سو به تنگ اندرآید سپاه
 چو لاله به خون دشت خندان کنیم *
 اگر کوه باشد نماند به جای
 روانش ز اندیشه آزاد گشت
 که پیغام من بگذران بر سپاه
 ز رزم نخستین نیاسوده‌ایم
 به روز چهارم تو دانی و بس
 بر حیدر آمد زخاور سپاه
 نهفته زهر در بسی راز گفت
 فراز آورد لشکری بی‌شمار^۳
 برانگیزد از کوه پولاد کرد
 که رنجی رسد مر تو را زان سپاه
 غم روز نیا آمده بساد دار
 نسنجند با من به یک برگ کاه^۴
 سر سرکشان خاک راه من است
 بر خاوران رفت و پاسخ بداد
 ببرد استر از پیش او ذوالفقار

۱. نسخه ب: نیاید.

۳. نسخه ب: فراز آمد و لشکری بی‌شمار.

۲. نسخه ب: کاین شهریار.

۴. نسخه ب: بزه کاه.

در مسلمان شدن شاه خاوران

بستی داشت یک باره از زر نواب
 ز یاقوت رخشنده رخسار او
 سرپایش از زیور آراسته
 به بتخانه نزدیک بت رفت شاه^۱
 به نوک مژه خاک درگه بر رفت
 که جانم زاندیشه کوتاه کن
 خبر ده که آن تیغ از آن که بود
 که آن تیغ را برکشید از نیام
 به فرمان دارنده گوهرا
 بت بی‌زبان^۲ آمد اندر سخن
 خدایم مخوان ای خداوند هوش
 زری چند در بوته بگداختی
 ز خود بگذر ای مرد صورت پرست
 خدای آن بود کو توانا بود
 تو دانا مدانم که دانا نهام
 اگر من به خواری بیفتم زپای
 خدایی طلب کافرینده است
 چو پوزش کنی در پذیرد تو را
 خرد کارفرمای و اندیشه کن
 خدایی که افلاک و انجم نهاد
 چو شب را بسیط زمین راه کرد

لب از لعل و دندان ز در خوشاب
 چو یاقوت رخشنده رخسار او^۱
 به صد زیورش افسر آراسته
 فرو برد سر را به خاک سیاه
 بمالید رخسار بر خاک و گفت
 از آن استر و تیغم آگاه کن
 چنان اسب در زیر ران که بود؟
 چنان توسنی را که کرده است رام؟
 نگارنده انجم و اختران
 که در پیش من بیش زاری مکن
 که از بت خدایی نیاید، خموش
 و زاو همچو خود صورتی ساختی
 که معنی ز صورت نیاید به دست
 سخن گوی و بینا و دانا بود
 که بر نیک و بد بر توانا نهام
 تو دستم بگیری نجبم زجای
 توانا و دانا و بیننده است^۲
 به افتادگی دست گیرد تو را
 پرستیدن دادگر پیشه کن [۳۵-ر]
 زمین مفرش پای مردم نهاد
 شبستانش را مشعل از ماه کرد

۱. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه ب: تنی بی‌زبان.

۲. نسخه ب: به یکباره نزدیک بت رفت شاه.

۴. نسخه ب: ردیف «اوست» می‌باشد.

رخ روز گیتی فروز آورد
 فرستاد پیغمبر رهنمای
 ستوده محمد امین رسل
 دلاور سواری پسر عم اوست
 به تازی زبان نام او حیدر است
 تو گر چشم داری به دیگر سرای
 از این بت پرستی چه آید بگوی
 بگفت این و صدپاره شد در زمان
 به دل گفت پس میر زنهار خوار
 دلش بازگشت از ره کافری
 سپاهش سراسر مسلمان شدند
 بیاراست لشکر همانگاه شاه
 بیا ای که چندین خطا گفته ای
 چرا بت شکستن تو را غزه کرد
 چو بت را پرستیدن از کافری است
 بت نفس را می پرستیم ما
 بت نفس دایم هواهای تست
 چو در خانه بت باشد ای اهل راز
 چو با بت نمازت نه میمون بود
 خدایا پناه دلم سوی تو است
 بتان هوا از ره حرص و آز
 ز خلعت خلیلی مدد کار کن
 وزین روی سالار خاور سپاه

گهی شب برد، گاه روز آورد
 که تازه نماید به خلق خدای
 که بر جان او آفرین رسل
 ندارد چنو در جهان یار و دوست
 خداوند آن تیغ و آن استر است
 به پیغمبر و خاندانش گرای
 به ترک پرستیدن بت بگوی
 ستودن همان بود و گفتن همان
 که نتوان گرفتن چنین کارخوار *
 پذیرفت آیین پیغمبری
 بر او یک به یک آفرین خوان شدند
 بدان تا برد پیش حیدر سپاه
 بت نفس خود را خدا گفته ای
 بت نفس اگر بشکنی اینت مرد
 به صد دیده بر خود بباید گریست
 چه سود از بتی را شکستیم ما
 گرش بشکنی توبه گردد درست
 در آن خانه جایز نباشد نماز
 درونی که پر بود بت چون بود
 حریم دلم کعبه کوی تو است
 بدین کعبه آمد از هر سو فراز
 بتان را از این خانه آوار کن
 سه روز دگر لشکر آراست شاه

رزم خاوران با امیرالمؤمنین علیه السلام

زهر کشوری لشکری برنشانند
 برون آمد از بارگه شهریار
 به روز چهارم بغزید کوس
 سواران به میدان گرفتند راه
 بجنید حیدر نخستین زجای
 طراز عالم زابر برتر کشید
 ابر میمنه مالک نامدار
 زانصار عبدالله رزمخواه
 چو افضل که لوامه بودش پدر^۱
 همی گشت قنبر به گرد سپاه
 ز سوی دگر خاوران قباد
 بیامد بیاراست قلب سپاه
 ابر میمنه^۲ جای قرطاس بود
 به دست چپ لشکرش عبدوی
 همی گشت ایلاق در رزمگاه
 به قلب اندرون جای سالار بود
 زمین گشت جنبان هوا شد بنفش
 همه دشت پر ناله کوس بود
 پلنگ جوان همچو روباه پیر
 اجل بر سواران کشاده کمین

در اقصای خاور زمین کس نماند
 سپه صف کشیدند سیصد هزار
 هواگشت برسان چشم خروس
 برابر شد از هر دو رویه سپاه
 به قلب سپه بر بیفشرد پای
 سر ماه پیکر به مه برکشید
 همه گرزور بود با او سوار
 بیاراست بر میسره جایگاه
 به جای کمینگاه بسته کمر *
 که دشمن بدیشان نیابند راه^۲
 پس پشت گگردان خاور نژاد
 به ابر اندر آمد درفش سیاه^۳
 که با گرز و شمشیر الماس بود *
 بر و یال و بالای او پهلوی
 که دارد یلان را زدشمن نگاه
 همی روز روشن شب تار بود
 زچندان سواران و چندان^۴ درفش
 نه هنگام افسون و افسوس بود
 گریزان زکوپال و شمشیر و تیر
 شده آسمان تار و جنبان، زمین

۱. نسخه ب: که بودش لوامه پدر و نسخه د: که بودش لوی پدر.

۲. نسخه د: به جای مصراع دوم، مصراع دوم دو بیت بعدی آمده است.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: ابر میسره.

۵. نسخه د: چندین.

تو گفتم کلوگیر بهرام بود [۳۵-پ]
ستاره زنوک سنان چون کشد

کمند سواران که از خام بود
[سر نیزه سر سوی گردون کشد]

[جنگ ایلاق ترک با سعد وقاص و کشته شدن ایلاق]^۱

نخستین که بر جنگ مشتاق بود
یکی نامور بود بازور چنگ
بیامد برانگیخت خنک نبرد
سلیحی مزرد به رسم گوان
یکی جوشن از دیبۀ لاجورد
حمایل یکی دشمنه آبگون
زخفتان و برگستان رزّ نواب
بیامد بغزید مرد دلیر
همی گفت ایلاق جنگی منم
به بازو اگر خم دهم خام را
چو تیغ من آینه تابی کند
کنون کیست مردانه تر زین سپاه
چو بشنید از او این سخن سعد گرد
بزد اسب و آمد به دشت نبرد
که شرم از دلیران نداری همی
تهی یافتی بیشه از شرزه شیر
نمی ترسی از زور بازوی من
اگر بهره داری زیخت بلند
دگر زین چه گفتم تو را نیست بهر

سپهد سرافراز ایلاق بود
که با او زآهو کم آید پلنگ *
بپوشید روی هوا را به گرد
چه از ترک و خفتان و برگستان^۲
گریبان او را به زر کرده زرد
به سان شفق روی شیشه به خون
همی تافت روشنتر از آفتاب
تو گفتی همی ننگ دارد ز شیر
هشیوار و بیدار و سنگی^۳ منم
فرود آرم^۴ از چرخ بهرام را
که از عکس او آفتابی کند
که با من بگردد به آوردگاه
که چندان زمردی خود برشمرد
به آواز گفت ای فرومایه مرد
که چندین زخود برشماری همی
که جولان نمودی بدان سان دلیر
که سنگ افگنی در ترازوی من
زدین محمد شوی بهره مند
به کام تو داروی نوش^۵ است زهر^۶

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د:

بیاراست خود را به رسم کیان

۳. نسخه د: بیدار جنگی.

۵. نسخه د: شهد است.

۶. بیست بیت قبلی در نسخه اساس افتادگی دارد که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

چو از ترک خفتان برگستان.

۴. نسخه د: به زیر آورم.

بد اندیش پاسخ نیاورد باز
 دو جنگی گرفتند نیزه به دست
 ز بس کاندرا آن جنگ دادند تاو
 یکی نیزه بگذارد سعد دلیر
 بزد نیزه بر سینه همبرد
 ز زمین خدنگش به بازوی زور
 برانگیخت تازی پولاد سم
 همی تاخت تا قلب خاور سپاه
 به نیزه بر آن سان برآویخت سخت
 یکی نعره زد میر سیاف گُرد
 به آوردگه پای بنهید پیش
 بر رفتند یاران حیدر ز جای
 چو رخسنده آتش ز غرنده میغ
 دو رویه به جنگ اندر آمد گروه
 فروزنده خورشید رخ سندروس
 برآمد دم از سینه کزه نای
 زبانه کشید آتش آبرنگ
 خدنگ از کمان گوشه مومی گرفت
 چو تیر از ره راستی میشتافت
 نه چندان سرگرد نان شد نگون
 همه رزمگه دشت و هامون و غار
 همی گشت حیدر میان سپاه
 ز تیغش زمین غرق خون گشته بود

سر نیزه را کرد بر روی دراز
 به نیزه همی حمله بردند شست
 بنالید از آن رنج ماهی و گاو
 سپر بر سر آورد ایلاق شیر
 و زآن کزه خنگش نگونسار کرد^۱ *
 به روی هوا بردش از پشت بور
 جهان پر شد از ناله گاو دم
 بینداختش پست بر خاکراه
 که شد نیزه در دست او لخت لخت
 که ای^۲ شیر مردان با دستبرد
 که اکنون پدید آید از گرگ میش *
 دلیران سوی رزم کردند رای
 همی برکشیدند بزنده تیغ
 تو گفتمی که در جنبش آمد دو کوه
 نهان شد پس پرده آبنوس
 نیوشنده را دم فروشد به نای
 زبان را مجال سخن گشت تنگ
 کمند از کمینگه گلو می گرفت
 چو باراستی بود مو، می شکافت
 که آن را توان گفت چند است چون [۳۶-ر]
 سر مرد بُد^۳ زیر پای سوار
 هوا کرده از نعل دلدل سپاه
 همه رزمگه لاله گون گشته بود

۱. نسخه ب: وزآن کوه خنگش و نسخه د: وزآن اسب جنگش.

۲. نسخه ب: که یا.

۳. نسخه د: سر مرد در زیر.

زشـبگیر تا زرد گشت^۱ آفتاب
 زرفتن چو خورشید را دم گرفت
 سپه را به آسایش آمد نیاز
 بر رفتند گردان ز دشت نبرد
 بیامد شـمارندگان سپاه
 به فریاد گفتند کای شهریار
 دل شاه شد زین سخن دردمند
 بنالید بسیار فریاد کرد
 همی گفت زآرای دلیران من
 زمانه زبدمهری از راه قهر
 دریغ آن^۳ نو آیین سر تخت من

به جوی سـدرون خون همی شد چو آب
 شفق دامن از خون فراهم گرفت
 همه سوی بنگاه گشتند باز
 از آن کشتگان دل پر از داغ و درد
 همه دیده گریان و فریاد خواه
 کم آمد زمردان ما صد هزار
 بزد چنگ و از ریش مشتی بکنند^۲
 زگردان لشکر بسی یاد کرد
 نبرده سواران و شیران من
 مرا داد برجای تریاک زهر
 به خواب اندر آمد سر بخت من

۱. نسخه‌های ب، ج و د: زرد شد.

۳. نسخه د: دریغ ای.

۲. نسخه د: از روی ریشش بکند.

[شیخون کردن خاوران بر لشکر اسلام]^۱

چو از تیره شب نیمه‌ای درگذشت
 ز اندیشه لشکر و کارزار
 به دل گفت که امشب شبیخون کنم
 زهر گوشه لشکر فرار آورم
 ز لشکر گزین کرد پنجه هزار
 به عزم شبیخون برون شد به دشت
 شبی بود برسان دریای قیر
 در آن تیره شب مالک رزمخواه^۲
 زمردان جنگی سواری^۳ هزار
 نگه مرد ناگه بدان پهن دشت^۴
 بدانست کامد شبیخون سپاه
 یکی بانگ برزد به لشکر بلند
 بیامد سپهدار خاور سپاه
 طلایه به یک ره درآمد زجای
 چنین گفت پس^۵ خاوران بر سپاه
 بکوشید این رنج برجان نهید
 ممانید از اینها یکی را برون
 مگر آگه شود حیدر نامدار
 بجنبید لشکر به فرمان شاه
 برآمد یکی ابر و تیغ و تبر
 هوا چون دل خاوران تیره گشت
 نمی‌شد به خواب اندرون شهریار
 به خون دشت خاور چو جیحون کنم
 مگر کینه خویش باز آورم
 سواران جنگی و اسبان کار
 به سوی سپاه علی برگزشت
 نه خورشید پیدا نه بهرام و تیر
 طلایه همی گشت گرد سپاه
 همی گشت با مالک نامدار
 سپه دید که از پیش او می‌گذشت
 برون برد لشکر به یکسوی راه^۵
 که آگه کدام است و بیدار چند
 به شمشیر بر وی بگیرید راه^۶
 هوا پر شد^۷ از بانگ زنگ و درای
 که بر^۸ پیش دشمن بگیرید راه
 همه تیغ و نیزه در ایشان نهید
 مگر پی سرافکنده در خاک و خون
 براین دشت زنده نماند سوار
 به گرد طلایه درآمد سپاه
 ببارید بر تارک و ترک سر

۱. این عنوان با توجه به نسخه «د» نوشته شد.

۳. نسخه د: سواران هزار.

۵. نسخه د: به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت بعدی نوشته شده است.

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه د: مرخاوران.

۲. نسخه د: در آن شب مگر مالک.

۴. نسخه د: نگه کرد مالک در آن پهن دشت.

۷. نسخه د: شد پر.

۹. نسخه د: که در.

طالایه به شمشیر بردند دست
 همی کوفت مالک به گرز گران
 چنان تیره شد روی هامون ز گرد
 کبودی تیغ آسمان می نمود
 شب تیره و گرد شمشیر تیز
 سپاه شبیخون برآمد به هم
 گمان برد کامد علی با سپاه
 ز لشکر یکی نامور را بخواند
 به لشکر که او را نشان^۲ داد شاه
 بدو گفت لشکر بجناب زجای
 که شد تنگ بر ما جهان فراخ
 فرستاده آورد سر سوی راه
 چو بگذارد فرمان فرمانگزار
 رسیدند نزد سپاه علی
 زگردد سواران در آن ترکتاز
 سپاه اندر آمد چو از باد میغ
 برآمد دگر ره ده و گیر^۵ و دار
 در آن گرد تاریک رخشنده تیغ
 کس از کشته نیکو ندانست باز
 پسر با پدر تیغ برداشته
 جهان پهلوان مالک رزمساز
 چو زنگی شب رفت و رومی روز
 سر از جیب شب برکشید آفتاب

فراوان سر گرد نان گشت پست
 سر و تارک و ترک و مغز سران
 که در گرد خود را نمی دید مرد
 ستاره ز نوک سنان می نمود
 از این تیره تر چون بود رستخیز
 دل خاوران شد ز لشکر دژم
 بزد اسب و آمد به یک سوی راه
 به اسبی سبکرو^۱ ورا برنشاند
 که تا بر نشان برنشاند سپاه
 به رفتن اگر پای داری می پای
 نه ایوان شاهی بماند^۳ نه کاخ
 به لشکر که آمد به فرمان شاه
 به جنبش درآمد هزاران سوار
 بماندند خیره از آن پردلی [۳۶-پ]
 ز دشمن کسی دوست نشناخت باز
 گرفتند خاور سپه^۴ را به تیغ
 هوا شد به کردار دریای قار
 همی تافت برسان آتش زمیغ
 فراز از نشیب و نشیب از فراز
 پدر را پسر دشمن انگاشته
 دل مؤمنان را همی داد باز^۶
 به سر بر نهاد افسر سیم دوز
 همه ریشه افسر از زر ناب

۱. نسخه د: به اسب سبک رو.

۳. نسخه د: بماند و نه کاخ.

۵. نسخه د: غو گیر و دار.

۲. نسخه د: فرستاد شاه.

۴. نسخه د: خاور زمین.

۶. نسخه د: دل پهلوانان همی داد باز.

چو پیدا شد از تیرگی دشت و غار
 چو حیدر بدان رزمگه بنگرید
 ز کار شبیخون خبردار گشت
 بجنید و لشکر گشادند دست
 سپهد درافگند خود را به شهر
 چو از جنگ میدان تهی کرد شاه
 همه رزمگه خیمه و پرده بود
 ز دیبا و دینار و خز و حریر
 ز شمشیر و گرز و کلاه و کمر
 همه لشکر حیدرآباد گشت
 چو لشکر به شهر اندر آمد ز راه
 سوی باره آمد سری پر ز جنگ
 دورویه به رزم^۳ اندر آمد سپاه
 زپیر عقابان چابک شتاب
 چو رعد از هوا بانگ برداشتی
 چو مجره گذر بر کمان می گرفت
 چو بانک عروسک به گردون شدی
 بر این گونه تا شب^۴ در آمد سپاه
 دگر روز حیدر به میدان جنگ
 پیاده بیامد^۵ به دروازه گاه
 روان شد زیام و در و کوچه، سنگ
 سواران تازی به تیر و کمان^۷

سپه کشته دیدند پنجه هزار
 همه دشت خاور پر از کشته دید^۱
 سپه را سر کشته بیدار گشت
 به خاور سپاه اندر آمد شکست
 ز جنگاوران کشته آمد دو بهر
 فرود آمد آنجا علی با سپاه
 که دشمن بدیشان رها کرده بود
 همان مفرش و فرش و تاج و سریر
 ز تیر و کمان و کماند و سپر
 دل دوستداران دین شاد گشت
 برانگیخت حیدر زهامون سپاه
 کمان بر گشاده^۲ تیر خدنگ
 ز تیر سوران هوا شد سیاه
 سیه گشت پرواز گاه عقاب
 نیوشنده را گوش کر، داشتی
 طیب اجل نبض جان می گرفت
 عروس فلک را جگر خون شدی [۳۷-ر]
 زهم جنگ جستند در رزمگاه
 زره دامن اندر کمر کرد تنگ
 زبالا^۴ باره^۶ برآمد سپاه
 همی هر زمان گرمتر گشت جنگ
 یکی حمله کردند بر بد کمان

۱. نسخه د:

زکار شبیخون خبردار شد

۲. نسخه د: برکشیدند.

۴. نسخه د: برآمد.

۶. نسخه د: پیاده برآمد.

سپه را سرخفته بیدار شد.

۳. نسخه د: به بزم.

۵. نسخه د: بیامد پیاده.

۷. نسخه د: به گرز سران.

زمین بانگ سمّ سواران گرفت
 ز بس پزّ^۱ و پیکان در آن رزمگاه
 پراکنده شد مردم از هر کنار
 به دروازه آمد همانکه علی
 بزد دست و برداشت آن در زجای
 سواران به شهر اندرون آمدند
 وز آن آگهی شد بر خاوران
 جهانجوی را تیره شد روی بخت
 زدروازه دیگر آمد برون
 برفتند با او سواری هزار
 شب و روز لشکر به تیمار و درد
 و زاین روی لشکر مسلمان شدند
 بر حیدر آمد زن خاوران
 از آن مریکی را فریبرز نام
 دگر یک پشنگ سرافراز بود
 علی را بگفتند ماهر سه تن
 دلفروز ما را بدین راه کرد
 چو اسلامشان بر علی شد درست
 به پاسخ بگفتند کای پهلوان
 به تحفه مرآن اسب را با سپاه
 جهاندار جمشیدپور قباد
 یکی تا جدا راست با فرّ و جاه

سپاه علی تیر باران گرفت
 بشد روشنایی ز خورشید و ماه^۲
 تهی گشت باره زمردان کار
 بیازید بازو و چنگ یلی
 به نیروی بازوی خیبر گشای
 کمر بسته از بهر خون آمدند
 که آمد علی با سپاه گران
 به یک باره سیر^۴ آمد از تاج و تخت
 رخ از رنگ رفته دل از بیم خون^۵
 سراسیمه از گردش روزگار
 همی راند^۶ آسیمه بی خواب و خورد
 همه مرد و زن اهل ایمان شدند
 دو فرزند با او دلیر و جوان
 دلیر و سبک سیر به مردی تمام *
 کز او شیر نر بیشه پرداز بود [۳۷-پ] *
 مسلمان شدیم اندر این انجمن
 زآیین دین تو آگاه کرد
 نشان عقاب پیغمبر بجست
 به روی تو روشن خرد را روان
 به پیش برادر فرستاد شاه
 که از تخم جمشید دارد نژاد
 رسیده است تاجش به خورشید و ماه

۱. نسخه د: تیر و پیکان

۳. نسخه د: از آن.

۵. نسخه د: قبل از این بیت، بیت ذیل می باشد:

وز آن چونکه آگاه شد خاوران

۶. نسخه د: همی شد.

۲. نسخه د: هزیمت شدند آن بداختر سپاه

۴. نسخه د: برآمد به یک بار.

رخ از رنگ رفته دل از بیم خون

سـر تاجداران خاور زمین
 چو لشکر کشد شاه لشکر پناه
 زمینش آرمیده است در زیر پای
 زچین^۱ تا به سگسار و تا هندوان
 همه بندگانند فرمانپذیر
 از این بگذری هر کجا بخردی است
 همه بر درش خاک بوس وی‌اند
 که از چینش خاقان دهد ساوجباج^۲
 به یک چین ابرو چو فرمان دهد
 بدین فرّ و تمکین بدین قدر و جاه
 چو بشنید حیدر غمی گشت و گفت
 همی رفت باید به خاور زمین
 عقاب نبی را به چنگ آورم
 گر آن^۳ اسب را من به خاور زمین
 از آن لشکر نو مسلمان سوار
 بفرمود تا کار دیده پشنگ
 فریبرز را در سـرای پدر
 مجنبان سپه را زآباد و بوم
 چنان کن که از دانش و داد تو
 همه شهر و^۴ برزن پر از داد کن
 فریبرز بر تخت شاهی نشست
 ز دادش^۵ جهانی پر آوازه شد

بر ایوان درگاه او بر زمین
 برانگیزد از چین و بربر سپاه
 بجنبد زمین چون بجنبد زجای
 چه از پهلوانان چه از خسروان *
 اگر با سرورند اگر^۶ با سریر
 و گر پهلوانی^۷ و اسپهدی است
 همه بنده پیل و کوس وی‌اند
 گهش فورهدی فرستند خراج *
 دو صد چین به هندوی خاقان دهد
 به مرز اندرون مرزبان است و شاه
 که پیدا شد امروز راز نهفت
 ندانم چه خواهد جهان آفرین
 بکوشم به مردی و جنگ آورم
 بمانم نباشد ره و رسم دین
 گزین کرد جنگاوران ده هزار
 به همراه با او کمر بست تنگ
 بدو گفت بنشین به جای پدر
 زدشمن نگهدار بیناد و بوم
 نخواهد کسی داد و بیداد تو
 به دینداری از دانش آباد کن
 به فرمان کمر بست و بگشاد دست
 از او^۸ رسم و دهش تازه شد

۱. نسخه ب: زمین.

۲. نسخه د: وگر پهلوانی است و.

۳. نسخه ب: بار و باج و نسخه د: که از چینش خلقان به صد شاد و باج.

۴. نسخه د: شهر ویران.

۵. نسخه د: که این اسب.

۶. نسخه د: وزو رسم.

۷. نسخه د: زدانش.

دل افروز آمد بر سعد باز
چو از روز یک نیمه اندر گذشت
به گرد اندرون لشکری سخت کوش
نگه کرد حیدر به گرد اندرون

سپهد سپه را همی داد ساز
یکی گرد تیره برآمد زدشت
همه پهلوانان پولاد پوش [۳۸-ر]
فراوان سپه دید کامد برون

[آمدن میر زنهارخوار به نزد حضرت شاه ولایت و مسلمان شدن]^۱

بفرمود تا قنبر رزمساز
 بدو گفت بگذر بدان رزمگاه
 خرامید قنبر بدان^۲ پهن دشت
 چو لشکر برون شد به یک روی راه
 بپرسید که این لشکر کیستند
 سراینده گفت ای نبرده سوار
 که اکنون ز شهر صبا آمده است
 زگفتار او ماند قنبر شگفت
 درآمد زره میر زنهارخوار
 بیامد رکیب^۵ علی بوسه داد
 چنین گفت که ای پهلوان دلیر
 از آنکه که تیغ تو را دیده‌ام
 به اسلام کردن نهادم تو را
 دلم را به چهر^۷ تو آمد نیاز
 سپاس از خداوند گیرم نخست
 در این راه بهر تو آمد رهی
 چو بی‌دانه من مرغ دام توام
 [بر او آفرین خواند مرد دلیر
 مرا رزم پیش است و راه دراز
 به خاور زمین برد خواهم سپاه
 سپه را پذیره شود پیشباز
 ببین تا کجا می‌روند این سپاه
 همی بود تا لشکر اندر گذشت
 یکی را زبانگیر کرد از سپاه^۳
 بدین^۴ آمدن در پی چیستند
 نه ای آگه از میر زنهارخوار
 به دیدن زبهر شما آمده است
 بر حیدر آمد بدو باز گفت
 پیاده شد از تازی راهوار
 زهر در بر او آفرین کرد یاد
 به دیدار و کردار و هنجار شیر^۶
 تو را از دلیران پسندیده‌ام
 دل و هوش و دانش بدادم تو را
 بریدم زبهر تو راهی دراز
 که دیدم تو را زنده و تندرست
 کمر بسته بر هرچه فرمان دهی
 گرم در پذیری غلام توام [۳۸-پ]
 که شاه دلاور بماناد دیر
 زمانه ندانم چه آرد فراز
 تو رو بازگردان سپه را زراه

۱. عنوان فوق با توجه به نسخه «د» نوشته شده است.

۳. نسخه د: زبانگیر شد زان سپاه.

۵. نسخه د: رکاب.

۷. نسخه د: به مهر.

۲. نسخه د: برآن.

۴. نسخه د: از این.

۶. نسخه د: تویی بر سر سروران جمله میر.

چو من بازگردم زخاور زمین
 بباشیم یک هفته با یکدیگر
 و گر خود دگرگونه گردد سپهر
 مرا گر زمانه شود اسپری
 به پاسخ بدو گفت زنهارخوار
 چو من روی دارم به زنهار^۳ تو
 گرت رای جنگ است یار توام
 به هر سان که فرمان دهی بر سرم
 مرا روی در جانب رای تو است
 همیشه خداوندیار تو باد
 چو بنهفت ز زمین سرآفتاب
 چو در بند فرمان به پیش توام
 همی آفرین خواند حیدر بر او
 بزرگان لشکر به انجام خویش

بشویم دل دشمن از رزم کین^۱
 همه رنجهای تو آید به سر
 سرای جهان جای کین^۲ است و مهر
 تو از باغ امید خود برخوردار
 که خوایم مکن زین سخن زینهار
 من و دست و دامان^۴ و زنهار تو
 به جان بنده و دوستدار توام
 گرم دست باشد به پایان برم
 سر ما و خاک کف پای تو است
 جهان آفرین حق گذار تو باد
 فرو رفت تیغش به خوناب ناب^۵
 مرانم که قربان کیش توام
 که ای شاه بینادل و راستگوی
 بختند هر یک به آرام خویش

۱. نسخه د: رزم و کین.

۳. نسخه د: به دیدار تو.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی، بعد از دو بیت بعدی آمده است.

۲. نسخه د: جمله کین است.

۴. نسخه د: دست دامان.

[به خواب دیدن حضرت ولی الله، حضرت نبی الله را و آگاهی نمودن
به سوی ابوالمحجن]^۱

چنان دید شب حیدر نامدار
علی مرنبی را به بردرگرفت
بگفت ای علی یک^۲ سخن یادگیر
ز ابوالمحجن آنجا بیابی خبر
بگفت این و حیدر درآمد زخواب
سپه را به نیک اختری برشمرد
بدو گفت از ایدر بجنبان^۳ سپاه
که تا من به دنباله یار خویش
ز ابوالمحجن آنجا خبر یافتم
تو بر راه خاور برون^۴ بر سپاه
چو بشنید مالک سپه بر نشاند
به همراه میر زنهارخوار
و زاین روی سالار پیکار جوی
شبانگه سواری درآمد زدشت
چنین بود آیین و رسم^۵ عرب
دو کس چون شب تیره افتد به هم
کشایند^۶ باز و به شمشیر تیز
چو برگرد حیدر برآمد سوار

که گشتی پیمبر بر او آشکار
پیمبر سخن گفتن از سر گرفت
از این چاره حصن پولاد گیر
بدین رزم با خود مر او را ببر
زانسوده سید رخس پر زآب^۷
سواران دین را به مالک سپرد
سوی مرز خاور بیپیمای راه
ره حصن پولاد گیرم به پیش
بیارم مرا او را چو در یافتم
من از پس بیارم مرا او را پناه^۸
ره مرز خاور گرفت و براند
کمر بست با نامور سی هزار
سوی حصن پولاد بنهاد روی
چپ و راست برگرد حیدر بگشت
که شب بسته باشد^۹ به گفتار لب
نباشد سخن^{۱۰} در میان بیش و کم
که تا خود رود در میان ناگزیر^{۱۱}
عنان تاب شد شیر دشمن شکار

۲. نسخه د: این سخن.
۳. نسخه د: زین در بجنبان.
۴. نسخه د: مر او را زراه.
۵. نسخه د: ورای عرب.
۶. نسخه د: گشایند.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شده است.
۲. نسخه د: پرزتاب.
۳. نسخه د: همی بر.
۴. نسخه د: گذشت.
۵. نسخه د: زگفتار.
۶. نسخه د: که یا خون رود در میان یا گریز

دلاور چو لختی بیفشرد پای
 چو آتش به پولاد بردند جنگ
 گرفتند مریکدگر را به تیغ
 هماویز گشتند هر دو به هم
 یکی گرد از آن رزمگه بردمید
 بر این^۱ گونه بودند تا نیمشب،
 چنین گفت راوی که هفتاد بار
 نبرید شمشیر شیر زیان
 چو تیره شد از گرد گردون چوقار
 سپهدار این اسب را کرد رام
 زمانی چو بنشست چشمش غنود
 چو از خواب بر شد سر سرفراز^۲
 که بوالمحجن گرد بود آن سوار
 چو آگاه شد حیدر از رزم شب
 ستایش گرفت آفریننده را
 که گر صید^۵ بیرون شد از شست من
 نشست از بر اسب و ره^۷ در گرفت
 همی راند تا زورق آفتاب
 به چوگان مه آفتاب بلند
 حصار ابوالمحجن آمد پدید
 خبر یافت بوالمحجن از کار او
 به شادی فرود آمد از کوهسار

سوار دلاور نمی شد زجای
 ز یک روی شیر و زدیکر پلانگ
 تو گفתי همی تیغ بارد زمیغ
 زمانه بر آشوب ایشان دژم
 دو گرد اندر آن گرد شد ناپدید
 که نکشاد یک تن به گفتار لب
 فرو هشت حیدر براو ذوالفقار
 نیاورد بر ترک و تارک زیان
 گریزان شد از پیش حیدر سوار
 فرو آمد از تازی تیزگام
 در اندیشه تا همنبردش که بود
 هماندم پیمبر بدو گفت باز
 همی گشت بر دشت بهر شکار^۳
 ز خواب اندر آمد پر از خنده لب
 که از بد رهاند تن مرده^۴ را
 نشد کشته فرزنده^۶ بر دست من
 همی گفت بر دل که اینست شکفت
 به ساحل برآمد ز دریای آب
 زخور گوی ز زمین به میدان فگند
 سپهدار عنان را بدان سو کشید
 پذیره شد از دژ به دیدار او
 بیامد بر حیدر نامدار

۱. نسخه د: بدن گونه.

۲. نسخه د: سر سرفراز.

۳. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخه های ب، ج و د: تن بنده را.

۵. نسخه د: که گر صبر.

۶. نسخه د: نشد کشته فرزانه در دست من.

۷. نسخه د: برگرفت.

زمین را به موی چو عنبر، پُرُفت^۱
 سپهد سرآوردش اندر کنار
 بر^۲ این گونه لختی زشادی^۳ و غم
 از آن پس زبانه‌ها بیاراستند
 ببودند تا شب در این^۴ جست و جوی
 شبانگه به آرامگاه آمدند
 نگر روز چون کوتوال سپهر
 دلاور دوره اسب تازی هزار
 چو آیین رفتن همه ساز کرد
 وز آن جا بنه بر نهادند و رخت
 به خاور زمین برگرفتند راه

زآب مژه خاک در زرگرفت
 بشستند گل را به ابر بهار
 ببودند رخسارگان پر زخم^۴
 زروز گذشته سخن خواستند
 همی رفت اندر میان گفت و گوی^۶
 به بسالای دژ بر پناه آمدند
 زیرج چهارم برافروخت چهر
 بیاورد و حیدر بیاراست کار
 به دژ^۷ بر یکی را سرافراز کرد
 براندند با شاد کامی و بخت
 به آباد و ویران به بی‌گاه و گاه^۸ [۳۹-ر]

۱. نسخه د: گرفت.

۳. نسخه د: به شادی.

۵. نسخه د: در آن.

۷. نسخه د: به دژم.

۲. نسخه د: بدین گونه.

۴. نسخه د: پردژم.

۶. نسخه د: جست و جوی.

۸. نسخه ب: به بی‌گاه و گاه و نسخه د: این بیت را ندارد.

[رفتن مالک به خاور زمین]^۱

به خاور زمین کرد رفتن درست
 گزیدند شب جای آرامگاه
 شمار سپه بود پنجه هزار
 همی تا یکی نیمه از روز راند
 یکی کوه دیدند بر پهن دشت
 زیبالای او پای اندیشه کند
 یکی شیر دیدند کنده ز سنگ
 چو شیری که از کینه گردد دژم
 نبد بر کسی آشکارا نهانش
 همی رفت بر دامن کوهسار
 به شب لشکر آمد همانجا فرود
 شب آنجا به آروگه رای کرد
 بدان آبخور^۳ آمد و آب خورد
 زخون قطره‌ای نیز بربر نبود
 خروشی که از او خیره شد مغز و هوش
 خبر جست^۴ از آن کارهای تباہ^۵
 بریده زلشکر سر پنج تن
 نه یک قطره پیداست بر رهگذر
 چو یک^{کوه} در^۸ کوهه^۶ زین نشست
 بگردید بر دامن مرغزار

وزین روی دیگر چو مالک نخست
 همی راند تا شب درآمد سپاه
 سپه را بفرمود کردن شمار
 چو روز دگر شد سپه برنشانند
 چو خورشید رخشان زگردون بگشت
 همه کوه دامن کمر بود و تند
 چو لشکر بدانجا رسیدند تنگ
 گشاده دهان شیر سنگین زهم
 روان گشته آبی زلال از دهانش
 وز آن^۲ آب روشن یکی جویبار
 چو بنمود گردون لباس کبود
 جهان پهلوان خیمه برپای کرد
 از آن لشکر نامور پنج مرد
 چو شد روز هر پنج را سر نبود
 برآمد زلشکر سراسر خروش
 چو بشنید مالک خروش سپاه
 به پاسخ بگفتند^۶ دوش اهرمن
 تن از کشته خون ندارد خبر^۷
 گرفت آن زمان گرز مالک به دست
 بزد اسب و آمد بدان جویبار^۹

۱. نسخه ب: در آن.

۲. نسخه د: آبخور.

۳. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: سرکشته از خون.

۵. نسخه د: بدان جای بار.

۶. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۷. نسخه د: آبخور.

۸. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۹. نسخه د: سرکشته از خون.

برآمد چپ و راست بر گرد کوه
 برآن کوه دامن یکی غار بود
 به در برچکیده یکی قطره خون
 بکوشید تا اسب شد بر فراز
 همی شد به غار اندرون بی درنگ
 نماند اسب را روزگار گذر
 در آن تنگنا اسب را کرد تنگ
 زمانی همان جا فرود آرمید
 طلسمی گران بر گذرگاه بود
 یکی پیل و بر پیل دیوی^۶ سوار
 چو مالک بیامد مراو را بدید
 بزد مالک آن گرز را بر سرش
 بر او پیکر دیو با پیل مست
 و زآن جایگه پیشتر کرد رای
 یکی پیر پیدا شد اندر شکاف
 یکی جامه در بر زبرگ گیاه
 کشاده به تهلیل و تسبیح^{۱۱} لب
 بیامد به پیر و کردش سلام
 از این پس تو را کار زار است پیش
 چو بگذشت مالک یکی نعره وار

همی راند^۱ تا شد ز رفتن ستوه
 که از تیرگی غار چون قار بود
 نگه کرد مالک به غار اندرون
 روان شد به غار اندرون سرفراز
 که تا شد فراخای آن غار تنگ^۲
 پیاده شد آن شیر پرخاشگر^۳
 دوال عنان باز بستش به سنگ
 بخواند آیت ستر و برخود دمید^۴ *
 که مرپهلوان را بدو^۵ راه بود
 ز سنگ^۷ سیه کرده شکلی نگار
 طلسمی گران نعره ای برکشید
 به زخمی فروشد به هم^۸ پیکرش
 بر آن گرز پولاد^۹ بر هم شکست
 بماند آن^{۱۰} طلسم شکسته به جای
 کشیده سر ریش تا پیش ناف
 ز مردم بدان غار برده پناه
 ز دیدار او ماند مالک عجب
 بدو گفت زاهد که بر دار گام^{۱۲}
 بخواهی مگر کین یاران خویش
 خروشید آمد ز پیشان غار

۲. نسخه د: که بر دیوساران کند جای تنگ.

۱. نسخه د: همی رفت.

۳. نسخه ب: آن مرد پرخاشگر.

۴. نسخه ب: بعد از این بیت، بیت زیر آمده است:
 پس آنکه به گرز گران برد جنگ

۵. نسخه ب: براو.

۷. نسخه د: زسنگی.

۹. نسخه های ب و د: بدان گرز و پولاد بر هم.

۱۱. نسخه د: به تسبیح و تهلیل.

پیاده گذر کرد بر آن راه تنگ

۶. نسخه د: یکی پیل بر پیل و شیری سوار.

۸. نسخه ب: همه پیکرش.

۱۰. نسخه ب: بمانده.

۱۲. نسخه ب: بدو گفت که این جا تو را چیست نام.

در آن تیرگی روشنایی بدید^۱
 برآن^۲ روشنایی برون شد زغار
 یکی ژرف دریا به دشت اندرون
 طلسمی دگر بر گذرگاه بود
 یکی دیو بر پشت پیلی بلند
 چو مالک بدان دیو نزدیک شد
 برآمد خروشی از آن اهرمن
 یکی موج برخاست از روی آب
 وزاو جانورهای هر گونه‌گون
 یکی همچو شیر و یکی چون پلنگ
 همی آتش آمد از ایشان برون
 بجوشید دریا بتوفید دشت
 نگه کرد مالک به آب اندرون
 زدییوان، دل پهلوان گشت تیز
 روان را به فرمان یزدان سپرد
 گرفتند دیوان به گرد اندرش
 چو بردی به گرز کمان دست، گرد
 به هر سو که بازو برافراشتی
 همه دشت شد پر سر و یال دیو
 بیفکند چندان ز دیوان گروه
 زبس تیره جیحون که از خون رسید
 همه آب دریا چنان شد زخون

زناگه بدان روشنی رسید
 یکی دشت پیش آمدش برگذار^۳
 زبالای او آسمان نیلگون
 که دایم گرفته سر راه بود
 یکی مار در دست او چون کمند
 هوا چون شب تیره تاریک^۴ شد
 که از آواز او آب شد موج زن
 کز آن خیره شد بر سپهر^۵ آفتاب [۳۹-پ]
 همی آمد از روی دریا برون
 یکی همچو پیل و دگر چون نهنگ
 زآتش همه آب شد لاله‌گون
 زبس دیو روی هوا تیره گشت
 از او^۶ جانور دید کامد برون^۷
 نبود آن زمان روزگار گریز^۸
 دو دسته به گرز گران دست برد
 کشادند چنگال بر پیکرش
 نمودی به جنگاوران دست برد
 زکشته زمین را بیانباشتی
 بر او سینه و سفت و چنگال دیو
 که از کشته هر سو تلی شد چوکوه
 از آن کشتگان خون به جیحون رسید
 که از چشمه جز خون نیامد برون

۱. نسخه ب: ندید.

۳. نسخه ب: زان غبار و نسخه د: درگذر.

۵. نسخه ب: چشمه آفتاب.

۷. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه ب: بدان.

۴. نسخه د: تا تاریک شد.

۶. نسخه ب: از آن.

۸. نسخه ب: روزگاری گریز و نسخه د: جایگاه گریز.

که آن چشمه را آب خوند شد
به دنبال او رفتن اندر خور است

دل نامداران پر از تاب شد
بگفتند مالک به جنگ اندر است

[رفتن سعد از بی مالک و گرفتن دیوان او را و رسیدن حضرت شاه ولایت -
علیه السلام -] ^۱

کمر بر میان بست ^{سعد} دلیر
به غار اندرون ساعتی ره برید
فرود آمد و بارگی را بست
چو نزد طلسم شکسته رسید
همانکه بیامد به نزدیک پیر
سلامش فرستاد و دادش درود
نگه کن بدان سوی دیوان گروه
به همپشت او روی داری ^۴ به جنگ
چو بگذشت سعد دلاور ز پیر
چو از دور نزدیک دریا رسید
همانکه زد دریا برآمد غریو
خروشی برآورد برسان رعد
کمر بند بگرفت و برداشتش
یکی بانگ برزد به مالک بلند
بگفت این و از دیده شد ناپدید
نبود هیچ ^۸ مریهلوان را خبر
نبود ^۹ آگه از ساز و پرداز دیو
وزاین روی لشکر خلیده روان
چو از تابش خور بتوفید دشت

به اسب اندر آمد به کردار شیر
چو نزدیک اسب سپید رسید [۴۰-ر]
پیاده همی رفت برسان مست
زمانی شگفت اندر او بنگرید
شده چهره ارغوانی زیر ^۳
بدو گفت زاهد که بشتاب زود
که شد مالک از رزم کردن ستوه
به ره برنباید که باشد درنگ
همی رفت ^۵ تا دامن آبگیر
همه آب دامن ^۶ پر از کشته دید
برآمد زد دریا یکی نزه دیو
درآمد چو باد از پس پشت سعد
به دشت ^۷ آمد از دست نگذاشتش
که یارتو را پای کردم به بند
زدیده نهان ساختش ناپدید
که مر سعد یل را چه آمد به سر
نه بگذاشت بر کوشش آواز دیو
زان دیشه نامور پهلوان
هوا گرم و لشکر همه تشنه گشت

۲. نسخه د: بی نزدیک اسب سپید رسید.

۴. نسخه د: روی آور.

۶. نسخه د: همه آب و دشتش.

۸. نسخه ب: آن چه و نسخه د: هیچ.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» نوشته شد.

۳. نسخه د: شده چهره ارغوان چون زیر.

۵. نسخه ب: همی راند.

۷. نسخه های ب و د: به دست آمد.

۹. نسخه د: بند.

زبس خون که می‌شد به آب اندرون
 که^۱ شد کارگر تشنگی بر سپاه
 نشستند گردان لشکر به هم
 که شد کار بر ما به سختی گران
 اگر تا به شب می‌نشینیم ما
 کنون بهتر آن شد که از پیش کوه
 بیامد مگر حیدر نامدار
 چو شد مالک از چشم ما ناپدید
 کنون^۲ بازگشتن به از بودن است
 براین کار پیمان ببستند و عهد^۳
 برآن راه کامد برون شد سپاه^۴
 همانکه غباری زره بردمید
 برآمد زلشکر به زاری خروش
 دو روز است کز چاره بیچاره‌ایم
 ز دیروز که این‌جا رسیدیم ما
 یکی چشمه ساراست و شیری زسنگ
 چو رخشنده روز آمد و شب گذشت
 جهانگیر مالک عنان برکشید
 ندانیم کو را چه کار اوفتاد
 چو بشنید حیدر سپه را براند
 بیامد شتابان به پایان کوه
 همانکه بیامد^۵ به نزدیک غار

به جز خون زچشمه نیامد برون
 ندیدند مگر آب را روی و راه
 سخن رفت هرگونه از بیش و کم
 برون رفت باید به دیگر کران
 شب گور امشب ببینیم ما
 پس پشت^۶ خود باز گردد گروه
 اگر او نیاید خراب است کار
 که داند که او را چه سختی رسید
 نه این جایگه جای آسودن است
 همه باز کردند بنگاه و مهد
 برانندند تا نیم فرسنگ راه
 سررایت حیدر آمد پدید
 به فریاد گفتند باز آرهوش
 به چنگال دیو ستمکاره‌ایم
 بر این کوه دامن کشیدیم ما
 شب آن‌جا^۷ سپه را خوش آمد درنگ
 ز اسلامیان پنج تن سر نداشت
 به غاری درون رفت و شد ناپدید
 چرا رای او سوی غار اوفتاد
 به خواهش جهان آفرین را بخواند
 بفرمود تا خیمه برزد گروه
 سپه را رها کرد بر مرغزار

۱. نسخه د: چو شد.

۳. نسخه ب: که چون.

۵. نسخه د: برآن راه بیرون شدند آن سپاه.

۷. نسخه د: بیامد همانکه.

۲. نسخه د: س و پیش.

۴. نسخه د: بدین کار پیمان ببستند سخت.

۶. نسخه‌های ب و د: شب این‌جا.

زپیش طاسمات چون درگذشت
 چو حیدر چنان دید بگذارد گام
 چنین گفت کای پهلوان سپاه
 که شد کای ربر مالک امروز تنگ
 چو بگذشت حیدر ز نزدیک پیر
 همان دیو که او سعد را برده بود
 گرفت آن کمرگاه مرد دلیر
 یکی تیغ زد دیو را بر سرش
 یکی نعره زد کای فرومایگان
 چو آواز حیدر به مالک رسید
 به دیوان یکی بانگ برزد دلیر
 بیامد علی شیر پروردگار
 به تیغش زد دیوان برآمد غریو
 هم‌آنکه به گرز گران بُرد دست^۴
 چو دیو ستمکاره از پشت پیل
 چو بر آب دامن علی را بدید
 به تن بود دیواز یکی کوه بیش
 سر مار را کرد بر روی رها
 برآورد شیر دلاور غریو
 چو من برگشایم^۶ به پولاد چنگ
 بزد بر سر دیو با پیل مست
 خروشی برآمد زد دیو سپاه

همی آمد آواز دیوان زدشت
 به پیش آمد آن پیرو کردش سلام
 گذر کن یکی سوی آن رزمگاه
 بمانده است بازوی جنگی زجنگ
 جهان را سیه دید برسان^۱ قیر
 زروی هوا اندر آمد چو دود
 برآورد بازو به شمشیر شیر
 ببرید سرتاسر پیکرش
 بخواهید دادن روان رایگان^۲
 برآواز او نعره‌ای برکشید
 که یک بیشه صید است و یک شرزه شیر [۴۰-پ]
 بر این آب دامن نماند سوار^۳
 جهانی پر از کشته سازد زد دیو
 سر و یال دیوان همی کرد پست^۵
 بدید آن که شد روی کشور چو نیل
 یکی باد شد تا بردار رسید
 گرفته یکی مار در دست خویش
 بجست آتشی از دم ازدها
 همی گفت باش ای فرومایه دیو
 چه دیو و چه پیل و چه شیر^۷ و پلنگ
 زسر تا به پایش ببزید پست
 دونیمه بغلطید بر خاکراه

۱. نسخه د: مانند قیر.

۲. نسخه د: بعد از این بیت عنوان ذیل آمده است: رفتن حضرت شاه ولایت در مغاره و کشته شدن دیوان.

۳. نسخه د: به نزدیک آن دیو سازان غار.

۴. نسخه د: دست بُرد.

۵. نسخه د: همه کرد خرد.

۶. نسخه د: چو من برگشادم.

۷. نسخه د: ببر و پلنگ.

چو زان دیو، خون سوی دریا رسید
 برآمد یکی آتش از روی آب
 چو ابر آتش از هم دریدن گرفت
 زبس دیو که آمد ز دریا برون
 برآمد یکی با دو گردی عجب
 دو دسته همی زد علی ذوالفقار
 به هر سو که تیغ اندر افراختی
 زبالا یکی هاتف آواز داد
 به دریا درون آی [و] بکشای چنگ
 به آب اندر آمد سرافراز شیر
 تو گفتی که دریا در این پیچ و تاب
 زخون زیر پایش به هنگام کین
 سرافراز مالک به دیگر کران
 زبس دیو که او برهم افکنده بود
 همی هر زمان حیدر رزمساز

سر ر موج خون بر ثریا رسید
 تو گفتی زبانه کشید آفتاب
 از^۱ او دیو، سر برکشیدن گرفت
 همه دامن آب شد نیلگون
 که شد روز رخشنده تاریک شب
 همی گشت برگرد دریا و غار
 زمین را زد دیوان بپرداختی
 که ای شیر مرد، آفرین بر تو باد
 نهنگ از تو آموزد آیین جنگ
 همی رفت بر روی دریا دلیر
 زمین بود در زیر^۲ پایش نه آب
 زمین بود دریا و دریا زمین
 بر آن آب دامن به گرز گران
 زمین توده بر توده آکنده بود
 دل پهلوان را همی داد باز

گشتی حضرت شاه ولایت ازدهای هفت سر را و بنیوان محاربه کردن^۱

زیدیوان دلاور فراون بگشت
 که ابلیس را زو نبودی رها
 هـوا از دم دود او پـرغبار
 نماینده چون هفت گنبد ز دور
 دهانی پر آتش گشاده زهم
 چو صد گز به پهنای آن گونه^۲ مار
 در هفت دوزخ بر او باز شد
 بیچید بر هم سراپای خویش
 سر مالک از دیدنش خیره گشت
 گریزان شد از پیش خاور سپاه
 رخ لاله گون کرده همچون زیر
 چه بودت گریزان^۳ شده استی دوان
 ببستم ندیدم چنین جانور
 بزد خنجر و یک سر از وی برید
 همی گفت که از من نیابی رها
 کجا بُرد خواهی سر از بند من
 علی را سوی خود کشیدن گرفت
 به شمشیر بر ازدها حمله برد
 به دو نیمه شد پیکر ازدها^۴
 یکی زخم دیگر زدش نامدار
 وزان نعره سهمگین شد رها

چو تابنده خورشید بنمود پشت
 پدید آمد آنکه یکی ازدها
 یکی شکل ناخوش سیه پرزقار
 سرش هفت و^۵ در هر سری بانگ صور
 به هر سر بر آن ازدهای دژم
 ز سر تا دمش بود گز یک هزار
 زهر هفت سر آتش انداز شد
 بیانداخت آتش زسره‌های خویش
 هـوا از تف دود او تیره گشت
 بترسید و برگشت از آن رزمگاه
 به غار اندر آمد به نزدیک پیر
 بدو گفت زاهد که یا^۶ پهلوان
 چنین داد پاسخ که تا من کمر
 چو آن مار نزدیک حیدر رسید
 برآمد خروشی از آن ازدها
 بگشتی یکی راز فرزند من
 بگفت این و پس دم دمیدن گرفت
 دگر ره درآمد سپهدار گرد
 یکی تیغ زد بر سر ازدها
 بلرزید و برخود بیچید مار
 به خاک اندر آمد تن ازدها

۲. نسخه د: هفت بُد، هر سری.

۴. نسخه د: که ای.

۶. نسخه د: و زاو نعره سهمگین شد رها.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: به پهنای آن گرز مار.

۵. نسخه د: که از این سان.

هم آنگه ز دریا برآمد خروش
 برآمد بسی جانورهای زشت
 یکی را سر پیل و چنگال شیر
 یکی را سر گرگ و روی پلنگ
 یکی را تن شیر و روی گراز
 یکی را سر گاو و پای هیون
 برفتند از این سان به دشت نبرد
 به آن^۳ ژرف دریا ز آواز دیو
 همه آتش افشان ز چشم و دهان
 پر از آتش تیز شد روی آب^۵
 نگه کرد مالک از آن سوی غار
 به گردن برآورد گرز گران
 بیامد بر حیدر نامدار
 بر آن آب دامن علی را بدید
 ز بس دیو افگند^۹ در رزمگاه
 چو از صاعقه آب شد پر شرار
 چو زان تیغ آتش شد انگیخته
 برافروخت یکبارگی رزمگاه
 بجوشید دریا بتوفید کوه
 برآمد^{۱۵} ز دریا یکی رستخیز

تو گفתי که دریا درآمد به جوش
 که دیدارشان زشت^۱ کردی بهشت
 همی دیدنش دیده^۲ را کرد سیر
 یکی ازدها شکل و دیگر نهنگ
 سر و سینه کوتاه و موی دراز
 فزونتر ز اندازه چند و چون
 وزایشان همه دشت شد پر زگرد
 به گردون گردان همی شد غریو
 تو گفתי همی بر فروزد جهان^۴
 زدود سیه تیره گشت آفتاب
 هوا دید برسان دریای قار
 بغرید چون دیو مازندران^۶
 بگردید برگرد دریا^۷ و غار
 که از کشته دامن به خون درکشید^۸
 چنان بد^{۱۰} که مالک نمی یافت راه
 بجست آتشی از سر ذوالفقار
 به دیگر شررها شد آمیخته^{۱۱}
 زبانه^{۱۲} برآمد به خورشید و ماه^{۱۳}
 در افتاد از آن پس^{۱۴} دیوان گروه
 نهادند دیوان سراندر گریز

۱. نسخه د: تیره کردی.

۲. نسخه د: دیده رادنش.

۳. نسخه د: برآن.

۴. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۵. نسخه د: پر از آتش تیره شد روی آب.

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۷. نسخه د: دریای و غار

۸. نسخه ب: افگنده.

۹. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۱۰. نسخه د: چنان بُد.

۱۱. نسخه د: زمانه.

۱۲. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول نوشته شده است.

۱۳. نسخه ب: به دیوان گروه و نسخه د: در افتاد از پس به دریا گروه.

۱۴. نسخه د: درآمد.

۱۵. نسخه د: تیره کردی.

۱. نسخه د: برآن.

۲. نسخه د: پر از آتش تیره شد روی آب.

۳. نسخه د: دریای و غار

۴. نسخه ب: افگنده.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۶. نسخه د: چنان بُد.

۷. نسخه د: زمانه.

۸. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول نوشته شده است.

۹. نسخه ب: به دیوان گروه و نسخه د: در افتاد از پس به دریا گروه.

۱۰. نسخه د: درآمد.

زدیوان گروهی فرو شد به آب
 چو بنشست نیران افروخته
 چو آسوده شد حیدر جنگجوی
 که جان آفرین رهنمای تو باد
 تو دادی بدین رزمگه داد من
 بگفت این و حیدر زدشت نبرد
 بدو گفت سعد دلاور کجاست
 چنین پاسخ آورد دانا بدوی
 حصاری است بر دشت ویران شده
 چو ره یافتی سوی آن بندگان
 بدان بندگان سعد را برده‌اند
 سلیمان چو زان شهر شده بهره‌مند
 که آن مردمش زیر فرمان نبود
 بگفت این و بگذشت حیدر زپیر
 از آن غار تاریک بیرون شدند
 چو باز آمد از غار پیش^۴ گروه
 در او سبزه و کشته^۵ بنیاد شد

گروهی بدان صاعقه شد کباب
 همه دشت پر دیو بود^۱ سوخته
 همی آفرین خواند مالک برآوی
 سر دشمنان زیر پای تو باد
 زدیوان رسیدی به فریاد من
 بیامد به نزدیک آن پیرمرد
 نشان ده مرا سوی او راه راست
 که رو بندگان سلیمان بجوی *
 کنام پلنگان و شیران شده
 فرو رفت باید به چاه سیاه
 به دیوان در آن چاه بسپرد^۲ اند
 به چاه اندرون آب را کرد بند
 بر آیین دین سلیمان نبود
 همان نامور مالک گُرد گیر
 بر آن^۳ کوه دامن به هامون شدند
 گشاده شد آب از کمرگاه کوه
 بسی ده بدان چشمه آباد شد

۱. نسخه د: شد سوخته.

۳. نسخه د: ره به کوه.

۵. نسخه د: بر او سبزه و کشت.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه د: پیش غار گروه.

رفتن امیرالمومنین - عَلَيْهِ السَّلَام - به طلب سعد^۱

چو گردنده دولا ب شد سرنگون
بزرگان همه باز جای آمدند
ز لشکر^۳ دل افروز چون بنگرید
به نرگس ز گل ارغوان را بشست
به پاسخ علی گفت کای دلگسل
که امروز دیوان در این داروگیر
گرم رفت باید به دریای زنگ
همان جا به سر برد شب تا به روز
از آن کوه دامن سپه برنشانند
به روز چهارم به ویران حصار
ز ویرانه^۴ بیرون بر آن پهن دشت
بر آن دشت لشکر فرو داشتند
کمر بست پس حیدر نامدار
ابوالمجن گُرد با او به هم
همه از میان برکنار آمدند
بگشتند لختی به ویرانه‌ها
سرایبی که شاهان در او ساخت^۷ بوم
نشستنگه باغ و راغ و چمن
در ایوان مسند نشینان باغ

فرو رفت کشتی به دریای^۲ خون
که بر نیک و بد رهنمای آمدند
میان یلان سعد یل را ندید
بر حیدر آمد خبر باز جست
زان دیشه بسد بپردازان دل
گرفتند مرسعد یل را اسیر
ببرون آرم او را ز کام نهنک
چو پیدا شد از چرخ گیتی فروز
به ره بر سه روز پیایی برانند
رسیدند گردان خنجر گذار
که آسان بر آن دشت^۵ بتوان گذشت
همه خیمه‌ها را برافراشتند [۴۱-ر]
همان مالک و میر زهارخوار
همان میر سیاف شیر دژم
به^۶ آباد ویران حصار آمدند
فرود آمده سقف کاشانه‌ها
گرفته شبستان او جغد و بوم
نشستنگه^۸ کوف و زاغ و زغن
به جای تذور^۹ خرامان کلاغ

۱. نسخه^۱ د: عنوان چنین است: «رفتن حضرت شاه ولایت در چاه به طلب سعد وقاص و تلمات شکستن دیوان را و آب بسته را بگشادن و خلاصی سعد»
 ۲. نسخه‌های ب و د: به گرداب خون.
 ۳. نسخه^۳ د: به لشکر.
 ۴. نسخه^۴ د: زویرانه.
 ۵. نسخه‌های ب و د: نتوان گذشت.
 ۶. نسخه^۶ د: زآباد.
 ۷. نسخه^۷ د: دشت و بوم.
 ۸. نسخه‌های ب و د: نشیمنگه.
 ۹. نسخه‌های ب و د: تذروان.

ز دار اندر آن^۱ دیر دیار نه
 «وَمَنْ ذَارَهَا مِنْ بَاقِيَةِ
 به جای^۲ که بودی نی و نای و نوش
 به ویرانه چندان که بشتافتند
 به فرجام چون بخت شد رهنمای
 پدید آمد آنجا یکی ژرف چاه
 سپهد بیامد بیازید چنگ
 از آن پس یکی تاب داده کمند
 سر رشته را مهتران سپاه
 سپهد به پیش^۵ جهان آفرین
 به چاه اندرون شد به کردار باد
 پس آنکه پس و پیش خود بنگرید
 یکی کوچه دید اندر آن چاهسار
 سرایی پدید آمد آراسته
 در او^۷ صَفَّةٌ خسروی چار بود
 برابر یکی تخت با فرّ و تاب
 نشسته بر آنجا یکی مرد پیر
 یکی گرز در پیش^۹ او گاو سار
 نگه کرد ناگه علی را بدید
 برآورد گرز و خم آورد پشت
 که ای خورده برجان خود زینهار

ز گلزار در دیده جز خار نه
 وَ كَانَتْ عَلَى عَرشِهَا خَاوِيَةً
 برآورده دیوان و غولان خروش
 به جز کوف در وی نمی یافتند
 به ویرانه در نهادند پای
 یکی سنگ بروی فگنده^۴ سیاه
 سر چاه را کرد خالی ز سنگ
 خم آورد و در بازوی خود فگند
 گرفتند محکم به نزدیک چاه
 به مالید رخسارگان بر زمین
 در^۶ آن تیرگی چشم بر هم نهاد
 در آن تیرگی روشنائی بدید
 به رفت اندر آن کوچه یک تیروار
 چو گنج فریدون پر از خواسته
 همه طاق او جمله زرکار بود
 به گوهر برآموده چون آفتاب
 یکی مار در^۸ دست او همچو قیر
 که سنگش^{۱۰} به من کم نبود از هزار
 بیازید و گرز گران بر کشید [۴۱-پ]
 یکی بانگ برزد به حیدر درشت
 چرا آمدی اندر این^{۱۱} چاهسار

۱. نسخه ب: زدار اندرون و نسخه د: به دار اندران.

۳. نسخه د: به جایی که.

۵. نسخه د: به نزد.

۷. نسخه د: در آن.

۹. نسخه د: در دست.

۱۱. نسخه ب: اندر آن.

۲. نسخه ب: جاریه.

۴. نسخه د: نهاده سیاه.

۶. نسخه د: و زان.

۸. نسخه د: بردست.

۱۰. نسخه های ب و د: که وزنش.

همانا که از خود^۱ به سیر آمدی
 کجا رفت خواهی در این ژرف چاه
 به پاسخ علی گفت که ای بدنژاد^۲
 منم حیدر و^۳ شیر پروردگار
 برآورد آن گرز دیو نژند
 چو دید آن دلاور برو بُرز او
 سرگرز بشکافت از یکدگر
 زبانه برآمد زتاریک چاه
 ابوالمحن و مالک نامدار
 به تن بر همه جامه کردند چاک
 برآمد زلشکر به زاری خروش
 ولیکن چو آتش به حیدر رسید
 از آن آتش او را نیامد زیان
 به سوی گریبان آن پیر، چنگ^۴
 خروشی برآمد همانکه زپیر
 دگر باره از چه برآمد غریو
 زدیوان جنگی در آن چاهسار
 علی را چو دیدند و بشناختند
 برآورد پیر دلاور خروش

که در چاه دیوان دلیر آمدی
 کز این پس نه خورشید بینی نه ماه
 همانا که نام منت نیست یاد
 بسی کشته‌ام چون تو در چاهسار
 بدان تا رساند به حیدر^۴ گزند
 یکی تیغ زد بر سر گرز او
 وزو شعله آتش آمد به در
 بدیدند گـردنکشان سپاه
 همان میر سیاف^۵ زنهار خوار
 دلیران به سر برفشاندند خاک
 زانـدیشه حیدر تیز هوش
 بخواند آیت ستر و بر خود دمید
 بغزید برسان شیر ژیان
 بیازید و همچون دهنده پلنگ
 به زاری درآمد به کردار زیر
 بُن چاه پر شد زآواز دیو
 نـستابید رخ شیر پروردگار^۷
 بُن چاه یکسر بپرداختند^۸ [۴۲-ر]
 که ای نرّه دیوان با تاو و توش

۱. نسخه د: که از خویش سیر آمدی.

۴. نسخه د: حیدر آن شیر.

۶. نسخه ب: سیاف و زنهارخوار.

۷. نسخه د: شیر جنگ. نسخه‌های ب و د: مصراع دوم چنین آمده است: بر آن پیر گشت انجمن سی هزار.
 . نسخه‌های ب و د: دو بیت زیر قبل از این بیت آمده است:

چنان شد درو بام و صحن سرای
 چو از دیو پر شد بن چاهسار

که موری به رفتن نمی‌یافت جای
 بستابید رخ شیر پروردگار

چه شد مرشما را که بگریختید
 کنون باز گردید و جنگ آورید
 چنین پاسخ آمد ز دیوان بدوی
 که این مرد را بسی دیده‌ایم
 همان حیدر است این که در روز جنگ
 به دریا درون آنچه این مرد کرد
 سه روز است که از دست او جسته‌ایم
 چو با او نه مرد نبردیم ما
 تو دانی و او پای ما و گریز
 کسی کاو خورد زخم دندان شیر
 چو آن پیر، پاسخ بر این گونه یافت
 بدو گفت یک زخم را پای دار
 بیازید چنگال شیر دلیر
 گرفتش گریبان و کردش نگون
 به زاری درآمد همانگاه^۴ پیر
 مکش مر مرا تا در این ژرف چاه
 رها کرد حیدر مراو را ز چنگ
 در خانه‌ای بر علی باز کرد
 دلاور به صندوق گفت اندر است
 به صندوق برزد علی ذوالفقار
 دهان پر آتش^۶ زهم باز کرد
 بزد بر میانش علی ذوالفقار
 یکی دود از آن اژدها بر دمید

به هم آب و آتش برآمیختید
 بر^۱ نامور چاه تنگ آورید
 که آبت سیاه است دیوان بشوی
 به مردی نه با او پسندیده‌ایم
 نمی‌ترسد از شیر و مگرگ و پلنگ
 نکرده است اندر جهان هیچ مرد
 ز شمشیر او همچنان خسته‌ایم^۲
 از او آنچه خوردیم^۳ خوردیم ما
 که با او نداریم دست ستیز
 دگر سوی شیران نبیند دلیر
 خروشید و نزدیک حیدر شتافت
 که سر می‌خورد بر تنت زینهار
 چو بر عزم یازد به سر پنجه شیر
 کشید از میان دشنة آبگون
 خروشید کای شیر شمشیر گیر
 به سعد دلاور نمایمت راه
 بجست از زمین^۵ پیر همچون پلنگ
 از آن پس سوی حیدر آواز کرد
 کشادن مراو را کنون در خور است
 یکی اژدها بود در وی چو قار
 سر خود به سوی سرافراز کرد
 به زخمی دو نیمه زدش چون خیار
 شد از چشم شیر خدا ناپدید

۲. نسخه‌د: «تأمیه درخسته‌ایم رجسته‌ایم» می‌باشد.

۵. نسخه‌د: آن زمان.

۱. نسخه‌د: بدین.

۳. نسخه‌د: «نیمه بایست» ۴. نسخه‌د: «با هنگام».

۶. نسخه‌د: پر زاتش.

از آن پس بـغـرید مرد دلیر
 گرم شیر پیش آید از اژدها
 در آمد یکی شیر پر خاشجوی
 بدان تا بگیرد سر پهلوان
 چو حیدر پس پشت خود بنگرید
 یکی مشت بر روی او زد دلیر
 ز بینی برون ریخت مغز سرش
 ز جان با تنش آشنایی نماند
 هم اندر زمان شیر شد ناپدید
 چنین گفت کای شیر زور آزمای^۲
 تو را خود دل و زور شیران نبود
 بگردید در خانه از هر کنار
 غمی گشت چون سعد یل را ندید
 به هنگام برگشتن از چاهسار
 که می گفت زار از دل دردمند
 خبر ده علی را ز تیمار من
 مگر زین شب تیره، روزم دهد
 چو نزدیکتر شد بدان ناله مرد
 دری دید بسته به زنجیر تنگ
 بیچید زنجیر و بشکست بند
 بدو اندرون سعد را بسته دید^۵
 چو بالای سرو روان دید خم
 دلاور مراو را ببوسید پای

همی گفت چه اژدها و چه شیر
 ز شمشیر تیزم نیابد رها
 به کردار باد از پس پشت اوی
 در آن چاهسارش کند بی‌روان
 مران نرّه شیر ژیان^۱ را بدید
 زبالا به خاک اندر افتاد شیر
 بلرزید بر خاک تیره برش
 به چشم اندرش روشنایی نماند
 نگه کرد حیدر مراو را ندید
 کجا می‌گریزی مرو باز جای^۳
 تو را تاو^۴ مشت دلیران نبود
 تهی یافت خانه ز گم کرده یار
 چپ و راست از هر سوئی بنگرید
 به گوش آمدش ناله^۱ سخت زار
 که یارب خلاصم ده از چاه و بند
 به گوشش رسان ناله زار من
 چو روز اختر دلفروزم دهد
 به چشم اندرون آب چون ژاله کرد
 بدان در به سر پنجه بگشاد چنگ
 در آمد به خانه چو شیر نرزد
 تنش را زبند گران خسته دید
 بزد دست و بگشاد بندش زغم
 بسی آفرین خواند بر رهنمای

۱. نسخه د: چنان را.

۳. نسخه د: کجا می‌روی تو مرو باز جای.

۵. نسخه د: به بند اندرون سعد را بسته دید.

۲. نسخه‌های د: جنگ آزمای.

۴. نسخه د: تاب.

نیایش^۱ همی کرد کای پهلوان
 زبهر من اندر نشیب و فراز
 چه گویم به پاداش کار تو من
 به پاداش ناید زمن هیچ کار
 جهان آفرین مر تورا یار باد
 تو را روز جز شاد و خرم مباد
 چو آسوده گشتند برخاستند
 بجستند پیر نگون بخت را
 زمانی نشستند بر تخت بر^۲
 چو از روشنایی به راه آمدند
 سپهد سوی لشکر آواز داد
 که ای شیر مردان لشکر پناه
 که^۳ چالاک رفتیم و چست آمدیم
 چو آواز حیدر برآمد زچاه
 فرو هشت بوالمحجن آنکه کمند
 فرستاد بیرون مر او را زچاه
 خبر داشت حیدر زگفتار پیر
 که آبی که دلها بدان شاد بود
 سلیمان در آن چه به میلی ببست
 همانکه علی تاب داده کمند
 گرفت آنکه می میل را در کنار

رخت سرخ و سر سبز و روشن روان
 بسی رنج دیدی و راه دراز
 که هستم کنون شرمسار^۲ تو من [۴۲-پ]
 تو پاداش یابی زپروردگار
 سر دشمنانت نگوینسار باد
 سرت سبز و مویی از^۳ او کم مباد
 برون آمدن را بیاراستند
 تهی یافتند از برش تخت را
 و زآنجا سوی چه نهادند سر
 به پایان تاریک چاه آمدند
 دل نامدارن دین باز داد
 برآرید ما را زتاریک چاه
 بدین آمدن تندرست آمدیم^۴
 به شادی برآمد خروش سپاه
 سپهد بر او سعد را کرد بند
 زدیدار او شادمان شد سپاه
 در آن غار بر دامن آبگیر
 وزان^۵ آب ویرانه آباد بود
 نبُد هیچ کس را بدان میل دست
 بپیچید و در بازوی خود فگند
 همی خواست یاری زپروردگار

۱. نسخه ب: ثنایش.

۳. نسخه د: موس از تنت کم مباد.

۵. نسخه د: به چالاک.

۶. نسخه د: قبل از این بیت ، بیت زیر آمده است:

به شادی برآمد خروش از سپاه

۷. نسخه های ب و د: وز این .

۲. نسخه د: شرمسار از تو.

۴. نسخه ب: تخت زر .

که آواز حیدر برآمد ز چاه .

برو سینه بر میل بفشرد پیل
 کشیدند بیرون مرو را زچاه
 چو از چاه تاریک سر برکشید
 همه جوئیهای کهن شد پرآب
 چو ویرانه آباد شد^۲ ز آدمی
 زکار جهان آن^۳ نباشد شگفت
 که^۴ دهقان چو کشت آیدش در درو
 همانکه کس آمد به نزد سپاه^۵
 ببودند یک روز دیگر به جای

بجنبش درآورد و بشکست^۱ میل
 همی کرد گردان زبالا نگاه [۴۳-ر]
 یکی آب روشن زچه بردمید
 شد آباد ویرانه بوم خراب
 پر از کشته و سبزه کشت آن زمی
 به دانش نگه کن که دانا چه گفت
 در آرد به جوی کهن آب نو
 که آن آب روشن برآمد زچاه
 که سیراب شد مردم و چارپای

۱. نسخه د: می گشت میل .
 ۲. نسخه د: شد آدمی .
 ۳. نسخه ب: این نباشد و نسخه د: این نیاید شگفت .
 ۴. نسخه د: چو دهقان .
 ۵. نسخه د: به نزدیک شاه .

[رسیدن حضرت شاه ولایت سر پنجره و به خواب، رسول اللہ را دیدن]^۱

زیبانه کشید اخگر^۲ آفتاب
 زیهر شدن آب برداشتند
 به زین درنشستند جنگاروان
 بریدند راه نشیب و فراز
 برانندند تا روز بگذشت پنج
 زمینی ندیده پی شیر و گرگ^۵
 زسوزنده دوزخ یکی زاویه
 سراپای افتاده بر هر کنار^۷
 پشنگ سرافراز را پیش خواند
 چنین مرده اندر پی چیستند
 مرآن روزگار تبه را بدید
 زابر سیه، برمه اختر فشاند
 همه خویش و پیوند باب^{۱۰} منند
 که بر تشنگی راه بسپردانند
 ندانم که از چه آمد به سر
 از این پهن صحرا برست^{۱۱} ار بمرد
 به سوی برادر گرفته است راه
 پراز مرده دیدند هامون و دشت
 بر او^{۱۳} خفته مردم به هر جای بود

چو رخشنده^۲ آتش برآمد زآب
 دلیران سر از خواب برداشتند
 بنه بر نهادند گندآوران
 بیابان گرفتند و راه دراز
 بر^۴ آباد و ویران به سختی و رنج
 رسیدند پنجم به دشتی بزرگ
 هوای جگرسوز چون هاویه
 بدو اندرون مرده مردم^۶ هزار
 چو حیدر چنان [دید]^۸ خیره بماند
 بپرسید کاین مردگان کیستند^۹
 پشنگ آمد و آن سپه را بدید
 مژده کرد پر سیم و بر زر فشاند
 بگفت این سپاه خراب منند
 زگرما و سختی چنین مرده‌اند
 ولیکن مرا نیست پیدا پدر
 ندانم که جان برد یا جان سپرد
 عمادالملک گفت دانم که شاه
 وزآنجا سپاه علی در گذشت
 سراپای صحرا سر و پای^{۱۲} بود

۲. نسخه د: چو خورشید آتش .

۴. نسخه د: به آباد .

۶. نسخه های ب و د: مردی هزار .

۸. در نسخه های دیگر «دید» وجود دارد .

۱۰. نسخه ب: پیوند ناب .

۱۲. نسخه د: سراپای بود .

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» نوشته شد .

۳. نسخه د: اخگر آفتاب .

۵. نسخه د: زمین بدیدند پر شیر و گرگ .

۷. نسخه د: بر رهگذار .

۹. نسخه د: مردمان کیستند .

۱۱. نسخه ب: برست از نمرد و نسخه د: بشد یا بمرد .

۱۳. نسخه د: بود خفته .

سه روز دگر چون بپیمود راه
 چو حیدر به راه اندرون بنگرید
 از^۱ اندیشه راه دلتنگ شد
 به عبری نبشته برآن سنگ بر
 از این پنج راه چار راه بلاست
 غمی شد سپهد^۳ ز بهر سپاه
 فرو داشت دیگر^۴ همان جابه جای
 سپه خیمه برزد همه پهن دشت
 شبانگه از^۶ این نو رسیده ترنج
 بفرمود^۷ حیدر به رفتن شتاب
 چو در خواب شد حیدر نامدار
 بدو گفت کز غم دل آزاد کن
 سلامی ز من سوی سیاف بر
 برآید به دست تو بسیار کار
 تو زین راه بر دل^{۱۰} میفزای رنج
 از این نامداران به هر مهتری
 برآن^{۱۱} ره که بینی یکی سرخ سنگ
 بفرمای تا نامداران چهار
 چو حیدر در آمد ز خواب گران
 سپهدار حیدر زبان برگشود
 جدا کرد از آن انجمن ده هزار

به پیش ندر آمد سر پنجره
 به ره بر نهاده یکی سنگ دید
 غمی گشت و نزدیک آن سنگ شد
 که ای هر که یابد^۲ بدین ره گذر
 یکی راه دیگر بود راه راست
 همی گفت تا خود کدام است راه
 که تا^۵ پهلوانان چه بینند رای
 ببودند تا روز روشن گذشت
 چو نارنج یوسف نهان شد به گنج
 سرنامداران^۸ فرو شد به خواب
 پیمبر شد اندر زمان آشکار
 روان را به گفتار من شاد کن
 بگویش که ای شاه فرخنده فر
 نباشد به دست تو دشوار کار^۹ [۴۳-پ]
 گزین کن ز لشکر سپهدار پنج
 سزاوار هر یک بده لشکری
 تو بر وی بر و دل مکن ایچ تنگ^{۱۲}
 کند هر سپهد رهی اختیار
 نشستند بیدار دل مهتران
 همه خواب دیده بدیشان نمود
 به مالک سپرد و بیاراست کار

۱. نسخه های ب و د: ز اندیشه .
۲. نسخه د: هر که آید .
۳. نسخه د: سپهدار بهر .
۴. نسخه های ب و د: فرو داشت لشکر .
۵. نسخه د: که ای .
۶. نسخه د: که این .
۷. نسخه ب: نفرمود .
۸. نسخه د: فرو شد سر نامداران .
۹. نسخه د: مصرع اول بجای مصرع دوم نوشته شده است .
۱۰. نسخه د: برخود .
۱۱. نسخه د: بدان راه .
۱۲. نسخه ب: دل مدار آنچه تنگ و نسخه د: برو زود دل را مدارید تنگ .

همان ده هزار دگر اسب و مرد
 به سعد^۲ سرافراز و زنه‌ار خوار
 چو سیاف را مرد لشکر شمرد
 سپاه عرب بهر خود بازداشت
 از آن^۴ پس بفرمود تا هر سری
 به هر راه^۵ از آن لشکری برنشاند
 بزرگان لشکر خلیده جگر
 کسی را به هجر آشنایی مباد
 دلی را کجا دلفروزی بود
 سپه سربه‌سر دل پر از درد و غم
 بگردند مریکدگر را درود
 جدا گشت لشکر زهم سوگوار
 چنین است آیین گوردنده دور
 جهان نیست خالی ز داد و ستم
 جهان گر نداری بر او غم مدار
 جهان برگذار است از او برگذر
 تو را زین جهان بهره‌ای داده‌اند
 غم دی و فردا مخور زینهار
 چو دی رفت امید آینده نیست
 تو را جز بدین یک زمان نیست کار^۹
 چو آینده و رفته امید نیست

اشارت به بوالمحنن گرد کرد^۱
 سپرد از دلیران سپه ده هزار
 بر او ده هزار دگر بر شمرد^۳
 که آیین انجام و آغاز داشت
 به راهی برون رفت با لشکری
 ره سنگ سرخ از پس خود بماند
 که تازان جدایی چه آید به سر
 غم و درد روز جدایی مباد^۶
 که روز جدایش روزی بود
 دهان خشک و رخساره پر آب و نم
 زدییده گشادند هر یک درود
 همی کرد هر یک رهی اختیار
 که با مهر و کین است و با داد^۷ و جور [۴۴-ر]
 زمانی به شادی زمانی به غم
 غم روز ناآمده هم مدار
 غم دی و تیمار فردا مخور
 مجوی آنچه بهر تو نهاده‌اند
 که دی رفت و فردا نیاید به‌کار
 وگر هست^۸ آینده پاینده نیست
 گرت مهلتی هست فرصت شمار
 دمی چند اگر هست جاوید نیست

۲. نسخه د: ز سعد .

۱. نسخه ب: چو سیاف را مرد لشکر شمرد .

۳. نسخه ب: به جای این بیت ، بیت زیر آمده است:

حوالت به بوالمحنن گرد کرد

۴. نسخه د: وز آن پس

۶. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته آمده است .

۸. نسخه د: وگر نیست .

بدو ده هزار دیگر بر شمرد

۵. نسخه د: به هر ره .

۷. نسخه ب: شادی و جور .

۹. نسخه د: تو را جز بدین یک زمان نیست کار .

چو کار جهان یکدم است ای پسر
 چرا دل نهی بر عروس جهان
 عروسی که خون تو مابین اوست
 مبین زلف و خالش که در دام تو است
 به خالش مبین بسته بر روی دام
 بدان دانه در دام پستت کند
 چو هشیاری از سر برون شد تو را
 دلش تا به تو ناگه زبرزیر شد
 به سیری ز مهر تو دل^۱ برگرفت
 بیا تا بشویم از این دوست دست
 سرپای^۲ بر چرخ گردان نهیم
 بهار است و از خار گل می‌دمد
 ز یک سوی نرگس قدح برگرفت
 بنفشه سر زلف بریاد داد
 صبا پرده گل دریدن گرفت
 زهر گل که در باغ مستی نمود
 سمن روی گل را سپید آب داد
 ز^۳ سنبل صبابوی مشکین کشید
 غمی در میان گم برآورد سر
 زخوشخوانی مرغکان بر چمن^۴
 مگر بلبل از غنچه بیداد داشت
 غزال سیه چشم بر^۵ چشمه‌سار
 چنین روز با شادمانی بود

همان به که آید به شادی به سر
 بترس از فریب و فسوس جهان
 فریبندگی رسم و آیین اوست
 که این دانه و آن دگر دام توست
 که آن دانه‌ات می‌کشد سوی دام
 به جام می از مستت کند
 دل اندر کف از خون شد تو را
 تو سیرش ندیدی او سیر شد
 کسی را به جای تو در برگرفت
 نباشیم در دام او پای بست
 یکی روی بر خاک مردان نهیم
 عروس چمن بر چمن می‌چمد
 ز سوی دگر لاله ساغر گرفت
 پریشانی من مرا یاد داد
 نقاب از رخ گل کشیدن گرفت
 شقایق براو پیش دستی نمود
 شقایق ورا رنگ کوناب داد
 خط و خال بر روی نسرين کشید
 سپر غم شد اندر میان غم سپر
 زبان بسته طوطی شکر سخن
 ز دلتنگی اش بانگ و فریاد داشت
 نشان داده از چشم دلجوی یار
 بود گر^۶ به روز جوانی بود

۱. نسخهٔ د: دل از مهر تو .

۳. نسخهٔ د: به سنبل .

۵. نسخهٔ د: در چشمه‌سار .

۲. نسخهٔ د: سر و پای .

۴. نسخهٔ د: بلبلان در چمن .

۶. نسخهٔ د: سزدگر .

که عیش و طرب با جوانی است خوش
 که گل روید و نوبهاران بود
 که بستر بود خاک و بالین زخشت
 به خندد بسی لاله بر کوهسار
 به خاک سیاه اندر آمیخته
 دراز است بر تو کمند زمان
 چو بهرام یابی از او بهره گور^۱

جرانان از عیش و طرب سرمکش
 پس از ما بسی روزگاران بود
 بگردد بسی چرخ نیلی سرشت
 بگرید بسی ابر فصل بهار
 که باشد وجودت زهم ریخته
 به دست تو گر گردد آهن چمان
 جهان گر بگیری چو بهرام گور

[در آفرینش جهان و اظهار نیاز به درگاه خداوند]^۱

نخست آفرین آفریننده راست
 خداوند بخشنده دادگر
 خدایی که گوهر زکان آفرید
 رواق سپهر از کف دود کرد
 چو شب را شبستان به آیین نهاد
 بپوشید جعد شبان سیاه^۴
 فراز سر ترک مه روی روز
 چو هندوی شب را سیه پوش کرد
 چو اندازه روز و شب کرد راست
 شب و روز در عین آرایش‌اند
 [زمین را بگسترده بر روی آب
 ز کوه گرانسنگ بستش ستون
 شکوه گرانگی از او یافت کوه
 زمین را به مسمار سنگین بدوخت
 خور و خواب و آرام و خفت آفرید
 در بسته بر عاشقان باز کرد
 شب تیره بر خیز و بکشای راز
 سرآپرده کبریایش بین
 چو رفتی به درگاه لطفش فراز
 نه حاجب نه دستور نه پیشگاه

که هست آفرین زآفریننده راست^۲
 نگارنده انجم و ماه و خور^۳
 خرد را به خود خرده دان آفرید
 همه پیش طاقش زرانود کرد *
 زقنندیل مه شمع زرین نهاد
 به نیلی سرآغوش گلگون^۵ ماه
 زدیبا بزد چتر گیتی فروز
 زمیاه حلقه در گوش کرد
 گهی شب فرزد و گهی روز کاست
 چو گاهش به سر شد در افزایش‌اند [۴۴-پ]
 زلرزندگی می‌نمود آفتاب]^۶ *
 وزآن یافت این ربع مسکون سکون
 که در زیر بارش زمین شد ستوه
 چراغ شب از اختران برفروخت
 زن و یار و فرزند و جفت آفرید^۷
 شب تیره را پرده راز کرد
 بنه روی بر روی خاک نیاز
 خداوندی و پادشاهیش بین
 بیاید تو را لطف او پیشباز
 که مانع شوندت زپیشان کار *

۱. عنوان فوق در هیچ یک از نسخه‌ها نبود، با توجه به متن افزوده شد.

۲. نسخه د: آفرین آفریننده راست.

۳. نسخه د: ز نیلی سر آغوش گل زیر ماه.

۴. نسخه د: می نمود اضطراب.

۵. نسخه د: زن و فرزند و جفت و باب آفرید.

۶. نسخه د: زمین را بگسترده بر روی آب.

۷. نسخه د: شکوه گرانگی از او یافت کوه.

چو در وی پناهی، پناحت دهند
زهی مرد دولت زهی بختیار
چو او را بخوانی بخواند تو را

اگر ره روی رو و راحت دهند
بدین دولت از باشدت بختیار
تو او را بدان کاو بدانند تو را

[رسیدن مالک از در و جنگ کردن بر گرگان و به خواب دیدن حضرت رسول الله را و شفا یافتن و رسیدن لشکر خاوران و عاشق شدن بر دختر خاوران]^۱

چنین گفت گوینده داستان
که چون مالک شیردل با سپاه
همی راند لشکر به بیگاه و گاه
به روز چهارم یکی باغ دید
سلیمان بدان باغ را ساخته
بگردید بر گرد دیوار باغ
زمرمر به در بر یکی طاق بود
چو مالک به باغ^۳ اندر آمد زدشت
درخت اندر آن باغ بسیار دید
نگه کرد در پای زرین درخت
یکی تخت زرین برافراخته
به پیش اندرون آصف برخیا
نیشته به زر بر سر تخت او
کجا خاتم و تاج^۷ پیغمبری
کجا شد سلیمان و آیین او
کسی تاج و تخت سلیمان نداشت
چو باد از جهان رخس^۸ بیرون جهانند
بگردید مالک به باغ اندرون
طلسم اندر آن باغ بسیار بود

زگفتار بیدار دل راستان
جدایی گرفت از سر پنجاه
چنین تا سه روزه بپیمود راه
عنان سواران بدان سو کشید
چنان چون بپاید بپرداخته^۲
دری دید رخشنده همچون چراغ
که اندر جهان طاق او طاق بود
بگشت اندر آن باغ لختی به گشت
درخت از زر و نقره اش بار دید^۴
بدید او یکی شهریارانه تخت
بر او صورت خویشتن ساخته
فرزنده از شکل او کیمیا^۵ *
که آیا کجا^۶ فرّه و بخت او
که گردن نهادیش دیو و پری
کجا فرّه و فرهنگ و تمکین او
ندیدی که آخر گذشت و گذاشت
سلیمان نماند و جهان را بماند
دو دیده پر از آب و دل^۹ پر زخون
زهر گونه^{۱۰} شکلی پدیدار بود

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه ب: ز باغ.

۴. نسخه د: درخت اندر آن باغ بسیار بود.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: تخت پیغمبری.

۹. نسخه د: دلی پر ز خون.

۲. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

درختان زر و نقره اش بار بود.

۶. نسخه د: که آیا کجا شد.

۸. نسخه های ب و د: رخت.

۱۰. نسخه د: زهر گوشه.

برون آمد از باغ رخ^۱ پر ز آب
 به تنگ آمده از رنج رفتن سپاه
 سپهد بنالید با کردگار^۲
 دو روز دگر^۳ راند مردان جنگ
 سیه کرد چشم سیه باد مرگ
 به گرد اندرون پهلوان بنگریست
 برون آمد از گرد گرگی هراز
 یکی شاخ هر گرگ را بر سرش
 به پیش سواران بستند راه
 برفتند مردان جنگی ز جای
 سلیح سواران نبُد کارگر
 نبُد نیزه بر پوستشان جایگیر
 نماند ایچ^۴ کس را سلیح درست
 گرفتند گرگان سپه را به شاخ
 کسی را که دیدند و دریافتند
 به رفتن نبُد اسب را پای مرگ
 بکشند آن مؤمنان را به شاخ
 کسسته بر و یال اسبان زهم
 زمین شد به کردار دریای خون
 از آن مؤمنان زنده یک تن نرست
 ز اسبان جنگی و مردان کار
 بکوشید مالک به گرز گران

به رفتن گرفتند^۲ از آنجا شتاب
 بیابان و تنگی ز آب و گیاه^۳
 خود آگه نبود از سرانجام کار
 برآمد غباری چو دریای زنگ
 از آن گرد برخاست آواز گرگ
 بدان تا بداند که آن گرد چیست [۴۵-ر]
 و زایشان هوا گشت برسان قار
 رسیدند در مالک و لشکرش
 پس و پیش گردان درآمد سپاه
 فشردند گرگان در آن جنگ پای
 نه شمشیر تیز^۶ و نه تیر و تبر
 نه اید و ن نشان کرد پیکان تیر
 چو بشکست دل دست شد نیز سست
 شد از شاخشان سینه‌ها شاخ شاخ
 به شاخش سر و سینه بشکافتند
 ببندد^۸ همی دست را پای مرگ
 پر از کشته شد پهن دشت فراخ
 سواران جنگی دریده شکم
 فتاده سواران و اسبان نگون
 ببودند همواره^۹ با خاک پست
 نرفت از میان هیچ یک برکنار
 که خود را مگر افگند بر کران

۱. نسخه ب: دل پر ز آب .

۲. نسخه د: گرفته .

۳. نسخه ب: بیابان و تنگی آب و گیاه و نسخه د: بیابان و تنگی و آب و گیاه .

۴. نسخه د: دو روز دگر ماند .

۵. نسخه د: بر کردگار .

۶. نسخه های ب و د: نه شمشیر و نیزه .

۷. نسخه د: نماند آنچه .

۸. نسخه ب: ببودند یکباره .

۹. نسخه د: نیندد .

تن پهلوان سر به سر خسته بود
 زهر سو نهاده بر او^۱ روی، گرگ
 پیاده بکشید بی بارگی
 چو تابنده خورشید بنمود پشت
 برآمد یکی با دو گردی سیاه
 سپهد پیاده بیامد به دشت^۲
 بر آن دشت زنده نجیبید کس
 همی خون خروشید^۳ بر کشتگان
 زمانی پر از گریه و ناله بود
 از آن پس، پس و پیش خود بنگرید
 غریوان بدان غار بنهاد روی
 به غار اندر آمد خلیده روان
 تن از زخم خسته، دل از درد ریش
 چنین است آیین چرخ کبود
 گهی کینه بینم از او گاه مهر
 بگردان^{۱۱} سر از گردش روزگار
 دل^{۱۲} از وی برآورد که این گوژ پشت
 بشوی از جهان دست کاین دون پرست
 در این خان^{۱۴} چرا بایدت گل سرشت
 پلنگ سیه پیسه روزگار
 بپرهیز کاین سالخورده پلنگ

زسر تا به پایش به خون شسته بود
 نهاده جهان پهلوان دل به مرگ
 بریده دل از جان به یکبارگی
 زترکان جنگی^۲ تنی صد بکشت
 رمیدند گرگان از آن رزمگاه
 بدان کشتگان سر به سر برگذشت^۴
 نه یک خسته کزوی^۵ برآید نفس
 برآن داغ دل^۷ روز بر کشتگان
 زخوناب^۸ در چشم او لاله بود
 به دست چپ خود یکی غار دید
 چو سیصد^۹ جراحت براندام اوی
 به صد درد و تیمار بر خود نوان
 تو بنگر که او را چه آمد به پیش
 گهی بر فراز است و گه بر^{۱۰} فرود
 نداند کسی راز گردان سپهر
 که سرگشته همچون تو دارد هزار
 بسی را برآورد و پرورد^{۱۳} و کشت
 بشوید به خون تو ناگاه دست
 که خواهند کردن زخاک تو خشت
 کمین تو میگیرد از هر کنار
 به خون تو دندان کشاده است و جنگ

۲. نسخه د: ترکان جنگی .

۴. نسخه د: بدان جمله کشتگان برگذشت .

۶. نسخه د: همی خون بیارید .

۸. نسخه د: بر چشم او .

۱۰. نسخه ب: بر فرود .

۱۲. نسخه ب: سر از وی .

۱۴. نسخه د: در این خون .

۱. نسخه ب: بدو .

۳. نسخه ب: ز دشت .

۵. نسخه د: که آنجا برآرد .

۷. نسخه ب: پر از داغ دل .

۹. نسخه د: رسیده جراحت .

۱۱. نسخه د: مگردان .

۱۳. نسخه د: آنکه بکشت .

بزن دست و پای به دریا درون
 چو کشتی درافتد به غرقاب^۲ مرگ
 چو مالک برون آمد از دشت جنگ
 زسرتا به پایش همه خسته بود
 کسی را که سیصد جراحت بود
 زبان خشک و لب تشنه و آب نه
 چنان بود زخمش که از خستگی
 ستون کرد در زیر پهلو عمود
 شب تیره کاین شمع رخشان بمرد
 سیاهی غار و سیاهی شب
 شب تار^۶ و تنهایی و خستگی
 شب و خستگی کاهش جان بود
 سرخسته امید بالین نداشت
 همی گفت از آنکه که من بوده‌ام
 نیامد مرا هرگز این روز پیش
 چنین زار و تن خسته و ناتوان
 دریغا دل و زور و بازوی من
 دریغا که حیدر ندارد خبر
 دریغا که بی‌یار و بی‌غمگسار
 چو شد تیره چشم جهان بین من
 همی گفت از این گونه تا نیم شب

که کشتی فرو شد به گرداب^۱ خون
 زسر بگذرد مرد را آب^۳ مرگ
 درون رفت نالان بر^۴ آن غار تنگ
 جراحت براندام نابسته بود
 ندانم که او را چه راحت بود
 دل آزرده و دیده را خواب نه
 نیارست خفتن ز ناپستگی^۵
 همی گفت با خود مرا کار بود
 جهان از هوا روشنایی ببرد
 جهانجوی را جان همی جست لب
 پریشانی و زخم^۷ و ناپستگی
 چو تنهایی افزود رنج آن بود^۸
 به جز زاری و ناله آیین نداشت^۹ [۴۵-پ]
 زپیکار هرگز نیاسوده‌ام
 ندیدم بدین تیرگی روز خویش
 ببااید سپردن هم این‌جا روان
 از این پس نبیند کسی روی من
 کز این راه ما را^{۱۰} چه آمد به سر
 بمیرم به سختی در این تیره غار
 ندانم که آید به بالین من
 زگفتن زمانی نیاسود لب

۱. نسخه د: به دریای خون .

۲. نسخه د: به دریای مرگ و نسخه ب: چو کشتی درافتد به گرداب مرگ .

۳. نسخه د: آب و مرگ .

۴. نسخه ب: بدان غار و نسخه د: در آن .

۵. نسخه های ب و د: ز ناپستگی .

۶. نسخه د: پریشانی زخم .

۸. نسخه د: این بیت قبل از چهار بیت گذشته نوشته شده است .

۹. این بیت و قبلی در نسخه اساس تکرار شده است .

۱۰. نسخه د: که ما را از این ره .

چو شب نیم شد با رخی پر ز آب^۱
 به خواب اندرون مصطفا را بدید
 بیامد به بالین او مصطفا
 گشاد آن سرو و دست معجر نمای
 به هر جا که دست پیمبر رسید
 چو اندام مالک بمالید پاک
 چو شد بر تنش خستگیها درست
 چو از غار بیرون شوی راه جوی
 ببینی یکی راه باریک دو
 بگفت این و مالک درآمد ز خواب
 تن خویش دید یکسر درست
 کمر بست و گرز گران بر گرفت
 نماز دگر را به دیهی رسید
 به آب آمد و جامه از خون^۲ بشست
 وضو کرد و آمد به جای نماز
 و زان جا بیامد به دیه^۳ اندرون
 بماندند مردم از او در شگفت
 دل نامداران شد از وی دو نیم
 سرانش نهادند خون سوره
 جهان جز به بخشیدن آباد نیست
 سر از داد نتوان فرو داشتن
 زمانی بیاسود مرد دلیر

فرو رفت چشمش زمانی ب خواب
 گل روضه اطمینان را بدید
 که از بوی او خسته یابد شفا
 بمالید برخسته سر تا به پای
 جراحات شد اندر زمان ناپدید
 به جای خود آمد تن زخمناک
 پیمبر بدو گفت برخیز چست
 به دست چپ خویشتن راه جوی
 از این جا^۴ بران راه باریک رو
 زبان پرزگفتار و رخ پرزآب
 چنان چون بُد از روزگار نخست
 به دست چپ خود ره اندر گرفت [۴۶-ر]
 لب سبزه و کشته و آب دید
 ز سختی کمر بند را کرد سست
 نماز گذشته قضا کرد باز
 به گردن برآن گاو پیکر ستون
 ز گرز گران و بر و یال و سفت
 پذیره شدندش بزرگان دو نیم^۵
 زحلوا و بریان و مرغ و بره
 جوانمرد را بهتر از داد نیست
 که رسم است مهمان نکو داشتن
 شکم را بدان خوردنی کرد^۶ سیر

۱. نسخه ب: شب نیمه شد با رخی پر ز آب و نسخه د: با رخ پر ز آب .

۲. نسخه د: ببینی یکی راه باریک نو .

۳. نسخه د: جامه خود .

۴. نسخه د: به ده اندرون .

۵. نسخه د: پذیره شدند آن بزرگان ز بیم .

۶. نسخه د: داد سیر .

چو پرداخته آمد زکار طعام
 که ایدر کسی را ندانم همی
 بر آن دشت گرگان مرا بود راه
 من این جا رسیدم به تیمار و درد
 چنین^۱ داد پاسخ بدو خاص و عام
 زخاور زمین است و نزدیک شهر
 تو را راهی از پیش در پیش نیست
 دل پهلوان زین سخن شاد گشت
 از ایشان یکی مرد رهبر بخواست
 یکی اسب آسوده با رهبری
 سپهد به اسب اندر آورد پای
 بر آن باره مالک بپیمود راه
 فرو آمد از باره تیز تاز
 چو مالک به شهر اندر آمد ز راه
 چو و لختی بپیمود راه دراز
 بتان پری روی ریخته^۲ موی
 خرمان شکر فغان شکر فشان
 یکی دختر اندر میان چون پری
 دلارامی^۳ آرام جان آمده
 غزال سیه چشم و صد دلبری
 عقیق لب لعل او آبدار
 دل شب سوا دی زگیسوی او

بپرسید کاین دیه را چیست نام
 یکی مرد، بازار گانم همی
 همه اشتر و اسب من شد تباه
 بسی رنج دیدم به کار نبرد
 * که این دیه را ساده خوانند نام
 از این شهر آسان توان یافت بهر
 از ایدر دو فرسنگ ره بیش نیست
 تو گفתי یکی سرو آزاد گشت
 بدان تا نماید بدو راه راست
 فرستاد نزدیک او مهتری
 دوان^۴ شد به پیش اندرون رهنمای
 سوی باره شهر خاور سپاه
 به رهبر سپرد اسب تا گشت باز
 همی رفت و می کرد هر سو نگاه
 گروهی^۵ سوار آمدش پیشباز
 معنیر ز رفتارشان خاک کوی
 به بوی سر زلف عنبر فشان
 کز او رشک برردی بت آذری
 دل از دست چشمش به جان آمده
 ستاره جبینی و صد مشتری^۶
 کمند سر زلف او تابدار
 مه نو خیالی زابروی او

۱. نسخه د: چو این داد.

۳. نسخه د: گروه سوار.

۵. نسخه د: دلارام.

۲. نسخه ب: روان شد.

۴. نسخه د: زنجیر موی.

۶. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

چه باید خیالی کج افکنده بن
 به لعل اندرون رسته درخوشاب
 * گل از شکرش گل به شکر شدی
 به سنبل گل سرخ را داده آب^۲
 * گل و سنبل و نرگس آبدار^۳
 به کردار هندوی آتش پرست
 * به خوبی دلآرام و آرامدل
 بلای جهان دیه بالای خویش
 سمنبوی سنبل خط و گلزار^۵
 * دوی دل و طوق جان غبغبش
 طراوت ز سیب سپاهان^۷ سپرد
 ز تنگش^۹ مجال سخن تنگ داشت
 سهی سرو در بند رفتار او
 چو نرگس زمستی سر^{۱۰} او خواب داشت
 به تیر مژه صید جان می‌گرفت
 ز دل‌های بسته گره می‌گشود
 * شب و روز گفتی به هم می‌کشید
 * پری را بر آن^{۱۲} ماهرخ مهر بود^{۱۳}
 * خداوند شمشیر و تخت و کلاه
 فریدون نسب شاه فرخ‌نژاد

در^۱ ابروی او راست ناید سخن
 دولعلش مفرح زیاقوت ناب
 اگر گل به آب لبش تر شدی
 به غمزه ز چشم خرد برده خواب
 به روی و به موی و به چشم آن بهار
 دو زلفش به رخ برافکنده پست
 خط و خال او دانه و دام دل
 رخس لاله را خوانده لالای خویش
 گل و سنبلش یاسمین^۴ هر سه بار
 شکر بود و بادام، چشم و لبش
 ز نخدانش آسیب شاهان^۶ سپرد
 دهانش ز تنگ شکر تنگ داشت^۸
 زبان بسته طوطی زگفتار او
 دو نرگس که بر چشمه آب داشت
 چو غمزش زابرو کمان می‌گرفت
 چو از جعد مشکین زره می‌گشود^{۱۱}
 چو بر گل ز سنبل رقم می‌کشید
 گلش چهره و نام گلچهر بود
 سر بانوان دخت جمشید شاه
 جهاندار جمشید پور قباد

۱. نسخه: ز ابروی.

۲. نسخه: به غمزه ز چشم شکر برده خواب

۳. نسخه: بروی و به مو، چشم او نوبهار

۴. نسخه: یاسمن.

۵. نسخه: ماهان.

۶. نسخه: دهانش ز شکر، شکر تنگ داشت.

۷. نسخه: چو نرگس به زمستی ز سر خواب داشت.

۸. نسخه: بدان.

به شکر گل سرخ او داده آب.

گل و سنبل و ترکی آبدار.

۵. نسخه: مشکبار.

۷. نسخه: صفاهان.

۹. نسخه: ز شکر.

۱۱. نسخه: چو از جعد زلفش گره می‌گشود.

۱۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

سواران جنگی و مردان کار
 جز این دختر اندر کنارش نبود
 همی رفت دختر به آهن ربای
 یکی قبه از سنگ پرداخته
 سر قبه از سنگ پیوند داشت
 سلیمان از آن کرده بودش به بند
 بُد راه کاید ز قبه برون
 کسانی که بتخانه پرداختند
 بت نوش لب رای بتخانه داشت
 چو آن ماه با اختران در رسید
 نگه کرد مالک به آوای او
 به گیسوی او مبتلا شد دلش
 ببرد آن دلارامش آرام دل
 چو شهباز عشقش پریدن گرفت
 به دل گفت کای مرغ زیرک به دام
 کمان ایرویی بر تو بگشاد دست
 زبازوی شیران نداری^۴ نهیب
 رخت^۶ آتش آورد و آبت ببرد
 چنین برگمان زهر نتوان چشید
 بسی گفت از آن سان^۸ و درمان نبود
 چو زور آورد دست غوغای عشق
 پرستندگان زو خبر یافتند

کمر بسته بودش هزاران هزار
 پسر خود زبن^۱ در تبارش نبود
 بدان سان کجا رسم شان بود و رای
 سلیمان پیغمبرش ساخته
 در آن قبه عفریت را بند داشت
 که از دست او میرسیدش گزند
 به پیرامنش چارصد بت فزون
 بتان جمله از سیم و زر ساختند
 که اندر دل از بهر بت، خانه داشت
 در آن راه باد خزان در رسید^۲
 بدان خوبی و مهر و بالای او
 گرفتار دام بلا شد دلش
 چو دلبر در آمد مبر نام دل
 دلش چون کبوتر طپیدن گرفت
 گرفتار گشتی به سودای خام
 به یک ره برون رفت تیرش^۳ زشت
 ببردت^۵ به چشم آهویی دلفریب
 به پیچ^۷ زلف ثابت ببرد [۴۶-پ]
 گمانی بکش، کش توانی کشید
 دلش عقل را زیر فرمان نبود
 بگردد سر عقل در پای عشق
 زهر سو بدو تیز بشتافتند

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
 ۲. نسخه های ب و د: ندیدی نهیب.
 ۳. نسخه د: رخس.
 ۴. نسخه ب: از این سان و نسخه د: زین سان.
 ۵. نسخه د: گزین.
 ۶. نسخه های ب و د: تیرت.
 ۷. نسخه د: ربودت.
 ۸. نسخه د: به پیش.

بزد خادمی چوب بر پای او
 یکی مشت مالک بزد بر سرش
 ز کردار او ماند دختر شگفت
 به بتخانه آمد بت دلنواز
 چو گلرخ برفت و زیارت بکرد
 چو باز آمد آن ماه خورشید چهر
 دلت چون به مهر کسی کرد رای
 به شهر^۱ اندر آمد بت گلزار
 همی شد پس پشت او پهلوان
 همی گفت با دل که بد روزگار
 چو در شهر شد مالک و بنگرید
 به نزدیک صراف بنشست زود
 چو گلرخ بیامد به نزد پدر
 ز مالک سخن گفت نزدیک شاه
 یکی گرز دارد که هنگام جنگ
 ندیدم کسی را به^۲ بالای او
 به رزم اندرون مرد صد لشکر است
 به سرپنجه مشت زور آزمای
 ز مالک سر شاه شد پر هوس
 بفرمود تا ویژگان ده سوار
 رسانیدند نزدیک مرد دلیر
 نشسته جهانجوی چون پور زال
 بگفتند شاد آمدی ای جوان

که سیمابگون دید سیمای او
 سرافگند در زیر پای اندرش
 تکاور برانند و سخن می‌نگفت
 بتان پیش ابروی او در نماز
 به ره بر نشسته همی بود مرد
 زمانه بر او بر بگسترد مهر
 به مهر تواش دل بجنبد ز جای
 پراندیشه آن^۲ مالک نامدار
 دو دیده پر آب و خلیده روان
 ندانم چه باشد سرانجام کار
 نشسته یکی مرد صراف دید
 زمانی سخن گفت و پاسخ شنود
 یکایک به خسرو نمود این خبر
 که مردی بدین گونه^۳ آمد ز راه
 بکوبد بدان گرز سندان و سنگ
 در این انجمن نیست همتای او
 کنون خدمت شاه را در خور است
 سر خادم افگند^۵ در زیر پای
 به نزدیک مالک فرستاد کس
 برفتند شاد از در شهریار
 بدیدند چنگال و بازوی شیر
 بدان فرّ و فرهنگ و بالا و یال
 به دل شاد باشی^۶ و روشن روان

۱. نسخه د: به قهر.

۳. نسخه های ب و د: بدین کشور.

۵. نسخه د: آورد.

۲. نسخه های ب و د: از مالک.

۴. نسخه د: ز بالای او.

۶. نسخه های ب و د: به دل شاد بادی.

تو را خواست دارای خاور سپاه
 برافراشت مالک عمودگران
 چو مالک بیامد به درگاه شاه
 نشسته دلیران ز زمین کمر
 به در برزدیبای فیروزه بفت
 زهر پرده بیرون یکی پرده‌دار
 چو از پرده‌ها مالک اندر گذشت
 سرایی پدید آمد آراسته
 زهر صفه تا صفه گامی هزار
 برابر یکی تخت بسته بلور
 مرضع به یاقوت و لعل و گهر
 نشسته جهاندار بر تخت عاج
 به تدبیر دیوان نشسته دبیر
 ز گردنکشان نامور ده هزار
 سرایی غلافان ز زمین کمر
 همان چادر دستور دانش پذیر
 چو مالک به نزدیک جمشید شد
 چه بر صفه‌ای تخت بنهاد گام
 چو دیدند بازو و چنگال شیر
 همانکه بفرمود تا خون نهند
 به خوردن^{۱۰} چو از خون بپرداختند

قدم رنج گردان به دیدار شاه^۱
 بر رفتند همراه او مهتران
 در ایوان گذر تنگ دید از سپاه
 زهر کشوری نامداری دگر
 فلک وار پرده همی هشته هفت^۲
 که کس را نباشد بدان پرده بار^۳
 زدیدن سر پهلوان خیره گشت
 در او هفت^۴ صفه پر از خواسته
 همه طاق و ایوان او ز رنگار
 درفشان به کردار تابنده هور
 خراج همه خاور و باختر
 به سر برنهاده گرانمایه تاج
 به پیش اندرون کلک و مشک و حریر^۵
 کمر بسته با افسر و گوشوار^۶
 به پیش اندرون ده هزار دگر^۷
 به هنجار بر جای خود جای گیر
 از آن خزمی همچو خورشید شد
 فرستاد بر دین سید سلام
 نهادند کرسی ز زمینش زیر^۸
 همه بارگه مرغ بریان^۹ نهند
 سخن در میان اندر انداختند

۱. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۲. نسخه های ب و د: فرو هشته هفت.

۳. نسخه ب: پرده گار.

۴. نسخه د: در او چار صفه.

۵. نسخه د: اندرون ده هزاران گزیر.

۶. نسخه ب: با گوهر شاهوار.

۷. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه د: به زیر.

۹. نسخه د: مرغ و بریان.

۱۰. نسخه د: بخوردند و از خوان.

شهنشه وزیری گرانمایه داشت
 جهان کامکاری به فرهنگ یار
 [چنین گفت دستور با پهلوان
 کلامی و ایدر چه افتاده‌ای
 سخن گوی از آغاز و انجام خویش
 جهانگیر پاسخ چنین داد باز
 جهان را سراسر بگردیده‌ام
 مرا نام هامان رومی شناس
 چه مایه غلامان زرین کمر
 به عزم تجارت برون آمدم
 جهانی ز گنج من آباد بود
 به هر گوشه‌ای توشه‌ای داشتم
 به خاور زمین روی کردم نخست
 بر آن راه گرگان فتادم همی
 همه اشتر^۷ و اسب من شد تباه
 بدو گفت شاه ای سرافراز شیر^۸
 اگر پیش تختم ببندی میان
 تو را پهلوانی نهم بر سپاه
 همی آفرین خواند مالک بر او
 کمر بسته‌ام خدمت شاه را
 تو شاهی و ما شاه را بنده‌ایم

که از هر کسی بیشتر پایه^۱ داشت
 چو نام خود اندر جهان کامکار [۴۷-ر]
 که یا لشکر آرای روشن روان
 گمانم که بازارگان زاده‌ای
 ببايد که پیدا کنی نام خویش
 که راز من و سرگذشت دراز
 بسی نیک و بد در جهان^۲ دیده‌ام
 بَرَد رومیانم به مردی سپاس^۳
 چه مایه پرستنده سیم و زر
 به جز من که داند برون آمدم^۴
 به هر کشورم بوم و بیناد بود
 ز هر خرمنی خوشه‌ای داشتم
 بدین^۵ کشور افتاد رایم درست
 همه مایه بر باد دادم همی
 من اینجا رسیدم گریزان به راه
 که داری بر و سینه و یال شیر^۹
 بیابی زمن سود و چندین زیان
 سرت بر فرازم به خورشید و ماه
 که ای شاه روشندل و راستگوی
 ببوسم همی خاک درگاه را
 به فرمان خسرو سرافکنده‌ایم

۱. نسخهٔ د: مایه داشت .

۲. نسخهٔ د: بر آورد نامم به مردی سپاس .

۳. نسخهٔ د: «آمدیم» ردیف می باشد نیز مصراع دوم «جوان آمدیم» می باشد .

۴. نسخهٔ د: درین .

۵. نسخهٔ د: اسب و اسب .

۶. نسخهٔ د: بازو شیر .

۷. نسخهٔ د: سر افراز پیر .

خوش آمد جهانجوی را این سخن
 یکی خلعت خسروانی به زر^۲
 مر او را یکی خانه فرمود شاه
 سری داد بر لشکرش سر به سر
 همی بوددایم بر شهریار
 به دل گفت تا حیدر نامور
 دلش همچنان با دلارام بود

که افگند سالار بیدار بن^۱
 فرستاد نزدیک او تاجور^۳
 جهان پهلوان را بیفزود جاه
 ز فرمان او کس نکردی گذر
 که هر روزش از روز به بود کار
 نیاید، نباید گشادن کمر
 که در دل دلارامش آرام بود

۱. نسخه د: سالار باهوش .

۳. نسخه د: با سریر .

۲. نسخه د: خسروانی حریر .

[گشتی گرفتن پهلوانان در مجلس جمشید و دستبرد نمودن مالک از در]۱

همه تاجداران^۲ خاور زمین
 به امید آوازه دخت شاه
 به خدمت به درگاه شاه آمدند
 که تازان میان دختر بختیار
 دو تخت گرانبمایه از زر ناب
 به یک تخت بر^۴ شاه جمشید بود
 به دیگر بر آن دختر خوب چهر
 پری پیکران پیش تختش به پای
 بزرگان نشستند در پیشگاه
 بر مالک آمد خبر ناگهان
 پیاده بیامد به درگاه شاه
 یکی خاوری بود شاپور نام
 دلش بسته بند دلخواه بود
 به فرمان او بود کوس و علم
 همیدون زگردان خنجر گذار
 به اسب نبرد اندر آورد پای
 بپوشید ساز سواران جنگ
 زمانی بر آن دشت جولان نمود
 یکی نامور بود فرهاد نام

که بودند با تاج و تخت نگین
 کمر بسته شاهان زرین کلاه
 همه خواستاران ماه آمدند
 ز شاهان که را می‌کند اختیار^۳
 نهادند در پیش چون آفتاب
 که تاجش نمودار خورشید بود
 که مه را به دیدار او بود مهر
 ز عنبر به گل بر همه مشکسای
 به سر بر نهادند زرین کلاه
 که بر دل چه آراست شاه جهان
 بزرگان همه باز دادند راه
 جوانی سرافراز با رای و کام *
 سراسیمه دختر شاه بود
 همان قلعه صول با شهر جم *
 به فرمان او نامور سی هزار
 ز تاج اندر او یخت پرهای
 ز ترکش فرو هشت دم پلنگ^۵
 بزازو هنرهای مردان نمود
 بر آهنگ شاپور بنهاد گام *

۱. این عنوان در نسخه «د» بعد از چهار بیت بعدی نوشته شده است.

۲. نسخه د: نامداران.

۳. نسخه د: بعد از این بیت دو بیت زیر آمده است:

یکی بامدادی جهاندار شاه

کشیدند بر دشت پرده سرای

۴. نسخه د: یکی تخت بر.

۵. پایان قسمتی که در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

برون آمد از شهر و بهری سپاه

سه پنج فرسنگ بگرفت جای.

کمر ترکش خسروانی ببست
 در آمد به شاپور بر حمله کرد
 چو شاپور بازوی فرهاد دید
 بن نیزه زد بر کمر بند او
 بغلتید فرهاد بر روی خاک
 فرود آمد از اسب شاپور گرد
 بشد روی فرهاد چون شنبلید
 یکی نامور بارمان نام داشت
 چنین گفت کامروز جنگ آورم
 به دشت نبرد اندر آمد سوار
 بیازید چنگال، شاپور گرد
 ز زمین برگفتش به کردار گوی
 زمانی همی بود از آن سان^۳ به پای
 بیچید از او بارمان روی زرد
 نگه کرد مالک بدان پهن دشت
 به دل گفت کای کار نادیده مرد
 شوم برگرایم تنش را ز جای
 پیاده^۴ بیامد بدان رزمگاه
 کمر بند شاپور بگرفت و پای
 برافراز^۵ یک زمانش بداشت
 جوانمرد را باز برزین نهاد
 چو دختر بدید آن که^۵ مالک چه کرد
 بفرمود تا زر نثارش کنند

یکی نیزه پهلوانی به دست
 به سختی بکوشید با هم نبرد
 تو گفتی یکی کوه پولاد بود^۱
 بدرید خفتان و پیوند او
 زره بر تن نامور چاک چاک^۲
 به روی ادب شاه را سجده برد
 خجل بازگشت و به کس ننگرید
 تمنای سرو گل اندام داشت *
 به شاپور بر، دهر تنگ آورم
 بکوشید با شیر دشمن شکار
 کمر بند او را گرفت و فشرد
 سپاه و سپهد نظاره بر او
 به آهستگی باز بردش به جای
 همی جست شاپور مرد نبرد
 ز شاپور جنگی دلش تیز گشت
 ندیده است مرد خود اندر نبرد
 ببینم که دارد پی و زور پای
 بدو بر نظاره فراوان سپاه
 بیفشرد و برداشت او را ز جای
 که لشکر همه دیده بر وی گماشت
 زمین را به آهستگی بوسه داد
 ز شاپور جنگی بر آورد^۶ گرد
 طبقهای گوهر نثارش کنند

۲. نسخه د: گشت چاک .

۴. نسخه ب: بیامد پیاده .

۶. نسخه د: بر انگیخت گرد .

۱. نسخه های دیگر نیز «بود» می باشد .

۳. نسخه د: از این سان .

۵. نسخه د: آن چه .

به مالک نگه کرد شاپور و گفت
 به مردی کسی پنجه من نبرد
 بیا تا پیاده بدین رزمگاه
 پذیرفت از او مالک نامدار
 همانکه زتن^۲ پیرهن برکشید
 به مالک چنین گفت کای پهلوان
 برون کن سلیح سواران زتن
 بدو گفت من با سلیح نبرد
 دو شیر اوژن^۴ کینه و رچون پلنگ
 به کشتی بگشتند پیش سپاه
 گشادند بازوی زورآزمای
 هنر بود شاپور یل را بسی
 که ده مرد مردانه همتای او
 درآمد به کردار جنگی پلنگ
 گرفت آن زمان پای مرد دلیر
 جهانگیر مالک بیفشرد پای
 به سرپنجه بر گردنش دست برد
 زمانی به بازوی زور آزمای
 نماند ایچ^۸ شاپور یل را توان
 به گردن برآوردش از خاکراه
 دگر باره آمد نثار درم

که در باغ شادی تو را گل شکفت^۱
 زمن دستبردی بدین دستبرد
 بگیریم کشتی به پیش سپاه
 فرو آمد از پشت تازی سوار
 همه سنگهارا زمیدان بچید
 تن پیل داری و تاو و توان
 برهنه شو از بهر کشتی چومن^۳ [۴۷-پ]
 تو با من برهنه به کشتی بگرد
 به کشتی گرفتن گشادند چنگ
 نظاره برآن دشت خورشید و ماه^۵
 ببستند بند و فشردند پای
 به کشتی براو بر نیامد کسی^۶
 نبرداشتی از زمین پای او
 خم آورد بالا و بگشاد چنگ
 بکوشید کو را برآرد به زیر^۷
 نیارست بردن مر او را زجای
 سر و گردنش را گرفت و فشرد
 فروداشت شاپور یل را به جای
 سپهد خم آورد پشت جوان
 بینداخت بر پیش خاک^۹ سپاه
 زمین شد به کردار باغ ارم

۱. نسخه د: قبل از این بیت عنوانی بدین گونه نوشته شده است:

کشتی گرفتن مالک و گل اندام را به او دادن .

۲. نسخه د: کشتی من .

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۴. نسخه ب: هنرمند شاپور یل را بسی

۵. نسخه های ب و د: بکوشید که آرد مر او را به زیر .

۶. نسخه های ب و د: بر خاک پیش سپاه .

۲. نسخه های ب و د: هم اندر زمان .

۴. نسخه ب: دو شیر زیان .

به کشتی که از او بر نیامد کسی .

۸. نسخه ب: آنچه .

زمیدان سوی شهر شد شهریار
 به رسمی که آیین شاهان بود
 به مالک بداد آن دلارام را
 پری چهرگان رامشی خواستند^۲
 چو شب بر لب آسمان داد بوس
 گل و سرو چون آشنایی گرفت
 بر او^۴ برنشد دست مالک دراز
 به دل گفت چون شاه مردان علی
 به آیین اسلام پیغامبری^۵

ببستند آیین به خاور دیار
 چنانک از ره^۱ نیک خواهان بود
 گل اندام گل چهر گل فام را
 رخ نازنین را بیاراستند
 کشیدند^۳ نزدیک مالک عروس [۴۸-ر]
 شبستان به مه آشنایی گرفت
 ز صید کبوتر نگه داشت باز
 بدین کشور آید به روشندلی
 ببندد نکاح زنا شوهری

۱. نسخه د: چنان کان ره .

۳. نسخه د: ببردند .

۵. نسخه های ب و د: پیغمبری .

۲. نسخه د: آراستند .

۴. نسخه ب: بدو بر .

[لشکر بردن شاپور به جنگ مالک و کشته شدن شاپور]^۱

ز مالک غم و درد در سینه^۲ داشت
 که از باغ گل بهره‌اش خار بود
 برانگیخت روزی به عزم شکار
 نهان کرد لشکر در آن پهن دشت
 بدو گفت کای پهلوان سپاه
 مرا آرزوی شکار آمده است^۵
 یکی سوی صحرا عنان برگرای
 به شاپور گفت اسب جنگی بران
 همی برد با خویشان ده سوار^۸
 همی شد به پیش اندرون رهنمای
 سواران همه گرد او صف کشید
 که ای ریمن بزرگ شوربخت
 به جنگ آمدی یا برای شکار
 که با شمش تلی کرده^{۱۱} با خاک راه
 سپهر آفتاب تو را کرد زرد
 فروریخت^{۱۳} بر تن، سر و افسرش
 فزون آمد از چار صد من به من
 به زخم جهان پهلوان کشته شد

چو شاپور دل را پر از کینه داشت
 شب و روز با درد و^۳ تیمار بود
 زمردان جنگی دوباره هزار
 بیامد به هامون و صحرا بگشت^۴
 و زآنجا بر مالک آمد ز راه
 که شیری سوی مرغزار آمده است
 بدین آمدن گر تو را هست رای
 برآهیخت^۶ مالک عنان بر کران^۷
 برون شد جریده به عزم شکار
 سیه بخت شاپور شوریده رای^۹
 چو مالک به دشت کمینگه رسید
 یکی بانگ برزد به شاپور سخت
 کمین که^{۱۰} دارند چندین سوار
 بسی همچین خوار مایه سپاه
 تو را نیز روز^{۱۲} اندر آمد به گرد
 بگفت این و گرزى بزد بر سرش
 شنیدم که آن گرز خارا شکن
 چو شاپور را روز برگشته شد

۲. نسخه های ب و د: غم و درد دیرینه داشت .

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد .

۳. نسخه های ب و د: با رنج و تیمار بود .

۴. نسخه ب: ز صحرا بگشت و نسخه د: بیامد به صحرا و هامون بگشت .

۵. نسخه د: «آمده» ردیف می‌باشد .

۶. نسخه های ب و د: عمود گران .

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است .

۸. نسخه د: شوریده حال .

۹. نسخه د: کمینگاه دارند .

۱۰. نسخه د: که باشم یکی گرد .

۱۱. نسخه د: روز نیز .

۱۲. نسخه های ب و د: فرو رفت .

۱۳. نسخه های ب و د: فرو رفت .

زشاپور بر لشکرش حمله برد^۱
 دو دسته به پولاد گرز گران
 بیفگند پانصد فزون بر^۲ هزار
 چو دیدند آن دیگران رستخیز
 به تیزی برانگیخت تازی سوار
 از آن مرد یک جمله زنده نماند^۳
 و زآنجا بیامد به درگاه شاه
 بزرگان با افسر و پیل و کوس
 بر شاه شد نامور پهلوان
 نشانده به پهلوی خود شهریار
 به خون از چه آلوده شد جوشنت
 چو بشنید مالک زبان برگشاد
 سپهد بدو داد کوس و علم
 گوسی کرد^۴ با دخترش شهریار
 پری پیکر آیین رفتن^۵ بساخت
 زابریشم و عود مشک و تاتار
 قماش نفایس که آید به کار
 چو آیین رفتن شد آراسته
 جهانگیر مالک بیمود راه
 بزرگان پذیره برون آمدند

عنان، تازی تیزتک را سپرد
 چو آهن همی کوفت مغز سران [۴۸-پ]
 زافگنده آکنده شد دشت و غار
 زمیدان گـرفتند راه گـریز
 به کردار شیر از قفای شکار
 بر آن دشت کشتی به خون در نشانده^۴
 روا رو برآمد که بگشای راه
 به پیش اندرش خاک دادند بوس^۵
 پر از خون بر و یال و بر گستوان
 که مر پهلوان را چه بوده است کار
 چرا خسته شد پهلوانی تننت^۶
 همه داستانهـا بر او کرد یاد
 سر تخت شاپور با شهر^۷ جم
 سوی شهر جم با سواری^۹ هزار
 زشادی همه سر به مه برفراخت
 هزار اشتر سرخ مو کرد بار
 هزار اسـتر تندرو کرد بار^{۱۱}
 برون رفت با گنج و با خواسته
 سوی شهر جم رفت با دخت شاه
 زشادی چه گویم که چون آمدند

۱. نسخه ب: کرد.

۲. نسخه های ب و د: از آن جمله یک مرد.

۳. نسخه های ب و د: همه پیش او خاک دادند بوس.

۴. نسخه های ب و د: مصرع دوم چنین است:

غبار از که دارد دل روشنت.

۵. نسخه ب: تعیین کرد.

۶. نسخه د: آیین شاهی.

۷. نسخه د: فزون از.

۸. نسخه د: به خون بر براند.

۹. نسخه د: تخت جم.

۱۰. نسخه د: با هزاران سوار.

۱۱. نسخه های ب و د: هزار اشتر سرخ موی کرد بار.

ببستند آیین همه شهر جم
 همه پهلوانان پهلو نشین
 چو مالک به شهر اندر آمد ز راه
 جهان را چنین است رسم و نمای
 زهر سر که برداشت چرخ افسری
 چو زین کار یک ساعت اندر گذشت
 زنان دژ و گوهر برآمیختند
 چو مالک نشست از بر تخت عاج
 در گنجهای کهن باز کرد
 بزرگان بر او آفرین خواندند
 جهان پهلوان همچنین چند روز

زهر گونه^۱ آمد نثار درم
 گرفتند بر پهلوان آفرین [۴۹-ر]
 نشست از بر تخت شاپور شاه
 یکی رفت و دیگر کس آید به جای^۲
 نهاد افسرش بر سر دیگری
 عماری دیگر^۳ برآمد زدشت
 همه بر عماری او ریختند^۴
 ببخشیدشان تا سه ساله خراج
 شد آن لشکر از خواسته بی‌نیاز
 و را شهریار زمین خواندند
 به سر برد باد دلبر دلفروز

۱. نسخه های ب و د: زهر گوشه .

۲. نسخه ب: جهان را چنین است رسم و نهاد

۳. نسخه ب: عماری دختر .

که اورنگ از این بستند آن را بداد .

۴. نسخه د: این بیت و چهار بیت قبلی را فاقد است .

[مکر کردن دختر با مالک و بیهوشی دادن، مالک را و در بند کردن و به زندان
فرستادن]^۱

گزارش چنین آورد در سخن
چنان چند روزی به سر برد شب
نگه داشت آیین اسلام را
بر نوبهار جوانی نخورد
ببست^۲ آب در جوی دلجوی باغ
نمی‌دید در گلشن^۳ مهر، جوی
که یابد به شب آنچه دلخواه اوست
به روزش مدارا و گرمی بود
برستی به جنگ شب از صلح^۴ روز
ببوسیدن لب دهانش ببند
فلاطون که بر جان او آفرین
که سیری نیابند از آن چار چیز
نشد سیر هرگز چهار از چهار
زن از شهوت مرد و مرد از هنر
همی بست بر راه زن دام خواب
بببستی در و روزن و بام را
همه شب به سر بردی اندر نماز^۵
که ناگه زمانه دگر شد به مهر

گزارنده داسـتـان کهن
که مالک چو با دختر نوش لب
به آیین ندید آن گل‌اندام را
چو مالک بدان چشمه لب تر نکرد
نیامیخت با سرو گلبوی باغ
بدو^۳ بدگمان شد دل مهر جوی
زن آن روز باشد تو را یار و دوست
چو با زن^۵ به شب کار نرمی بود
به شب صلح کن با زن دلفروز
نگویم زگفتن زبانش ببند
چنین گفت دانای یونان زمین
حریصان چهارند بر چار چیز
بسی آزمودند و بستند کار
زمین زآب باران^۷ و چشم از نظر
شب تیره مالک به هنگام خواب
چو در خواب کردی دلارام را
فگندی به یک گوشه سجاده باز
براین بر همی کشت گردان سپهر

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه ب: بر او.

۳. نسخه د: چو بازی.

۴. نسخه د: زمین را ز باران.

۵. نسخه د: مصراع دوم دوبیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

۲. نسخه های ب و د: نیست.

۳. نسخه های ب و د: گلبن مهرجوی.

۴. نسخه های ب و د: به صلح شب از جنگ روز.

شبی بود مالک میان نماز
 ز کردار او مانند دختر عجب
 چو شب جامه^۳ نیلگون در بست
 چو بیدار شد مالک از خواب خوش
 بدو داروی بیهشی^۵ داد و گفت
 سراپای مالک به آهن کشید
 جوانی زخویشان شاپور بود
 گشسب سرادق ورا بود نام
 جفا پیشه زن مرد را پیش خواند
 بدو گفت کاین مرد را بسته‌ام
 به حصن ربیعش به زندان و چاه
 زراز دل کینه پرداز من
 گشسب ستمکاره او را ببرد
 چنین است رسم^۷ وفای زنان
 به کید زنان دل نباید سسپرد
 زنان را طریق وفا کم بود
 وفاداری از زن طمع داشتن
 زن اندر جهان کم کند راستی
 زنان چون زپهلوی چپ ساختند^{۱۰}
 مکن تکیه بر عهد و پیمان زن

که بیدار شد دختر دنواز^۱
 بر او هیچ پیدا نکرد او به شب^۲
 ز زندان^۴ شب روز روشن برست
 بیامد بت نوش لب شاد و کش
 که خوش باد بر پهلوان خواب و خفت
 به زنجیر و مسمار و بند و کلید
 که از مرگ شاپور رنجور بود
 ز مالک دلش کینه ور بد مدام^۶ *
 همه کرده‌ها پیش او باز خواند
 زیبویند او مهر بگسسته‌ام
 نگهدار و زآنجا بپیمای راه *
 پرداز با هیچ کس راز من
 به حصن ربیعش به زندان سپرد
 مرو در دم ازدهای دمان^۸
 که مرگش^۹ بزرگ است و اندیشه خرد
 زن اندر وفا سخت محکم بود
 بود تخم بی‌دانشی کاشتن
 که رسم زنان است کم کاستی
 چو پهلوی چپ نیر ناراستند
 که بد عهد باشند و پیمان شکن [۴۹-پ]

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه های ب و د: ز کردار او مانند دختر شگفت

۳. نسخه های ب و د: خانه نیلگون.

۵. نسخه د: بی هوشی.

۶. نسخه د: گشسب سرادق ورا نام بود

۷. نسخه های ب و د: مهر وفای زنان.

۹. نسخه د: مرگت.

بر او هیچ پیدا نکرد و نگفت.

۴. نسخه د: به زندان.

ز مالک دلش کینه فرجام بود.

۸. نسخه های ب و د: ازدهای زنان.

۱۰. نسخه د: خواستند.

چو با دیگری یک نفس دم زنند
 به درد تو اش غم نه چندان بود
 سخن گوش دار از زبان زنان
 زن از چند یا بیش دمساز خویش^۳
 هر آن راز کان راباید نهفت
 چو اندر زبان زن افتاد راز
 زنان را چو باشد زبان آوری
 چو در خانه بینی زن زشت خوی
 زن دیو سیرت به اخلاق زشت
 چو شد مرد در دست زن پای بند
 نبد هیچ کس را زمالک خیر
 چو شاهش ز دختر طلب داشتی
 پدر را به داستان همی چاره ساز^۴
 گهی گفت^۵ اندر شکار است او
 چنین است آیین و کار جهان
 گهی تخته یا بیم از او گاه تخت
 گهی تن در آهن گهی در حریر
 جهان راست با هر نشیبی فراز
 چو دشمن بمیرد تو را خنده چیست
 برآمد دلم دوش کرد چمن

به یک دم زدن با تو هر هم^۱ زنند
 تو گریان شوی بر تو خندان شود
 که گوش از شنیدن نبیند زیان^۲
 بر او آشکارا مکن راز خویش
 نشاید بر هیچ^۴ زن باز گفت
 به گوش تو آید ز بازار باز
 بود سال و مه در میان داوری
 بجوی آب و از خرمی دست شوی
 اگر حور باشد نبیند بهشت
 فرو بست^۵ گل پای سرو بلند
 که از زن چه آمد مرا و را به سر
 ز نارفتن از وی عجب داشتی
 جوابی دگرگون همی داد باز^۷
 گهی گفت رنجور و زار است او
 به یکسان^۹ نگرده مدار جهان
 زمانی به نکبت زمانی به بخت
 گهی تنگ تابوت و گاهی سریر
 که خندید روزی که نگریست باز
 که هم دوستان بر تو خواهند گریست^{۱۰}
 گل و ارغوان دید و سرو سمن

۱. نسخه د: بر هم .

۳. نسخه د: زن از چند یا پیش دمساز خود .

۵. نسخه د: فرو شد به گل .

۷. نسخه ب: همی گفت باز ، نسخه د: جواب دگرگون همی گفت باز .

۸. نسخه ب: گهی گفتش و نسخه د: همی گفت .

۹. نسخه د: به یک سو .

۱۰. نسخه ب: خواهد گریست ، همچنین در نسخه «د» قبل از این بیت سه بیت زیر چنین آمده است:

شب خنده را روز گریه است پیش
 غم گریه بر دل دو چندان بود
 که روزی بخندید و نگریست زار

به شب گر لب خندد از بخت خویش
 لب شاد و خندان که چندان بود
 بر آن گریه خندد همی روی کار

بگویم چو هنگام گفت آمدم
 چرا غنچه را در دست بردل بماند
 بنفشه چو از خاک سر بر کشید
 چرا ارغوان جامه از خون نشست^۱
 ندانم گل از دست بلبل چه دید
 چو اندیشه کردم بدین بوستان
 از این بیشتر بوستان بوده‌اند
 چو رفتند از این بوستان بوستان
 سخن بس که راندم ز گلزار باغ
 فراخ است میدان ابن حسام

که از هر شکوفه شگفت آمدم
 چرا سرو را پای در گل بماند؟
 چرا چادر نیل در سر کشید؟
 چرا لاله از خاک با داغ رست؟
 چرا تا به دامان گریبان درید؟
 دلم خون شد از رفتن بوستان
 که با ما در این بوستان بوده‌اند
 کند ناله بر بوستان بوستان^۲
 خرد را پر از بوی گل شد دماغ
 کجا می‌دواند بگیرش لجام

۱. نسخه د: پشت .

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

داستان امیرالمومنین علی - علیه السلام - با پیل گوشان^۱

شنیدی و دیدی که مالک چه دید
 به نام نگارنده مهر و ماه
 خداوند داننده رهنمای
 شب و روز خورشید و ماه آفرین^۲
 خرد، دانش آموزگار تو کرد
 شبستان چشم تو را نور داد
 چو در ظلمت آباد تن جان نهاد
 چنین هفت شکل مدور^۳ کشید
 ز شب سرمه در چشم ناهید کرد
 سر زلف شب را به مه تاب داد
 شب تیره را کرد روشن به ماه
 چه می گویم از مشعل اختران
 چنان کاسمان روشن از اختر است
 اگر ره روی راه ایمان بجوی
 اگر در رهت روشنایی بود
 شب تیره در پیش راه دراز
 از این جا تو را راه گور است پیش
 شب گور اگر گور روشن بود
 چراغی بنه در شبستان گور

کنون رزم حیدر بباید شنید
 که اندیشه را سوی او نیست راه
 خداوند اندیشه و وهم و رای
 سپهر سفید و سیاه آفرین
 در این راهش آموزگار تو کرد
 شب تیره را شمع کافور داد
 در او مشعل از نور ایمان نهاد
 نه جدول گرفت و نه مسطر کشید^۴
 فلک را به رخسارش امید کرد
 به شب شجرآغی به مهتاب داد
 که مشعل برد شبروان را به راه^۵
 چراغ زمینند پیغمبران
 زمین روشن از نور پیغمبر است
 چراغ ره از نور عرفان بجوی
 بدان درگهت آشنایی بود
 چراغی برافروز و کاری بساز^۶
 ببر توشه گور همراه خویش [۵۰-ر]
 به چشم تو آن گور گلشن بود
 که در گور نه ماه تابد نه هور

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه می باشد: از سر گرفتن قصه و مثل زدن .

۲. نسخه د: «آفرید» ردیف می باشد .

۳. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

ز مه آینه در رخ شام داشت
 ز خورشید مشعل برین بام داشت .

۴. نسخه د: این بیت و چهار بیت بعدی را فاقد است .

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی ، بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است .

چو روشن نباشد ندامت بود
 روان را دم سـرد بـر لب رسد
 فرو برد کشتی به گرداب گور
 ببخش و در بخشش اندر مـبند
 شـیم را فرـوزان نما همـچو روز
 بـپردازم این نامه را سـتان^۲

چنین شب که روزش قیامت بود
 خدایا چو روزم بدان شب رسد
 نهنگ اجل چون برآورد زور
 زما هر چه آمد که نامد^۱ پسند
 در آن خانه شمع طرب برقروز
 کنون بازگردم سوی داستان

۱. نسخه ب: نایب.

۲. نسخه ب: نامه باستان و نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

[رسیدن لشکر حضرت شاه ولایت به لشکر پیل گر شان و محاربه کردن با ایشان]^۱

چو حیدر زپیش^۲ سر پنج راه
چو ببرید از آن جا ره پنج روز
بدیدند کوهی بر آن پهن دشت
همه کوه و صحرا به دامن^۳ کنار
چو حیدر بدان کوه دامن رسید
به پیش سپاه اندرون ساروان^۴
بدان کوه سر پیل گوشان بدند^۵
چو آن پیل گوشان خبر یافتند
ز کوه اندر آمد تن^۶ ده هزار
ببرند بنگاه و بار و بنه
بیامد بر حیدر نامدار
برانگیخت حیدر سپه را ز جای
سپه را بدان کوه خارا کشید
خود و قنبر از جای برخاست^۷ باز
بدان^۸ کوه شد شیر کشور گشای
چو بر تیغ آن کوه خارا رسید
بدیدند میان چنان کوه سر

روان کرد^۹ از آن سوی خاور سپاه
به پنجم چو بفروخت گیتی فروز^{۱۰}
بر آن کوهشان بود راه گذشت^{۱۱}
لب چشمه و دامن مرغزار
از آن کوه دامن کناری گزید
همی رفت با مال و با کاروان
که در جنگ چون پیل، کوشان بدند
چو پیل از سر کوه بشتافتند
سوی لشکر حیدر نامدار
بجست از میان ساروان یک تنه
بگفت آنچه در ره بدید^{۱۲} آشکار
دلیران سوی کوه کردند رای
نگهبان ز لشکر به صحرا کشید
به تن بر سراسر بپوشید ساز
سر کوه را کرد در زیر پای
تو گفتی به هامون و صحرا رسید^{۱۳}
نهاده به میدان یکی تخت زر^{۱۴}

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: روان گشت.

۳. نسخه ب: چو بیریده بودند ره پنج روز

و نیز نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد: چو بفروخت به پنجم گیتی فروز.

۴. نسخه د: جای گذشت.

۵. نسخه د: ساریان.

۶. نسخه های ب و د: تنی.

۷. نسخه د: جوشید باز.

۸. نسخه د: هامون به صحرا رسید.

۹. نسخه های ب و د: بدیدند میدان بدان کوه سر

۲. نسخه د: به پیش.

به پنجم چو بفروخت گیتی فروز

۱۰. نسخه های ب و د: به صحرا کنار.

۱۱. نسخه های ب و د: شدند.

۱۲. نسخه های ب و د: آنچه در راه دید.

۱۳. نسخه های ب و د: بران.

۱۴. نسخه های ب و د: بدیدند میدان بدان کوه سر

نهاده به میدان درون تخت زر.

بر آن تخت زرین یکی پیل گوش
 نهاده یکی اشتر^۱ خام پیش
 چنان می‌دریدش به دندان و چنگ
 به پیش اندرون لشکر پیل گوش
 همه چارپایان حیدر تمام
 چو شیر دلاور چنان دید کار
 بیامد بر مهتر پیل گوش
 یکی تیغ زد تیز بر گردنش
 بغلطید بر خون سر پیلگوش
 برفتند آن پیل گوشان زجای
 روان شد به سوی علی سنگ و چوب
 دلاور به کار اندر آورد تیغ
 پیاده به دست اندرون ذوالفقار
 بشد قنبر و دلدل آورد پیش
 چو حیدر به اسب اندر آورد پای
 چنان گرم شد بر سر کوه جنگ
 از آن پیل گوشان به شمشیر تیز
 سر پیل گوشان شده توده تود
 زبس کشته افکنده بر کوه و شیخ
 بیفکند از ایشان علی نه هزار
 چو خورشید تابان برداخت جای
 بیامد یکی لشکر پیل گوش

که از چند پیلش فزون بود هوش
 گشاده بر او چنگ و دندان خویش
 که دزد زهم میش بره^۲ پلنگ
 به دندان بکنند از پیل، گوش
 سپاهش بخوردی سراسر^۳ تمام [۵۰-پ]
 بزد دست بر دست ذوالفقار
 برآورد چون رعد غزان خروش^۴
 چهل گام سرماند دور از تنش
 برآورد از خون او سنگ جوش^۵
 سرکوه گفתי در آمد زیبای
 برآمد خروشین دار و کوب
 تو گفתי همی خون فشاند زمیغ
 همی گشت حیدر بر آن^۶ کوهسار
 پدید آمد از شیر ترنده میش
 دل پیل گوشان برآمد^۷ زجای
 که آتش برآمد ز دریای زنگ
 برآورد شیر دمان^۸ رستخیز
 تو گفתי که بر سفره‌ها کله بود
 نبد بر زمین جای پای ملخ
 همه کوه سر شد ز خون لاله زار
 به شب داد خرگاه و پرده سرای
 همه باتن و تاو و نیرو و جوش

۱. نسخه د: استر خام .

۳. نسخه های ب و د: سپاهش سراسر همی خورد خام .

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۷. نسخه د: در آمد .

۲. نسخه د: میش و بره .

۴. نسخه د: بر آورد بر خون او سنگ جوش .

۶. نسخه د: بدان کوهسار .

۸. نسخه د: پیل دمان .

کـمابیش بـنگاروان چـل هـزار
 شب تـیره آتـش بـرافـروختند
 بـدان روـشنایی در آن تـیره شب
 شب تـیره عـالم چـو دریای قار
 بـه هر سـو که دلدل برانگیختی
 جـهان پـر فـزع شـد زجوش و خروش^۲
 هـوا چـون دل کـافران تـیره گشت
 بـزرگان لشـکر یـکی انجمن
 که گـر شاه مردان درآید زپای
 فـرو آید این پیل گوشان زکوه
 اگـر ایـنچه ایـن رزم^۵ ایشان بود
 و زاین روی حیدر برافراز کوه
 از آن پیل گوشان بر آن کوهسار
 چـو خورشید بگذارد بر چرخ گام
 بـه لشـکرگه حیدر نامدار
 بـرفتند مردان جنگی زجای
 از آن پیل گوشان بر آن^۸ کوهسار
 بـرایـن گـونه^۹ تا سایه گسترده کوه
 از آن گـوهر پاک بگریختند^{۱۰}
 بـگریدید حیدر بر آن کوهسار
 چـو از تـند بالا به هامون رسید

چـو دیـو از بر گاو کشته سوار
 بـبردند هـیمه هـمی سوختند
 گـرفتند بـرگرد شاه عرب^۱ [۵۱-ر]
 دو دسـته هـمی زد علی ذوالفقار
 بر آن کوه دریای خون ریختی
 ز بس کشتن و خستن پیل گوش
 سـپاه علی اندر آن^۳ خیره گشت
 نشـستند و گـفتند با هم^۴ سخن
 زما زنده یک تن نماند به جای
 جـهان گـردد از رزم ایشان ستوه
 که چـون باده بزم ایشان بود
 هـمی گشت از آن^۶ پیل گوشان گروه
 بکـشـتند جـنگاروان سـی هزار
 زخون دامن کوه شد لعل فام^۷
 هـمی خـون فرود آمد از کوهسار
 زهامون سوی کوه کردند رای
 بکـشـتند جـنگ آوران سـی هزار
 شـد آن پیل گوشان ز کشتن ستوه
 یـکی گـرد تـیره برانگیختند
 بـدان تا چه پیش آیدش آشکار^{۱۱}
 بر آن کوه دامن یکی چشمه دید

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۲. نسخه د: ز جنگ و خروش.
۳. نسخه د: اندر او.
۴. نسخه د: چندین سخن.
۵. نسخه د: اگر آنچه آزریم.
۶. نسخه د: «آن» وجود ندارد.
۷. نسخه د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.
۸. نسخه د: در آن.
۹. نسخه د: بدان گونه.
۱۰. نسخه د: از کوه سر پاک بگریختند.
۱۱. نسخه د: بدان تا چه آورد بدو روزگار.

نشسته بر آن جا یکی پیل گوش
 همی خورد آب از لب چشمه سار
 چو حیدر بدیدش سوی او شتافت
 بدو گفت هر چیز پرسم بگوی
 خبیر ده که از چارپای و گله
 زبنگاه و مال و بر و بوم و رست
 خروشید کای شیر گردنفرز
 چو آن نامبرده سواران گاو
 براین کوه دامن ز صحرای کنار
 بدو اندرون گله ای چند میش
 سپهدار حیدر سپه بر نشانند
 بفرمود تا از بیابان یله
 براندند تا اسپان در آن^۹ پهن دشت
 از آن هر یکی راسه سرمیش داد
 بفرمود تا تپوشه راه خویش
 فرو داشت آن شب همان جا سپاه

چو پیش سطبری به آلا و توش^۱
 نمی دید کس را به^۲ دامن کنار
 یکی گوش او را گرفت و بتافت
 به جز بر ره راستکاران مپوی^۳
 کجا باشد اندر بیابان^۴ یله
 سخن گوی با من^۵ بدانم درست
 زممانی بیارام و تندی مساز
 که هر یک ز پیلی فزون بد به تاو
 کنامی است بر چشمه و مرغزار
 اگر بشمری سی هزار است^۶ بیش
 همی تابدان کوه دامن رسید^۷
 سواران به دست آورند^۸ آن گله
 گله^{۱۰} در بیابان همی گرد گشت
 کسی را که درویش بد بیش داد
 بسازند هر یک به بنگاه خویش
 بدان تا بیاساید از رنج راه^{۱۱}

۱. نسخه د: نشسته بدان جایکی پیل گوش

۲. نسخه د: ز دامن کنار .

۳. نسخه د: بگفتش که هر چه از تو پرسم بگوی

۴. نسخه د: اندر میان یله .

۶. نسخه د: سی هزارند بیش .

۸. نسخه د: بدست اندر آورد گله .

۱۰. نسخه د: کجا در بیابان .

دو پیش سطبری و بالا و توش .

بجز بر ره راستی مپوی .

۵. نسخه د: تا من .

۷. نسخه د: در سایر نسخه ها «براند» می باشد که ترجیح دارد .

۹. نسخه د: برون پهن دشت .

۱۱. نسخه ب: بدان تا بر آساید و نسخه د: که تا خود برآساید .

رسیدن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به خاور زمین^۱

دگر روز کاین ترک خورشید چهر
 برانگیخت لشکر به آیین راه
 چو ببرید ره چند روزی چنین
 از آن شهر بیرون به یک میل راه
 سراپرده و خرگه و نیم ترک
 به کابل^۳ خبر شد به جمشید شاه
 سپاهی به اندازه ده هزار^۵
 یکی حاجب از ویژه شاه بود
 جوانی هنرمند ارمان بنام
 همانکه به ارمان نگه کرد شاه
 ببین کان سپه را چه افتاد رای
 فرستاده^۷ به مرد جنگی هزار
 بگفت این سپه را سپهدار کیست
 سوی خیمه شیر لشکر پناه
 چو ارمان به نزدیک خیمه^۹ رسید
 فرود آمد از اسب مرد دلیر
 چو از دور ارمان علی را بدید
 بدید^{۱۱} آن سرو سفت مرد دلیر

بدان گرمی افگند^۲ بر چرخ مهر
 همی راند منزل به منزل سپاه
 سپاه اندر آمد به خاور زمین
 بفرمود تا خیمه برزد سپاه
 بیاراست لشکر به آیین و برگ
 که آمد یکی نام برده سپاه^۴ *
 همه گرد و شایسته کارزار
 که نزدیک شاهش یکی^۶ راه بود
 دلیر و سخنگوی و بارای و کام
 که بیرون خرام و بپمای راه *
 همه نیک و بدشان بیاور به جای
 به لشکرگه حیدر آمد سوار^۸
 ز نام آوران نامبردار کیست [۵۱-پ]
 فرستاده را باز دادند راه
 دلیران و جنگاوران را بدید
 به خیمه درآمد به کردار شیر
 شد از هیبتش روی چو شنبلیله^{۱۰}
 برو سینه و چنگ و بازوی شیر

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه است:

رسیدن حضرت شاه ولایت به ملک خاور زمین به نزدیک جمشید و مقدمات او .

۳. نسخه ب: یکایک .

۵. نسخه د: سی هزار .

۷. نسخه های ب و د: فرستاد با مرد .

۹. نسخه د: نزدیک حیدر .

۱۱. نسخه د: چو دید آن .

۲. نسخه د: به دلگرمی افگند .

۴. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۶. نسخه د: بسی راه بود .

۸. نسخه د: حیدر نامدار .

۱۰. نسخه د: عضو لرزان چو بید .

رخی دید خرم تر از نوبهار
 همه فرّ و فرهنگ و فرزانیگی
 فرستاده را دردل آمد نهیب
 زمین را ببوسید و بردش نماز
 از آن پس چنین گفت^۴ کای نامدار
 مرا زان فرستاده پیش تو باز
 بگویی بدین آمدن کام خویش
 چو من بشنوم بازگردم به راه^۵
 به پاسخ علی گفت کز ببرم
 به مغرب زمین می‌روم با سپاه
 فرستاده چون گوش کرد این سخن
 زخیمه برون رفت و بسپرد راه
 بیامد به درگاه شاه جهان
 بدو گفت خسرو که اکنون برو
 بگو تا بیاید به نزدیک من
 فرستاده آمد دگر بار^۶ باز
 تو را خواست از من جهاندار جم
 برون آمد از خیمه شیر خدای
 جنبیت کشیدش فرستاده پیش
 سپهد بشد بر^۸ جنبیت سوار
 بیامد به شهر اندرون بتگرید
 یکی شهر چون گنج ناکاسته

سیه گشته^۱ از سنبلیش لاله زار
 هوادار^۲ مردی و مردانگی
 زمانی همی داد خود را شکیب
 ستودن گرفتش زمانی دراز^۳
 منم حاجب خاصه شهریار
 که پیدا کنی بر جهانجوی راز
 سخن هر چه دانی به فرجام خویش
 مرا هر چه گویی بگویم به شاه
 ولی با برادر به خشم اندرم
 که گیرد مرا خسروی در پناه
 که افکند سالار بیدار بن
 همی راند تا پیش خاور سپاه
 همه یاد کرد آشکار و نهان
 دگرگون سخن گوی و پاسخ شنو
 بدو روی خندان شوند انجمن
 که شه را به روی تو آمد نیاز
 نگر تا چه فرمان دهی بیش و کم
 بجنبید گردان لشکر زجای
 به اندیشه^۷ و رای بیدار خویش
 نشست از بر دلدل راهوار
 همه شهر و بازارها را بدید [۵۲-ر]
 همه گوی و بازارش آراسته

۱. نسخه د: معطر شد.

۲. نسخه د: نمودار مردی.

۳. نسخه های ب و د، بدوگفت.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه د: ز راه.

۶. نسخه د: به درگاه باز.

۷. نسخه ب: سپهد نشد و نسخه د: شهنشه نشد.

۸. نسخه د: به اندازه.

پیاده دوان شد بدان^۱ بارگاه
 همی رفت با تیغ هندی به چنگ
 یک تاجور^۲ دید با آب و جاه
 مـرضـع قـبا^۳ و کلاه و کمر
 سپاه از پس و پشت او چند میل
 جهان را از او رسم و راهی نواست^۴
 زخورشید رخشان درفشنده‌تر
 به خدمت همه دست کرده به کش
 همه با کمرهای گوهر نگار
 برآن صقّه بنشست و خدمت نکرد
 بماندند گردان از او در شگفت
 که این مرد را بازبین^۵ رسم و راه
 که پیشم نیامد^۶ بر این گونه مرد
 بدو گفت کای بر جهان کامگار^۷
 سخن گوی از آغاز و انجام خویش
 کجا می‌روی همچین با سپاه
 زمن هرچه پرسى بگویم تمام
 در آن مرز چون من نبند کدخدای
 به پیکار با من بداندیش^۸ بود [۵۲-پ]

چو حیدر بیامد به درگاه شاه
 پیش قنبر شیردل چو پلنگ
 براین^۱ گونه آمد به نزدیک شاه
 نشسته چو جمشید بر تخت زر
 به بالا و تن چون یکی زنده پیل
 تو گفתי جهاندار کیخسرو است
 یکی تاج بر سر مـرضـع به زر
 غلامان و ترکان خورشید فش^۲
 زجنگاروان نامور ده هزار
 به صقّه برآمد^۳ سرافراز مرد
 به کس ننگرید و سخن می‌نگفت
 به دستور دانا چنین گفت شاه
 ببین تا چرا خدمت من نکرد
 نگه کردسوی علی کامگار
 نگر تا چه نامی بگو نام خویش
 به خاور زمینت چه افتاده راه^۴
 علی گفت هستم غشمشم بنام
 مرا خاک بریر زمین است جای
 برادر که از مادرم خویش بود

۱. نسخه: د: در آن .

۳. نسخه: د: نامور .

۵. نسخه: د: این بیت قبل از دو بیت گذشته چنین نوشته شده است:

تو گفתי جهاندار کیخسرو است

۶. نسخه: ب: خورشید کیش و نسخه: د: جمشید وش .

۸. نسخه: ب: باز جو .

۱۰. نسخه: د: در جهان نامدار .

۱۲. نسخه: د: بعد از این بیت زیر آمده است:

همیدون چو با من برآمد به جنگ

۲. نسخه: د: بدین .

۴. نسخه: د: مـرضـع به گوهر .

جهان را از رسم و راه نو است .

۷. نسخه: د: در آمد .

۹. نسخه: ب: بیامد .

۱۱. نسخه: د: رای .

برون رفتم از پیش او بیدرنگ .

[بدو گفت خسرو که^۱ یا نامجوی
 به پاسخ علی گفت کز بیم شاه
 زدست شکستم برون شد زمام
 بدو گفت شاه ای جهاننیده مرد
 بدین فرو فرهنگ و توش و توان
 گر این جا بمانی پناهت دهم
 تو را آن پسندم که باشد پسند
 علی گفت کز راه فرمانبری
 همی تا منم مهتری کرده‌ام
 بدو گفت شاه ای دلاور جوان
 بیاید زمن کشور و خواسته
 بدین کشور آمد یکی پهلوان
 سواری به بالای سرو بلند
 سر افراز همام ورا نام بود
 بدادم بدو دختر و خواسته
 ندانست^۵ حیدر که آن سرفراز
 چنین گفت با شاه بیدار بخت
 مرا چون بر این گونه بنواختی
 کنون من خداوند را بنده‌ام
 زگفتار او شادمان گشت شاه
 هم آنکه بیامد یکی زاد مرد
 که از راه بربر سپاهی رسید

چرا خدمت من نکرد بگری
 ز آرایش تاج و تخت و کلاه
 فراموش کردم^۲ دعا و سلام
 به نزدیک شاهان پسندیده مرد
 اگر خدمت من کنی می‌توان
 سری بر سران سپاهت دهم
 سرت بر فرازم به چرخ بلند
 نکردم به پیش کسی^۳ چاکری
 نه با مهتران کهتری کرده‌ام
 اگر خدمت من کند پهلوان
 ببخشم تو را گنج ناکاسته^۴
 همه دانش و هوش و فر و توان
 خداوند کوپال و تیغ و کمند
 کمندهش سر شیر را دام بود
 همه کارش از من شد آراسته
 نبوده است جز مالک رزمساز
 که ای درخور تاج و زیبای تخت^۶
 سر از گرد نانم برافراختی
 به فرمان خسرو سرافگنده‌ام
 بدو داد فرمان کوس و سپاه
 خروشید بسیار و فریاد کرد
 جهانجوی را کینه خواهی رسید

۱. نسخه د: که ای .

۳. نسخه د: نکردم به نزدیک کسی .

۴. نسخه د: مصراع دوم چهار بیت بعدی بجای این مصراع نوشته شده است .

۵. نسخه د: بدانست .

۶. نسخه د: تاج و دیبای تخت و این بیت و بیت قبلی ، قبل از چهار بیت گذشته نوشته شده است .

۲. نسخه د: فراموش کردی .

بسی مرد جنگی درآمد زجای

گرفتند در قلعه صول جای

[آمدن میر سیاف به خاور زمین به خدمت حضرت ولایت - علیه السلام -]^۱

چنین خواندم از دفتر باستان
 که شمشیر زن میر سیاف گرد
 ره راست^۲ آمد به پیش اندرش
 سپه را سوی مرز خاور کشید
 سپه را گذر قلعه صول بود
 سرافراز سیاف خنجر گزار
 به دژ اندرون دیدبانی نبود
 بر آن بود لشکر کزان پهن دشت
 چنین گفت دانای آموزگار
 به دروازه دژ درآمد سپاه
 چو آگه نبودند کار آگاهان
 بکشیدند از آن کافران بی‌شمار
 رمیده تنی چند بیرون شدند
 بر رفتند نزدیک خسرو به درد
 به فریاد گفتند کای شهریار
 همه قلعه صول بر هم زدند
 به گفتار او گوش بگشاده شاه
 سپاه انجمن کرد و بگشاد راز
 گزین کرد بر گستوان^۵ و سوار
 چو در باغ رزم این چنین گل شگفت
 که اسلامیان را بدان^۶ رزمگاه

روایت کنند راوی داستان
 چو لشکر زنزدیک حیدر ببرد
 شتابان همی راند با لشکرش
 درفش درفشان به مه برکشید^۳
 کزان بردل هر کسی هول بود
 خرامید بر دامن کوهسار
 زدشمن کسی را گمانی نبود
 کس از خاوران بر نخواهد گذشت
 که ایمن مباحث از بد روزگار
 زبستی به بالا گرفتند راه
 گرفتند آن حصن را ناگهان
 برانندند دریای خون در حصار
 از آن کوه سر، سوی هامون شدند
 همه باز گفتند کار نبرد
 یکی لشکر آمد زبربر دیار
 به دژ اندرون پاک^۴ ساکن شدند
 چو بشنید فریاد فریاد خواه
 دلاور سپاهی همی داد ساز
 ز جنگاروان نامور صدهزار
 به دل حیدر اندیشه کرد از نهفت
 مبادا که مالش دهند این سپاه

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: همه برکشید.

۵. نسخه د: برگستانی سوار.

۲. نسخه د: رهی راست.

۴. نسخه د: جمله ساکن شدند.

۶. نسخه د: بران.

بدین کار هم خود ببندم میان
 چنین گفت کای نامه بردار شاه
 شوم تا ببینم که این مرد کیست
 همه روزگارش دگرگون کنم
 که شیر دلیر سپه کش منم
 بگفت ای غشمشم تو خود مانده‌ای
 بمان تا فرستم سواری دگر
 چنین داد پاسخ که چون شهریار
 مرا نیز باید که فرمان شاه
 بدو گفت خسرو که این کار تست
 بیارای لشکر که فرمانبر است
 سپهد بیرون آمد از پیش شاه
 بنالید کوس و برآمد خروش
 سرافراز با نامور صد هزار
 فرود آمد آنجا و آرام جست
 بفرمود تا قنبر نامور
 بدان تا بدانند که سالار کیست
 یکی نامه بنوشت و سر مهر کرد
 بفرنامه من بدین نامدار
 روان گشت قنبر چو شیر دژم
 خیر شد به سیاف خنجر گذار
 بفرمود تا باز دادند راه
 چو قنبر به پیش بزرگان رسید

ببینم راه سود و زیان
 مرا رفت باید بدان رزمگاه
 چنین رزم و پیکار و ناورد چیست
 به شمشیرش از قلعه بیرون کنم
 به رزم اندرون آب و آتش منم
 که از راه دور این زمان رانده‌ای
 ز نام آوران نامداری دگر
 مرا کرد برهمگنان کامکار
 به جای آورم برگرایم سپاه
 که پیروز گر بادی و تندرست
 سپه را به بخت تو شد پشت راست
 یکایک به جنبش درآمد سپاه
 زمین آسمان را بمالید گوش
 همی راند تا دامن کوهسار
 همه رای و تدبیر فرجام جست
 به رفتن سوی کوه بندد کمر
 به دژ اندرون نامبردار کیست
 به قنبر چنین گفت کای شیر مرد
 جوابی بیاور که آید به کار
 برفتند ده مرد با او به هم
 که آمد فرستاده‌ای بر حصار
 بیامد بر پهلوان سپاه
 نگه کرد سیاف او را بدید

. نسخه د: نامبردار شاه .

. نسخه د: سپه را به پشت تو شد بخت راست .

. نسخه د: برگرایم سپاه .

. نسخه د: بدان نامور .

به اکرام او زود برخاست پیش
 فرستاده لب را به دندان گزید
 از آن پس زبان آتش آمیز کرد
 که ای کوته اندیش پرخاشجوی
 نمی ترسی از گـردش روزگار
 کمند تو چندان که باشد بلند
 به نیروی بازوی زور آزمای
 مینداز قطره به دریای ژرف
 بیندیش کاین بیشه بی شیر نیست
 چنین داد پیشت غشـمشم پیام
 تو را زهره باشد که در مرز شاه
 برون آی تا نزد شاهت برم
 گناه تو چون [من]^۲ بخوام زشاه
 وگر زین^۴ چه گفتم بتابی عنان
 بدو داد پس نامه^۵ را نامدار
 چنان ساز، کاین راز ماند نهان
 چو برخواند نامه یل رزمساز
 فرستاده را گفت بیرون خرام
 بگو با غشـمشم که روز نبرد
 میان بسته مرز شیران منم
 کمر بسته ام رزم شاه تو را
 گرم یار باشد سپهر بلند

که او را نشانند به پهلوی خویش
 که یعنی مکن راز پنهان، پدید
 زبان را به سان سنان تیز کرد
 بدین بد، چه اندیشه داری، بگوی
 که بودت بدین جنبش آموزگار
 سرآسمان ایمن است از کمند
 کسی کوه را برنگیرد زجای
 که دریا نترسد زیاران و برف
 مکش تیغ چون دست شمشیر نیست
 که شمشیر شیران بمان در نیام
 برانگیزی این خوار مایه سپاه
 به خواهش بدان باگامت برم]^۱
 شهنشه ببخشد تو را آن^۳ گناه
 کمند است و شمشیر و گرز و سنان
 نبشته چنین بُد که اندر حصار^۶
 که تا خود چه بازی نماید جهان
 نگر تا جوابش چه فرمود باز
 چنان کامدی بازگردان پیام
 ببینی دل و زهره و زور مرد
 به مردی پناه دلیران منم
 چه دارم تو را و سپاه تو را
 به خم کمان و به خم کمند^۷

۱. نسخه د: گزند.

۲. کلمه «من» در سایر نسخه‌ها وجود دارد.

۳. نسخه د: زین گناه.

۴. نسخه د: وگر زان چه.

۵. نسخه د: نوشته چنین بد که ای در حصار.

۶. نسخه های ب و د: به خام کمند.

۷. پایان قسمتی که از روی نسخه «ب» افزوده شد.

بگیرم سر تخت خاور زمین
 مرا خوار مایه نباشد سپاه
 بدین مایه لشکر مبین سوی من
 غشمشم که باشد که در رزمگاه
 چنان بازگردانم او را ز جنگ
 پس من سپاهی گران می‌رسند
 چو بشنید قنبر سبک بازگشت
 بر حیدر آمد به کردار باد
 چنین گفت کاین^۳ نامبردار مرد
 سرافراز سیاف گردنکش است
 بدو گفت حیدر که رو باز گرد
 چو شب تیره گردد چو دریای قیر
 از آن پس بفرمای کز چار سوی
 بشد قنبر شیردل تا حصار^۵
 سخنهای حیدر بر او یاد کرد
 شبانگه فرودآی از این^۶ کوهسار
 چو بشنید سیاف شمشیرزن
 بگفت ای سواران و مردان دین
 که تا لشکر از قلعه بیرون بریم^۸
 بگفت این و کار شبیخون بساخت
 چو شد تیره رخسار گیتی فروز
 همانجا که بُد میر سیاف گرد

بگردانم از شاه تاج و نگین
 به مردان از این خوبتر کن نگاه
 که فردا ببینی تکاپوی من
 به پیکار من بر گراید^۱ سپاه
 که دیگر نداند شتاب از درنگ
 دلیبران و جنگاوران می‌رسند^۲
 فرود آمد از کوه و آمد به دشت
 زمین را ببوسید و پاسخ بداد
 کز او شیر سیر آید اندر نبرد
 که در رزم هم آب و هم آتش است
 بگویش که ما را سرآمد نبرد^۴
 بیارای لشکر به زوبین و تیر
 به سوی سپاه من آرند روی
 بر میر سیاف خنجر گذار
 بدو گفت برساز کار نبرد
 برآر از سپاه من آنگه دمار
 بفرمود تا شد سپاه انجمن
 یک امشب ز اسپان مگیرید^۷ زین
 برآن نامداران شبیخون بریم
 که فرجام آن کارها می‌شناخت
 سیه کرد جامه شب از سوگ روز
 سپه را به نیک اختری می‌شمرد^۹

۲. نسخه: د: در هر دو مصراع «می‌رسد» قافیه می‌باشد.

۴. نسخه: ب: کز او شیر شد سیر از نبرد.

۶. نسخه: د: کز کوهسار.

۸. نسخه: د: که لشکر از قلعه بیرون بریم.

۱. نسخه: د: او گراید.

۳. نسخه: د: کان.

۵. نسخه: د: در حصار.

۷. نسخه: د: بگیرید.

۹. نسخه: د: بر شمرد.

برانگیخت لشکر سراسر زجای
 به لشکر چنین گفت کز چارسوی
 چو افتد سپه را سوی رزم رای
 چو از دشت بر خیزد آواز کوس
 شما نیز هر یک به شمشیر تیز
 بگفت این و از چارسوی سپاه
 به پیش اندرون ناله کوس خاست
 ز آواز کویپال و زخم درای
 سراسیمه از جای برخاستند
 سپاهی دل آکنده از کین و خشم
 یکی موزه بر سر به جای کلاه
 یکی تنگ نابسته بر پشت زین
 زهر گوشه لشکر همی تاختند
 زیک سو همی گشت مردم سوار
 شب از دشت خاور برآمد خروش
 گروهی که بودند پر دلتران
 سپاه از دو رویه چو درهم رسید
 گرفتند مریکدگر را به تیغ
 زبس مرد جنگی که شد سرنگون
 سر مرد در زیر سم سوار
 شبی بود تارپیک چون یز زاغ
 بجنبید حیدر همانکه زجای
 یکی نعره زد حیدر نامدار

بر رفتند مردان کار آزمای^۱
 به لشکر گه حیدر آرید روی
 مجنبید تا من نجنیم زجای
 رخ پهلو انان شود سندروس
 بر آرید از این کافران رستخیز
 سوار اندر آمد بدان رزمگاه
 بجنبید دست چپ و دست راست
 دل مرد جنگی بر آمد زجای
 چپ و راست لشکر بیاراستند^۲
 دل از جای رفته پر از خواب چشم
 ندانست خود را کسی روی و راه
 عنان پاردم کرده بر اسب کین [۵۳-ر]
 تو گفתי سراز پای نشناختند
 زد دیگر همی شد نگونسار خوار
 کجا پیل را زآن بدرید^۳ هوش
 بر رفتند با گرزهای گران
 شد از گرد تیره هوا ناپدید
 همی جان نیامد کسی را دریغ
 همی رفت بر دشت، سیلاب خون
 چو گویی که چو گانش آید چهار
 نه انجم فروزان، نه زرین چراغ
 به اسب نبرد اندر آورد پای
 بمردند از^۴ لشکرش ده هزار

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۳. نسخه د: کجا زان پیل را بدرید گوش.

۴. نسخه د: بمردند از آن لشکرش.

زهر سو سپه را به هم برفکند
 به تیغ از دلیران فراوان بکشت
 همان میر سیاف و دیگر سران
 چو بنمود ز زمین سپر آفتاب
 غشمشم که بد پهلوان سپاه
 سپاهش همه دل پر از داغ و درد
 به بیچارگی روی برگاشتند
 هم اند زمان میرسیاف گرد
 وزین^۲ روی حیدر به نزدیک شاه
 نگونسار کوس و شکسته درفش
 خروشید کای نامور شهریار
 بر آن بود پیمان که روز دگر
 شب تیره از دژ بیامد سپاه
 به رسم شبیخون کمین ساختند
 چو خورشید بر زد سر از کوهسار
 اگر پای بفشردمی اندکی

سراپرده و خیمه‌ها را بکند
 چنین تا شب از چرخ بنمود پشت
 بکشند بسیار از آن کافران
 برآمیخت تیغ از کمر آفتاب
 گریزان شد از دشت آوردگاه
 همه دل شکسته ز کار نبرد
 سراپرده و خیمه بگذاشتند
 از آن رزمگه ماله‌ها را ببرد^۱
 گریزان بیامد ز آوردگاه [۵۳-پ]
 نه بر سر کلاه و نه در پای کفش
 چو بردم سپه را به جنگ حصار
 ببندند پرخاشجویان کمر
 بر^۳ آهنگ ما بر گرفتند راه
 به جنگ، آسمان را زمین ساختند
 کم آمد ز مردان ماسی هزار
 ز لشکر نماندی زهرده یکی^۴

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د: به آهنگ.

۲. نسخه د: از این روی.

۴. نسخه د: در آن شب یکی.

[آگاهی دادن عیان منجم پادشاه را از احوال امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -]

چو خسرو سپه را به جنگ حصار
 یکی نامور بود شه را وزیر
 ز خاک فرو پایه تا اوج مهر
 به هر دانش اندر جهان بی‌سپاس
 عیان منجم ورا نام بود
 به دانا چنین گفت شاه جهان
 سطرلاب بگشای و بنمای^۳ راز
 نگه کن یکی گردش آفتاب
 بین تا از آن^۴ هر دو جنگی سپاه
 عیان در سطرلاب چون بنگرید
 نخست آفرین بر شهنشاه کرد
 چنین گفت کای خسرو روزگار
 نگه کردم از روی نشیب و فراز
 چنین می‌نماید که این^۵ شیر مرد
 نشایست بستن مر او را میان
 گمانم که این مرد نیکو نهاد
 دگر گونه گوید به ما نام خویش
 چنین می‌نماید^۶ که از چارسوی
 بدو گفت جمشید کای رهنمای
 روان کرد با حیدر نامدار
 به دولت جوان و به تدبیر پیر
 خبر بودش از راز گردان سپهر
 سطرلاب دان و ستاره شناس^۷
 سخنگوی از آغاز و انجام بود *
 که ای بردت آشکارا نهان
 به جز راستی پاسخ من مساز
 یکایک بپرداز با من جواب
 که پیروز برگردد از رزمگاه
 همه راز پنهان همه^۸ بنگرید
 پس او را ز نیک و بد آگاه کرد
 مپیچان سر از پند آموزگار
 دگر دیدم اندر سطرلاب راز^۹
 که امروز فرمودی او را نبرد
 کز او شاه را می‌نماید زیان
 ندارد زیریر زمین بوم و زاد
 همی جوید اندر جهان کام خویش
 سپاهی بدین مرز دارند روی
 خردمند و با فرهنگ و رای

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: سطرلاب دان و ستاره شناس

۳. نسخه د: سطرلاب بنمای و بگشای راز.

۵. نسخه های ب و د: همه راز پنهان دگر گونه دید.

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.

۷. نسخه د: آن.

۸. نسخه د: وگر می‌نماید.

به هر دانش اندر جهان بی‌قیاس.

۴. نسخه ب: بین تا از این.

زیان من اندر جهان چون بود
 همه مرز خاور سپاه من است
 که را زهره باشد که با تاج من
 چنین گفت مر شاه را کامکار
 کسی کو زدانش بود بهره مند
 گر این کار باشد نباشد شگفت
 بدو گفت خسرو که این راست است
 ولی گر غشمشم نبود این سوار
 گرش بودی آیین جنگاوران
 برادرم با تاج و تخت و سپاه
 منجم بدو گفت کای شهریار
 برادرت کشور بپرداخته است
 گمانم که بی تاج و گنج و سپاه
 نمی داند ای در کسی نام او
 کنون شرم دارد که بی آب و جاه
 گمانم که این مرد را تن دهد
 ز گفتار دانا برآشفته شاه
 چنین گفت کای ریمن بد سرشت
 چرا می زنی این چنین^۳ فال بد
 به خسرو چنین گفت مهتر وزیر
 بدو بانگ برزد جهاندار شاه
 عیان خردمند با کامکار
 وزین روی چون حیدر نامدار

کسی چون به سود از من افرون بود
 سرگرد نان خاک راه من است
 همی سر برآرد به تاراج من
 که گفتار دانا به بازی مدار
 به گفتار دانا شود کار بند
 که دانا همه راست گفت آنچه گفت
 زمین سر به سر دانش آراسته است
 به خاور زمین اش چه افتاد کار
 چگونه گذر کردی از خاوران
 به اقصای خاور گرفته است راه
 که در پرده پنهان جز این است^۱ کار
 که این مرد مرزش برانداخته است
 بدین کشور آورده باشد پناه
 چنین می نماید سرانجام او
 خرامد به درگاه عالم پناه^۲
 سرانجام خود را به کشتن دهد
 بشورید بر مرد ز نهار خواه
 رها کن سرشت بد خوی زشت
 که پیدا کند فال بد حال بد
 که از رای دانا نباشد گزیر
 برون کرد مرهر دو را بی گناه
 ز درگاه خسرو به رفتند خوار [۵۴-ر]
 گریزان بیامد ز رزم حصار

۱. نسخه د: جز این نیست.

۳. نسخه د: همچنین.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

بدو گفت جمشید کای پهلوان
 دلاور سپاهت شکست از چه یافت
 چو بشنید حیدر زبان برگشاد
 که لشکر به جنگ اندر افراختند
 اگر تا به روزم درنگ آمدی
 یکی نامور بُد زخویشان شاه
 غشمشم به رزم اندرون پر دل است
 شب تیره دشمن نداند زدوست
 چنین گفت با خویشان شهریار
 مرا هر چه فرزانه دستور گفت
 یکی را زخاصان به نزدیک خواند
 بدو گفت بیرون خرام از سرای
 که تا بر غشمشم کمین آورند
 برون شد فرستاده برسان باد
 سواران بر او بر کمین ساختند
 همه روز تا شب جهاندار شاه

چرا بازگشتی خلیده روان
 سپاه بد اندیش دست از چه یافت
 زرمم گذشته بسی کرد یاد
 شب تیره بر ما کمین ساختند^۱
 همه کار لشکر به تنگ آمدی
 چنین گفت کای شاه با جاه و آب^۲
 ولیکن چو خواب آیدش کاهل است
 جز این عیب از او هر چه آید نکوست
 که خود راست گفت آن ستاره شمار
 پدید آن آشکار از نَهفت^{آمد}
 بر او^۳ راز پنهان همه باز راند
 خبر بر به مردان جنگ آزمای
 زیالا برش بر زمین آورند
 به اسپهبدان این سخن کرد یاد
 کمند کیانی بسپرداختند
 سخن گفت و پرسید کار سپاه

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: بدو.

۲. در سایر نسخه‌ها «با آب و جاه» می‌باشد که ترجیح دارد.

فرستادن جمشید هومان را به جنگ میر سیاف^۱

شـبـبانگـه بـه آرا مگـاه ر فـت بـاز
 دگـر رـوز کـاین تـرک ز رـین کـلاه
 شـهـنـشـه سـپـاهـی دگـر سـاز کـرد
 عـلی گـفـت اگـر شـاه ر، هـسـت رـای
 شـمـوم کـینـه خـویش بـاز آورم
 شـنـیدم کـه دـانـدگـان گـفـتـهـانـد
 کـه دـشـمن مـدار ارچـه خـردسـت، خـرد
 چـو آن شـیر بـا چـنگ بـازوی زور
 مـرا گـر شـکـسـت آ مـد از رزمگـاه
 مـگـرم بـار دـیگـر بـود رـای جـنگ
 بـدو گـفـت خـسـرو هـمـین اسـت رـای
 بـدین کـار لـخـتی بـبـاید درنـگ
 از آن پـس تـو رـا لـشـکـری سـاخـتـه
 فـرسـتم تـو رـا پـس بـه کـین خـواسـتن
 سـپـه رـا بـه هـومـان جـنگـی سـپـرد
 کـمـین آورـان رـا بـفـرمـود شـاه
 دـل از کـمـین حـیدر بـپـردا خـتـند
 رـوانـی^۲ چـو بـنشـسـت حـیدر بـه جـای
 بـه لـشـکـرگـه خـویشـتن ر فـت بـاز
 یـک امـشـب نـگـه دـار پـشـت سـپـاه
 هـمـه شـب بـه سـر بـرد بـانـوش و نـاز
 بـه خـورشـید بـسـپـرد اورنـگ مـاه^۳
 درگـنـج جـنـگاروان بـاز کـرد
 یـکی بـرگـرایـم سـپـه رـا زجـای
 بـر آن^۴ نـامـور، تـرک تـاز آورم
 بـه المـاس دـانـش گـهر سـفـتـهـانـد
 کـه مـر پـشـه رـا پـیل، دـشـمن شـمـرد
 فـرو مـانـد از زخـم دـنـدان مـور
 از آن بُد کـه نـیکـو نـکـردم نـگـاه
 نـگـه دـارم آ زرم رزم پـلـنگ
 یـک امـروز و فـردا نـگـه دـار جـای
 کـه هـومـان کـنـون مـی رـود سـوی جـنگ
 بـسـازم^۵ هـمـه گـردن افـراخـتـه
 نـخـسـتین سـپـه بـاید آرا سـتن
 سـپـه دـار هـومـان سـپـه رـا بـبرد
 کـه خـالی کـنـند از کـمـینگـاه رـاه
 کـمـینگـه^۶ ز رـاهش بـراند ا خـتـند
 بـرون شـد بـه دـسـتـور شـاه از سـرای
 بـه قـنـبر چـنـین گـفـت کـای سـرفـراز
 مـخـسب و مـیـارای و مـگـشـای رـاه

۱. در نسخه «د» بجای این عنوان ، عبارت زیر نوشته شده است:

رفتن هامان به جنگ میر سیاف و شبیخون زدن حضرت شاه ولایت بدو و کشته شدن کافران .

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است .

۳. نسخه ب: بدان .

۴. نسخه د: سپارم به تو .

۵. نسخه د: کمین راز راهش .

۶. نسخه های ب و د: زمانی چو بنشست .

که من رفت خواهم به سوی حصار^۱
شب آمد بپوشید ساز نبرد
به راه اندرون نزد هومان^۳ رسید
فرورفته سرها سران را به خواب
به دل گفت هومان^۴ شکار من است
برانگیخت اسب از میان سپاه
سراسیمه شد هوش از آواز او
از آن نعره شیر دشمن شکار
برآورد بازوی خبیر گشای
چپ و راست لشکر برآمد به هم
دلیران به شمشیر برهر کران
چو لشکر به هم درفتادند خوار
چو از دشت حیدر سوی دژ رسید
خروشیدن آمد ز اوج حصار
چنین داد پاسخ که من حیدرم
خبر شد بر میرسیاف گرد
برون رفت سیاف با مهتران
چو سیاف روی علی را بدید
بر حیدر آمد به کردار باد
به بر درگرفتش یل رزمساز
ز تیمار و گرما و سختی و رنج
سپهد به سوگند بگشاد لب

ببینم که سیاف را چیست کار
به اسب اندر آمد به کردار گرد^۲
سپه را به آرامگه خفته دید
زمانه گزیده درنگ از شتاب
براین^۵ دشت در انتظار من است [۵۴-پ]
یکی نعره زد شیر لشکر پناه
بجنبید دشت از تک و تاز او
بمردند جنگاروان ده هزار
زیر دست را کرد سرزیر پای
به کام سواران فرو رفت دم
گرفتند کشتن ز یکدیگران
برون شد علی شیر پروردگار
زبانه نگهبان مر او را بدید
کدام است گفت این یگانه سوار
بباید گشودن هم اکنون درم
که آمد سپهدار با دستبرد
پذیره برفتند گندآوران^۶
شد از آب دیده رخس ناپدید
رکیب^۷ جهان پهلوان بوسه داد
بپرسیدش از رنج راه دراز
ز روز جدایی از آن پنج راه
به سال و به ماه و به روز و به شب

۱. نسخه د: که من رفته خواهم به جنگ حصار .

۲. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین نوشته شده است:
نشست از بر دولدول رهنورد .

۳. نسخه د: هومان .

۴. نسخه د: هامان .

۵. نسخه د: بدین .

۶. نسخه د: پذیره گرفتند جنگاوران .

۷. نسخه د: رکاب .

بدان داوری کاین سپهر بلند
 که جز رنج نادیدن پهلوان
 براین^۲ کوه دامن رسیدم و راه
 سپاه اندر آمد چو پیل دمان
 به فیروزی و فرّ پروردگار
 بر او آفرین خواند مرد دلیر
 چو قنبر به نزد تو آرد سپاه
 به آیین و آرایش کارزار
 سخن چون به سر شد بیاسود شب
 فلک صیقلی ساخت سیماب رنگ
 سپهد به اسب اندر آورد پای
 چو حیدر به هامون به همامان^۴ رسید
 چو دریا همه دشت پر خون شده
 جهان در جهان خسته و کشته بود
 چو حیدر ز راه اندر آمد به دشت^۶
 یکی نعره زد کاسمان دم گرفت
 گریزان شد آن لشکر از رزمگاه
 چو حیدر سپه را پراکنده دید
 برانگیخت اسب از قفای سپاه
 از آن جا به لشکرگه آمد زدشت
 به قنبر چنین گفت کای نامدار
 بد انگه که بر چرخ زنگار گون

بپرداخت بی درز و پیوند و بند [۵۵-ر]
 نگشتی^۱ به رنجی دگر ناتوان
 ز هامون به دژ درکشیدم سپاه
 نبد بد گمان را زدشمن گمان
 چو این جا رسیدم گرفتم حصار
 چنین گفت کای نامبردار شیر
 برون آی و دژ را نگهدار راه
 فرود آر لشکر به پای حصار
 چو آن تیره شب صبح بگشود لب
 ز آینه صبح بزود رنگ
 سوی قنبر و لشکر آمدش رای^۳ *
 سپه همچنان درهم افتاده دید
 ز هومان زمین همچو هامون شده^۵
 نم خون زمین را بیاغشته بود
 زکشته نمی دید جای گذشت^۷
 سپه چون رمه بی شبان رم گرفت
 نماندند یک تن به جای از سپاه
 سراپرده و خیمه افکنده دید
 همی راندشان نیم فرسنگ راه
 چپ و راست گورد سواران بگشت
 به آیین رفتن بیارای کار
 شود روی خورشید دینار گون

۱. نسخه های ب و د: نگشتم.

۳. نسخه د: لشکر آورد رای.

۵. نسخه د: زمین ز هامون همچو هامون شده.

۷. نسخه د: راه گذشت.

۲. نسخه د: بدین.

۴. نسخه د: به هامون به هامون رسید.

۶. نسخه د: زد دشت.

بر میر سیاف شو با سپاه
 که تا از زمانه چه آید به سر
 سر پرده از دژ به هامون برد
 مرا هر چه گویی به پایان برم
 رسیدند فریاد خواهان شاه^۱
 سلیح سواران به شمشیر چاک
 بشورید بر مرد فریاد خواه^۲
 به پرسیدن کار بنشانند پیش
 یکی لب به پاسخ ببايد گشود
 چرا تن به بیچارگی داده اند
 که پیروز گر باد جمشید شاه
 سرتاج او تا به خورشید باد
 بر فقیم با نامور صد هزار
 به آسایش آمد سپه را نیاز
 که لختی بیاساید از رنج راه
 نه دل ماند جنگاروان را نه هوش
 به کوپال و شمشیر بردیم دست
 که تیغ سواران^۳ به جوشن رسید
 همه دشت تن بود و دور از سران
 خروشید و بر گرد لشکر بگشت
 نیامد پسندیده با او کسی
 و گر کوه بودی نماندی به پای

سپه بر نشان و بیمای راه
 همان جا بباشید با یکدیگر
 بگویش که لشکر همه بشمرد
 بدو گفت قنبر که فرمانبرم
 و زاین روی دیگر شکسته سپاه
 همه جا مه آغشته در خون و خاک
 چو خسرو چنان دید کار سپاه^۴
 ز لشکر تنی چند را خواند پیش
 بگفت ای دلیران شما را چه بود
 سپه را چه افتاد کافتاده اند
 به خواهش چنین گفت فریاد خواه
 جهانجوی را فر جمشید باد
 هم تا بر آهنگ جنگ حصار
 چو خورشید رفت و شب آمد فراز
 فرو داشت هومان شبانگه سپاه^۵
 سپه را یکی نعره آمد به گوش
 به هم در فتادیم چون پیل مست
 گمان بود ما را که دشمن رسید
 گرفتیم کشتن ز یکدیگران
 سر حرکت سواران در آمد زدشت
 بیفکند از ما دلیران بسی
 ببرد آن دلاور سپه را ز جای

۱. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است و نیز نسخه «ب» مصراع دوم چنین

است رسیدند فریاد خواهان به شاه .

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۳. نسخه ب: هومان همان جا سپاه و نسخه د: هامان به هامون سپاه .

۴. نسخه د: که تیغ سپاهان .

سری از سر تیغ او برده‌ایم
 چو شاه دلیران سخن گوش کرد
 بفرمود تا نامور کامکار
 شه‌نشاہ خاور زبان برگشاد
 چنین گفت که‌ای نامور کامکار
 ندانم برایشان شبیخون که کرد
 چنین داد پاسخ مر او را وزیر
 بخوان مرعیان خردمند را
 تو دانی که دانای راز سپهر
 فرستاد ده مرد را شه‌ریار
 بدو گفت جمشید کای نامجوی
 زکار شبیخون هومان سخن
 چنین داد پاسخ که روز نخست
 همان به که قصد غشمشم کنی
 من ای‌دون گمانم که او دیگر است
 مبادا کز او بشکند ارز^۵ شاه
 به ار پند و پیمان من بشنوی
 به گلاباد و نوشاد فرمود شاه
 ببینید کان مرد پرخاشجوی
 بخوانیدش اکنون به نزدیک من
 که گلاباد و نوشاد نامی بدند

می‌آزار من را که آورده‌ایم
 غم روز^۱ رفته فراموش کرد
 بیامد همان دم بر شه‌ریار^۲
 ز هومان و لشکر همی کرد یاد
 کم آمد زمردان ما چل هزار^۳
 چه گویی تو ای خواجه سالخورد
 که این کار دشوار آسان مگیر [۵۵-پ]
 که بر شاه بگشاید این بند را
 نگوید سخن جز به فرهنگ و مهر
 بدان تا بیاید^۴ ستاره شمار
 سخن هر چه دانی سراسر بگوی
 ببیندیش تا بر چه آید به بن
 تو را آنچه باید بگفتم درست
 بلاجوی را از میان کم کنی
 نه نامش غشمشم نه از برابر است
 به دستان به دست آورد مرز شاه^۶
 که از ناشنیدن پشیمان شوی
 به بیرون روید از در بارگاه^۷ *
 چه اندیشه دارد در این گفت و گوی
 ببینیم تا چون گذارد سخن
 به نزد بزرگان^۸ گرامی بدند

۱. نسخه‌د: سخنهای رفته .

۲. نسخه‌د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

۳. نسخه‌د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۴. نسخه‌های ب و د: بدان تا بیامد .

۵. نسخه‌د: رزم شاه .

۶. نسخه‌د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

۷. نسخه‌د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۸. نسخه‌د: به نزد شاه هر دو .

به چنگ پلنگ و به باروی شیر
 به لشکر گه حیدر نامدار
 تو را خواست دارای روشن روان
 بیامد به درگاه و شد در سرای^۲
 زتندی او ماند خسرو شگفت
 به در بر^۳ کمین کرد بر رهگذار
 بفرمود تا خوان بپیداختند^۴
 نشستند گردان به نزدیک شاه
 فراوان سخن گفت و پاسخ شنید^۵
 کجا برد هومان به جنگ حصار
 به شمشیر آتش در ایشان زدست
 کجا برنیامد بدو صد هزار [۵۶-ر]
 فزون است بر من ز گنج و سپاه
 نرنجم^۸ گرم تن نباشد به رنج
 تو اکنون مراده درفش و سپاه
 کنم آن شکسته سراسر درست
 یک امشب بیاسای و آرام جوی
 بسازم زبهر تو دیگر سپاه
 بیامد به اسب اندر آورد پای
 همی خواست که آید به نزد سپاه
 میان علی اندر آمد به بند^{۱۳}

برادر بد آن هر دو^۱ مرد دلیر
 برفتند با نامور صد سوار
 بگفتند کای نامور پهلوان
 دلاور به اسب اندر آورد پای
 به کس ننگرید و سخن می‌نگفت
 بفرمود تا مرد جنگی هزار
 چو کار کیمنگه بپیداختند
 چو خوان بر گرفتند در بارگاه
 شهنته به سوی علی بنگرید
 چنین گفت کان نامور^۶ صد هزار
 شبانگه سواری بر ایشان زدست
 ندانیم تا خود که بود آن سوار
 به پاسخ علی گفت^۷ فرمان شاه
 چو خسرو مرا داد فرمان و گنج
 مرا رفت^۹ باید بدان رزمگاه
 که تا من به کین نبرد نخست
 بدو گفت خسرو که ای^{۱۰} نامجوی
 چو بر سر نهد چرخ زرین کلاه
 بگفت این و برخاست^{۱۱} حیدر زجای
 بیرون راند دل ز درگاه شاه
 گشادند ناگه بر او ده کمند^{۱۲}

-
۱. نسخه د: برادر بدند آن دو مرد دلیر .
 ۲. نسخه د: به درگاه آمد شد اندر سرای .
 ۳. نسخه د: برابر کمین .
 ۴. نسخه د: مصراع دوم به جای مضراع اول و برعکس نوشته شده است .
 ۵. نسخه ب: جنگاوران صد هزار و نسخه د: چنین گفت که ای نامور صد هزار .
 ۶. نسخه ب: برنجم .
 ۷. نسخه د: چنین داد پاسخ .
 ۸. نسخه های ب و د: که یا .
 ۹. نسخه ب: مرا رفته باید .
 ۱۰. نسخه د: روان شد .
 ۱۱. نسخه ب: صد کمند .
 ۱۲. نسخه د: روان شد .

درآورد جنگاروان را زپای
 بیچید خام و بدزید بند
 به قنبر چنین گفت کای شیرزاد^{۱۴}
 بر میرسیاف شو با سپاه
 سپه را و دژ را^{۱۵} نگهدار باش
 به صول آمد و ساخت دژ را پناه
 به دیدار او شادمانی فرود^{۱۷}
 بر آن دشت لشکر بیاراستند
 برافراشت آن نامبرده سوار
 برون کرد و نامد میانش به بند

دلاور برانگیخت دلدل زجای
 رهها شد زدست دلیران کمند
 به لشکرگه آمد به کردار باد
 سپه را بجنبان و برکش به راه
 همان جا فرود آی و بیدار باش
 برانگیخت قنبر همانگه^{۱۶} سپاه
 فرود آمد از کوه سیاف زود
 بزرگان زهر گوشه برخاستند
 سرراپرده و خیمه و بارگاه
 چو حیدر زجنگ سواران کمند

۱۴. نسخه د: که ای شاهزاد .

۱۶. نسخه د: هماندم .

۱۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۱۵. نسخه د: ز دشمن نگهدار باش .

۱۷. نسخه د: شادمانی نمود .

[کشتن حضرت شاه ولایت نوشاد جنگی را]^۱

کس آمد همانکه به نزدیک شاه
کنون می‌گیریزد ز شاه جهان
شهنشه بفرمود نوشاد را
بدو گفت برخیز و بر ساز کار
بین تا غشمشم تا کجا می‌رود
منجم بدو گفت کاین نیست راه
گمانم که نوشاد روز بُرد
بدو گفت خسرو می‌فزای غم
که نوشاد جنگی به هنگام کار
بجنید نوشاد و لشکر زجای
چو نوشاد لشکر به هامون کشید
بگفت ای غشمشم سپاهت کجاست
زبهر چه انگیز دادی سپاه
علی گفت کز من نیاید گریز
سپه را سوی دژ فرستاده‌ام
وگر^۳ شاه لشکر فرستد به جنگ
ببخندید نوشاد کای پهلوان
بیا تا برم مر تو را نزد شاه
وگر سر بیچی ز فرمان من
کنند پست گردن کمند منت
علی گفت کای بدرگ شوم پی

که بر کند از ایدر غشمشم سپاه [۵۶-پ]
ندانم چه اندیشه دارد نهان
که بر سر نهد ترک پولاد را
ببر مرد جنگی دوره ده هزار
بگیرش چو از پیش ما می‌رود
نتابند با او به جنگ این سپاه
بدین رزم نام‌اندر آرد به گرد
پسند است نوشاد با او به هم
فزون آید از مرد پنجه هزار
سواران به اسب اندر آورد پای
بر آن دشت تنها علی را بدید
دلیران لشکر پناهت کجاست
چرا می‌گریزی ز درگاه شاه
تو برگرد و بر تارک آتش مبیز^۲
بدین جا زبهر تو استفاده‌ام
ببیند بر شیر و چنگ پلنگ
مرنجان بدین کار چندین روان
کنم خواهش پهلوان زین گناه
سر اندر نیاری به پیمان^۴ من
تو دانی و خون تو در گردنت
کز آسب آتش نگه دار نی^۵

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: که گر.

۵. نسخه ب: نگهدار پی.

۲. نسخه د: مریز.

۴. نسخه د: به فرمان من.

ره کفر بگذار و اسلام جوی
 خدا را یکی گوی^۱ اگر بنده‌ای
 یگانه خدایی که جان آفرید
 وگر زانکه ایمان نیاری درست
 برآشفت کافر زگفتار او
 برآهیخت شمشیر کین از نیام
 بدین بدگناه از من نخست^۲
 من آنم که همچون تو پنجه‌هزار
 همانکه به بالای سر برد تیغ
 برافراز سر دست بگشاد شیر
 بیفشرد شمشیر پی‌ولاد را
 ندانست نوشاد تا چون کند
 زمانی همی بود تا شد نگون
 زجای اندر آمد همه لشکرش
 کمر بند نوشاد بگرفت شیر
 به جای سپر کرد نوشاد را
 میان سپاه اندر آمد چو شیر
 برآمد غباری بر آن^۳ سان سیاه
 به گرد اندرون برق زوبین و تیغ
 چو زان رزم یک ساعت اندر گذشت
 زخون روی میدان چنان دم گرفت
 زافکنده بر دشت و هامون سوار

زتندی فرود آی و آرام جوی
 چه باد است کاندر سرافکنده‌ای
 خرد داد و هوش و روان آفرید
 کنم بند جاننت به شمشیر سست
 همی خیره پنداشت پیکار او
 کزاین به گذارند شیران پیام [۵۷-ر]
 که مردان به سختی نگیرند سست
 به من برنیاید به هنگام کار
 بدان تا زند بر سر من بی‌دریغ
 گرفت آن سر دست^۴ مرد دلیر
 فرو داشت بر جای نوشاد را
 که از دست او تیغ بیرون کند^۵
 ززین کوه آمد به خاک اندرون
 سواران گرفتند گرد اندرش
 چو آوردش از زین تازی به زیر
 برآورد شمشیر پی‌ولاد را^۶
 بسی را زیبالا سرآورد زیر
 که خورشید گم کرد بر چرخ راه
 تو گفתי همی تیغ بارد زمیغ
 پر از کشته شد روی هامون و دشت
 که خورشید در آن فراهم گرفت
 پیاده نیارست کردن گذار

۱. نسخه د: گو اگر .

۲. نسخه ب: بدین بدگناه از من آمد نخست و نسخه د: بدین بدگناه من آمد نخست .

۳. نسخه های ب و د: سر تیغ .

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۵. نسخه های ب و د: بدان .

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

که از کشته شد توده‌ای بر هر کران
 فزون کشته بد پنج باره هزار
 که با جان نیارست کردن ستیز
 پیاده شد آن شاه دلدل سوار^۱ [۵۷-ب]
 دهن خشک و لب تشنه رخ پر زخاک
 شده نوش در کام نوشاد زهر
 به رخ برزد او را علی آب سرد
 تو گفتی به زهر اندرون نوش یافت
 که نوشاد را گنج بهتر زمار
 مکش گردن از دین پیغمبران
 چراغ تو را روشنایی بود
 دلت شادمان گردد از دین من
 تو از ملت جادوان بازگرد
 جز ایشان که داند^۲ خدای دگر
 که از دست من زهر خواهد نه نوش
 که بفرغند سر بیست گام از تنش
 اجل دست با او در آغوش کرد
 سوی قلعه صول بنهاد روی

دلور بیفگند چندان سـران
 به نیروی بازوی خنجر گذار
 سوارن گـرفتند راه گـریز
 چو لشکر گریزان شد از کارزار
 [بیفگند نوشاد را بر مفاک
 فروزان شده آتش کین و قهر
 زخود رفته بود از نهیب نبرد
 چو نوشاد بازاندکی هوش یافت
 بدو گفت پس حیدر نامدار
 بگردان سر از ملت کافران
 اگر با منت آشنایی بود
 پذیرد زمین راه و آیین من
 بدو گفت نوشاد که ای زاد مرد
 خدایان ما را ندانی مگر
 علی گفت نوشاد را نیست هوش
 چنان زد یکی مشت^۳ بر گردنش
 چو نوشاد زهری چنان نوش کرد
 از آن رزمگه حیدر رزمجوی

۱. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین است:

فرود آمد از پشت دولدول سوار.

۳. نسخه د: تیغ برگردنش.

۲. نسخه د: که دارد.

[لشکر کشیدن اردشیر قباد به حرب حضرت شاه ولایت و کشته شدن او]^۱

بدانگه که نوشاد را با سپاه
 بفرمود تا اردشیر قباد
 بدو گفت با نامور صد هزار
 فرومایگان را به شمشیر تیز
 بداندیش را سر، نگونسار کن
 بدین داوری اردشیر قباد
 سپه را سراسر سوی دژ کشید
 کس آمد به سیاف که آمد سپاه
 چو آگاه شد شیر با دستبرد
 بجنید و آهنگ پیکار کرد
 بفرمود تا برکشیدند صف
 زرخشیدن تیغ آینه تاب
 بزد کوس و از دشت برخاست گرد
 به قلب اندرون میر سیاف گرد
 ابر میمنه قنبر نامدار
 زانصار عبدالله آمد به پیش
 وز آن روی دیگر برابر سپاه
 به قلب اندرون اردشیر قباد
 چو گرگین میلاد^۲ بر میمنه
 منوچهر خورشید بر میسره
 چو صف بر کشیدند هر دو سپاه

ز دنبال حیدر برانگیخت شاه
 به کین خواستن ترک بر سر نهاد *
 برانگیز لشکر به جنگ حصار
 چنان کن که پیدا شود رستخیز
 بجایوی را زنده بردار کن
 بپوشید جوشن به کردار باد
 فرو داشت لشکر چو دشمن بدید
 چو دریا به هامون ببستند راه
 که دشمن به شمشیر کین دست برد
 سپه را زدشمن خبردار کرد
 گرفتند کوپال و زوبین به کف
 بشد تاب از آینه آفتاب
 هوا شد به کردار یاقوت زرد
 به گرد از جهان روشنایی نبرد^۲
 همه نیزه ور بود با او هزار^۳
 نگهداشت بر میسره جای خویش
 ببستند آرایش رزمگاه
 زمین پر ز خاک و هوا پر ز باد
 تو گفتی درختی است ز آهن تنه *
 که در جنگ او شیر بودی بره
 دو رویه به هامون ببستند راه

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: سوار.

۲. نسخه د: به گرز از جهان روشنایی ببرد.

۴. نسخه د: میلاق.

هوا تیره گشت از سنان و درفش
 چو صف دو لشکر شد آراسته
 یکی نامداری زانصاریان
 مرآن نامور را عمر بود نام
 زمانی بگردید بر دشت جنگ
 جهانگیر مر^۲ شد چو او را بدید
 برانگیخت تازی و آمد به دشت
 به سر بر یکی خود گوهر نگار
 به دست اندرون نیزه‌ای سی ارش
 به نیزه^۳ در آمد به کردار باد
 به نوک سنان آتش افروختند
 در آویزش^۴ هر دو جنگی سوار
 بماندند اسبان زگرما و رنج
 بزد نیزه انصاری نامدار
 سر نیزه اندر گذشت از سپر
 بلرزید بر زمین تازی سوار
 عمر نیزه بیرون کشید از برش
 دل لشکر مؤمنان شاد گشت
 وزین رو همه لشکر اردشیر
 سواری بیامد به کردار باد
 وزین روی همه لشکر اردشیر
 به مرگ جهانگیر غمگین شدند

درفش‌ننده شد تیغهای بنفش
 بشد از زمین گرد برخاسته^۱
 نخستین برانگیخت اسب از میان
 بیامد برآهیخت تیغ از نیام
 یکی نیزه چون برق رخشان به چنگ
 بر آهنگ او تیغ کین برکشید
 برآورد گه، گرد میدان بگشت
 به زیر اندرون تازی راهوار
 سنانش زخون بیافته پرورش
 سر نیزه بر گوش تازی نهاد
 سپر در سرو ترک می‌دوختند
 بگسسترد بر روی میدان غبار
 همی حمله بردند پنجاه و پنج^۵
 سپر بر سر آورد جنگی سوار
 ز پشت دلاور بیرون کرد سر
 ز اسب اندر افتاد برگشت کار
 رها کرد بر خاک و خون پیکرش^۶
 خروش سواران برآمد زدشت
 نبد چون جهانگیر ده تن دلیر^۷
 عمر را جفا گفت و دشنام داد^۸
 سر نامداران شد از جنگ سیر
 همه دل پر از درد و پرکین شدند

۱. نسخه: در این بیت را فاقد است.

۳. نسخه: پذیره.

۵. نسخه: در این بیت را فاقد است.

۷. نسخه: در مرد دلیر.

۲. نسخه: در شد.

۴. نسخه: ز آوازش.

۶. نسخه: افسرش.

۸. نسخه: در این بیت بعد از سه بیت بعدی نوشته شده است.

چنین گفت کای رزم‌دیده سوار
 بکشتی کسی را که روز نبرد
 جهانگیر سر پنجه شیر داشت
 کنون بهر او کینه خواه آمدم
 تو را چون جهانگیر بی‌جان کنم
 بگفت این و نیزه بر او راست کرد
 دلاور نهان شد به زیر سپر
 میان دو جنگی به میدان سه بار
 برانگیخت انصاری اسب نبرد
 به پهلو برش نیزه‌ای زد چنان
 فرود آمد از پشت باره عمر
 ز پهلوی او نیزه بیرون کشید
 از آن پس به اسب اندر آمد سوار
 کسی پیش او پیش نامد برون
 ز لشکرگه اردشیر قباد
 بی‌پیوست یک چوبه تیر خدنگ
 میان دو صف بر کشیده سپاه
 بزد بربر و سینه نامدار
 عمر کرد^۶ سوی سپهد نگاه
 چو حیدر بیاید بدین انجمن
 بگویش که از من هزاران سلام
 بگفت این و پس چشم بر هم نهاد

نگر تا چه کردی به هنگام کار
 نمی‌داشت جنگاروان را به مرد
 بر و چنگ بازوی^۱ شمشیر داشت
 به میدان بدین رزمگاه آمدم
 جهان را به درد تو پیچان کنم *
 به نیزه زاسبش جدا خواست کرد
 سنانش نبد بر سپر کارگر
 سر نیزه اندر گذشت از سوار
 چو تنگ اندر آمد به پهلوی مرد
 که از سوی دیگر برون شد روان^۲
 سرش را بی‌زید و بیفکند بر^۳
 تن بی سرش زار در خون کشید^۴
 همی کرد بر گرد گردان گذار
 همی کرد جولان به دشت اندرون
 دلاور سواری کمان برگشاد
 که بر سنگ خارا نکردی درنگ
 عمر را^۵ همی جست در رزمگاه
 برون رفت پیکان ز پشت سوار
 بدو گفت کای پهلوان سپاه
 فراوان درودش رسانی ز من
 رساند به احمد - علیه‌السلام -
 که تا روز محشر نخواهد گشاد

۱. نسخه د: برو بازو چنگ و شمشیر.

۳. نسخه د: مصراع دوم چنین است: سرش بیفکند یکباره عمر.

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۵. نسخه د: ابو عمر را.

۶. نسخه د: همی کرد.

۲. نسخه د: سنان.

تن آن جا به خاک شهادت سپرد
 چنین است رسم سرای غرور
 شد اسلام را دل بدین^۱ کار تنگ
 برآمد ز لشکر که کافران
 دل میر سیاف شد دردمند
 ز قلب سواران برانگ یخت تیز
 بیامد خروشان بدان رزمگاه
 همی گفت تیر از گشاد که بود
 نه مردی بود کینه پرداختن
 کجا آن که بر ما گشاده است تیر
 یکی مغز پی بود هاموس نام
 بیامد بدو گفت چندین مدم
 یکی تیر دیگر گشایم به تو
 نبینی^۲ تو پیکان پولاد من
 بدو میر سیاف پاسخ نداد
 بزد بر سر و ترک هاموس تیغ
 تنش تا کمر که به دو نیم شد
 رها کرد هاموس را بر مفاک
 خود آمد به لشکر که اردشیر
 به قلب اندر آمد سری خشمناک
 سر نیزه^۳ بر کرد او حلقه بست
 چو قنبر ز قلب سواران بدید

روانش فرشته به فردوس بُرد
 در او گاه ماتم بود گاه سور
 بگردند^۴ جنگاوران رای جنگ
 خروشین کوس و بانگ سران
 میان را به بند کمر کرد بند
 سری پر زکین و دلی پرستیز
 بگردید بر پیش روی سپاه
 که او را ره و رسم مردان نبود
 چنین تیر پنهانی انداختن
 که تا من بیاموزمش دار و گیر^۵
 برآورده هر جا به ناموس نام *
 اگر خود مرا خواستی آمدم
 گشاد سواران نمایم به تو
 که دیگر نیاید تو را یاد من
 به تیغ اندر آمد به کردار باد
 تو گفتی که از برق بشکافت میغ
 دل کافران زو پر از بیم شد^۶
 ز سر تا میانش به شمشیر چاک
 فراوان سران را سر آورد زیر^۷
 میان سواران همی کرد چاک
 به کوپال و زوبین گشادند دست
 به سوی دلیران دین بنگرید

۲. نسخه د: نکردند .

دلیران به شمشیر و شیران به چنگ .

۵. نسخه د: «کرد» ردیف می باشد .

۷. نسخه د: سپه نیز .

۱. نسخه د: بر این .

۳. نسخه د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:
 کنند آزمایش به میدان جنگ

۴. نسخه د: ببینی .

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

بفرمود تا هم عنانی کنند
 برانگیخت لشکر به یک ره^۱ زجای
 دولشکر به یک جا برآویختند
 برآمد غباری و گردی سیاه
 زپَر^۲ و زپیکان و تیغ و سپر
 زبان سنانها چنان^۳ شد دراز
 سر نیزه‌ها از سپر می‌گذشت
 فراوان تبه گشت جنگی سران
 زانبوه لشکر برآن دشت جنگ
 شکست اندر آمد به قلب سپاه
 سپهبد چو لشکر برآن گونه دید
 فغان کرد و بگرفت پیش سپاه
 چرا می‌گریزد از آشوب جنگ
 مترسید و دلها به جای آورید
 زمان تا زمان حیدر نامدار
 سخن گفت از این سان بدیشان بسی
 نماندند بر جای خود یک سوار
 سپهبد سوار^۴ آسمان کرد سر
 تو دانایی و هوش دادی به مرد
 کسی یابد اندر جهان دستگاه^۵
 دلم خون شد از دست خو نوارگان
 به فریاد فریاد خواهان برس
 به حق محمد رسول جلیل

به آوردگه پهلوانی کنند
 نه سر بود پیدا سپه را نه پای
 چو آب روان خون همی ریختند
 که خورشید بنهفت و پیمود ماه
 به روی هوا پشه نگشاد پر
 که از سینه پنهان نمی‌ماند راز
 به تیزی چو تیغ از کمر می‌گذشت
 چه از لشکر دین چه از کافران
 به اسلامیان بر زمین گشت تنگ
 تهمی شد زجنگاروان رزمگاه
 همه دشت و پیکار و ازونه دید
 که ای پهلوان لشکر پناه
 که در جنگ لختی بیاید درنگ
 زمانی بکوشید پای آورید
 بیاید به یاری بدین کارزار
 نبردند فرمان او را کسی
 پراکنده گشتند بر دشت و غار
 بنالید که ای داور دادگر
 توانایی و توش دادی به مرد^۵
 که اندر پناه تو دارد پناه
 بکن چاره کار بیچارگان
 که فریاد فریاد بیچاره نشنود کس
 به تنزیل و آوردن جبرئیل

۱. نسخه د: ز یک ره .

۳. نسخه د: بر او شد .

۵. نسخه د: «مرا» ردیف می باشد .

۲. نسخه د: ز تیر .

۴. نسخه د: سوی آسمان .

۶. نسخه د: رستگار .

رسانی علی را به یاری ما
 هنوز آن دعا لب نپرداخته
 یکی گرد تیره برآمد ز راه
 چو نزدیک تر شد به دشت نبرد
 چو از گردش ره علی در رسید
 سواران به هر گوشه‌ای تاخته
 به شمشیر سرپنجه بگشاد شیر
 کدام است کاین چیره دستی نمود
 چو با شیر هم‌پنجه شد اردشیر
 بگفت این و برگرد لشکر بگشت
 همه بازگشتند گردان ز راه
 به دست چپ و لشکر و ^۱ میمنه
 وزین رو به لشکرگه اردشیر
 بگفتند با هم غش‌مشم رسید
 برانگیخت دلدل سپهبد ز جای
 سپاه اندر آمد به هامون چو کوه ^۲
 دو لشکر بدان سان برآویختند
 ز نعل ستوران بر آن دشت کین
 گشاده علی دست و بازو و تیغ
 زبس کشته کز تیغ او شد نگون
 زمینان به قلب سپه برد راه
 دلیران فشاندند ^۳ بر اسب ران
 برآمد چکاچک تیغ و تبر

ببخشای بر درد و زاری ما
 که شد کار پیکا او ساخته
 هوا را گرفت غبار سپاه
 خروشید ^۴ دلدل آمد زگردد
 سپه را به هامون پراکنده دید
 سرراپرده و خیمه پرداخته
 بزد بانگ بر لشکر اردشیر
 که در بیشه با شیر مستی نمود
 ببیند کنون چنگ و بازوی شیر
 سپه را بفرمود تا باز گشت
 بپیوست با هم شکسته سپاه
 شد آراسته قلبگاه ^۵ و بنه
 سر جنگجویان شد از جنگ سیر
 بسا سر، که از تن بخواهد برید ^۶
 برآمد خروشین کز و نای
 زمین شد ز نعل ستوران ستوه
 که شیران ز شمشیر بگریختند
 تو گفتی به جنبش درآمد زمین
 همی زد بداندیش را بی‌دریغ
 چو دریا زمین موج زن شد ز خون
 همی راند تا قلب خاور سپاه
 زمین گشت بر گاو و ماهی کران
 کجا گوش گردون همی گشت ^۶ کر

۲. نسخهٔ د: قلب و گاه و بنه .

۴. نسخهٔ د: ز هامون و کوه .

۶. نسخه های ب و د: همی کرد کر.

۱. نسخهٔ د: لشکر از میمنه .

۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد .

۵. نسخه های ب و د: فشردند .

به قلب اندرون آمد سوار دلیر
 پراکنده شد لشکر چیره^۱ دست
 چو حیدر به قلب سپه راه یافت
 به بالای سر برد شمشیر، شیر
 سوار دلاور بدان سان که خواست
 بزد بر کمرگاه مرد دلیر
 نگون شد سر اردشیر قباد
 تکاور زمینان تهی کرد جای
 گریزان شد از روی میدان سپاه
 سواران همه روی برگاشتند^۲
 سپاه علی از پس بدگمان
 فراوان بگشتند و گشتند باز
 فرود آمد آنجا سپه‌پار شیر
 زاسب و سلیح و کلاه و کمر
 بسی مال بود اندر آن^۳ رزمگاه
 همه کار لشکر شد آراسته
 چنین گفت حیدر به گردنکشان
 ابوالمجن و سعد زنه‌ار خوار
 کنون رفت باید به دشت گشاد
 بر این دشت آب و علف کمتر است
 خرامید باید بدان مرغزار

برآمد به هم لشکر اردشیر
 به قلب سپاه اندر آمد شکست
 سوی اردشیر سپه‌پد شتافت
 نهان شد به زیر سر اردشیر
 عنان را به چپ برد از سوی راست^۴
 به دو نیمه شد پیکر اردشیر
 زیر نیمه در زیر اسبش فتاد
 کفل مانده از مرد بر زین و پای
 بدادند گردنکشان جایگاه
 سراپرده و خیمه بگذاشتند
 براندند چون ازدهای دمان [۵۸-ر]
 همه لشکر از خواسته بی‌نیاز
 شد اندر سراپرده اردشیر^۵
 زتیر و کمان و کمند و سپر
 چنان کز غنیمت غنی شد سپاه
 که هر چند دل خواست بدخواست^۶
 که از مالک‌ایدر نیامد نشان
 خبر یافت^۷ تا بر چه سان رفت کار
 یکی دل بر این^۸ کار باید نهاد
 نشستن بدین جا نه اندر خور است
 که دشت است و هامون و بی کوهسار

۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۱. نسخه د: خیره .

۳. نسخه د: برداشتند .

۴. نسخه ب: بعد از این بیت ، بیت زیر می‌باشد:

بزرگان لشکر شدند انجمن

۵. نسخه د: مال بردند از آن .

۷. نسخه د: خبر نیست .

همه تاجداران لشکر شکن .

۶. نسخه د: بد خاسته .

۸. نسخه های ب و د: بدین .

کــنــام ســتــوران و آب و گیاه
 وزین رو همه لشکر اردشیر
 همه دیده بر آب و دل پر زخون
 چو خسرو سپه را چنان دید کار^۲
 سراسیمه شد شاه از آن روز تنگ
 ز لشکر یکی نامور را بخواند
 بپرسیدش از روزگار نبرد
 چو لشکر برون شد به جنگ حصار
 کجا رفت شاه جهان اردشیر
 زمین را ببوسید فریاد خواه
 سر و تاج خسرو بماناد دیر
 همی تا به لشکر که بدگاه
 چو لشکر به دشمن رسیدند تنگ
 دلیران یکی رزم^۳ کردند سخت
 چه مایه پیاده چه مایه سوار
 سرانجام دشمن شکسته شدند
 چو دشمن شد از رزمگه ناپدید
 بیامد بر اردشیر قباد
 به شمشیر او کشته شد اردشیر
 زیبا زوی آن دشمن چیره دست
 ندانم کسی را به خاور زمین
 سراینده کین داستان یاد کرد

بدان دشمن باید کشیدن سپاه
 رسیدند نزدیک شاه دلیر
 درفش سپهدار کرده^۱ نگون
 همه خسته و جسته از کار زار
 نماند هیچ بر روی او آب و رنگ
 بیاورد و در پیشگاهش نشاند
 که از لشکر ما که انگیخت گرد
 چه آمد بر ایشان زبند روزگار^۳
 که با او زروپناه کم بود شیر
 که بد روز هرگز مبیناد شاه
 که سیر آمد از تاج و تخت اردشیر
 براندایم چون ازدهای دمان
 دو رویه سپاه اندر آمد به جنگ
 به بازوی مردی و نیروی بخت^۵
 بگشتند و ما نیز گشتیم زار^۶
 همه لشکر از هم گسسته شدند
 غشتمش به یاری ایشان رسید
 به تیغش سر نامور شد به باد
 سر سرفرازان^۷ شد از جنگ سیر
 به چنگال شیران درآمد شکست
 که با او بکوشد به میدان کین
 ببارید شاه از مژه آب سرد^۸

۱. نسخه های ب و د: کرده نگون .

۳. نسخه د: بدان روزگار .

۵. نسخه د: به نیروی مردی و بازوی بخت .

۷. نسخه د: سر سروران .

۲. نسخه د: چنین دید خوار .

۴. نسخه د: یک جنگ .

۶. نسخه د: خوار .

۸. نسخه های ب و د: آب زرد .

به دستور دانا تگه کرد شاه
 چه گویی که این مرد شمشیر زن
 چه سازیم کاورا به دست آوریم
 چنین پاسخ آورد دانا به شاه
 چو دشمن براین^۱ گونه بگشاد دست
 بفرمای تا بامداد پگاه^۲
 درفش همایون به هامون بریم
 زهر مرز شاهان ز زمین کلاه
 بفرمای تا هر کجا مهتری است
 بیارند^۳ لشکر به یاری ما
 از آن پس فرستادگان بر نشان
 که از قیروان و خطا و ختن
 به فر و به فرهنگ و او رنگ شاه
 زبردستی خود به جای آورند
 به شهر اندرون بیش نتوان نشست
 چو بشنید خسرو درم برفشاند
 به نام بزرگان با فر و جاه^۴
 فراوان جـمازه بیاراستند
 بفرمود کز شهر و برزن سپاه

که اندیشه کن نیک و بنمای راه
 چه کرد از خرابی در این انجمن
 بدو بر چگونه شکست آوریم
 که از خاک خاور بجنبان سپاه
 به آرام جستن نشاید^۵ نشست
 ز درگاه خسرو بجنبد سپاه
 سراپرده از شهر بیرون بریم
 کمر بسته آید به درگاه شاه
 زگردن فرازان به خاور سری است
 چه باید غم و شرمساری ما
 دو اسپه به نزدیک گردنگشان
 کس آید به یاری براین^۶ انجمن *
 همه دشت و خاور شود پر سپاه
 بد اندیش را زیر پای آورند^۷
 به مردی کمر بند و بگشای دست
 دلیران و داندگان را بخواند
 صد و شصت نامه روان کرد شاه
 زهر کشوری لشکری خواستند [۵۸-پ]
 به جنبش درآمد به فرمان شاه

۱. نسخه های ب و د: بدین .

۳. نسخه د: بامدادان پگاه .

۵. نسخه ب: بدین و نسخه د: در این .

۶. نسخه های ب و د: «آوردیم» ردیف می باشد و نیز مصراع دوم در نسخه «د» چنین می باشد:

زبردست را زیر پای آوریم .

۲. نسخه د: نباید .

۴. نسخه ب: بیارید .

۷. نسخه د: بیفزود جاه .

[رفتن میر سیاف به گشت باغ و دیدن خاوران و شنیدن او را]^۱

وزین روی دیگر به پای حصار
 همی بود تا شاه خاور زمین
 یکی روز سیاف خنجر گذار
 چو از پیش لشکرگه اندر گذشت
 بگریید بر دشت و در مرغزار
 زمانی به دنبال آهو و گور
 زدور اندر آن دشت و دیهی بدید
 یکی باغش آمد زره در نظر
 به ایوان باغ آمد از ره فراز
 در باغ بگشاد و تازی ببست
 به باغ اندرون میوه بسیار بود
 به پای درخت آبهای روان
 در آن باغ لختی بگریید مرد
 چو از گشت و از خوردنی گشت سیر
 پدید آمد آنجا یکی کهنه پوش
 چو سیاف مریباغبان را بدید
 مگر خاوران بود و بشناختش
 ز جای نشستن برآمد به پای

سراسر آمده زد حیدر نامدار
 چه اندیشه سازد زبیداد و کین
 ز لشکر برون شد به عزم شکار^۲
 برانگیخت اسب اندر آن پهن دشت
 که تا خود چه پیش آردش روزگار
 همی تاخت بر دشت^۳ و هامون ستور
 عنان تکاور سوی ده کشید
 درختان برون کرده از باغ سر
 فرود آمد از تازی تیز تاز
 در آن باغ شد تازیانه به دست^۴
 درختان سراسر پر از بار بود
 که باینده راتازه دارد روان^{*}
 زهر میوه چندانکه بتوان^۵ بخورد
 نبود اندر آن باغ لختی نه دیر
 دل پهلوان زو برآمد به جوش^۶
 بدو اندرون یک زمان بنگرید^۷
 به نرمی سخن گفت و بنواختش
 به دو گفت برخیز و منشین به جای^۸

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه ب: در دشت.

۵. نسخه د: بایست خورد.

۶. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین می باشد:

نماینده از خرقره اش کتف و دوش، نسخه د: بعد از این بیت، بیت زیر آمده است:

دل پهلوان زو برآمد خروش
 مگر باغبان بود آن زنده پوش.

۷. نسخه های ب و د: بعد از این بیت، بیت زیر می باشد:

کهن خرقره آمد به نزدیک مرد
 که از میوه باغ مردم که خورد.

۸. نسخه د: ز پای.

۲. نسخه ب: ازم سوار.

۴. نسخه د: «دید» ردیف می باشد.

برم مرتورا من به پیش علی^۱
 همان تاج شاهی نهد بر سرت
 جهان گشت در پیش چشمش سیاه
 برون کرد و چشمش شد از آب پر^۲
 ز گنج من است این که رنج من است^۳ [۵۹-ر]
 از این به نیابد به گیتی خراج
 همان گیر کایدر ندیدی مرا^۴
 بدین بینوایی گدا کرد چرخ
 رها کن در این شور بختی مرا^۵
 نگه کن کنون اختر شوم من
 مرا آشکارا مکن در جهان
 تو نیزم رها کن بدین روز سخت
 بر آورد و در بازوی خود فگند
 نه هنگام مکر است و جای گریز
 که دانم ببخشد به من مرتورا
 و مگر دادخواهی سرم را به باد
 به شمشیر بر خاوران حمله برد
 به رسم سپر دست چپ پیش داشت
 بیفگند یک دست و بازوی شاه
 خروشید لختی به زانو درد
 بدین روز بر من بگیرد جهان

بیاتا از این روز بی حاصلی
 ببخشد به تو کشور و لشکرت
 چو دانست شه کو بدانست^۱ شاه
 زیبازوی خود یازده دانه در
 بگفت این مهرها ز گنج من است
 جهان گر بگیرد خداوند تاج
 بگیر این مهرها بدادم تو را
 مرا چون زشاهی جدا کرد چرخ
 چو بینی بدین کور بختی مرا
 تو زین پیش دیدی بر و بوم من
 چو نام من اندر جهان شد نهان
 چو بر من بدین سال بشورید بخت
 سپهدار از او بسته آن دست بند
 از آن پس بدو بانگ برزد که خیز
 بیاتا برم پیش حیدر تو را
 بدو خاوران گفت هرگز مباد
 بر آشفست از او میر سیاف گرد
 چو شه دید کاو تیغ کین بر فراشت
 بزد تیغ، سالار لشکر پناه
 جهانجوی را گشت رخسار زرد
 بدو گفت کشتی مرا رایگان

۱. نسخه د: قبل از این بیت عنوان زیر نوشته شده است:

ملاقات و مقالات میر سیاف با خاوران و صحبت او .

۳. نسخه ب: پر از اشک پر ، نسخه د: شد چشمش از آب پر .

۴. نسخه های ب و د: نه گنج من است این که رنج من است .

۵. نسخه د: رها کن مرا بدین شور بختی مرا .

۷. نسخه د: وز آن .

۲. نسخه های ب و ج: چو دانست کر را بدانست شاه .

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

بگفت این و برخاست با او به هم
 جدا کرده دست از زمین بر گرفت
 بفرید سیّاف چون شیر مست
 به لشکرگه خویشتن رفت باز
 چو در پیش پرده سرای آمدند
 علی گفت کای نامور شهریار
 چو با دین و ایمان نبردی پناه
 کنونت چو از دست خواهد شدن^۲
 مسلمان بباش^۴ و به ایمان درآی
 وگر زین چه گفتم بتابی سرت
 تنت را به شمشیر بی سر کنم
 وگر خود به ایمان گراید دلت
 بیابی زمن تاج رزّین تخت
 به خاور تو باشی خداوند تاج
 در گنج دانش کشودم به تو
 یکی با دل و^۵ دانش اندیشه کن
 زگفتار سالار لشکر پناه
 به دل گفت اگر خود مسلمان شوم
 زفرمان او نیز اگر سر کشم
 همان به که نیرنگ پیش آورم
 زبان گر به ایمان درآرم همی
 بگویم دروغی به هنجار خویش

همه جامه پر خون و رخ پر زخم
 و زآن جا ره لشکر اندر گرفت
 همی رفت شمشیر هندی به دست^۱
 به پیش علی رفت و بگشاد راز [۵۹- پ]
 بزرگان لشکر به جای آمدند
 یکی گوش را سوی من برگمار
 بشد در سر کافری دست شاه
 یکی رای شایسته باید زدن^۳
 عنان از ره کافری برگرای
 بگریند بر تو همه کثورت
 زخونت نهالی و بستر کنم
 زمن هرچه خواهی شود حاصلت
 به کام تو گردد همه کار سخت
 همه پادشاهان دهندت خراج
 تو را آنچه باید نمودم به تو
 بپرداز با من جواب سخن
 به اندیشه لختی فرو رفت شاه
 بترسم که روزی پیشمان^۶ شوم
 سر خویش بر نوک خنجر کشم
 یکی چاره کار خویش آورم
 که داند که دردل چه دارم همی
 ببندم زبانش به گفتار خویش

۱. نسخه های ب و د: این بیت بعد از بیت بعدی چنین نوشته شده است:

ز پس میر سیّاف چون شیر مست

۲. نسخه های ب و د: کنونت سر از دست خواهد شدن .

۳. نسخه ب: یکی رای نیکو باید زدن .

۴. نسخه د: مسلمان شو از راه ایمان در آی .

۵. نسخه د: با دل دانش .

۶. نسخه د: مسلمان شوم .

همی رفت شمشیر هندی به دست .

زبان پر زگفتار و دل پر دروغ
 که از کافری در نفاق اوفتاد^۱
 شد ابلیس و فرعون را زیر پای^۲
 نیارست بیچاره دوزخ بهشت
 که دولت نباشد به زاری و زور
 که بر شوربختان نگیرند سخت
 دگرگون نخواهد شدن سر نبشت
 نمی دانم انجام و آغاز خویش
 مرا روز اول چه بر سر نبشت^۳
 همه سر گذشت است و اندر گذشت^۴
 همه در زیان از پی سود خویش
 زیان کرده و سود پنداشسته
 که از دود روی تو در عود بود
 شناسای آیین و راه خودند
 که بر نیکیبختی بود ختم کار
 چو بر نامه تازیان زد قلم
 به افسون و افسانه بی فروغ
 ندانست آغاز و انجام او
 بستند و آمد زخرگه برون
 بدو باز فرمود تاج و سریر
 سزاوار تاجش بیفزود چاه

همی داد از این سان سخن را فروغ
 مگر زهرش اندر مذاق اوفتاد
 منافق به هفتم درک یافت جای
 چو دولت نبود شاه را در سرشت
 چو از بخت یاری نباشد مشور
 همان به چو^۳ یاری نباشد زبخت
 گرت روی در مسجد است ار کُنشت
 خدایا نیم آگه از راز خویش
 قلم زن ندانم که از خوب و زشت
 زنیکی و زبند آنچه بر سر گذشت
 جهانی به امید بهبود خویش
 کف دود را عود پنداشسته
 تو را آن زمان روی بهبود بود
 همه همگان نیکخواه خودند
 کسی را بود زین میان بختیار
 چنین گفت دانای تازی رقم
 که چون خاوران باز گفت آن دروغ
 علی شادمان شد ز اسلام او
 بفرمود تا دست او را زخون
 بپوشیدش از جامه های حریر
 یکی خیمه فرمود در خورد شاه

۱. نسخه ب: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

منافق شد اما موافق نشد
 خنک مشرکی او منافق نشد
 و نسخه د: مصراع اول بیت مذکور به جای مصراع دوم و برعکس نوشته شده است .

۲. نسخه های ب و د: قبل از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

گر از شرک پرسی به است از نفاق
 براین کرده اند اهل دین اتفاق .

۳. نسخه ب: که یاری .

۴. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۵. نسخه د: همه برگذشت چو اندر گذشت .

بشنگ دلاور چو بشنید راز
 دگر روز لشکر بیارستند
 سپهدار حیدر بنه بر نهاد
 سپه را به دشت اندرون جای کرد
 ولیکن زمالک نبودش خبر
 سخن چون به دانش بود رهنمای

به پیش پدر رفت و بردش نماز
 دلیران از آن دشت برخاستند
 بیاورد لشکر به دشت گشاد
 سراپرده و خیمه بر پای کرد
 که مر پهلوان را چه آمد به سر
 بلندی پذیرد ز نام خدای

[در مناجات و سخنی چند در موعظه]^۱

نگارنده انجم و ماه و خور [۶۰-ر]	خداوند بخشنده دادگر
چراغ دل و دیده زو دیده نور	به اندیشه نزدیک‌تر دیده دور
بدو دولت آشنایی دهد ^۲	دلی را کز او روش‌نایی رسد
در آشنایی بر او باز کرد ^۳	شبی دوست را محرم راز کرد
چو پروانه روح الامین پر بسوخت	چو شمع تجلی از او برفروخت ^۴
* به یوسف گهی پادشاهی دهد	گهی یونسی را به ماهی دهد
گه از خاک بر دارد افکنده‌ای	زمانی به خاک افکند بنده‌ای
* گهی سنگ ریزد بر اصحاب فیل ^۵	گه آتش گلستان کند بر خلیل
* چو خواهد که او را وبیلی دهد	گهی پشه را مغز پیلی دهد
* نگه دارد از چشم اغیار یار	گهی عنکبوتی کند پرده دار
* بر آدم کشد دور باش عصی	گهی دست نهیش به «لا تَقْرَبُنَا»
* به انگشتری یافت زیر نگین	سلیمان از او تاج و تخت و زمین ^۶
* تَرَنَم سَرایبی به داوود داد	گهی مجمر قدس را عود داد
* خوشا آن شبان کاو بود راز جوی ^۷	گهی با شبانی شنود راز گوی
پناهِش در این دیر خضرا دهد	گهی شبه عیسی به ترسا دهد
به درگاه و صفت ناید مجال	خدایا تو دانی که وهم و خیال
نیابد نشان تو هر بی‌نشان	نگنجد بیان تو اندر بیان
تو دانی که وصف‌ت نداند کسی	ستودن تو را چون تواند کسی
بر آن روضه پاک عنبر سرشت	درودی به سان عبیر بهشت
زمین عرب شد همه مشکبوی	محمد که از خلق مشکین اوی

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه ب: به دولت ورا آشنایی رسد و نسخه د: بدو دولت از آشنایی رسد.

۳. نسخه د: «کن» ردیف می‌باشد.

۵. نسخه د: گهی سنگ بارد بر اصحاب فیل.

۴. نسخه های ب و د: تجلی او برفروخت.

۶. نسخه ب: تخت زمین و نسخه د: تخت نگین.

۷. نسخه د: خوشا آن زبان کاو بود راز گوی.

سـلامی از آن تـربت مشـکـبار

بـر او بـاد و یـاران او هـر چـهار

آغاز داستان^۱

کنون آمدم با^۲ سر داستان
 چو بوالمجن شیر دل با سپاه
 یکی راه دشوارش آمد به پیش
 همی راند با رنج و سختی سپاه
 به روز دهم دید دشتی بزرگ
 زمینی فراخ از علف خوار تنگ^۵
 زرنج بیابان و راه دراز
 بر آن دشت خیمه‌بزد پهلوان
 بسی اسب جنگی و مرد سپاه^۷
 چو بر آسمان گرمتر گشت هور
 که هر مور از آن از سگی بیش بود
 به گرد ستوران^۸ و آب و گیاه
 به چنگال مردان فروماند شیر
 سپه را برانگیخت از جای خویش
 زموران ستوران به تنگ آمدند
 سپهبد به اسب اندر آورد پای
 بفرمودشان تا سواره شوند
 سواران شد از زخم موران نفور

سخن گویم از گفته راستان
 جدا کرد راه از سر پنج‌راه^۳
 بیابان و سختی زان‌دوه بیش^۴
 چنین تا زپس کرد ده روز راه
 بر او نا رسیده پی شیر و گرگ
 تهی از چراگاه شیر و پلنگ
 سپه را به آسایش آمد نیاز
 شد از بهر لشکر خلیده روان^۶
 تبه شد ز تنگی آب و گیاه
 شد آن پهن صحرا همه پر ز مور
 به سان گرازان، و را نیش بود
 بستند موران بر آن دشت راه
 نشایست بودن^۹ بر آن دشت دیر
 نهادن نیارست کس پای پیش
 تو گفתי که موران به جنگ آمدند
 به کردند خیمه سواران ز جای
 زموران مگر بر کناره شوند
 که از پیش لشکر برفتند^{۱۰} دور

۱. عنوان فوق در نسخه «د» قبل از دو بیت گذشته بدین گونه می باشد:

رسیدن ابوالمجن با سپاه در بیابان موران و کشته شدن از ایشان .

۲. نسخه د: بر سر .

۳. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۵. نسخه د: زمین فراخ از علفزار تنگ .

۶. نسخه ب: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است .

۷. نسخه های ب و د: مرد از سپاه .

۸. نسخه د: به گرد سواران .

۹. نسخه د: ماندن .

۱۰. نسخه های ب و د: نرفتند .

سپهدار با نیزه داران زپیش
 زمور فراوان که در پیش بود
 که هر چند رفت آن سپه پیشتر
 سپه را نبد جای آرام و خواب
 به یک روز و یک شب به بازوی زور
 چو از دشت موران برون رفت شیر
 چو آسوده شد لشکر از رنج راه
 چو بر طارم چارم از روی مهر
 رسیدند لشکر به حصن ربیع^۶
 ابوالمحجن گرد بر مرغزار
 سراپرده بر تامن دژ کشید
 خیر شد بر کوتوال حصار
 سپاهی ز صحرا برون آمدند
 از این داستان ماند دربان شگفت
 به دل گفت کان رنج دیده سپاه
 که بگذشت افزون ز هشتاد سال
 ندیدم در این گردش روزگار
 بر این دشت شیران ز دندان مور
 یکی را زدژ کرد سر سوی راه
 بیامد فرستاده با ده سوار
 در این انجمن گفت سالار کیست

همی راند لشکر به هنجار خویش
 همی هر زمان رنجشان^۱ بیش بود
 پدید آمدی مورچه بیشتر
 همی کرد هر یک به دیگر شتاب
 برون برد لشکر ز صحرای مور
 فروداشت لشکر به هامون نه دیر^۲
 برون برد از آن پهن^۳ هامون سپاه^۴
 سرافراز شد^۵ کوتوال سپهر
 پدید آمد آن بارهای رفیع
 فرو داشت لشکر به پای حصار [۶۰-پ]
 زخمیه همه دشت شد ناپدید
 که پر خرگه و خیمه شد مرغزار
 ندانم کز این راه چون آمدند
 چو بشنید لب را به دندان گرفت
 همانا غلط کرده باشند راه
 که تا من بر این قلعه ام کوتوال^۷
 کز این راه تواند گذشتن سپاه
 نیارند رستن به چنگال زور
 که او را نشانی دهد زان سپاه
 بدان تا سخنها کند خواستار^۸
 دلیر و خردمند و بیدار کیست

۱. نسخه د: همی رنجشان هر زمان .

۳. نسخه د: تنگ هامون .

۴. نسخه د: بعد از این بیت عنوان زیر می باشد:

رسیدن ابوالمحجن به حصن به رنج ربیع و کشتن کوتوال حصار و نشستن به جای او .

۶. نسخه های ب و د: نزدیک حصن ربیع .

۵. نسخه د: سر انداخت این کوتوال .

که تا من به این قلعه ام کوتوال .

۷. نسخه د: که اکنون گذشته است هشتاد سال

۸. نسخه د: استوار .

۲. نسخه د: فرو هشت لشکر ز هامون به زیر .

فرستاده را باز دادند راه
 نخست آفرین کرد بر پهلوان
 بر تو مرا کوتوال حصار
 چه گویم چو پرسند گردنکشان
 کزاین راه دیگر نیامد سپاه
 اگر برد آخر به خواری بمرد^۲
 برادر برفته به خشم از برم
 به من برمی‌افزود تیمار من
 به آرام جستن همی نغنویم
 ز دنبال او می‌روم با سپاه
 مگر کاوریمش به بنگاه باز
 که یک جمله دیدم به کار سپاه^۳
 چه سختی که ما را نیامد به روی
 همی یاد کردش جواب و سوال
 به دل گفت کاینها^۴ بسی رنج دید
 فرستاد نزلی سزاوار و^۵ خوش
 به نزدیک بوالهجن آمد ز راه
 ز دیدار برنا جوان گشت پیر
 ز مشک سبیه بُد مگر سنبلیش^۶
 تن پیل داری و بازوی شیر [۶۱-ر]
 بدان تا برآسایی از رنج راه

بزرگان بر پهلوان سپاه
 بیامد به خرگاه پشت گوان^۱
 از آن پس بدو گفت کای نامدار
 فرستاد تا باز گویم نشان
 چگونه گدشتی بیابان و راه
 کسی این بیابان به پایان نبرد
 چنین داد پاسخ که از بربرم
 به خاور زمین رفت از آزار من
 کنون ما به دنبال او می‌رویم
 شب و روز برسان به بیگاه و گاه
 گزیده بیابان زرنج دراز
 بر آن^۳ دشت مورانم افتاد راه
 از این راه گمر^۵ آمدم ز آرزوی
 فرستاده آمد بر کوتوال
 چو آن کوتوال آن^۶ سخنها شنید
 بسی خوردنی کردشان پیشکش
 دگر روز با ویژگیان سپاه
 چو دید آن برو پیکر دلپذیر
 کشیده رقم غالیه برگلش
 چنین گفت کای پهلوان دلیر
 چه باشد که ایدر بداری سپاه

۱. نسخه د: درآمد به خرگاه پشت کیان .

۲. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین است:

ز آسیب موران همی جان نبرد .

۳. نسخه های ب و د: بسی رنج دیدم ز کار سپاه .

۴. نسخه های ب و د: این .

۵. نسخه های ب و د: «وار» وجود ندارد .

۳. نسخه د: بر این .

۵. نسخه های ب و د: از این راه مرگ .

۷. نسخه ب: که ایشان .

۹. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

که تا تو بدین جا رسیدی همی
یکم امروز و فردا از ایدر به پای^۱
دو روز اندر این حصن با یکدگر
پذیرفت و گوینده برپای خاست
ابوالمحن کرد با صد سوار
زپستی چو بر تند بالا رسید
به زیر فلک بود اوج حصار
به ایوان خود بردشان کوتوال
از آن خوردنیها که در خورد بود
زبیرانی بزره و مرغ زرد
برنج مزعفر سرافشان به قند^۲
چو از خوردنیها بسی خورده شد
می آورد و مجلس بیاراستند
صراحی چنان ناله اندر گرفت
جوانمرد بخشنده سال خورد
یکی رنج بودش نهان در شکم
چو زان رنج گشتی درونش خراب
دگر روز پیش علی آمدی
چو با کوتوال آمد اندر حصار
فرو ریخت^۳ چندی بر آن نرد نرد
چو سرخوش شد آن هر دو سالار شیر
به ابوالمحن کرد گفت ای جوان

بسی رنج و سختی کشیدی همی
تو مهمان رسیدی و من کدخدای
بباشیم تا خود چه آید به سر
فرستاد و ساز شدن کرد راست
ببرفتند با کوتوال حصار
تو گفتی همه روی کشور بدید
بر او هفت بارو ز سنگ استوار
فراوان سخن گفت و پرسید حال
ببیاورد خوان و بگسترده زود
اباهای پاکیزه و آب سرد
طبقها فزون از چه و چون و چند
دگرگونه فرشی بگسترده شد
نی و نای و رامشگران خواستند
که در آب خشک آتش تر گرفت
یکی جام می بر جوان عرضه کرد^۴
کز آن رنج بودی دلش پر زغم
نبودی مداوای آن جز شراب
که او را به اقرار خود^۴ حد زدی [۶۱-پ]
شد آن رنج پنهان بر او آشکار
می صاف او را غم از دل ببرد
گو سالخورد و جوان دلیر
تو برنا و من پیر سر پهلوان

۱. نسخه د: همی ایدر به پای .

۲. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

ابوالمحن آن جام می نوش کرد

غم روز رفته فراموش کرد .

۳. نسخه های ب و د: به اقرار او .

۴. نسخه های ب و د: فرو رفت .

به هم پنجه‌ام پنجه در پنجه کن
 که از ما کدامین بود چیره دست^۱
 بدین آرزو رنجه کردی روان^۲
 که سر پنجه شیر نتوان شکست
 همی چیره دستی کند میهمان
 درآمد به زانو و بگشاد بال
 بد آیین و بد راه و بد مست بود
 زبید مست مجلس نگه دار باش
 همی هر زمان پنجه را باز کرد^۵
 جوان را به مغز اندر افگند شور
 به سختی بیچید همچون دوال
 که سرپنجه و ساعدش را شکست
 به خاک اندرآمد سر و یال او
 خروشان به کردار ابر بهار
 به زانو درآمد جوان دلیر
 به مشتی جدا کرد از او هوش او
 دلیران دژ دار مردی هزار
 ز جای اندر آمد دلاور جوان
 زمغز دلیران برآورد گرد
 بیفگند بر خاک صحن سرای
 که آورد با خویشتن در حصار
 برآمد ز آشوبشان رستخیز^۸

یکی دل به گفتار من رنجه کن
 پدید آید از پنجه شیر مست
 جوان گفت کای پیر سر پهلوان
 مکن پنجه در پنجه شیر مست
 خرد چون پسندد که با^۳ میزبان
 آنپدرفت از او این سخن کوتوال
 بلاجوی بیداد و بد دست بود
 به بزم اندرون نیک هشیار باش
 سبکسار بدمستی آغاز کرد
 غلوی^۶ جوانی و مستی و زور
 سر پنجه در پنجه کوتوال
 چنانش به سختی بیچید دست
 فرو ریخت ناخن ز چنگال او
 ببازید دست چپ آن دیو سار
 بدان تا بگیرد گریبان شیر
 یکی مشت زد بر بنا گوش او
 بجنبید لشکر زواج حصار
 همه حمله کردند بر پهلوان
 به دست تهی بی سلیح نبرد
 به هر گردنی، گردنی را به^۷ جای
 همیدون همان نامور صد سوار
 گشادند بازو به شمشیر تیز

۱. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه های ب و د: سر پنجه را هر زمان باز کرد.

۴. نسخه د: بر میزبان.

۵. نسخه ب: غرور جوانی.

۶. نسخه د: ز جای.

۷. نسخه د: مصراع دوم، دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

ابوالم حجن آیین کین ساز کرد
 چو بگشاد بازو به شمشیر شیر
 زبس کشته افکند در بزمگاه
 زدژدار مردم نماندند مرد
 مرآن کشتگان را چو پرداختند
 چو از کشته پر گشت چاه سیاه
 بیاتا ببینی که شرّ شراب
 بپرهیز کین آب آتش نهاد
 ببیندیش از آشوب شرب مدام
 شراب و کباب ارنذاری مشور
 مخور می که می خواره فرجام کار
 چو بوالم حجن آن شیر جنگ آزمای
 سران سپه را سوی دژ کشید
 هم اینجا بباشیم تا روزگار

س نیح از بر کشته‌ای باز کرد^۱
 بسی را زشیران سرآورد زیر
 تو گفتمی که شد بزمگاه
 فروشد سر جنگجویان به گرد
 در آن دژ به چاهی برانداختند
 به خاک از بر چه ببستند راه
 چگونه کند خان و مانها خراب
 بسی دودمانها بر آتش نهاد
 که باشد خرابی سرانجام جام
 که فرجام این هر دو تلخ است و شور
 به تلخی گذارد همی روزگار
 به دژ برز دشمن تهی کرد جای
 که ای در همه جای باید گزید
 همی تا بر چه سان باشد آموزگار

[در خواب دیدن ابوالمحن آن حضرت را - صلی الله علیه و سَلَّم - و خلاص دادن مالک را از قبر، آمدن هر دو به خاور زمین]^۱

چو منجوق ز زین برآورد ماه
سپاه اندر آن دژ فرود آرמיד
چنان دید بوالمحن آن شب به خواب
که آسایش ایدر نه اندر خوراست
سر از خواب بردار و با سرکشان
جوانمرد را سر برآمد ز خواب
بفرمود صد مرد را تا نخست
همه دژ^۳ بجستند گردنکشان
ابوالمحن آن شب به گرد حصار
به ویرانه‌ها یک به یک بنگرید
فروماند از آن خواب دیده شگفت
سرانجام در شد به ویرانه‌ای
بد آن خانه اندر یکی چاه بود
به چه بر یکی^۶ آسیا سنگ دید
به یک نوک^۷ نیزه یل شیر چنگ
ز آهن یکی تاب داده کمند^۸
یکی شمع بگرفت روشن چو ماه
در آن چاه تاریک چون بنگرید
خم آورد بالا و بگذارد پای

شب از کوه بنمود چتر سیاه
همی هر یک آرامگاهی گزید
که کردی پیمبر مر او را عتاب
که مالک به زندان و چاه اندر است
ببین تا کجا یابی از وی نشان
شد از بهر مالک رخس پر ز آب^۲
به دژ اندرون پهلوان را بجست
ز مالک ندیدند جای نشان [۶۲-ر]
بگردید ده بار با صد هزار
جهان پهلوان را در آن دژ ندید^۴
همی هر زمان لب به دندان گرفت
ز ویرانه در رفت درخانه‌ای
که از راز^۵ او کس نه آگاه بود
سر چاه تاریک از آن تنگ دید
سر چاه را کرد خالی ز سنگ
بپیچید و در بازوی خود فکند
فرو رفت باوی^۹ به تاریک چاه
به ره بر یکی تنگ سوراخ دید^{۱۰}
همی گفت یارب تو یی رهنمای

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: سرش پر ز تاب.

۳. نسخه د: به دژ در ندیدند.

۴. نسخه د: چو دژ

۵. نسخه د: به دژ بر.

۵. نسخه د: راه او.

۶. نسخه ب: از آن پس و نسخه د: وز آن.

۷. نسخه های ب و د: به یک نوک موزه.

۸. نسخه د: به ره بر یکی شد سوراخ دید.

۹. نسخه ب: با آن و نسخه د: با او.

سراییی بدید اندر آن ژرف چاه
 به ایوان درآمد دلی پر زداغ
 میان سورا اندرون بنگرید
 برآن صقه مالک به تیمار درد
 سروپای بسته به بند گر ان
 بر او صد من آهن زمسمار و پل
 خم آورد بالای سرو بلند
 چو در تیرگی روشنایی بدید
 ابوالمجنش دید کامد به سر
 چه مردی بدو گفت درچاهسار
 چنین داد پاسخ که آری منم
 چو مالک به گفتار او بنگرید
 زیازو سرپنجه آورد زور
 به نیروی بازوی کوپال گیر
 نه مسمار ماند و نه زنجیر و پل
 ز جای اندر آمد به کردار شیر
 که چشم بد از پهلوان دور باد
 گرفتند و مریکگر را به بر
 و زان جاسوی چاه رفتند باز
 چو از زیر چه برفراز آمدند
 بفرمود تا خوان کشیدند پیش
 چو از خوردنی باز پرداختند

نه خورشید تابان^۱ در آنجانه ماه
 به یک دست تیغ و به دیگر چراغ
 هم اندر برابر یکی صقه دید
 همه پیکر از بند زنگار خورد
 به مسمار و زنجیر آهنگران
 همان صد من دیگرش بند و غل
 بر و یال سوده به زنجیر و بند
 بر آورد سر، مالک و بنگرید
 چو دولت که ناگه درآید زدر
 همانی که می بینمت آشکار
 همانم که دیدی ابوالمجنم
 زشادی تو گفتی بخواهد پرید
 بر آورد چون شیر درنده شور^۲
 بدید آن بندها چون حریر^۳
 جدا شد زبازوی او بند غل
 بر او آفرین خواند مرد دلیر^۴
 چراغ جوانیش پر نور باد
 ز آب مژه چهره کردند تر
 گرفتند خم کمند دراز
 همه همگنان پیشباز آمدند
 بزنگان^۵ بر جای خویش
 نشستند
 ز روز گذشته سخن ساختند

۱. نسخه د: نه خورشید پیدا.

۲. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: این بیت به صورت زیر قبل از نه بیت گذشته تکرار شده است:

بر او آفرین خواند مرد دلیر.

ز چاه اندر آمد به کردار شیر

۵. نسخه د: دلیران.

به مالک ابوالمحنن گرد گفت
 چه افتاد مالک بدین بند و چاه
 چو بشنید مالک زبان برگشاد
 چنان چون بد از روزگار نخست
 چو ابوالمحنن گرد بشنود راز
 نشاید که ایدر بمانیم دیر
 بیا تا برانیم از این جا سپاه^۴
 که ایدر مرا کوتوال حصار
 شنیدم که حیدر به خاور زمین
 کشیده است لشکر به دشت گشاد
 چنین داد پاسخ که ما را نخست
 ببینم که آن دختر بی‌وفا
 بخواهم ز بیداد او داد خویش
 مرا از سواران خنجر گذار
 به فرمان من گرد آرند سر
 و زانجا به پیروزی و دستگاه
 و گرسر کشند لشکر از رای من
 به بازوی مردی به گرز گران
 بگفت این و آمد برون از حصار
 چو لشکر ز مالک خبر یافتند
 و زانجا به جنبش درآمد سپاه
 چو مالک بیامد سوی شهر جم

که راز گذشته نباید^۱ نهفت
 که بود ای برادر^۲ تو را کینه خواه
 همه داستانها بر او کرد یاد
 بدو گفت ابوالهنا را درست
 بدو گفت از آن سان که دانی^۳ بساز
 سر آب بهتر بود سوی زیر
 به سوی علی پیش گیریم راه
 سخنها پنهان بگفت آشکار
 رسیده است با نامدارن دین
 گره خوبتر زین نشاید گشاد
 نباید سوی شهر جم راه جست
 چرا کرد برمن بر این سان^۵ جفا
 مگر باز گردد ز بیداد خویش^۶
 سوارند در شهر جم سی‌هزار
 ببندیم چون کوه آهن کمر
 برانیم تا پیش حیدر سپاه
 بگوید سر گردنان پای من [۶۲-پ]
 برآرم به کوپال، مغز سران
 به آیین رفتن بیاراست کار
 به دیدار او نیز^۷ بشتافتند
 سوی شهر جم برگرفتند راه
 ز بیرون فرو داشت^۸ کوس و علم

۱. نسخه د: نشاید.

۲. نسخه ب: از آن سان که باید و نسخه د: از آن سان که باشد.

۳. نسخه های ب و د: بیا تا از این جایگه با سپاه.

۴. نسخه د: برآرم تنش را ز بنیاد خویش.

۵. نسخه د: فرو هشت.

۶. نسخه د: که بودی برادر.

۷. نسخه های ب و د: بدین سان.

۸. نسخه د: زود بشتافتند.

ابوالمحن و لشکر آنجا بماند
 بیامد به نزدیک گلچهر و گفت
 نکردم به جای تو من جز وفا
 مرا بند کردی به تاریک چاه
 بدین بد که کردی به هنجار خویش
 بگفت این و فرمود تا بند زر
 بکنندند خالهایش ز پای
 کشیدندش اندر یکی خانه رخت
 همانکه ز مردم نشان بر نشان
 برزگان بر پهلوان آمدند
 بگفتند شد روزگاری دراز
 گشاده نشد هیچ در سوی ما
 کنون از بخت^۱ کین در شکست
 چنین گفت مالک به کند آوران
 همه بر نشینید با من به هم
 مرا با شما یک سخن هست راز
 به فرمان مالک دلاور سوار
 سپاه از در شهر بیرون کشید
 چو نزدیک ابوالمحن آمد ز راه
 هوا پر شد از رایت سرخ و زرد
 به لشکر تگه کرد سالار دین
 که من نامور مالک اشترم^۲
 کنون با علی آمدستم چنین

جهانگیر مالک سوی شهر راند
 که اینت دلارام و دلخواه و جُفت
 وفا را تو پاداش کردی جفا
 ندانم که از من چه دیدی گناه
 بیابی تو پاداش کردار خویش
 نهادند بر پای آن سیم بر
 بستند زنجیر زرین به جای
 در خانه را بند کردند سخت
 ز مالک خبر شد به گردنکشان
 همه شاد و روشن روان آمدند
 که ما را به دیدارت آمد نیاز
 چو در بسته بودی تو بر روی ما
 به دست آمد این رفته ما را زدست
 که گر سر ندارید بر من گران
 بیایید تا بر در شهر جم [۶۳-ر]
 جواب من اینجا^۲ بگویند باز
 بر او انجمن گشت چون سی هزار
 ز جنگاوران دشت ناپدید
 فرو داشت اندر برابر سپاه
 بسید روز روشن شب لاجورد
 به هنگام رزم است و پیکار و کین
 سپهدار مولای پیغمبرم
 بدان تا بگیریم خاور زمین

۲. نسخه های ب و د: آنجا .

۱. نسخه های ب و د: کنون منت از بخت .

۳. نسخه د: اژدرم .

علی ای که^۱ هر توسنی رام اوست
 زشمشیر آن شیر پولاد چنگ
 اکبر نام او بشنود آفتاب
 هم آغوش او سرو باغ رسول
 به بزم عروسی چو پرداخت جای
 کنون هر که باشد مرا یار و دوست
 ببايد پذيرفتن آيين من
 بر او لشکرش آفرین خوان شدند
 مسلمان نشد ده هزار دگر
 بد اندیش بد گوهر آواره به
 به شهر اندر آورد مالک سپاه
 به شهر اندرون خان شاهی نهاد
 زاسبان جنگی و ساز نبرد
 هم آنکه ابوالمحنج گرد گفت
 چه تدبیر بینی و رای تو چیست
 چنین داد پاسخ که ما را سپاه
 که من بی گمانم که او روز و شب
 ببودند گردان در این گفت و گوی
 در آمد فرستاده‌ای همچو باد
 جهان پهلوان نامه را کرد باز
 نبشته چنین بُد که فرزند ما

جهانی پسر آوازه و نام اوست
 به آوردگه شب نخفتد پلنگ^۲
 درنگ آورد با هزارن شتاب
 دلارام و آرام جان بستول
 فرود آمدش ز هره اندر شتاب^۳
 از این به برون باید آمد زیوست
 نباید کشیدن سر از دین من
 دو بهر از سپاهش مسلمان شدند
 سر خود گرفتند از این بوم و بر^۴
 بلا گستره از چاره بیچاره به^۵
 از او شهر جم را بیفزود چاه
 ز بریانی مرغ و ماهی نهاد
 گرانمایگان را گرانمایه کرد
 که با من بپرداز راز نهفت
 صواب دل رهنمای تو کیست
 به سوی علی برد باید ز راه
 گشاده به یاد تو دارد دو لب^۶
 همی رفت هر گونه‌ای جست و جوی
 یکی نامه در دست مالک نهاد
 نگه کردش اندر نشیب و فراز
 پی و پهلوان پشت و پیوند ما^۷

۱. نسخه د: علی آنکه .

۲. نسخه ب: پر آوازه از نام اوست و نسخه د: آوازه نام اوست .

۳. نسخه ب: به آوردگه شب نجند و نسخه د: به آرامگه شب نجند .

۴. سایر نسخه ها «اندر سرای» می باشد .

۵. نسخه د: بعد از این بیت عنوان زیر وجود دارد:

رسیدن نامه جمشید شاه به مالک و رفتن مالک و ابوالمحنج به خدمت شاه ولایت و احوال ایشان .

۷. نسخه د: به یاد تو دارد گشاده دو لب .

۸. نسخه د: جهان پهلوان پشت و پیوند ما .

سرافراز همام لشکر شکن
 بدانند که این نامه نامدار
 که مردی بیاید^۱ ز خاک عرب
 به بازوی او پنجه شیر نیست
 بیامد به درگاه شاه جهان
 همی گفت کز کشور بربرم
 نگر آشکارا سرانجام خویش
 بدان تا ندانند کسی نام او
 شنیدم که از آسمان برتر است
 بیامد ز خاک عرب با سپاه
 کتون رزم را گردن افراخته است
 همی فر^۲ خورشید میبایدش
 دو لشکر فرستادم او را به جنگ
 به رزم اندرون کشته شد اردشیر
 برآنم که همام لشکر پناه
 جهانگیر مالک چو نامه بخواند
 به بوالمجن اندر نگه^۳ کرد و گفت
 هم امروز لشکر بیاید کشید
 فرستاده^۴ لکرد سوسوی راه
 بیامد همانکه به ایوان خویش
 به گلچهر گفت ای فریبنده ماه

سزاورش ایسته داماد من
 فرستد همی سوی او شهریار
 که از هر کسی پیش دارد نسب
 چو شمشیر او نیز، شمشیر نیست
 بپوشید بر شاه راز نهان
 گرم شاه فرمان دهد چاکرم
 نپرداخت بر راستی نام خویش^۵
 همام رای آغاز و انجام او
 کجا نام آن نامور حیدر است
 کمر بست در پیش او^۶ چندگاه
 یکی لشکر نامور ساخته است
 سر تخت جمشید میبایدش
 نداد هیچ یک را به میدان درنگ
 چو هامون^۷ که زد پنجه بر پشت زین
 چو نامه بخواند بیارد^۸ سپاه
 به چند و چون نامه، خامش^۹ بماند
 که این راز پنهان نماند^{۱۰} نهفت
 ببینم تا خود چه آید پدید
 که فردا به جنبش درآید سپاه
 همی گفت تاخور چه آمد به پیش
 ستم کرده بر من به زندان و چاه [۶۳-پ]

۱. نسخه های ب و د: بیامد.

۲. نسخه ب: این بیت را فاقد است و نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد:

۳. نسخه های ب و د: پیش ما . نپرداخت با هیچ کس نام خویش .

۴. نسخه د: همی قبه خورشید .

۵. نسخه ب: چو هومان .

۶. نسخه د: براند سپاه .

۷. نسخه های ب و د: بیچید چون نامه و خامش بماند .

۸. نسخه د: بیاید .

۹. نسخه د: نظر کرد .

تگر تـ بگویم تو را نام خویش
 که من شیر دل مالک اشترم^۱
 ز فرمان من گرنجویی گذر
 بدین بد که کردی نرنجانمت
 ز پاداش آن بد شوم بی‌نیاز
 به اندیشه بد مکن^۲ رای سست
 که پروردگار زمان و زمین
 یگانه خدایی است بی مثل و یار
 خدایی که جز او خداوند نیست
 محمد رسولش علیه السلام
 پیمبر به چشم اندر آورد آب
 که من پهلوان را چو نشناختم^۳
 ندانستم آیین و راه تو من
 کنون من بر آنم که هستی بر آن
 زن ارچند تندی و مستی کند
 مسلمان شد آن دختر خوبچهر^۴
 بدو گفت چون من برانم سپاه
 به شهر اندرون شهرت داد کن
 در شهر بر نیک و بد بسته دار
 دل زبردستان مکن بدگمان
 کسی کو مسلمان نباشد زین
 در^۵ آن کوئش کاورا مسلمان کنی

بـ پردازم آغاز و انجام خویش
 غلام منی چاکر حیدرم
 سخنهاى رفته نگیرم ز سر
 نه بد عهد و پیمان شکن خوانمت
 نیارم بدیها به روی تو باز
 بگوی^۶ از دلی پاک و راهی درست
 که گردن نهندش همان و همین
 نگارنده چرخ و انجم نگار
 کسی کاین نداند خردمند^۷ نیست
 شفیع گناهان به روز قیام
 برافشانند بر گل زنگس گلاب
 از آن بود کاین قصه پرداختم^۸
 پشیمانم از بند و چاه تو من
 تو خواهی بران خشم خواهی مران
 چو مرد آیدش زیر دستی کند
 بر او پهلوان بر بیفزود مهر
 تو آسوده بنشین به آرامگاه
 به داد خو- این کشور آباد کن
 مباحش ایمن از گردش روزگار
 بترس از زبردستی آسمان
 به نر می درآی و درشتی مکن
 زآیین کفرش پشیمان کنی

۱. نسخه د: همی گفت من مالک اژدرم .

۳. نسخه د: بگری از .

۵. نسخه های ب و د: بشناختم .

۷. نسخه د: ماه چهر .

۲. نسخه د: به اندیشه من .

۴. نسخه د: کسی گو نداند خداوند نیست .

۶. چند بالا در نسخه «د» پس و پیش نوشته شده است .

۸. نسخه های ب و د: برآن .

بگفت این و آیین رفتن بساخت
سه روز اندر آرایش راه بود
به روز چهارم برآمد خروش
جهانگیر مالک بیامد چو باد
سپه را همه برگ و ساز نبرد
همی راند لشکر به کردار باد
بسر حیدر آمد یکی مزده خواه
سپهبد چو بشنید بنواخت کوس
یکی اسب و با آن درم سه هزار^۳
از آن پس به اسب اندر آورد پای
پذیره برون شد سپهبد به راه^۴
ابوالمحسن و مالک نامدار
رکابش ببوسید و کرد آفرین
سپهبد گرفتش سر اندر کنار
و زان جا همه باز جای آمدند
به مالک علی گفت بگشای راز
سخن گوی از انجام و آغاز خویش
چنین داد پاسخ که این سرگذشت
حدیث مرا روزگاری دراز
نخستین زگرگان و از لشکرش
همان خواب کان شب^۵ در غار دید
زسختی آن راه سنستی خویش

زمانی خور و خواب و خفتن نساخت^۱
زاندیشه رفتن آگاه بود
از آن پهلوانان پیواد پوش
در گنجهای کهن برگشاد [۶۴-ر]
بداد و برون رفت و برخاست گرد
رسیدند نزدیک دشت گشاد^۲
که بوالمحسن و مالک آمد ز راه
زگرد یلان خاک شد آبنوس
بدو داد با جامه شاهوار
بجنبید گردان لشکر زجای
و زان روی تنگ اندر آمد سپاه
پیاده در آمد به کردار باد^۵
که بی تو مباد ازمان و زمین
برآمد پیاده به هم با سوار
بزرگان به پرده سرای آمدند
خبر بازگویی از نشیب و فراز
که مر پهلوان را چه آمد به پیش
زاندازه پاسخ اندر گذشت
بباید که آید همه گفته باز
بگفت آنچه آمد همه بر سرش
که خود را بر آن سان^۷ به تیمار دید
زمجروی و تن درستی خویش [۶۴-پ]

۱. نسخه د: بساخت .

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۳. نسخه د: صد هزار .

۴. نسخه د: کان شه .

۵. نسخه های ب و د: پیاده شد از باره راهوار .

۶. نسخه د: صد هزار .

۷. نسخه های ب و د: بدان سان .

به خدمت به درگاه شاه آمدن
 همان بند و زندان و تاریک چاه
 زگفتار او مانند حیدر شگفت
 ابوالمحنجن کرد را باز جست
 بپرسیدش از هر نشیب و فراز^۲
 سر داستان کهن باز کرد
 همان قصه کوتوال حصار
 همه کرد برنامداران پدید
 شب تیره و روزگار نبرد
 جهان کرده یکسر پر از مرد کین
 جهان در جهان لشکر آراسته
 زهر سو بدو روی کرده سپاه

همان بر در شهر عاشق شدن
 همان کامکاری^۱ و گنج و سپاه
 خبرهای رفته همه باز گفت
 چو شد داستانهای مالک درست
 زرنج بیابان و راه دراز
 ابوالمحنجن کرد آغاز کرد
 زموران و آسیب اسب و سوار
 علی نیز هرچه اندر آن راه دید^۳
 بگفت آنچه با پیل گوشان چه کرد
 وزان رو جهاندار خاور زمین
 به خیمه همه کشور آراسته
 زمین کرده از گرد لشکر سیاه

۱. نسخه د: کاروانی .

۲. نسخه د: بعد از این بیت عنوان ذیل می باشد:

۳. نسخه د: علی هر چه اندر آن دیده دید .

[لشکر کشیدن خمار ملعون به جنگ حضرت رسول الله - ص ۱-]

ز فرمان گزاران تازی زبان
 دلیر و سبکسار و خودکام بود
 به نامش دوقول آمد اندر شمار
 چو حیدر ز یثرب زمین بی سپاه^۳
 ز دنبال مالک سپه بر نشانند
 چو آگاه شد کار دیده خمار
 مدینه همه پست و ویران کنم
 نبی را براندازم از دهر نام
 به چنگال مردی و بازوی زور
 ز تازی سوران در آن ترکتاز
 برانگیزم از خام مگه غبار
 بگفت این و ساز شدن کرد راست
 زکشور سراسر سران را بخواند
 سپاه انجمن شد بر او چل هزار
 هوا خیره گشت از درفش و سنان
 وزین روی دیگر پیمبر زکار
 بیامد بدو جبرئیل امین
 بدو گفت می آید از ره^۷ خمار

یکی شاه بود از عرب مرزبان
 خمار خماره و رانام بود
 یکی ضیفم آمد دگر یک خمار^۲ *
 سوی مرز خاور به پیمود راه
 به شهر اندورن مرد جنگی نماند
 به دل گفت ما را نکو گشت کار^۴
 ک نام پلنگان و شیران کنم
 سر نامدران در آرم به دام
 عرب را بگویم به سم ستور
 نمانم کس اندر زمین حجاز
 کنم کعبه را گرد نعل سوار
 بیاراست لشکر بدان سان که خواست^۵
 به جنگ پیمبر سپه بر نشانند
 روان کرد لشکر سپهبد خمار
 زمین تیره گشت از رکیب و^۶ عنان
 نه آگه که در سر چه دارد خمار
 ثنا خواند بر سید المرسلین
 به جنگ تو با لشکری بی شمار

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد .

۲. نسخه د: یکی ضیفم آمد یکی تن خمار.

۳. نسخه د: چو حیدر زمین یثرب بی سپاه .

۴. نسخه های ب و د: بیت های زیر بعد از بیت فوق نوشته شده است:

مدینه تهی شد از مردان جنگ

چو شیر دلاور تهی کرد جای

به جز حیدر اندر عرب نیست مرد

هم اکنون شوم برگرایم سپاه

۵. نسخه د: بگفت این و ساز شدن کرد راست

۶. نسخه د: پراق و عنان .

برون رفت از او شیر پولاد چنگ

برون شد سواران جنگ آزمای

که با من تواند شدن همنبرد

کنم روی هامون لشکر سیاه .

یراقی که در کاربرد خواست کرد.

۷. نسخه د: ایدر خمار .

چنین داد فرمان خداوند پاک
 برون شو که بازوی معجز نمای
 به فرمان «فَاضِدَعُ»^۳ بیارای کار
 پیمبر به یاران بگفت این پیام
 همه انجمن شد بر او یاوران
 زبان برگشادند یاران به درد
 همی گفت هر یک تباه است کار
 خمار سپهدار و چندان سپاه
 سواران تازی برون رفته‌اند
 کشیده است حیدر به خاور سپاه
 همه شهر تاراج و ویران شود
 سر تازیان را به نعل سوار
 پیمبر به دلداری دوستان
 که بر جان یاران من غم مباد
 مترسید و دلها دگرگون کنید
 مرا مَرَّةَ فِرَّ فِیروزِی است
 اگر رفت حیدر به خاور زمین
 من و دست و بازوی معجز نمای
 اگر مه شود دشمنم در مصاف
 به یک تازیانه به هنگام کار
 خمار ستمگر که درد سر است
 گر آسیب تیغم ببیند خمار
 دل دوستان زین سخن شاد گشت

کزاین بد^۱ مبادت دل اندیشه‌ناک
 ببندد^۲ بد اندیش را دست و پای
 بکش درِ سِزُ چون بیاید خمار *
 نفیر سواران دین گشت عام
 نشستند بر گرد ماه اختران
 سخن رفت هرگونه‌ای از نبرد
 که در سر آورد بر ما خمار
 بیاید زمان تا زمان کینه خواه
 همه دست شسته به خون رفته‌اند
 به ما بر شود روز روشن سپاه
 زمین عرب جای شیران شود
 بگوید بد اندیش بد روزگار
 برافروخت همچون گل بوستان
 سر مویی از هیچ سر کم مباد [۶۵-ر]
 زدل بیم و اندیشه بیرون کنید
 شما را از او روی بهروزی است^۴
 پناه است ما را جهان آفرین
 فلک را به معجز بدارم به جای
 یک انگشت من بس بود مه شکاف
 نترسم ز تازی سواران هزار
 ز تیغ منش جرعه‌ای در خور است
 شرابش برآید به سر چون شرار
 مدینی ز غم خاطر آزاد گشت

۱. نسخه د: کز این در .

۳. نسخه د: به فرمان قاصد .

۲. نسخه ب: نبندد .

۴. نسخه د: فیروزی است .

پیمبر دگر روز برساخت کار
 بر او چار صد مرد جمع آمدند
 یکی را نبرد برگ ساز^۱ نبرد
 به یاران پیمبر نگه کرد و گفت
 که نزدیکتر شد خمار و سپاه
 دلیران ما بی سلیح اند و ساز
 کنون چار صد تا شتر^۲ تیزگام
 بیاید مرا با سلیح سپاه
 کدام است بخشنده تر زین گروه
 چنین پاسخ آورد عثمان که من
 همه ساز جنگ وسیع سوار
 ثنا خواند بروی رسول امین
 بر این ره که با داد و دین رفته اند
 کریمان که نام کرم یافتند
 به نزد کریمان آن بود
 فرومایه را نام هستی مباد
 پیمبر همه روز تا شب رسید
 ببودند^۳ تا ترک پیروزه تخت
 شبانگه بخفتند با داغ و درد
 چو از دوده شب تهی شد دماغ

بیاراست لشکر به جنگ خمار
 چو پروانه نزدیک شمع آمدند
 سلیحی که باشد سزاوار مرد
 کزاین برتو اندازه باید گرفت
 ز ما تابد و مانند یک روزه راه
 بداندیش را چون شوم پیش باز
 همه تند رقتار و چابک خرام
 که تا پیش دشمن شوم رزمخواه
 که دستش نیاید ز دادن ستوه
 دهم هر چه گفתי بدان انجمن^۴ *
 همان چار صد تا شتر^۵ بافسار
 گرفتند یاران بر او آفرین
 چنین رو که مردان چنین رفته اند
 کرامت زبذل درم ییافتند
 که بر راه و رسم کریمان رود
 جوا نهرد را تنگدستی مباد
 ز لشکر سخن گفت و پاسخ شنید
 به هندوی شب داد بنگاه و رخت
 سراسیمه از روزگار نبرد
 فروزان شد از دیر عیسی چراغ

۱. نسخه ب: برگ و ساز .

۳. نسخه د: چنین رفت پاسخ ز همدان که من

۴. نسخه د: چهار صد شتر .

۶. نسخه د: بگفتند .

۲. نسخه د: چهار صد شتر .

دهم هر چه گفתי بدین انجمن .

۵. نسخه د: بدین .

رزم خمار با حضرت پیغمبر - عَلَيْهِ السَّلَام - ۱ - ۲

از این زاویه پیر شبگیر گیر
 پیمبر به اسب اندر آورد پای
 به شهر اندرون کوس بنواختند
 طراز علم شقّه بر ماه داشت
 چو خورشید یک نیزه بالا کشید
 ز راه اندر آمد خمار جهود
 چنین گفت کاین^۳ خوار مایه سپاه
 به پیکار شیران دلیر آمدند
 محمد که اینش بود مرد کار
 مگر نیست آگه زیبازوی من
 بزد کوس و لشکر همه صف کشید
 هوای مدینه زگرد و سوار
 چپ لشکر و راست چون راست شد
 و زاین روی پیغمبر رهنمای
 به قلب اندرون سید بی^۸ عدیل
 عبیدالله مسلم نامدار
 بیاراست مَقْداد بر میمنه
 بر میسره خالد تیزچنگ
 چو صف راست کردند هر دو سپاه

به آفاق بنمود موی^۲ چو شیر
 دلیرا^۴ یثرب در آمد ز جای
 لوای پیمبر بر افراختند
 سوادی ز «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ» داشت *
 پیمبر ز تنگی به صحرا کشید
 به چشمش سپاه نبی کم نمود
 که امروز بر ما گرفتند راه
 همانا که از جان به سیر آمدند
 سپه چون گزارد^۴ به جنگ خمار
 که را می کند همتر ازوی من
 شد از نعل اسبان زمین^۵ ناپدید
 چنان شد که پیدا نبود^۶ دشت و غار
 زمین را تو گفتی کم و کاست شد
 بیاراست لشکر چو پز^۷ همای
 سوی راستش مسلم بن عقیل *
 به دست چپش بر چنینی سوار^۹ *
 تو گفتی درختی است ز آهن^{۱۰} تنه *
 گرفته سواران همه ساز جنگ
 نهادند دلها به^{۱۱} آوردگاه [۶۵-پ]

۱. نسخه د: عنوان فوق در نسخه «د» چنین است:

لشکر بردن حضرت رسول الله به جنگ خمار.

۳. نسخه د: که ای.

۵. نسخه د: همه ناپدید.

۷. نسخه ب: فر همای.

۹. نسخه ب: به دست چپش جنیبت سوار و نسخه د: سوی راستش بر چنینی سوار.

۱۰. نسخه های ب و د: درختی است آهن تنه.

۲. نسخه ب: روی چو شیر و نسخه د: موی حریر.

۴. نسخه د: گراید.

۶. نسخه د: نشد دشت.

۸. نسخه د: بود سید عدیل.

۱۱. نسخه ب: بر آوردگاه.

[از آن هر دو لشکر نخستین سوار
 خمار بلاجوی بدکیش بود
 بر اسبی نشسته به کردار دیو
 به تارک برش^۲ ترک پولاد بود
 به بالای خفتان رومی زره
 زمانی بر آن دشت جولان نمود
 چو لختی برآمد به گرد سپاه
 سخن گفت لختی ز فرجام خویش
 همی گفت من پهلوان سپاه
 تو را ای محمد^۵ کدام است مرد
 مرا عار باشد کز این انجمن
 مرا جنگ با تو است بگشای جنگ
 بر آشفست پیمبر از کار او
 چو آمد به میدان، رسول جلیل
 سلیح از بر مصطفی ساز کرد
 بپوشید از حله‌های بهشت
 بدو گفت جان آفرین یار تو است
 پیمبر چو آورد را ساز کرد
 همه سبزه‌پوشان چرخ کبود
 زیوی فرشته بر آن^۸ خاک خشک
 ملایک همی گفت^۹ با یکدیگر

که آمد به جولانگه کارزار
 که بر جان خود فتنه اندیش بود
 همه روی میدان از او پر غریو^۱
 سمنش تو گفتی سبک باد بود
 به بند زره برفکنده گره
 زیبازو هنرهای مردان نمود
 تکاور فروداشت بر قبالگاه^۳
 بپرداخت با هر کسی نام خویش^۴
 خمار صف آرای لشکر پناه
 که بامن تواند شدن همنبرد
 بیامد^۶ سواری به میدان من
 بسیا تا ببینی نهاد پلنگ
 برانگیخت تازی به پیکار او
 فرود آمد از آسمان جبرئیل
 ز صدگونه فراشی آغاز کرد
 که دست کسی تار و پودش نرشت
 خداوند گیتی^۷ نگهدار تو است
 ملایک در آسمان باز کرد
 به نظاره آمد زیبالا فرود
 مشام هوا پر شد از بوی مشک
 که اینت سپرد^{۱۰} افسر و فر

-
۱. نسخه د: بر اسبی نشسته به کردار باد.
 ۲. نسخه د: به تارک درش.
 ۳. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.
 ۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
 ۵. نسخه د: بگفتا محمد.
 ۶. نسخه د: بیاید.
 ۷. نسخه د: خداوند عالم.
 ۸. نسخه د: بدان.
 ۹. نسخه د: بگفتند با یکدیگر.
 ۱۰. نسخه د: سر و افسر.

کدامین چمن دارد این نوبهار
 سرشت گل آدم از خاک اوست
 اگر او نبودی، نبودی فلک
 برانگیخت تازی رسول گزین^۲
 ز مسمار نعلش زمین تیره گشت
 قیدی دید برسان سرو سهی
 فروغ رخس ماه را تیره کرد
 جبینش جمال رخ مشتری
 مسلسل کمندی زمشک سیاه
 بزد باد بر روی گیسوی او
 شگفت اندر او مانده چشم خمار
 اگر افتد این مرد در دام من
 پیمبر بیامد به فرهنگ و شرم
 بدو گفت کز سر برون کن خمار
 جهان کردی از لشکر سیاه
 تو را از من آزار و بی‌زار چیست
 ز چندین دلاور بدین رزمگاه
 بمان تند خوئی و آرام گیر
 مپیچان^{۱۰} سر از شارع دین من
 بد آن آفریننده خویش را
 مرا داد فرمان و پیغمبری^{۱۱}

به باغ که آمد چنین گنجه بار
 ز آدم^۱ غرض گوهر پاک اوست
 * زمین و زمان و سما و سمک
 قراز سرش جبرئیل امین
 دو چشم خمار اندر او^۳ خیره گشت
 بدو اندرون فر فرماندهی^۴
 ز تابندگی چشم را خیره کرد
 فروزان از او نور پیغمبری^۵
 چو شب در سیاهی طرف دار ماه
 هوا عنبر افشان شد از موی او
 همی گفت بادل که اینت سوار
 پدید آید اندر جهان نام^۶ من
 سخن گفت به آواز^۷ نرم
 بترس از خداوند روز شمار
 زبهر چه انگیختی این سپاه^۸
 نگویی که این رزم و پیکار چیست
 مرا خواستی از میان سپاه^۹
 ره کفر بگذار و اسلام گیر
 ره شرع من گیر و آیین من
 که دانا کند بنده خویش را
 تو گردن مپیچان ز فرمانبری

۱. نسخه: د: ز عالم .

۲. نسخه: د: اندر آن .

۳. نسخه: د: فروزان از نور او پیغمبری .

۴. نسخه: د: سخن گفت با او به آواز نرم .

۵. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۶. نسخه: د: فرمان پیغمبری .

۷. نسخه: د: رسول امین .

۸. نسخه: د: فر و فرماندهی .

۹. نسخه: د: به عالم بر آید همی نام من .

۱۰. پایان قسمتی که از روی نسخه «ب» افزوده شد .

۱۱. نسخه: د: مگردان .

به گوش خمار این سخنهاى نغز
 به بالای سر بردی شمشیر و دست
 بگفت ای نبی پای بر جای دار
 ز روی هوا جبریل امین
 گرفته هوا را همه زیر پر
 بگفت ای نبی گر تو فرمان دهی
 بگویم یکی پر خود بر سرش
 چنین گفت پیغمبر ره نمای
 چو کافر به بالای سر برد تیغ
 دو دستش به روی هوا بر بماند
 بکوشید بسیار و تندی نمود
 نجنبید بازو و تیغش ز جای
 دو دستش ز پیکار بیکار گشت
 چنین گفت کای سید کامکار
 امان ده که از اهل ایمان شوم
 بیاموز ما را ره دین خویش
 ولیکن دعایی بگوی^۴ از نخست
 دعا کرد بر وی رسول امین
 بجنبید بازو و دوش خمار
 بیبداخت از دست، شمشیر کین
 رکیب پیمبر به لب بوسه داد
 خمار و سپاهش مسلمان شدند

چنان رفت کور را بجوشید مغز
 یکی نعره زد کاسمان گشت مست^۱
 یکی زخم شمشیر من پای دار
 در آمد به فرمان جان آفرین
 بیابان و هامون و کوه و کمر^۲
 کنم زمین ستمگر جهان را تهی
 بپوشم به زیر زمین اندرش
 که تیغش زمن باز دارد خدای
 که تا بر پیمبر زند بی دریغ
 نظاره بر او هر دو لشکر بماند
 که تیغش زبالا نیامد^۳ فرود
 نشد کارگر بر تنش دست و پای
 سر از خواب پندار، بیدار گشت
 امین و فرستاده کردگار [۶۶-ر]
 سلامت شوم، پس مسلمان شوم
 بکن عرضه اسلام و آیین خویش
 که این دست پیکار گردد درست
 بگردند آمین امینان دین
 نکو باز^۵ شد تاو و توش و خمار
 ز اسپ اندر آمد به^۶ روح زمین
 ز نعلین او تاج بر سر نهاد
 ز کردار پیشین، پشیمان شدند

۱. نسخه های ب و د: پست .

۲. نسخه د: قبل از این بیت عنوان زیر می باشد:

مسلمان شدن خمار و معجز دیدن حضرت مصطفی (ص).

۳. نسخه د: نیاید فرود .

۵. نسخه د: نگونسار شد .

۴. نسخه د: دعایی بکن .

۶. نسخه ب: ز روی .

ز عشر و زکات و زخمس و خراج
 کشیدند پیش نبی پیشکش
 ببودند یک هفته^۲ پیش نبی
 سر هفته^۴ از جای برخاستند
 خمار سپهید سپه بر شمرد
 پیمبر به شهر اندر آمد زدشت
 بده ساقی آن باده خوشگوار
 خماری کز او درد سر می کشم
 خمارم گرفته است پیوند و پی
 از آن می که مستیش باشد مدام
 می ای ده که دفع خمارم بود

هم از هدیه و تحفه و طوق و تاج^۱
 شد اسلام را دل بدین کار خویش
 بیفزود هر^۳ روزشان خرمی
 ره باز گشتن بیاراستند
 وداع نبی کرد و لشکر ببرد
 به شادی به پای آمد این سرگذشت
 که می میرم اندر بالای خمار
 ز آسبیب^۱ نور قمر می کشم
 تو بشکن خمارم به یک جرعه می
 بود نوش داروی ابن حسام
 به نیک و به بد سازگارم بود

۱. نسخه د: مصراع دوم چنین است:

بدادند حالی نبی را نتاج ..

۳. نسخه د: بر روزشان .

۲. نسخه د: یک چند .

۴. نسخه د: دگر هفته .

داستانهای عمرامیه^۱

بیا ای سخنگوی والاگهر
 یکی داستان نو آغاز کن
 چو از خاکه یثرب برون شد سپاه
 نشسته^۲ بتندار دل راستان
 سخن در میان بود گفت و شنید
 پیمبر بدو گفت کای رهنمای
 تو با حمزه عالم بگردیده‌ای
 بسی کرده‌ای حمزه را کارها
 کفون حیدر آن شیر لشکر پناه
 تو را رفت باید به دنبال او
 بسی گشته^۳ در نشیب و فراز
 کفون رفتن آن جایگه کار تو است
 بیوسید عمرامیه زمین
 همی گفت من خاک پای توام
 به هر سان که فرمان دهی بنده‌ام
 تن من به یمن تو شد با توان
 شوم هر چه گفتمی به جای آورم
 زپیش پیمبر برون شد چو باد
 کلاهی به سر بر نهاد از نمد
 فراز نمد بر کمر بست تنگ
 چو بر سر نهاد آن کلاه دراز

زعمرامیه چه داری خبیر *
 چنان چون شنیدی زپیر کهن
 پیمبر بیامد به آرامگاه
 زحیدر بسی گفته شد داستان
 که عمرامیه به خدمت رسید
 تویی مرد فرهنگ و فرزانه رای
 زمین را همه خشک و تر دیده‌ای
 به خاور زمین رفته‌ای بارها
 به خاور زمین برد ازین جا سپاه
 به دیدن که چون می‌رود حال او
 بریده بیابان و راه دراز
 خداوند گیتی نگه دار تو است
 بسی خواند بر جان او آفرین
 بر آیین و فرمان و رای^۳ توام
 زبهر تو اندر جهان زنده‌ام
 به پیرانه سر بازگشتم جوان
 زمین را همه زیر پای آورم
 همی گفت جانم فدای تو باد
 همیدون قیایی چنان چون سزد
 بیچید با تاوه هفت رنگ
 به آیین رفتن بپوشید ساز

۱. نسخه د: عنوان فوق چنین است:

آمدن عمرامیه به حضرت رسول الله و روانه شدن به خدمت امیرالمومنین علی (ع) به خاور زمین.

۲. نسخه د: بگفتند.

۳. نسخه های ب و د: فرمان رای.

کز او پیل را مغز بتوان شکست
به کردار باد اندر آمد زجای
ره مرز خاور زمین برگرفت

گرفت آن یکی^۱ چوب سنگین به دست
به تندی یکی بانگ برزد به پای
بدان رفتن آیین دیگر گرفت

[از سر گرفتن قصه و سخنی چند]^۱

وزین روی چون حیدر پاکزاد^۲
 یکایک خبر شد به نزدیک شاه
 سپاهش به دشت گشاد آمده است
 گرفته است لشکر همه مرغزار
 نگه کرد خسرو سنوی رایزن
 بپرسید کاندیشه کار چیست
 همه روی کشور مرا لشکر است
 اگر برگرایم سپه را ز جای
 چو من روی لشکر به جنگ آورم
 همی سرزنش یابم از خسروان
 که شاهی چنان با سپاهی چنین^۳
 جهاندار جمشید و چندان سپاه
 یکی را از ایشان ز ما صد هزار
 مرا ننگ باشد براین^۴ فرّ و جاه
 عیان منجم چو بشنید گفت
 به بازی شماری همی جنگ او
 تو او را غشمشم چه خوانی به نام
 جوانمرد را زور و فرّ یلی است
 تو این مرد را خوار مایه میدان
 سخنها که من دارم اندر نهفت

بیاورد لشکر به دشت گشاد
 که آورد از این سو غشمشم سپاه
 ندانیم کاو را چه یاد آمده است [۶۶-پ]
 سپاهی کمابیش پنجه هزار
 بدان نامداران که بود انجمن
 در این مرز چون من^۳ جهاندار کیست
 ز خورشید تاج من افزونتر است^۴
 به آورد من کوه را نیست پای
 سرانجام از این جنگ تنگ^۵ آورم
 بگویند شاهان روشن روان
 بدین دولت و دستگامی چنین^۶
 ز لختی فرومایه شد رزمخواه
 همانا که افزون بود در شمار
 شدن پیش آن خوار مایه سپاه
 که شاه جهان را خرد نیست جفت
 ندیدی دل و زور و آهنگ او
 ندانسته ای سیم خام از رخام
 همی نام او شاه مردان علی است
 بلندیش بی پای و پایه میدان^۹
 اگر باز گویم بمانی شگفت

۱. نسخه های ب و د: فرمان رای

۲. نسخه ب: جز من.

۳. نسخه های ب و د: ننگ آورم.

۴. نسخه د: چنان.

۵. نسخه د: بلندیش از این جا است تا آسمان.

۶. نسخه د: گرفت او یکی.

۷. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه د: چنین با سپاهی چنان.

۹. نسخه های ب و د: بدین.

چنین می‌نماید که این شیر مرد
 بگیرد سر تخت جمشید شاه
 ز گفتار او ماند خسرو نژند
 بدو گفت کای ریمن پر فریب
 چو کار غشمشم به پای آورم
 چنین داد پاسخ مرا و راعیان
 اگر ز آنچه گفتم بگردد سخن
 شهنشاه را گشت رخسار زرد
 به گردان چنین گفت کاین^۲ کم خرد
 یکی بند بنهید بر پای او
 به خواهش چنین گفت پس کامکار
 تو دانی که دانای راز سپهر
 وزیری چنین را مفرمای بند
 یکی بانگ برزد شهنشاه بدوی
 به پیش اندر افگند سر کامکار
 خردمند را بند فرمود شاه
 بر این سان بود گردش روزگار
 یکی را بر آرد به چرخ بلند
 عیان چون به زندان گرفتار ماند
 روانش به اسلام شد رهنمای
 خرد مرد را دانش آموز شد
 وزین روی حیدر به دشت کشاد

ز خاور برآورد به شمشیر گرد
 به گردون گردان رساند کلاه
 یکی بانگ برزد به دانا بلند
 که نیکو ندانی فراز از نشیب
 تو را آنچه باید به جای آورم^۱
 که من هر چه بایست کردم بیان
 تو با من ز بد هر چه خواهی بکن
 همی گفت بر درد بفرزود و درد
 همه ره به اندیشه بد برد
 که زندان سزوارتر جای او
 که ای^۳ در جهان بر جهان کامکار
 همی کم نداند ز بوذرجمهر *
 بیندیش از آشوب چرخ بلند
 که خاموش بنشین و خیره مگوی
 بر آمد به هم مرد فرمانگذار [۶۷-ر]
 به زندان فرستادش از بارگاه
 از او پیوند برگیرد آموزگار^۴
 یکی را به خاک افگند مستمند^۵
 در اندیشه و رنج و تیمار ماند
 پذیرفت آیین دین خدای
 شب تیره بر چشم او روز شد^۶
 به خیمه درون بود بنشسته شاد

۱. نسخه ب: تو را آنچه دانم، نسخه د: تو را نیز خدمت به جای آورم.

۲. نسخه‌های ب و د: کاین کم خرد.

۳. نسخه د: که ای شاه جهان.

۴. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۶. نسخه ب: خردمند چون دانش آموز شد، نسخه د: «بود» ردیف می‌باشد.

[رسیدن عمروامیه به حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -]^۱

بر آن دشت ساده یکی گرد دید
پیاده و لیکن سبکتر ز باد
یکی چوب پر مایه در مشت او
چو از دور حیدر مر او را بدید
بدانست کاو عمرینام آور^۲ است
چو آمد به نزدیک خیمه^۳ فراز
سپهد مر او را به بر در گرفت
ز پیغمبر و دوستانش نخست
که چون است و چون می‌گذارد رسول
که تا من ز یثرب برون رفته‌ام
نیامد ز پیغمبرم آگهی
شب و روز با داغ و تیمار و درد
چنین داد پاسخ که او روز و شب
به اندازه هر چه دانیش نام^۴
مرا گفت کز من علی را بگوی
مرا گوش دل سوی پیغام تو است
از این رزم کردن نباید غنود
ولیکن هر آنکه^۵ که جمشید شاه
خدایت در این کارها یار باد^۶
روان علی را بیفزود هوش

وز آنجا پیاده یکی مرد دید
ز راه اندر آمد به دشت کشاد
همان تیره حیلہ در پشت او
همی بود تاپیش خیمه رسید^۷
فرستاده از پیش پیغمبر است
به پیش^۸ علی رفت و بردش نماز
ز آب مژه چهره در زر گرفت
خبرهای رفته همه باز جست
سخن بر چه سان می‌شمارد رسول
همه راه در موج خون رفته‌ام
که جانم ز اندیشه گردد تهی [۶۷-پ]
همه بارم از دیده خوناب زرد
کشاده به یاد تو دارد دو لب
تو را می‌رساند درود سلام
که ای باغ اسلام را رنگ و بوی
شب و روزم اندر زبان، نام تو است
که خاور زمین را به خواهی کشود
مسلمان شود باز گردان سپاه
ز چشم بدانند نگه‌دار باد
ز پیغام^۹ پیغمبر آمد به جوش

۲. نسخه د: حیدر رسید.

۴. نسخه د: حیدر فراز.

۶. نسخه د: داریش نام.

۸. نسخه د: به هر کار در یار باد.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه ب: عمر و نام آور.

۵. نسخه د: به نزد علی.

۷. نسخه د: همانا.

۹. نسخه د: چو پیغام.

به عمروامیه نگه کرد باز
 که این راه چند است و چون آمدی
 بدو گفت راهی است دور و دراز
 ز یثرب زمین تا به خاور سپاه
 سه روز است تا من به راه اندرام
 ز گرما و سختی رسیدم به تنگ
 بر او آفرین خواند شیر خدای
 یکی خیمهٔ پهلوی ساز کرد
 وز آنجا یک گداز لشکر بگشت
 سپه دید چندان که خورشید و ماه
 سپاهی صد اندر صد آراسته
 دلاور به هر سو که می بنگرید
 یکی نقش هندی دگر نقش روم
 چو بر خیمه ها تافتی آفتاب
 به هر سر سپاهی دگرگون به رای
 ز صقلابی^۱ و چینی و هندوی
 درفشان درفشان پیکر به زر
 شتابنده هر سو که آهنگ دید
 نبود هیچ پیدا ز اسب و سوار
 ز بس خرگه و خیمه^۲ سرخ و زرد
 ز رخساریدن خنجر آبگون
 ز بس خیمهٔ اطلس رنگ رنگ
 ز اسبان و مردان^۳ آراسته

به پرسیدش از رنج راه دراز
 کی از خاک یثرب بروی آمدی
 بسی رفتم اندر نشیب و فراز
 کم از هفصد نیست فرسنگ راه
 به روز چهارم در این کشورام
 سه روز اندر این راه کردم درنگ
 برون شد ز نزدیک او رهنمای
 در او تبری حیل را باز کرد
 به لشکر گه خاور آمد ز دشت
 ز بالای ایشان نمودی سپاه
 همه دشت خاور پر از خواسته
 سرا پرده و خرگه و خیمه^۱ دید
 دگر گونه پیکر دگر گونه بوم
 شدی روی کشور چو دریای آب
 دگر گونه خرگاه و پرده سرای
 به هر گوشه ای خرگه خسروی
 تو گفתי کشاده است طاووس پر
 ز انبوه لشکر زمین تنگ دید
 کنار از میان و میان از کنار
 همی چشم بیننده را خیره کرد^۲
 شده روی خورشید سیما بگون
 خراج همه روم و چین و فرنگ
 زمین چون بهشتی پر از خواسته

۱. نسخهٔ د: سرا خیمه و پرده در پرده دید.

۲. نسخه های ب و د: ز بس خیمه و خرگه.

۳. نسخهٔ د: این بیت، بعد از بیت، بعدی نوشته شده است.

۴. نسخهٔ د: ز مردان و اسبان.

فرو ماند عمروامیّه شگفت
 بمالید رخسارگان بر زمین
 همی گفت یا ربّ تویی رهنمای
 علی را بر این^۲ لشکر بی شمار
 چو لختی به گرد سپه بنگرید
 به قلب سواران همی راه جست
 چو نزدیک چتر همایون رسید
 چو آمد به درگاه پرده سرای
 سرا پرده دید خوب و بزرگ
 ستونهای آن پرده از چوب عود
 ستون سرا پرده زرنگار
 همه بومش از اطلس روم بود
 سه میل از درونش فراخای او
 طنابش ز ابریشم هفت رنگ
 یکی میخ زرّین و دیگر ز سیم
 ز کرسی زرّین همان ده هزار
 برابر^۵ یکی تخت بسته بلور
 نشسته بر آن تخت جمشید شاه
 [وزیران دانا نشسته به جای
 دلیبران و گردان زرّین کمر
 فروماند عمر و امیّه به جای
 به تخت جهاندار نوشین روان

همی هر زمان نام یزدان بگفت^۱
 بنالید پیش جهان آفرین
 در فتح و نصرت به ما بر گشای
 ظفر ده که پیش آمدش کارزار
 سرا پرده و خیمه ها را بدید
 نشان سرا پرده شاه جست
 تو گفתי ز هامون به گردون رسید
 سپه دید بر در نشسته به جای
 کشیده بر او صورت شیر و کرک
 سر قبه بر آسمان برده بود
 فزون هفتصد بود بر یک هزار
 ز هر بوم نقشی بر آن بوم زد^۳ *
 دو تیر از چپ و راست پهنای او
 بدو اندرون فرشهای پلنگ
 زمین را از او جای امّید و بیم
 نهاده بدو اندرون شاهوار^۴
 تو گفתי همی تا بد از چرخ، هور
 به سر بر نهاده کیانی کلاه [۶۸-ر]
 که باشد بر نیک و بد^۶ رهنمای
 همه پادشاهان^۷ با تاج زر
 چنین گفت کاین تخت و پرده سرای
 همی ماند او رنگ شاه جهان *

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه ب: بوم بود، نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه د: بدین.

۵. نسخه د: بر او بر.

۷. نسخه د: همان پادشاهان.

۶. نسخه د: به هر نیک و بد.

به پرده درون رفت گستاخ وار
 چنین گفت کای داور تاج و تخت
 زمین و زمان در پناه تو باد
 سر تخت جمشید جای تو باد
 نگر تا چه گویم به شاه جهان
 مرا نام عمروامیه شناس
 چنین دان که من چاکر حیدرم
 من آنم که بر شاه ایران زمین
 ز آشوب من با هزاران گوان
 بسا^۲ تاج شاهان که دزیده‌ام
 گرم سوی تاج تو باشد شتاب
 سر و ریش شاهان تراشم همی
 به هر کار کاندز جهان دل کنم
 من آنم که^۳ آسمانم عقاب
 کنون امشب ای شاه بیدار باش
 که امشب برانم کز این تخت و تاج
 زگفتار او خیره شد مغز شاه
 دلیران لشکر کدام‌اند^۴ گفت
 بگریید این دزد بی‌باک را
 بجنبید گردان لشکر ز جای
 چو عمر و امیه سپه را بدید
 چو تیری که از شصت بیرون رود

نخست آفرین خواند بر شهریار
 سر تاجداران بیدار بخت
 همین و همان نیک خواه تو باد
 فلک بوم پرده سرای تو باد
 کنم آشکار آنچه دارم نهان
 که از پادشاهان ندارم هراس
 فرستاده و پیک پیغبرم
 جهان^۱ کرده بودم پر آشوب و کین
 نخفتی شب تیره روشن روان^۲
 بسا سر که در خواب ببریده‌ام
 سر شاه بالین نبیند به خواب
 برایشان پریشان نباشم^۳ همی
 مراد دل خویش حاصل کنم^۴
 به گاه پریدن نبیند به خواب
 بگو پاسبان را که هشیار باش
 بدزدیم ز شاه آن گرانمایه تاج
 یکی بانگ بر زد به خاور سپاه
 که مغز مرا این عرابی بسفت
 بشوید از خون او خاک را
 برون شد سواران ز پرده سرای
 چو باد از سراپرده بیرون دوید
 بدان چابکی آدمی چون رود

۱. نسخه د: زمین کرده بودم.

۲. نسخه د: بسی.

۳. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده است.

۴. نسخه د: که بر آسمانم.

۵. نسخه د: نوشیروان.

۶. نسخه د: بیاشم.

۷. نسخه د: کدامید گفت.

سواران چپ و راست بشتافتند
 ندیدند پیرامنش یک سوار
 همه باز گشتند خاور سپاه
 بگفتند عمر و امیه گریخت
 غباری ز گردش پدیدار نیست
 بمالید بر کف جهاندار کف
 همی گفت آنکه^۳ که من بوده‌ام
 از او آدمی نیست بی‌باکتر
 که چندان سخن گفت و بیرون شتافت
 وز آن روی عمر و امیه چو باد
 بدو گفت کای شیر لشکر پناه
 همه دشت، خیمه است و پرده سرای
 همه دشت خاور پر از لشکر است
 شمردم سرآپرده‌ها را بسی
 همانا فزون از هزاران هزار
 بدین خوبی^۸ آراسته لشکری
 زمین را ز لشکر نمانده است تاو
 همی ترسم ای مرد هوش و خرد
 علی گفت دل بد مکن زین سپاه
 زیادت برفت آن که نوشین روان
 از ایران بر انگیخت چندان سپاه
 سوی عمّ من حمزه نامدار

ز گردش غباری نمی‌یافتند
 بماندند اسبان و مردان کار
 سخن رفت هر گونه‌ای نزد شاه
 یکی آتش فتنه بر ما بییخت^۱
 خود از دیدنش^۲ جای گفتار نیست
 سواران به یکسو کشیدند صف
 بر^۴ این گونه گفتار نشنوده‌ام
 دلیر و سخنگوی چالاکتر^۵
 ز چندین سواران کس او را نیافت
 بر حیدر آمد به دشت گشاد
 گذشتم یکی روی^۶ خاور سپاه
 سر سوزنی را تهی نیست جای^۷
 زمین سر به سر مرد جنگاور است
 شمار سپه خود نداند کسی
 سوار است بر دشت و در مرغزار
 نبیند جهان^۹ دیده در کشوری
 گران است بر پشت ماهی و گاو
 که چشم بدی سوی ما بنگرد
 به اندیشه بد مپیمای راه
 جهاندار با فرو بخت جوان
 که خاک عرب شد ز لشکر سیاه
 که چون او نبند در زمانه سوار

۱. نسخه د: بریخت.

۲. نسخه د: خود از گفتنش.

۳. نسخه د: از آنکه.

۴. نسخه د: بدین گونه.

۵. نسخه د: گستاختر.

۶. نسخه د: یکی سوی.

۷. تا بدین جانسخه اساس ندارد و با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۸. نسخه ب: بدین خوی.

۹. نسخه د: ندیده.

سرار عمر ب حمزه شیر چنگ
 به بازوی مردی و شمشیر تیز
 نبد حمزه را هیچ بر دل هراس
 مرا حمزه عم است و خویش و تبار
 اگر باشد او هم ترازوی من
 پناهم به یزدان فریاد رس
 اگر یار باشد مرا کردگار
 بر او آفرین خواند عمرودلیر
 دل و زهره پهلوانیت هست

بجوشید با شاه ایران به جنگ
 برآورد از ایرانیان رستخیز
 مرا زو به مردی فزونتر شناس
 به مردانگی زو مرا کم مدار
 بچربد بر او زور بازوی من
 وز این رو دعای پیمبر ز پس
 نبینند پشت مرا یک سوار
 که آهو چه سنجد به چنگال شیر
 همان روزگار جوانیت هست

[مشاهده حضرت علی - علیه السلام - ویران؛ و سپاه خاوران را]^۱

به بوالمحن و مالک پیش بین
 به دیدار گردان خاور گروه
 سر اندر کشیده به ابر سپاه
 به دیدار آن لشکر شور بخت
 نبود ایچ پیدا میان و کنار
 تو گفتم زمین است خرّم بهشت
 زمین را گشاده ندیدند جای
 شده روی هامون چو پشت پلنگ
 ز هر کشوری نامور پهلوی
 برآن کوه سر، سر به سجده نهاد
 نگارنده سالخورده سپهر
 ز چشم بدانم نگه دار باش
 همی خواست تا چون شود روزگار
 بمانند خیره بدان کوهسار
 که دشوار شد روزگار نبرد
 که دارد به یک جای چندین سپاه
 همه دشت و هامون پر از جوشن است
 شکستی پدید آید اندر سپاه^۵
 ببینیم جای شتاب و درنگ^۶
 جهان آفرین را ستایش کنیم

نگه کرد حیدر به مردان دین
 کزایدر^۲ بیاید تا تیغ^۳ کوه
 یکی کوه بود اندر آن رزمگاه
 برفتند بر تیغ آن کوه سخت
 سپاهی بدیدند بیش از شمار
 ز رخسیدن^۴ تیغ و زوبین و خشت
 ز بس ترک و خرگاه و پرده سرای
 ز ساز سواران و اسبان جنگ
 نشسته به هر انجمن خسروی
 هم اندر زمان حیدر شیرزاد
 که ای آفریننده ماه و مهر
 به آورد گه بر، مرا یار باش
 دعا کرد و یاری ز پروردگار
 ابوالمحن و مالک نامدار
 علی را بگفتند کای شیر مرد
 ز شاهان که را باشد این دستگاه
 همه روی کشور پر از آهن است
 مبادا که ما را بدین رزمگاه
 چنین داد پاسخ که هنگام جنگ
 بدین رزم چون آزمایش کنیم

۱. عنوان در هیچ یک از نسخه ها نبود، با توجه به موضوع افزوده شد.
 ۲. نسخه د: که ایدر.
 ۳. نسخه د: با تیغ کوه.
 ۴. نسخه د: درخشیدن.
 ۵. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.
 ۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

بِه فِیروزِی و فِرّه ایزدی
 ببینیم تا چون رود کار ما
 سخن را زهر شیوه‌ای ساز داد
 وز آنجا پر اندیشه گشتند باز

کشیم آشکارا ره بخردی [۶۸-پ]
 چه پیش آورد رنج و تیمار ما
 دل پهلوانان همی باز داد
 به سوی نشیب آمدند از فراز

رفتن عمروامیه به سپاه خاوران زمین^۱

چو طاووس ز زین بیفکند پر
 گل سرخ خورشید زردی گرفت
 بر انگیخت شب لشکر زنگبار
 بزرگان لشکر همه سر به سر
 چو بگذشت پاسی ز تاریک شب
 سپهد بگسترد سجاده باز
 ولیکن چو عمروامیه بدید
 به آیین رفتن بپوشید ساز
 ز هر گونه‌ای رای و تدبیر ساخت
 بتی را به گردن در افکند پیر
 بر این سان^۴ ز لشکرگه آمد برون
 سوی لشکر خاور آمد ز راه
 چو آمد به درگاه پرده سرای
 همان بهمن گرد اسپند یار
 بر آن دشت بیدار می‌داشتند
 چو عمروامیه در آمد ز دشت
 بدو^۷ بانگ بر زد که تو کیستی
 چنین داد پاسخ که ای پهلوان
 سخن نرم گوی ای خداوند هوش
 [فرستاده لاتم به نزدیک شاه
 بر آورد زاع سیه بوم، سر
 هوا گونه لاجوردی گرفت
 سیاهی بگسترد بر دشت و غار
 گشادند آسودگی را کمر^۲
 ببستند گردان زگفتار لب
 کمر بست در طاعت بی نیاز^۳
 که بر دشت لشکر فرود آرمد
 به سر بر نهاد آن کلاه دراز
 به تدبیر، خود را یکی پیر ساخت
 کشیشی شد اندر جهان بی نظیر
 گرفته عصایی به دست اندرون
 بگردید بر گرد خاور سپاه
 همی آمد آوای زنگ^۵ و درای
 طلایه همی گشت با چل هزار^۶ *
 به دیده همی خواب نگذاشتند
 سر افراز بهمن بر او برگذشت
 بدین آمدن در پی چیستی
 چرا رنجه کردی به تندی روان^۸
 تو با پیر رهبان به سختی بکوش [۶۹-ر]
 که او را از آن دزد^۹ دارم نگاه

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه میباشد: رفتن بابا عمر به لشکر خاوران و دستبرد نمودن پهلوانان.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه د: بدین سان.

۵. نسخه‌های ب و د: بر او.

۶. نسخه د: با چل هزار.

۷. نسخه د: ز زبان.

۸. نسخه د: ز دشمن.

فرود آمد از اسب بهمن چو باد
 پیاده شد اندر زمان لشکرش
 همی رفت عمر و امیّه ز پیش
 قدم می‌نهاد و همی رفت زود
 بگفتند که ای راهب ره‌نمای
 به لات و منات است ما را پناه
 مگر بر علی دست یابیم ما
 چنین پاسخ آورد رهبان پیر
 ز دل بیم و اندیشه بیرون کشید
 شما را ز لات آنچه خواهید هست
 طلایه نهادند رخ^۲ بر زمین
 به گرد سرا پرده بر دشت جنگ
 عو^۳ پاسبانان و بانگ درای
 چنین بود فرمان جمشید شاه
 سپه را همه چشم بر راه بود
 بر آن دشت تاریک چون پر زاغ
 چو عمر و امیّه بدان جا رسید
 چنین گفت کای نامور مهتران
 شمار رنج را بر خود آسان کنید
 که امشب سپه را نگهبان منم
 چو آن دزد آهنگ در گاه، کرد
 کنون آمدم تا در این بارگاه
 شما خواب را سوی خود ره کنید

سر خویش بر پای رهبان نهاد
 سواران گرفتند گرد اندرش
 همی کرد اندیشه در کار خویش
 سپه خاکپایش زهم می‌ربود
 در دیر بگشای و خواهش نمای
 تو از لات ما را به خواهش بخواه
 بلندیش را پست یابیم ما
 که ای شیر مردان شمشیر گیر
 چه باید که چندین جگر خون کشید
 به خواهش کنون برگشایند^۱ دست
 همی خواند هر یک بر او آفرین
 خروش جرس بود آوای زنگ
 همی آمد از پیش پرده سرای
 که بیدار دارد همه شب سیاه
 یلان بر در خیمه شاه بود
 فروزان شده شمع و زرین چراغ
 ز هر در سخن گفت و پاسخ شنید
 مدارید بر خیره سرها گران
 چه باید که خود را هراسان کنید
 فرستاده لات و رهبان منم
 مرا لات از آن رفتن آگاه کرد
 سپه را از آن دزد، دارم نگاه
 درازی اندیشه کـوته کنید

۱. نسخهٔ د: برگشایید.

۳. نسخهٔ د: غو پاسبانان.

۲. نسخهٔ د: سر بر زمین.

من و لات بیدار هر دو به هم
 طالیه گرفتند بروی ثنا
 به پیش سرا پرده بنشست زود
 برون گردواندر میانش نهاد
 همی کرد بر گرد لشکر نگاه
 طالیه همی گفت با یکدیگر
 که گر عمر و گردد به گرد سپاه
 ببیند^۱ ورا لات، هم در زمان
 چو او را نماید به ما مرد پیر
 سحرکه بریمش به درگاه شاه
 چو لختی ببخشید سودای خام
 یکی شد سپه را درنگ و شتاب
 چپ و راست بر خاک تیره دراز
 که رهبان بر این دشت پندار بس
 ولیکن چو عمر و امیه بدید
 چو از پاسبانان تهی ماند جای
 به در بر، دلاور بسی، خفته دید
 سوی داروی بیهشی برد دست
 هم اندر زمان بر کشید آستره
 بیار است روی دلیران جنگ
 هم آنکه در آمد به پرده سرای
 بسی نامداران و سرهنگ دید
 فروزان شده شمع زرین چهار

شما را چه باید کشیدن ستم
 فرو برد عمر و امیه عصا
 پس آن بت که در گردن افکنده بود
 یکی چشم خود بر، دهانش نهاد
 ز اندیشه^۲ پاسبانان شاه
 که آمد همه رنج و سختی به سر
 نیارد گذشتن به نزدیک شاه
 به رهبان نماید ورا بی گمان
 کنیمش هم اندر زمان دستگیر
 به پیروزی پهلوان سپاه
 بشورید سودای خواب^۲ از مشام
 فرو شد سر پهلوانان^۳ به خواب
 بخفتند و سرها نهادند باز
 همان لات ما را نگهدار بس
 که لشکر یکایک فرود آرمد
 بیامد به درگاه پرده سرای
 ز جنگاوران جای پردخته دید
 سپه را به خواب اندرون کرد مست
 تراشید ریش و سر، یکسره
 به کوناب رخسارشان کرد رنگ
 همه خفته بودند گردان به جای
 سراپرده از خفتگان تنگ دید
 تو گفתי بهشت است با نو بهار

۱. نسخه د: ببندد.

۲. نسخه د: خام از مشام.

۳. نسخه د: سر پاسبانان.

بر افروخت عمر و امیّه چراغ
 تنی چند را نیمه ریش و سر
 بیاراست روی دلیران شاه
 بدان سان کز آن زشتر آدمی
 وز آن جا بیامد به نزدیک تخت
 به بالا و تن چون یکی زنده پیل
 دو سرو گل اندام خورشید چهر
 بر آن تخت خفته به نزدیک شاه
 گرفته یکی پای او در کنار
 بزد داروی بیهشی عمر و گرد
 ز رخسار خوبان بر آن خوابگاه^۳
 دو ابرو به رخسارشان برکشید
 بسان کمانی سیه تر ز قیر
 زرخ نیمه‌ای سبز و نیمی چو خون^۵
 چنان^۶ کرد روی کنیزان شاه
 چو فارغ شد از رنگ و نقش و نگار
 بزد دست و برداشت تاج از سرش
 همان تیغ پولاد و زرین کمر
 به دل گفت کاین مزد کار من است
 هم آنگه برون شد ز پرده سرای
 به لشکرگه به کردار باد
 چو طاووس خورشید پرواز کرد

سپه را بزد دارویی بر^۱ دماغ
 تراشید و کس را نبد زو خبر
 زرخ نیمه‌ای زرد نیمی سیاه
 نبیند جهان دیده اندر زمی
 به خواب اندر، آن^۲ شاه بیدار بخت
 فرو آرمیده بزرگان دو میل
 که مه را به دیدارشان بود مهر
 تو گفتی به هم بود و خورشید و ماه
 یکی در کنار شه نامدار
 که هوش از سر و مغز ایشان ببرد
 یکی طلعت کرد زشت و تباه^۴
 کمان گوشه بر پیش معجر کشید
 کز آن روی زنگی نمودی چو شیر
 همی هیبت آمد از ایشان برون
 که دیو اندر ایشان نکردی نگاه
 بخوابیدشان در بر شهریار *
 تهیدست رفتن نبد در خورش
 خراج همه خاور و باختر
 که روی کنیزان نگار من است
 سوی لشکر خویشتن کرد رای
 همانا که^۷ نزدیک شد بامداد
 سر زاغ شب راز تن^۸ باز کرد

۱. نسخه د: در دماغ.

۲. نسخه د: بر آن بارگاه.

۳. نسخه د: یکی طلعتی کرد زشت و سیاه.

۴. نسخه د: بر آن بارگاه.

۵. نسخه د: چنین کرد.

۶. نسخه د: همانگه که.

۷. نسخه د: زهم باز کرد.

۸. نسخه د: زهم باز کرد.

بگردند یاران حیدر نماز
 چو عمر و امیه ز خاور سپاه
 بیامد هم از اول بامداد
 بپرسید از او حیدر نامدار
 چنین داد پاسخ که جمشید شاه
 کنیزان او را بسیار استم
 مرا داد این تاج و تیغ و کمر
 بخندید حیدر به گفتار او
 خبر زین سخنها پراکنده گشت
 علی گفت کاین رنج برده تو راست
 چنین داد پاسخ که این تاج من
 بر مالک آورد آن را نخست
 جهانگیر مالک زبان بر گشاد
 اگر دست بر دست اگر پای رنج
 نباید بدو دست کردن دراز
 تو این تاج را در خزینه بنه
 گمانم که فردا بدین رزمگاه
 بشد عمرواز آن جا به کردار باد

سر آمد زمان شب دیر باز
 سوی لشکر حیدر آمد ز راه^۱
 مر آن تاج را پیش حیدر نهاد
 از آن تاج زرین گوهر نگار
 مرا خواند دیشب به آرامگاه
 به شایستگی هدیه‌ای خواستم^۲
 درخت امید من آمد بنه بر
 همانا خوش آمدش کردار او
 لب نامداران پر از خنده گشت
 چنین کار گردد به دست تو راست
 ببخشم به گردان این انجمن
 بدو گفت کاین تاج زیبای تست
 چنین گفت کاین را ببايد نهاد
 گر انمایه‌تر زین که دیده است رنج^۳
 که تا خود زمانه چه آرد فراز
 به گنجور بسپار و کس را مده
 بجنبد بدین کینه خاور سپاه
 مر این^۴ تاج را در خزینه نهاد

۱. تا بدین جا در نسخه اساس نبود، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۲. نسخه د: به مشاطگی هدیه‌ای خواستم.

۳. نسخه د: گنج.

۴. نسخه د: مر آن.

آگاه شدن جمشید از کارهای عمرامیه^۱

چو خورشید بنمود ز زین درفش
سر شاه انجم در آمد ز خواب
ز خواب اندر آمد سر شهریار
بترسید و شد نعره‌ای زورها^۲
خروشید کای دیو رویان زشت
کنیزان بجستند از آن خوابگاه
زبان بر گشادند کای شهریار
چه بودت کز این سان بترسیده‌ای
که ما هر دو تن بندگان توایم
شهنشه به دشنام بگشاد لب
ز آوازشان اندر آن بارگاه
سر پاسبانان در آمد ز خواب
سپاه اندر آمد به پرده سرای^۳
از آن هر یکی را دگرگونه رنگ
دل شاه خاور بر آمد به جوش
فغان کرد کای دیو سار انجمن
بر آمد خروشی از آن بارگاه
بیامد هم اندر زمان کامکار
بسهمید دانای بیدار بخت
سپیده بر آهیخت تیغ بنفش
بر آمیخت کافور بر مشکناپ [۶۹-پ]
یکی با قلوشش^۴ بد اندر کنار
که بر جای مه خفته دید، ازدها
شما را بدین خیمه^۵ اندر که هشت
بماندند خیره ز گفتار شاه
زمانی دل رفته را با خود آر
همانا که خوابی عجب دیده‌ای^۵
کنیز و پرستندگان توایم
کنیزان بماندند از او در عجب
چپ و راست در جنبش آمد ز شاه
نمودند نزدیک خسرو شتاب
برفتند مردان جنگی ز جای
سپیدی روم و سیاهی زنگ
خلل یافت در مغز بیننده هوش
شمار را که ره داد نزدیک من
در او انجمن شد فراوان سپاه^۷
که او بود در نیک و بد کامکار
از آن دیو ساران بترسید سخت^۸

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه است: آگاه شدن جمشید شاه از رفتن بابا عمرامیه و دستبرد نمودن.

۲. نسخه د: بالقوشش.

۳. نسخه د: پرده.

۴. نسخه د: چو بودت کز این سان هراسیده‌ای همانا که خواب عجب دیده‌ای.

۵. نسخه ب: ز پرده سرای.

۷. نسخه د: مصراع دوم، دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می‌باشد.

۸. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

دلیران و گردان در آن بارگاه
 ندانست کس خویش و پیوند خویش
 همی هر یک از دیگری بیم داشت
 تنی چند با هم بر آو یختند
 چو ارمان حاجب چنان دید کار
 چو ارمان به نزدیک دستور شد
 خروشید کای نامدار^۲ انجمن
 بخندید ارمان که ای سرفراز
 کجا می روی بر کشیده غریو
 چنین داد پاسخ بدو کامکار
 تو را من کجا دیده ام پیش از این
 تو خود آدمی را نمائی همی
 بدو گفت ارمان که ای کامکار
 همه خفته بودیم در بارگاه
 دگرگونه افتاد ما را گمان
 کنون تا در این بارگاه آمدیم
 سپهد سخن می نپرسد ز ما
 اگر می نداند مرا شهريار
 در آورد پس دست در روی خویش
 دلش در غم^۵ و رنج و تشویش ماند
 به دل گفت بفرود تشویش من
 وزیر خردمند دانش پناه
 چو لختی سخن گفت و بشنود راز

همی کرد هر یک به دیگر نگاه
 پدر باز نشناخت فرزند خویش
 دلیران همه دل به دو نیم داشت [۷۰-ر]
 تنی چند از آن بیم بخریختند
 به پرسیدن آمد بر کامکار^۱
 وزیست خردمند از او دور شد
 ممانید این دیو را پیش من^۳
 تو نیزم نمی دانی از دیو باز
 همی آدمی را ندانی ز دیو^۴
 که با آدمی دیو را نیست کار
 تو دیوی مر نجان مرا بیش از این
 تو آیین مردم چه دانی همی
 منم حاجب خاصه شهريار
 که بیدار گشتیم از آواز شاه
 که آمد مگر عمرودزد این زمان
 به خدمت به نزدیک شاه آمدیم
 چو ما را ببیند بترسد ز ما
 تو نیزم نمی دانی ای کامکار
 نبودش یکی نیمه از ریش بیش
 در اندیشه نیمه ریش ماند
 ندانم چه شد نیمه ریش من
 همی کرد در روی ارمان نگاه
 به آوازش او را بدانست باز

۱. نسخه د: این بیت و پنج بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د: نزد من.

۵. نسخه د: بشد در غم و.

۲. نسخه د: نامور انجمن.

۴. نسخه د: تو دیو.

ز دیدار او مانند دانا شگفت
 به ارمان چنین گفت کای پهلوان
 گمانم که لات از تو آزرده است
 ز روی تو ای پهلوان سپاه
 بدو گفت ارمان که بد روزگار
 شوم پیش لات و نیایش کنم
 بخواهش نهم روی بر خاک راه
 چو بپند ز من لات تشویش من
 در این بود ارمان که در بارگاه
 بزرگان و بیدار دل مهتران
 در افتاد خنده میان سپاه
 به ارمان بگفتند مگذر ز رای^۲
 چو بشنید ارمان کم و کاست شد
 که عمر و امیه در آمد ز در
 یکی خط مشکین کشیده سیاه
 به بالا چو سروی که دارد خرام
 خط سبزش آسیب^۵ هوش آمده
 یکی موزه کیمخت در پای او
 چو آمد به درگاه خسرو فرزند
 که شاه جهان شاد و پیروز باد
 پیام است کاوردم از رهنمای
 مرا لات از آن قسبه آواز داد

به دانایی اندیشه کرد ز نهفت
 بکن چاره کار اگر می توان
 که روی تو را عبرتی کرده است
 یکی نیمه زرد است و نیمی سیاه
 نگردد مگر راز من آشکار
 بت مهترین را ستایش کنم
 ببینم که رویم چرا شد سیاه
 به من باز بخشد مگر ریش من^۱
 رسیدند شاهان زرین کلاه
 کمر بسته گردان و جنگاوران
 ز رسوایی پاسبان شاه
 گناهی اگر رفت^۳ پوزش نمای
 از آن شرمساری برون خواست شد
 جوانی به صد زیب و فرهنگ^۴ و فر
 تو گفتمی که در خط گرفته است ماه
 حمایل یکی تیغ زرین نیام
 چو سرو سهی سبز پوش آمده
 چنو^۶ چابک و چست و زیبای او
 زمین را ببوسید و بکشاد راز^۷
 شبش روز روشن چو نوروز باد^۸
 کجا رفته بودم به آهن ربای *
 همه راز پنهان به من بر کشاد

۱. نسخه ب: مگر باز بخشد به من ریش من، نسخه د: این بیت قبل از بیت گذشته می باشد.

۲. نسخه د: مگذار رای.

۳. نسخه ب: گناهی اگر رفته.

۴. نسخه د: آیین و فر.

۵. نسخه د: چنان.

۶. نسخه د: چنان.

۷. نسخه د: بردش نماز.

۸. نسخه ب: روزش چو نوروز باد.

مرا گفت شاه جهان را بگوی
 که آن پیر رهبان بسیار هوش^۱
 بدان ای شهنشه که او عمرو بود
 بتی داشت در کردن انداخته^۲
 یکایک مرالات از آن خیره مرد
 چو آتش بر افروخت رخسار شاه
 بفرمود تا باز جستند تاج
 بگردید فراش در بارگاه
 بزرگان به هر گوشه بشتافتند
 برفتند نزدیک شاه جهان
 که فرش بلا را بگسترده‌اند
 شهنشه چو زین قضا آگاه گشت
 فغان کرد کای نامور پهلوان
 نشاید به کین باز گفت این سخن
 سیه باد روی نگهبان پاس
 که دزدی چنین در میان سپاه
 چه گویم چو گویند تاجت که برد
 چو خورشید رخشان بر آید پگاه
 من و لشکر حیدر نامدار
 بگیرم پس و پیش تازی^۳ سپاه
 نمانم کسی را که بیرون رود
 مگر افتد آن دزد در دام من

همه آشکار و نهان را بگوی
 که بر پاسبانان گذر کرد دوش
 که خود را به دستان چنان می‌نمود
 به نیرنگ صد رنگ پرداخته
 بگفت آنچه با پاسبان چه کرد
 بنفرید بر پاسبانان راه
 به گرد سرا پرده و تخت^۴ عاج
 نبد تاج بر گوشه تخت شاه [۷۰-پ]
 بجستند بسیار و کم یافتند
 سخن گفته شد آشکار و نهان
 کجا تاج و تیغ کمر برده‌اند
 مر او را یکی غصه پنجاه گشت^۵
 ز عمروامیه سرم شد گران
 نه سر بینم این کردها^۶ را نه بن
 که چون پاس دارد ندارد سپاس
 تواند گذشتن به نزدیک شاه
 چنین ننگ را خرد نتوان^۷ شمرد
 بجنابم از دشت خاور سپاه
 بیاموزمش شیوه کارزار
 کنم تنگ بر مور و بر پشه راه^۸
 کسی از دم ازدها چون رود
 کز او در جهان خاک شد نام من

۱. نسخه د: که آن پیر دانای بسیار هوش.

۳. نسخه د: سرا پرده تخت.

۵. نسخه د: کارها را نه بن.

۷. نسخه د: خاور سپاه.

۲. نسخه د: آویخته.

۴. نسخه د: «شد» ردیف می‌باشد.

۶. نسخه د: خوار نتوان شمرد.

۸. نسخه د: کنم تنگ چون مور بر شاه، راه.

گر آن دزد گردد به دستم اسیر
 به صد رنج و خواری هلاکش کنم
 همی گفت ازین سان به تیمار و غم
 بر آشفت عمروامیه ز شاه
 ز عمروامیه نداری خبر
 به دزدی چرا می‌بری نام او
 اگر بوده باشد در این بارگاه
 شبی دیگر آمد بدین جا درون
 یکی بانگ برزد بدو^۳ شهریار
 که عمروامیه ز خاص و ز عام
 گراو^۶ بار دیگر در این^۷ بارگاه
 من آنکه به پاداش کردار او
 چو عمروامیه شنید این سخن^۹
 که عمروامیه منم آن که دوش
 شبی دیگر این جا چو سر برکنم
 ز گفتار او خیره شد مغز شاه
 بگیری گفت این جفا گوی^{۱۲} را
 بجنبید لختی سواران زجای
 چو عمروامیه بدید آن سپاه
 که شاهها پشیمانم از کار خویش
 رهم باز ده و در گذر زین گناه

نه شمشیر بروی رسانم نه تیر
 عذاب‌ی عجب^۱ دردناکش کنم
 دل از کار عمروامیه دژم
 چنین گفت کای شاه خاور سپاه [۷۱-ر]
 کز او آدمی نیست پر حيله‌تر
 نمی دانسی آغاز و انجام او
 یکایک ستوده سخنهاى شاه
 از او مر تو را بیم باشد به خون^۲
 که ای بادپیمای آسیمه^۴ کار
 که باشد که او را توان برد نام
 دلیری نماید ز پیش^۸ سپاه
 کنم آن چه دانم سزاوار او
 به پاسخ بدو گفت گرمی مکن^{۱۰}
 برآوردم از بارگاهت خروش
 تنت را بدین کینه بی سر کنم^{۱۱}
 یکی بانگ برزد به خاور سپاه
 ممانید زنده^{۱۳} بلاجوی را
 گرفتند درگاه پرده سرای
 دوان گشت و آمد به نزدیک شاه
 همی توبه کردم ز گفتار خویش
 که دیگر نگردم به گرد سپاه

۲. نسخه د: کنون.
 ۴. نسخه د: آشفته کار.
 ۶. نسخه د: که او.
 ۸. نسخه د: به پیش.
 ۱۰. نسخه د: که ای بد گهر.
 ۱۲. نسخه د: جفا جوی.

۱. نسخه د: به در عجب.
 ۳. نسخه د: بر او.
 ۵. نسخه د: ز عمر امیه.
 ۷. نسخه ب: بدین.
 ۹. نسخه د: این خبر.
 ۱۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
 ۱۳. نسخه د: ممانید گفتا.

چنین گفت خسرو به خاور سپاه
 بگیری و بی زینهار^۱ کنی
 چو بشنید عمروامیه بجست
 بیفکند و زد بر سر و روی شاه
 چو مرغی که پرواز یابد ز دام^۲
 ز روی هوا بر در بارگاه
 پس او سواران بسی ساختند
 سپاه از پس او ز بیچارگی^۳
 زبان بر گشادند که ای شهریار
 از این فتنه آشوب دزد عرب
 یکی چاره کار اورا بساز
 اگر سست گیری چنین کار سخت
 شگفت جهان را بسی دیده ایم
 تک آهوان دارد و تا و شیر
 اگر بر شکارش شود تیز گام
 نگه کرد خسرو سوی کامکار
 به دانش یکی چاره او بجوی
 بدو گفت دستور کای شهریار
 که در حيله این مرد را یار نیست
 ز اخبار حمزه به روز نبرد
 بسا تاج شاهان که تاراج کرد

که بروی گشاده مدارید راه
 بر او هر چه بتوان زخواری کنید
 یکی مشت خاکسترش بد به دست [۷۱- پ]
 یکی خیز کرد از میان سپاه^۴
 شد اندر هوا قرب پنجاه گام
 فرود آمد از پیش گردان شاه^۵
 کس او را ندید ندو نشناختند
 زره باز گشتند یکبارگی^۶
 زمانه مبادا ز تو یادگار
 به ما بر شود روز روشن چو شب
 از آن^۷ پیش کاین فتنه گردد دراز
 ندانیم چون باشد انجام بخت
 چنو^۸ کس ندیدیم و نشنوده ایم^۹
 نمی ترسد از ازدهای دلیر^{۱۰}
 نماید یکی آهو اندر کنام
 که ای بر خرد رای تو کامکار^{۱۱}
 جوابی که شایسته دانی بگوی^{۱۲}
 یکی گوش را سوی من بر گمار
 چنو در عرب دزد و عیار نیست
 شنیدم که با شاه ایران چه کرد
 بسی^{۱۳} نامور بی سر و تاج کرد

۱. نسخه: نه زینهار.

۳. نسخه: بگفت این و چون مرغ جسته ز دام.

۵. نسخه: به بیچارگی.

۷. نسخه: از این پیش.

۹. نسخه: نشنیده ایم.

۱۱. نسخه: مصراع دوم چنین می باشد: یکی گوش را سوی من برگمار.

۱۲. نسخه: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه: در این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه: این بیت را فاقد است و نسخه ب: مردان شاه.

۶. نسخه: بیچارگی.

۸. نسخه: چنین.

۱۰. نسخه: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۱. نسخه: مصراع دوم چنین می باشد: یکی گوش را سوی من برگمار.

۱۳. نسخه: بسا.

بسا سر که از تاجداران برید
 جهاندار بیدار نوشین روان^۱
 یکی چاره می‌دانم این را کنون
 اگر بشنود شاه گفتار من
 عیان منجم به زندان در است
 اگر خسرو او را ببخشد گناه
 بگوید که تدبیر این کار چیست
 تو دانی که هر چه آن خردمند گفت
 بدو بانگ برزد جهاندار و گفت
 از او مر تو را جای درخواست نیست
 عیان را به نزدیک من کار نیست
 بمان تا بماند در آن بند سخت
 چو دستور، دستور خواهش ندید
 وزین^۹ روی عمروامیه ز راه
 به پیش علی رفت و بنیاد کرد
 بگفت آنچه کرد اندر آن بارگاه
 چو بشنید حیدر بخندید و گفت
 همانا که در لشکر شهریار
 کنون بی گمانم که فردا پگاه

چو گویم کز او شاه ایران چه دید
 که خوابش در آمد به نوشین روان^۲
 به نیکی شوم شاه را رهنمون
 نیچند سر از رای بیدار من
 که رایش ز خورشید روشنتر است
 بیارم من او را به درگاه شاه
 از این بیش نتوان به تیمار زیست
 همه از در دانش و پند گفت^۳
 که ای بد اندیش رای تو جفت^۴
 مگوی^۵ آنچه با رای من راست نیست
 به پیش منش جای دیدار نیست^۶
 بمیر و بدان سختی^۷ آن شور بخت
 سر افگند در پیش و دم در کشید^۸
 بر حیدر آمد ز خاور سپاه
 همه کردها را بر او یاد کرد
 برون رفتن از پیش خاور سپاه^{۱۰}
 که ای با خرد هوش و رای تو جفت
 بسی فتنه‌ها کرده‌ای^{۱۱} آشکار
 بجنبد بدین کینه خاور سپاه

۱. نسخه د: روشن روان.

۳. نسخه د: مرا از در دانش و پند گفت.

۴. نسخه ب:

بدو گفت، برزد جهاندار و گفت

و نسخه د:

بدو بانگ برزد جهاندار و گفت

۵. نسخه د: بگوی.

۷. نسخه د: شوری آن شور بخت.

۸. نسخه د: بعد از این بیت عنوان ذیل می‌باشد: رفتن بابا عمر به صورت زنگی به لشکر جمشید شاه و فتنه‌ها کردن.

۹. نسخه د: از آن روی.

۱۰. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول است.

۱۱. نسخه د: کرده بود.

۲. نسخه د: نوشیروان.

که ای با بداندیش رای تو جفت.

که ای با بداندیش رای تو جفت.

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است.

بسازید تا چون شود روزگار
شما را نباید که باشد درنگ
ببود اندر آرامش^۱ رزمگاه

به لشکر چنین گفت کامروز کار
چو فردا سپاه اندر آید به جنگ
همه روز تا شب در آمد سپاه

رفتن عمروامیه به سپاه خاور بر صف زنگیان

چو در پِزّه کوه رفت آفتاب
 سیه گشت خرگاه فیروزه رنگ
 شب تیره عمروامیه زجای^۱
 یکی زنگی‌ای کرد خود را سپاه
 تو گفتی ز دریای قار^۲ آمده است
 بیامد سپه را همه بنگرید
 یکی نامور بود با رای و کام
 به فرزندگی کرده چون مشتری
 به نزد^۳ سرا پرده شهریار
 چو عمرواز کنار سپه در گذشت
 چو فرخنده فرّخ مر او را بدید
 خروشید کای مردم گم کرده راه
 نگه کن یکی سوی این انجمن
 تو تنها چه گُردی به گرد سپاه
 فریبنده اندر جواب سخن
 چو فرخنده بشنید آواز او
 غلامی بد او را ز مغرب^۴ زمین
 ندانم سخن تا چه گوید همی
 یکی زنگی‌ای سهمگین آمده است

به کافور برزد جهان مشک ناب
 به پیروزی لشکر شاه زنگ
 سوی لشکر خاوران کرد رای^۵
 بیامد^۶ دمان تا به خاور سپاه
 ز لشکر گه زنگبار آمده است
 خروشیدن پاسپانان شنید
 ز شاهان فرخنده فرّخ بنام *
 نگینش جهان را در انگشتری [۷۲-ر]
 همی گشت با نامور سی هزار
 خروش نگهبان بر آمد ز دشت
 که از دامن راه سر بر کشید
 چه گم کرده‌ای در میان سپاه
 سواران و مردان شمشیر زن
 نه ای آگه از پاسبانان شاه
 به هندی ز بیان پاسخ افکند بن
 به هندی زبان دید پرواز او
 یکی نامور زنگی‌ای سهمگین^۷
 وز این آمدن^۸ چه جوید همی
 همانا ز مغرب زمین آمده است^۹

۱. نسخه د: ز خواب.

۳. نسخه د: دوان.

۵. نسخه د: به نزد.

۷. نسخه های ب و د: بعد از این بیت، بیت زیر است:

بر خویشتن خواند او را و گفت

۸. نسخه د: این بیت قبل از بیت گذشته نوشته شده است.

۲. نسخه د: شد شتاب.

۴. نسخه د: دریای غار.

۶. نسخه د: ز خاور زمین.

که این راز بر من نباید نهفت.

ندانم سخن تا چه گوید همی
 تو دانی سخن گفتن هندوان
 تو دانی سخن گفتن هندوان
 چو بشنید زنگی^۱ زبان برگشاد
 زبان را بیار است بر هندوی
 کدامی و زاد و زمینت کدام
 بندو گفت کز سوی مغرب سپاه
 ز نزدیک شاه^۲ مغرب زمین
 جهاندار^۳ بیدار ز زمین کلاه
 از این گونه با او بسی راز گفت
 سپهد ز لشکر یکی پهلوان
 که این پیک را بر بلامگاه
 که فردا به نزدیک شاهش بریم
 خبرها بپرسیم از او سر به سر
 ز توران بدان نامور پیشکار
 کمر بسته از پیش خاور سپاه
 همی رفت زنگی به دنبال او
 رسیدند نزدیک خیمه فراز
 بفرمود تا خوان بینداختند
 بیامد هم اندر زمان ده سوار
 نشستند پیش نگین سر به سر
 بر آن دشت مجلس بیاراستند

وز این آمدن^۴ تا چه گوید همی
 ببین تا چه می گویدم این جوان
 ببین تا چه می گویدم این جوان
 بیامد بر عمرو آواز داد
 بگفت ای دلاور کجا می روی
 بدین آمدن مر تو را چیست نام
 یکی نامه دارم به نزدیک شاه
 که با فرزند جاه است و تاج و نگین
 گرنامه فرزند^۴ سرخاب شاه^۵
 غلام آمد و خواجه را باز گفت
 فرستاد با عمرو روشن روان
 بدان تا بر آساید از رنج راه
 بدان نامور بارگاهش بریم
 که از شاه مغرب چه دارد خبر
 نگین نام بود آن دلاور سوار^۶ *
 سوی خیمه فرخ آمد ز راه
 بدان تا نداند کسی حال او
 نگین را به آسایش آمد نیاز
 بخوردند چیزی و پرداختند
 زیاران فرخ شه نامدار [۷۲-پ]
 بستند فرمانبری را کمر
 می و رود و رامشگران خواستند

۱. نسخه ب: چو بشنید دردم.

۳. نسخه د: جهان دیده.

۵. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه د: سالار مغرب زمین.

۴. نسخه د: فرخنده.

۶. نسخه های ب و د: نگین بود نام دلاور.

چو عمروامیه بدید آن شراب
 سر تیره حیلہ را باز کرد
 از آن تیره خویشتن ده شکر
 یکی خود بخورد و بدان هر یکی
 برفتند هر ده دلاور زهوش
 چو عمروامیه چنان دید کار
 بیامد همه یک به یک را بدید
 چو الماس برساز کرد اُستره
 جدا هر یکی را به نیکی^۵ دگر
 یکی را سیه کرد برسان قیر
 یکی را دگر سرخ و دیگر سپید
 یکی را بنفش و یکی را کبود
 جواهر یکی را چو این کارکرد
 چو پاسی برفت از شب دیر باز
 میان سپاه اندر آمد چو گرد
 نگهبان کدام است و بیدار کیست
 که عمروامیه منم کاین زمان
 اگر راه یابم براین انجمن
 بگرید بر او خاک خاور زمین
 برم پیش حیدر بریده سرش
 برآمد ز گردان لشکر، خروش
 طلایه به دشت اندر آمد نخست

شد از کار ایشان سرش پر شتاب^۱
 به یاران فرخ شه آواز کرد
 برآورد و کس را نبید زان^۲ خبر
 همی داد از آن خوردنی اندکی
 نه نی ماند بر لب نه نای و نه نوش^۳
 که بگرفت ناخورده می شان خمار
 ز تن جمله را جامه بیرون کشید
 تراشید ریش و^۴ سر یکسره
 همی کرد رنگی به رنگی دگر^۶
 یکی را دگر زرد همچون زیر^۷
 یکی را دگر سبز چو برگ بید
 کجا هر یکی زان دگرگونه بود
 بر اُستون خیمه نگونسار کرد
 برون آمدن راهمی کرد ساز
 که امشب پدید آید از مردمرد
 دلیران چنین خفته از بهر چیست
 ز نزدیک حیدر رسیدم دمان
 سر شاه خاور بیزم ز تن
 زمانه بر آساید از جنگ و کین
 نمانم نشانم بر او کشورش^۸ [۷۳-ر]
 به آواز او برنهادند گوش
 سپاه از چپ و راست او را بجست

۱. نسخه د: پر ز تاب.

۳. نسخه د: هوش.

۵. نسخه د: به رنگی دگر.

۷. نسخه های ب و د: چون ز مهریر.

۸. نسخه ب: بمانم نشانم همه کشورش و نسخه د: نمانم نشانم همه لشکرش.

۲. نسخه های ب و د: زو خبر.

۴. نسخه د: ریش یلان.

۶. نسخه د: رنگین به رنگی دگر.

اگر لشکر از راست بودی دمان
 و از دست چپ باز گشتی سپاه
 ز پیش سرا پرده بر خاست جوش
 ز سر خواب و آرام بیرون کنی
 که عمروامیه به نزدیک ماست
 مخسبید کامشب شب خواب نیست
 از آن پس خروشی بر آمد ز دشت
 به گرد سرا پرده شهریار
 همانکه خبر شد به نزدیک شاه
 ز هر سو به ما راه جوید همی
 سپهد بفرمود تا مهتران
 به گرد سرا پرده سالار بار
 سواران جنگی به فرمان شاه
 شب قیر گون بر کشیدند تیغ
 ز بس تیغ و نیزه بر آن دشت جنگ
 چو عمروامیه بدان جا رسید
 بیامد کمر بسته چون دیگران
 در افگند خود را میان سپاه
 که مردانه باشید و هشیار بید
 که آن دزد گر بگذرد از سپاه

ز دست چپ آواز دادی هـمان
 ز سوی دگر کردی آهنگ راه
 که ای پهلوان^۱ پولاد پوش
 نباید که برخود شبیخون کنی
 گهی نعره از چپ زند گه ز راست^۲
 در آیینه آسمان تاب نیست
 ز لشکر بسی نامور گرد گشت
 سواران^۳ انجمن گشت سیصد هزار
 که عمرواندر آمد میان سپاه^۴
 سر و افسر شاه جوید همی^۵
 برفتند با گرزهای گران
 برانگیخت شمشیر زن سی هزار^۶
 بستند بر گرد خرگاه راه
 تو گفتی همی برق تابد ز میغ
 شد اندر هوا پشه را جای تنگ
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 یکی تازی ای تیز تک زیران
 به آواز گفت ای دلیران شاه^۷
 همه شب مخسبید و هشیار بید
 چو گویم فردا به نزدیک شاه^۸

۱. نسخه د: که یا پهلوانان.

۲. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د:

۴. که عمر اندر آمد میان سپاه.

۵. نسخه د: قبل از این بیت، بیت ریز می باشد:

چپ و راست در لشکر آواز او است

۶. نسخه د: ده هزار.

۷. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۸. نسخه های ب و د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

که عمر اندر آمد میان سپاه.

پس و پیش لشکر تک و تاز او است

کنون کامشبی^۱ پاسبانی کنید
 همی گفت زین گونه تا نیم شب
 چو از شب یکی نیمه اندر گذشت
 کسی را که نزدیکتر بد بدوی
 بگفت ای برادر. تو با انجمن
 که تا من بیاسایم از رنج و تاب
 چو آسوده باز آیم ای نامجوی
 بدو گفت من پاس دارم دلیر
 که چشم من ایدون به خواب اندر است
 بدین لشکر از بهر جنگ آمدیم
 کز آن^۲ فتنه را یکزمان خواب نیست
 چنین مرد این جا^۳ کجا یافت راه
 بدو گفت عمرهای برادر چه سود
 چه افتاد با او سرو کار ما
 بگفت این و از پاسبان در گذشت
 یکی میخ از آن پرده بیرون کشید
 ز گردن فرزان آن انجمن
 چو عمره دلاور بدیشان رسید
 به بیهوش دارو چو بگشاد دست
 از آن پس یکی اُستره ساز کرد
 چو از موی رخسارشان کرد پاک
 وز آن جایگه رفت بر تخت شاه
 نشست از بر تخت خاور خدای

نباید که این سر گرانی کنید
 ز هر در گشاده به گفتار لب
 ز پیش سواران بر آن پهن دشت
 بپیچید و آمد به نزدیک اوی
 زمانی همی باش بر جای من
 دمی چند چشم اندر آرم به خواب
 تو یک دم بیاسای و آرام جوی
 و لیکن چو رفتی میاسای دیر
 مرا نیز آسایش اندر خور است
 ز عمروامیه به تنگ آمدیم [۷۳-پ]
 از این بیش ما را به شب تاب نیست
 که از دست او شب نخفتد^۴ سپاه
 چه دانم که عمروامیه که بود
 که خیره شد این چشم بیدار ما
 به پیش سرا پرده آمد ز دشت
 به پرده سرای آمد^۵ و بنگرید
 در آن بارگه خفته پنجاه تن
 همی بود تا یک به یک را بدید
 همه خواب خوش را بر ایشان ببست
 همان رسم دوشینه آغاز کرد
 به قیر سیه کردشان سهمناک
 دهانش ببست اندر آن خوابگاه^۶
 نهادش یکی بند بر دست و پای

۱. نسخه های ب و د: کنون امشبی.

۳. نسخه های ب و د: مردک.

۵. نسخه های ب و د: به پرده سرای اندرون.

۲. نسخه های ب و د: که آن.

۴. نسخه د: نخسید.

۶. نسخه د: بارگاه.

یکی نوشدارو سرانجام کار
 چو از نوش دارو خبردار گشت
 بدو گفت عمرای خداوند تخت
 مرا^۱ شناسی که من کیستم
 از آنم که پیش چندان^۱ سپاه
 من آنم که در بارگاه تو دوش
 کنون گر تو را بکشم ای شهریار
 و لیکن تو را زنده کردم رها
 چو فردا خرامم بدین^۲ انجمن
 ورم از زر مغربی یک هزار^۳
 سخن هر چه گوینده در خواست کرد
 رها کرد مر شاه را بسته پای
 چو هنگام برگشتن آمد فراز
 ز دیبا و دینار و گنج و گهر
 ز شمشیر هندی که زرین نیام
 همه بر گرفت و روان شد چو باد
 چو از پرده آمد بدان پهن دشت
 خروشید کای نامور مهتران
 سپیده دمان است نزدیک بام^۴
 به افسون شب و روز دم می‌دهد
 بترسید از آسب خواب سحر
 طلایه به خنده گشادند لب

چکانید در بینی شهریار
 بجنید بر جای بیدار گشت
 تن خویشتن بین در این بند سخت
 در این بارگاه از پی چیستم
 گذشتم رسیدم به نزدیک شاه
 بر آوردم از پاسبانان خروش
 ببین تاز لشکر تو را کیست یار [۷۴-ر]
 به شرطی که بستانمت خون بها
 یکی خلعت خاص خود را به من
 جز این هر چه باشد مرا اختیار
 پذیرنده پذیرفت و برخاست مرد
 برون رفت نزدیک پرده سرای
 نگه کرد تا بر چه بودش نیاز
 ز تیر و کمان و کمند و سپر
 ز هر چیز کان را توان برد نام
 به دل گفت نزدیک شد بامداد
 زمانی به گرد سواران بگشت
 چرا شد سر پاسبانان گران
 به مغرب زمین می‌رود شاه شام
 دم صبحدم دم به دم می‌دمد
 در این دم خطایی نیفتد مگر
 که نزدیک شد روز و بگذشت شب

۱. نسخه ب: که از پیش چندان، و نسخه د: که در پیش چندین.

۲. نسخه د: در این.

۳. نسخه د: درم از زر مغربی یک هزار، و نسخه د: درم از زر مغربی صد هزار.

۴. نسخه د: شام.

پذیریم منت ز نیکی شناس
 همان دزد تازی چو دید این^۱ سپاه
 چنین گفت عمروامیه که من
 اگر خفته بینم یکی زین سپاه
 بگفت این و از پاسبان در گذشت
 سوی خیمه خویشتن رفت شاد

که باری چو مردان شمردیم پاس
 نیارست رفتن به نزدیک شاه
 برایم^۲ یکی گرد این انجمن
 شکایت کنم زو به نزدیک شاه^۳
 به لشکر که حیدر آمد ز دشت
 بخفت و بیاسود تا بامداد

۱. نسخه د: آن.

۲. نسخه ب: بگردم.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

آگاه شدن سپاه خاور؛ از داستانهای عمرو

چو شب را امید سیاهی نماند
 چو آمد به خورشید از این آگهی
 بزد چنگ و شب را گریبان درید^۲
 رخ فرخ آفتاب از سپهر
 سپهدار فرخنده فرخ ز دشت
 که شب تا سحرگاه نیاسوده بود
 چو در خیمه آمد خداوند پاس
 تنی چند را دید آویخته
 نبود اندر آن خیمه پیدا نگین
 غلامان همه بر در خیمه بود
 بفرمود پس فرخ رزمساز
 همان سیر و سرکه از آن اندکی
 چو بیهوش مردم به هوش آمدند
 نگه کرد فرخ بدان چند تن
 که دیوان شما از کجا آمدید
 کدامید و خویش و تبار که اید
 چنین داد پاسخ مر او را نگین
 نگین سر افراز چینی منم
 شبانگه که آن زنگی سهمگین
 من او ببردم به فرمان شاه

شبه زنگ را پادشاهی نماند
 که گشت آسمان از سیاهی تهی
 شب تیره زود امن اندر کشید
 بیاراست روی زمین را به مهر
 سوی خیمه خویش باز گشت
 همه شب همی پاس فرموده بود^۳
 از آن بستگان شد دلش پر هراس
 بر آن هر یکی رنگی انگیخته^۴
 بترسید و زد نعره‌ای سهمگین
 سراسیمه در خیمه رفتند زود
 که آن بستگان را گشادند باز
 چکانید در بینی هر یکی
 غلامان همه در خروش آمدند
 همه خیره شد چشم از آن انجمن
 در این خیمه من چرا آمدید
 بدین لشکر اندر شمار که اید
 که ای شاه فرخنده نیکو ببین^۵
 سزاوار هر پیش بینی منم
 به پیش تو آمد ز مغرب زمین
 بدان تا بر آساید از رنج راه

۱. عنوان در نسخه «د» وجود ندارد.

۲. نسخه ب: پیموده بود، نسخه د: بنموده بود.

۳. نسخه د: او را ببین

۴. نسخه ب: شب را سیاهی نمود.

۵. نسخه های ب و د: آمیخته.

بداد او به ما هر یکی یک شکر
 بدانست فرخ که او عمرو بود
 نگه کرد سوی غلامان خویش
 پس او را^۳ بفرمود تا از نخست
 همان دیگران را بر آن سان که بود
 وز آن جا روان شد به نزدیک^۵ شاه
 و لیک از^۶ س—را پرده شـهریار
 یکی خادم از ویژه شاه بود
 درون رفت در پرده شـهریار
 چو نزدیک تخت آمد و بنگرید
 دلیران که بودند در بارگاه
 بترسید خادم ز دیدار شان
 برانگیخت آن خفتگان را ز جای
 چو کردند مر یکدیگر را نگاه
 بماندند هر یک ز دیگر شگفت
 که ما دوش ایمن در این بارگاه
 چه بود این که امروز ما را رسید
 بر آمد خروشی ز درگاه شاه
 بزرگان و گردان خاور زمین
 چو لهراس ماکان و گشواد گرد

بخوردیم و دیگر ندارم خبر^۱
 که خود را به دستان^۲ چنان می نمود
 یکی را ز فرمانبران خواند پیش
 بیاورد آب و یک تن را بشست
 ز درگاه خیمه برون برد زود^۴
 بر او انجمن شد فراوان سپاه
 ز پرده شهنشه نمی داد بار [۷۴-پ]
 که در بارگاه شهش^۷ راه بود
 بدان تا بدانند که چون است کار
 جهاندار جمشید را بسته دید
 همه خفته با رویهای سیاه
 بزد نعره و کرد بیدارشان^۸
 گشادند مر شاه را دست و پای
 بر آن گونه با رویهای سیاه^۹
 همه لشکر اندیشه اندر گرفت
 همه خفته بودیم نزدیک شاه
 به گیتی کسی این^{۱۰} شگفتی ندید
 به پرده سرای اندر آمد سپاه
 زهر کشوری خسروی همچنین^{۱۱}
 بر این گونه^{۱۲} چندان که بتوان شمرد *

۱. نسخه د:

بدان آن به ماهر یکی شکری

۲. نسخه د: بدیشان.

۳. نسخه د: ز درگاه خیمه ز در برد زود.

۴. نسخه د: و لیکن.

۵. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۶. نسخه د: زین شگفتی.

۷. نسخه د: مصراع دوم چنین است: همه صاحب تاج و تخت و نگین.

۸. نسخه د: بدین گونه.

ندادیم قسمی به یکدیگری

۳. نسخه د: پس آن را.

۵. نسخه د: به درگاه شاه.

۷. نسخه د: بسی.

۹. نسخه د: این بیت را فاقد است

* چو فرّخ سپهدار شیر دلیر
 * چو کاموس و چون بهمن رزمخواه
 فزون هفتصد بود بر سه هزار
 دگرگونه آیین و راهی^۳ دگر
 همه از در تاج و تخت و نگین^۴
 که بودند در شهرها شهریار
 بزرگان به پرده سرای آمدند [۷۵-ر]
 غلامان خود را به نزدیک شاه
 ببوسید و بر شاه کرد آفرین
 چو ناهید و بهرام شاه دلیر
 کز آن دزد دارم سپه را نگاه
 شب تیره آمد بدین انجمن^۶
 همه داستان را به خسرو نمود
 که آگه نبودی مگر ز آن سپاه^۷
 که از مغرب آمد به نزد تو دوش^۸
 که در شبروی چست و چالاک بود
 ستان خفته بر تخت زرین ستون^۹
 به بالینم آن دزد بنشسته بود
 مرا گفت تشریفم آماده دار

چو گرگین توسن چو بهزاد شیر^۱
 چو گرگین و سهمین و خورشید شاه^۲
 بر این گونه شاهان فرمانگزار
 از آن هر یکی را سپاهی دگر
 هزار از بزرگان خاور زمین
 دوره هفصد^۵ دیگر از هر دیار
 دلیران همه باز جای آمدند
 بیاورد فرّخ ز پیش سپاه
 چو آمد بر شاه خاور زمین
 که دیشب من و لشکر اردشیر
 کمر بسته بودم به فرمان شاه
 ز مغرب سپاهی به نزدیک من
 بگفت این و آغاز کرد آنچه بود
 به فرّخ چنین پاسخ آورد شاه
 همانا که آن زنگی تیزهوش
 همان دزد شبگرد بی‌باک بود
 که من دوش بودم به خواب اندورن
 چو بیدار گشتم تنم بسته بود
 از او خواستم من به جان زینهار

۱. نسخه د: چو گرگان توسن چو بهرام شیر.

۲. نسخه ب: چو گردین و سهمان و نسخه د: چو گرگین و شیبان.

۳. نسخه د: راه دگر.

۴. نسخه ب: همه در خور تاج و تخت و نسخه د:

هزاران بزرگان خاور زمین

۵. نسخه های ب و د: دوره هفتصد.

۶. نسخه د:

ز مغرب سپاهی بدین انجمن

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

ز هر کشوری خسروی این چنین.

شب تیره آمد به نزدیک من.

۸. نسخه د: بدین جای دوش.

بزرگان که بود اندر آن بارگاه
 زبان بر گشادند گردنکشان
 همانا که جادو و افسونگر است
 مگر چشم بَدی کند بر سپاه
 همی گفت هر یک به دیگر چنین
 که عمروامیّه در آمد خموش
 نخست آفرین کرد بر شهریار
 بدو گفت هندوی^۵ آنم که دوش
 هم اکنون مرا زان فرستاد پیش
 ز سرخ و سفید آنچه خود گفته‌ای
 شهنشه بفرمود تا هر چه خواست
 بدو گفت کای هندوی نامجوی
 که هر شب که ما را ندارد صداع
 ز رو^۸ جامه و اسب و کوبال و تیغ
 بگو تا تو را می‌فرستد به پیش^{۱۰}
 چو بشنید هندو زمین بوسه داد
 چو هندو برون شد ز درگاه شاه

بماندند خیره ز گفتار شاه
 که از آدمی کسی نداد این نشان^۱
 که صد جادوی بابلش چاکر است *
 که او را کسی شب^۲ نبیند به راه
 یکی کرد نفرین یکی آفرین
 بسان یکی هندوی سفته گوش^۳
 چنین چون بود مردم هوشیار^۴
 بر آورد در بارگاهت خروش^۶
 که او را دهی خلعت خاص خویش
 ز دینار و در هم چه پذیرفته‌ای
 یکایک بر او^۷ بر شمرند راست
 برو خواجه^۹ خویشان را بگوی
 به رشوت بیابد دو چندان متاع
 از او هرچه خواهد ندارم دریغ^۹
 که تاملی دهم خلعت خاص خویش
 وز آن جا برون شد به کردار^{۱۱} باد
 بفرمود تا بر نشیند سپاه

۱. نسخه د: ندادی نشان.

۳. نسخه د:

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.
 که ناگه بیامد به صد تا ورتوش

۶. نسخه ب: قبل از این بیت، بیت زیر می‌باشد:

چو از آفرین گشت پرداخته

۷. نسخه های ب و د: بدو.

۹. نسخه د: دگر هر چه ندارم خواهد دریغ.

۱۱. نسخه د: به مانند باد.

۲. نسخه د: به شب کس.

یکی زنگی‌ای سفته او راه گوش.

۵. نسخه د: بگفتا که هندوی آنم.

زیانش دگرگونه شد ساخته.

۸. نسخه د: از او جامه.

۱۰. نسخه د: ز پیش

مصاف جمشید با امیرالمؤمنین، علی - حَیْه اُسْلام^۱ -

برفتند جنگی سواران ز جای
 تو گفتی که پشت زمین خم گرفت
 هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش^۲
 ز گرد سواران هوا بسته گشت
 سپه شد نیوشیده را مغز و هوش
 هراسنده را لرزه بر دست و پای
 به خروارها هفت باره هزار
 زمین کرده دنباله گاو گم
 زمین آسمان را قدم می گرفت
 هراسنده را تیغ^۳ پولاد چوب
 چهل قلب لشکر بیاراستند [۷۵-پ]
 ز پولاد درخشنده بر سر کلاه
 به پیش اندرون تیغهای بنفش
 همه پیکر از گرگ و شیر و پلنگ
 طراز علم شد حمایل شکن
 علم با صبا جلوه سازی گرفت
 قیامت بدان روز نزدیک شد
 میان و کنش نمی شد بدید^۴
 زمین تا به ماهی گرانبار بود
 همه بیشه خالی شد از مرغ و مای^۵

سپهد^۶ به اسب اندر آورد پای
 از انبوه لشکر، زمین دم گرفت
 ز بس پیکر گونه گونه درفش
 ز سم ستوران، زمین خسته گشت
 ز آواز پیلان پولاد پوش
 ز بس ناله کوس با کزه نای
 خروشنده کوس از یمین و یسار
 ز فریاد خر مهره با گاو دم
 دم نای بر نای دم می گرفت
 ز آواز کویال پولاد کوب
 بزرگان به یکبار برخاستند
 شه نشه بیامد به قلب سپاه
 فراز سرش کاویانی درفش
 علمهای زر باافته رنگ رنگ
 بر آمد شمال شمایل شکن^۷
 صبا با علم دست بازی گرفت
 ز گرد سپه دشت تاریک شد
 چو آن لشکر بی کران صف کشید
 چهل صف بر آن^۸ دشت پیکار بود
 هوا پر شد از ناله کزه نای

۱. نسخه د: عنوان وجود ندارد.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: شمایل فکن.

۴. نسخه د: بدان.

۵. نسخه د: شه نشه.

۶. نسخه د: چوب پولاد کوب.

۷. نسخه د: نیامد پدید.

۸. نسخه د: تو گفتی زمین خواست رفتن ز جای.

چو شب شد رخ روز روشن سیاه
 میان یلان آشنایی نماند
 نبد در میان سوزنی را گذر
 بر انگیخت تازی سپه را ز جای^۴
 سنان و ستاره همی داد بوس^۵
 دل مه ز نعلش گرفته غبار
 همی گفت با ماه و خورشید راز
 که مه بود و خورشید را سایه داشت
 شراری که در خشک و تر می گرفت
 همی جوشن میخ را چاک زد
 سر پهلوانان گردنفران [۷۶-ر]
 که در جنگ^۶ او شیر بودی بره
 که دشمن بدیشان نیابند راه
 هوا شد به کردار خرم بهار^۷
 زمین جنب جنبان هوا آبنوس
 دو رویه به هامون بستند راه

بر آمد غباری از آن رزمگاه
 چو شب روز را روشنایی نماند
 ز بس نیزه و تیغ و تیر و سپر^۱
 وزین^۲ روی تازی خاور گشای^۳
 ز قلب سواران بنالید کوس
 به قلب اندرون شاه دلدل سوار
 فراز سرش پیکر مه طراز
 سر ماه پیکر چه پیرایه داشت
 ز شمشیرش آتش شرر می گرفت
 سر تیغش آتش در افلاک زد
 آبَر میمنه مالک رزمساز
 ابوالمحجن گرد بر میسره
 همی گشت قنبر به گرد سپاه
 ز آرایش گونه گونه سوار
 ز گرد سواران و آواز کوس^۸
 چو صف بر کشیدند هر دو سپاه

۱. نسخه د: تیر.

۳. نسخه د: بازوی خبیر گشای.

۵. نسخه ب: سنان بر ستاره، نسخه د: سنان بر ستاره.

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: وز آن.

۴. نسخه د: باری، سپه را ز جای.

۶. نسخه د: چنگ او.

۸. نسخه د: ز نعل سواران و آواز کوس.

[مصاف کردن مالک با بهمن (سفندیار)]^۱

ز لشکر که حیدر نامدار
 بر اسبی نشسته عربی نژاد
 به برگستوان اندورن ناپدید
 جهانگیر مالک بدو^۲ بر سوار
 حمایل یکی تیغ زرین نیام
 قبا بود خفتان زره پیرهن
 عمودی گرانسنگ در پیش زین
 میان دو لشکر بر آن دشت جنگ
 چو لختی به میدان بیفشرد پای
 چپ و راست آهنگ جولان گرفت
 زمانی به شمشیر شیری نمود
 زمانی به گرز گران دست برد
 ز سم ستوران^۳ زمین تیره گشت
 ز بازی چو پرداخت تازی سوار
 چو بالای سرو روان را بدید
 به لشکر چنین گفت کاین شیر مرد
 سر افراز همامان جنگاور است
 گرامی^۴ و داماد شاه است این
 کنون پهلوان^۵ بر سپاه علی است
 بر آمد یکی خنده زان رزمگاه

برون آمد از میمنه یک سوار
 گرانتر ز کوه و سبکتر ز باد
 ز تندی تو گفתי بخواهد پرید
 که هم گرز و بود و هم نیزه دار
 که تابش به خورشید دادی پیام
 تو گفתי که دارد ز پولاد تن
 تو گفתי یکی لخت بود آهنین
 نگه داشت جای شتاب و درنگ
 بر انگیخت تازی به بازی ز جای
 به بازی بر آن دشت میدان گرفت
 زمانی به نیزه دلیری نمود^۶
 بدیدند گردان از او دستبرد
 سران را سراز لعب او خیره گشت
 نگه کرد در روی او کامکار
 بدانست چو پهلوان را بدید
 که جولان همی سازد اندر نبرد
 که چون رستم او را بسی چاکر است
 سپهدار و پشت سپاه است این
 بدین لشکر اندر پناه علی است
 که داماد گشت از خسر رزمخواه^۷

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه «د»: «گرفت» ردیف می‌باشد.

۵. نسخه «د»: گرانمای.

۷. نسخه «د»: که داماد دختر شده کینه خواه.

۲. نسخه «د»: بر او.

۴. نسخه «د»: ز سم ستورش.

۶. نسخه «د»: در سپاه.

که از کارها شدم سرگران^۱
 سر افراز باشد بدین^۲ انجمن
 به نزدیک خود دستگاش دهم
 نهم بر تن از بهر او رنج خویش
 سزاوار باشد به فرزند من
 که گردنگشان را طمع در ربود
 طمع سست رایبی و سختی دهد
 به گرد طمع تا توانی مگرد
 دلاور سواری به مردی تمام
 شکستی سپاهی به تنها تنی
 کسی را نبود تاب کوپال او
 بر آن انجمن پیش دستی نمود
 یکی چتر زر بر سرش سایه دار
 بفرمود تا باز گردد سپاه^۴
 بزد اسب و برزین بیفشرد ران
 که در لعب او خیره شد چشم شاه
 فرو داشت تازی زمینان کین
 نهفته در آهن سرا پای او
 که آن خود را بود شهری خراج
 جز این هر چه باید که شایسته بود^۵
 یکی گرزۀ گاو پیکر به چنگ
 زشاه و بزرگان آرم نیست
 بدان^۶ نیکویها که او با تو کرد [۷۶-پ]

چنین گفت خسرو به جنگاوران
 هر آن کس که آرد سرش پیش من
 سری بر سران سپاهش دهم
 سپارم بدو دختر و گنج خویش
 چو پیوسته گردد به پیوند من
 هنوز این سخن بر لب شاه بود
 طمع مرد را شور بختی دهد
 طمع کم کند در جهان نام مرد
 یکی خاوری^۳ بود بهمن بنام
 به بازوی مردی و شیر افگنی
 ز مردان جنگی و همسال او
 جوان را ز بس پیشدستی بیود
 برون رفت با او سواری هزار
 چو بهمن بیامد بدان رزمگاه
 چو میدان تهی شد ز جنگاوران
 یکی لعب کرد اندر آن رزمگاه
 چو بسپرد لختی به بازی زمین
 سلیحی مرصع به بالای او
 یکی خود بر سر به کردار تاج
 ز تیر و کمان و کمند و عمود
 بر مالک آمد سری پر ز جنگ
 بگفت ای سپهد تو را شرم نیست
 برون آمدی بادی اندر نبرد

۱. نسخه د: که از کار هامان سرم شد گران.

۳. نسخه د: خادمی.

۵. نسخه د: جز این هر چه شایسته جنگ بود.

۲. نسخه ب: براین، نسخه د: در این.

۴. نسخه د: که در لعب او خیره شد چشم ماه.

۶. نسخه د: از آن.

تو را گردد اما دو پیوند خویش
 ز چندان بزرگان تو را برگزید
 بگشتی ز فرمان شاه جهان
 تو را من کنون کینه خواه آمدم
 برم پیش خسرو بریده سرت
 زمین را به خون تو گلگون کنم
 همانا که همام لشکر شکن
 منم بهمن گرد اسپندیار
 سواران بر آهو گشایند چنگ
 مرا جنگ با شیر و آهو یکی است
 عمود مرا گر بسنجی به چنگ
 چو بشنید مالک بخندید سخت
 سخن چند گویی ز نیروی خویش
 سخت گفنت هست و فرزاندگی
 مرا نام همام چه خوانی همی
 به گوش تو گر بگذرد نام من
 که من شیر دل مالک اشترم^۲
 من آنم که اندر عرب هیچ مرد
 تو را مرگ شد سوی من رهنمای
 چو با من به میدان شوی همبرد
 از این نامداران که هستند و بود
 تو را می‌دواند بدین^۵ گونه خاک
 چو مرگ آورد بر کسی دست زور

نبودش دریغ از تو فرزند خویش
 چنان کز ره شهر یاران سزید
 دگر بود رای تو اندر نهان
 به میدان به فرمان شاه آمدم
 بگویم به گرز گران پیکرت
 به کوپال مغز تو بیرون کنم
 نباشد^۱ شنوده ز کس نام من
 مرا شیر باشد به میدان شکار
 من و پنجه شیر و چرم پلنگ
 مرا مرد سیصد هزار اندکی است
 ز سیصد من افزونتر آمد^۲ به سنگ
 بگفت ای فرومایه شور بخت
 هنر کرد باید به بازوی خویش
 بیا تا چه داری ز مردانگی
 تو نام من از بن چه دانی همی
 به جای عرق خون بریزی ز تن
 غلام نبی چاکر حیدرم
 ندیدند پشت مرا در نبرد^۴
 کنون کامدستی نگهدار جای
 ببینی تو کوپال مردان مرد
 که را دیده‌ای چارصد من عمود
 که نامت شد از نامه عمروپاک
 به پای خود آرد مر او را به گور

۱. نسخه ب: نباید.

۳. نسخه د: از درم.

۵. نسخه ب: بر این گونه.

۲. نسخه های ب و د: آید.

۴. نسخه د: ندیده است پشت من اندر نبرد.

چه باید که چندین درنگ آوریم
 چه بازی نماید ز کین و ز مهر
 بر افراشت بازو به پیکار من^۱
 که می‌خواهد از تن سرت زینهار^۲
 به بالای سر برد گرز گران
 به زیر سپر شد سبک ناپدید
 توگفتی ز آهن بر آمد شرار
 شنیدند آوای زخم عمود
 تن پهلوان^۴ را نیامده گزند^۵
 به گرز گران کرد مالک نگاه
 بدو گفت باش ای نبرده سوار [۷۷-ر]
 که آن زخم کوهی نخواهد^۸ کشید
 توگفتی بجیش در آمد زمین
 به مردی نگه داشت بر جای پای
 که چون پیش او گرم گشتی^{۱۰} سوار
 فرو کوفتی زخم کوپال او
 همی دست بردند هر دو سران^{۱۱}
 سر از کینه بر یکدیگر چون پلنگ
 زمین گشت دگان آهنگران^{۱۲}
 ببود آبله دست هردو سوار

بیا تا بگردیم و جنگ آوریم
 ببینم تا پیر گشته سپهر
 بر آشفت بهمن ز گفتار او
 بدو گفت گرز مرا پایدار
 بگفت این و بر زین بیفشرد ران
 چو مالک بر و یال بهمن بدید
 بزد بر سپر^۳ بهمن نامدار
 نظاره بر آن دشت چندانکه بود
 توگفتی بلرزید چرخ بلند
 بفزید بهمن چو ابر سیاه
 به بهمن در آمد چو اسپندیار^۶
 سپر^۷ بر سر آورد بهمن چو دید
 بزد بر سپر گرز^۹ آهنین
 بجنبید بازوی بهمن ز جای
 چنان بود مالک به هنگام کار
 گراز سنگ بودی برویال او
 از آن پس بدان گرزهای گران
 به گرز گرانسنگ بردند چنگ
 ز آواز کوپال گند آوران
 ز لغزیدن گرز^{۱۲} گاوسار

۱. نسخه ب: بر افراشت بازو به پیکار او، نسخه د: بر انگیخت تازی به پیکار او.

۲. نسخه د: شرمسار.

۳. نسخه د: بزد بر سرش.

۴. نسخه د: نیامد تن پهلوان را.

۵. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۶. نسخه د: اسفندیار.

۷. نسخه د: درسر.

۸. نسخه د: بیاید کشید.

۹. نسخه د: بزد بر سرش.

۱۰. نسخه د: گرم گشتی به پیش سوار.

۱۱. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

۱۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

بکردند صد حمله بر یکدیگر
 بماندند اسپان جنگی به زیر
 سرانجام مالک برآورد سر
 به هر کار بینا و دانا تویی
 تنومندیم ده چو دادی تنم
 تو امروز یاری ده ای کردگار^۱
 بگفت این و بر تازی آورد زور
 یکی کرد از آن رزمگه بردمید
 چو تنگ آورد بفشرد ران^۲
 نگون شد سراز گرز گرد افگنش
 تن مرد با اسب در هم شکست
 زمانه سر آمد بر آن^۳ رزمساز
 شب و روز خون خواهد این چرخ پیر
 نگه کرد سبالار خاور زمین
 به لشکر چنین گفت کان شوم دست
 به خاور^۴ چو بهمن سواری نبود
 به یک زخم کردش بر و یال خرد
 همی گفت و ابهْمنا، پهلوا
 بر آمد ز لشکر یکی های و هوی
 که شاه جوانبخت پیروز باد
 همه مرز خاور به فرمان تست

به کوپال هندی و رومی سپر^۱
 نشد زان یکی را سر از جنگ سیر
 چنین گفت کای داور دادگر
 تو آنی که بر ما توانا تویی
 چو از خاک برداشتی مفکنم
 که پیروز برگردم از کارزار
 دو سه تازیانه بزد بر ستور
 در آن گرد مالک^۲ بهمن رسید
 فرو هشت بروی عمود گران
 فرو شد به سینه سر و گردنش
 سر نامور گشت با خاک پست [۷۷-پ]
 بر این است دست زمانه دراز
 چو طفلی که او تشنه باشد به شیر
 بر آن روز بازو و آن خشم و کین^۳
 همانا فزون آید از پیل مست
 به لشکر چنو نامداری نبود
 چنین کار را خرد نتوان شمرد^۴
 نبردا^۵ سوارا دلیرا گوا
 بزرگان به خسرو نهادند روی
 همه روز روشن به از روز باد
 تو بیدار دل بادی^۶ و تندرست

۱. نسخه د: به کوپال رومی و هندی سپر.

۳. نسخه های ب و د: به بهمن.

۵. نسخه های ب و د: بدان زور بازوی و آن خشم و لیکن.

۷. نسخه های ب و د: دو بیت زیر بعد از بیت فوق نوشته شده است:

ببینید تا کیستش همبند

بگفت این و از دیده خونین سرشک

۸. نسخه های ب و د: نبرده سوارا.

۲. نسخه د: تو یاری ده امروز ای کردگار.

۴. نسخه د: بدان.

۶. نسخه د: ز لشکر چوبهمن.

که از بهمن اکنون بر آورد گرد

روان کرد چون ابر نیسان زرشک.

۹. نسخه های ب و د: بیدار دل باشی.

اگر کشته شد بهمن نامدار
اگر رفت بهمن بهار تو باد
چو مالک ز بهمن بپرداخت باز
که را آرزو می‌کند گرز من
بیایید تا دستبرد سران
سپهد بفرمود تا ده هزار
برفتند با گرزهای گران
رسیدند نزدیک بهمن فراز
به نظاره آمد فراوان سپاه
ز مغز سر و پیکر و یال و رست
سواران گرفتند پیرامنش
سپاهش بر او زار بگریستند
از آن پس به مالک نهادند روی
چپ و راست گردان کوپال گیر
چو مالک بران رزمگه بنگرید
ز زمین کوهه^۱ کوه هامون نورد
همی گفت من مالک اشترم
نبی را سپهدار لشکر منم
مرا می‌شناسند مردان مرد
بر انگیخت تازی تازی نژاد
چو بر پهن هامون روان گشت کوه
به بازوی مردی و زخم درشت
بر آمد یکی کرد از آن دشت جنگ

قوی باد بازوی اسپندیار
فلک را حساب از شمار تو باد
چنین گفت کای لشکر رزمساز
کدامند^۱ گردان شمشیر زن
ببینید بازو و گرز گران
ز مردان بهمن دلاور سوار
چنان چون بود رسم جنگاوران
که چون کشته بودش یل رزمساز^۲
بر آمد خروشی ز آوردگاه
ندیدند یک بند بروی در ست
به خون غرقه دیدند پیرامنش
بر آن کشته بسیار بگریستند
تو گفتی که شان مرگ بود آرزوی
بر او^۳ راست کردند کوپال و تیر
کمان و کمین سواران بدید
بر آهیخت^۴ کوپال و برخاست گرد
به مردانگی گرد نان را سرم
علی را به شمشیر چاکر منم
پدید آید این جمله روز نبرد
بر گرز گران داد مردی بداد
از او کوه را در دل آمد شکوه
ز بهمن سواران فراوان بگشت
ز خورشید تابان ببزید رنگ

۱. نسخه د: کدامید.

۳. نسخه د: بدان.

۲. نسخه د: سر فراز.

۴. نسخه د: بر آمیخت.

همیدون بکشید با او سپاه
 چو از روز یک نیمه اندر کشید
 تنی خسته و بسته^۲ زان رزمگاه
 چو خسرو سپه را بر آن گونه^۳ دید
 و لیکن چو آن لشکر رزمساز
 به سوی علی کرد مالک نگاه
 تکاور یکی اسب آسوده تن
 که این بارگی را نماند است زور
 سپهدار حیدر به دشت نبرد
 فرستاد نزدیک مالک فراز
 فرود آمد از مانده آسوده جنگ
 مر آن اسب آسوده را بر نشست
 بر انگیخت اسب و عنان باز داد
 که ای^۴ پهلوانان خاور زمین
 مرا مرد باید که هنگام جنگ
 بیایید مردی^۶ بدین رزمگاه
 یکی خاوری بود شداد نام
 [بسی سروران را سر آورده زیر
 برون آمد از پیش خاور سپاه
 به^۸ اسبی سیه بر نشسته بلند
 فگنده بر او لعل بر گستوان

ز افگنده آکنده شد رزمگاه
 شد آن لشکر از چشم او ناپدید^۱
 فگندند خود را به نزدیک شاه
 جهان را به یکبار وارونه دید
 ز میدان مالک رمیدند باز
 که ای روی اسلام و پشت سپاه
 سزد گر فرستی به نزدیک من
 ستم کرد نتوان چنین بر ستور
 یکی اسب آسوده ای رهنورد
 یکی نامور تازی ای تیز تاز
 تو گفתי که هرگز ندیده است جنگ
 چو یک کوه بر کوه دیگر نشست
 سوی لشکر خاور آواز داد
 کدامند^۵ مردان به میدان کین
 دل شیر دارد نهاد پلنگ
 که دارد تن از گرز گردان نگاه *
 دلور سواری به مردی تمام [۷۸-ر] *
 به سر پنجه بشکافتی کام شیر
 ز آهن^۷ قبا و ز آهن کلاه
 به فتراک بر بسته پیجان کمند
 نشسته بر او نامور پهلوان

۱. نسخه‌های ب و د:

چو از روز یک نیمه اندر گذشت

۲. نسخه د: تن خسته بسته.

۳. نسخه د: که یا.

۴. نسخه د: بیاید به مردی.

۵. نسخه د: بر آسن.

۶. نسخه د: بر اسبی.

سواران بهمین پراگنده گشت.

۳. نسخه د: بدان گونه.

۵. نسخه د: کدامید.

۷. نسخه د: بر آهن.

به زین اندرون گرزّه گاو سار
 دو شمشیر پولاد، دسته^۱ به زر
 بر این^۲ گونه آراسته اسب و مرد
 بر مالک آمد به کردار شیر
 چنین گفت کای نامور پهلوان
 چو آمده استی بدین رزمگاه
 همانا که نشنیده‌ای نام من
 همورد من گرچه شیر نر است
 سپهدار شداد جنگی منم
 سوارند فرمانبرم سی هزار
 به سر پنجه آهنین چون پلنگ
 به نیروی شمشیر خا را شکاف
 هوا را به خون روز میدان من
 ندانم تو را با من ای شیر مرد
 ز کار من آگه نبودی همی
 بر آشفت مالک ز گفتار او
 خروشید کای کار نادیده مرد
 چرا می‌ستانی تن خویشتن
 سخن گفتنت هست، فرهنگ و رای
 نه^۳ آمد میدان و کوپال من
 که نخجیر اگر چند باشد دلیر

درفشنده با دسته زرنکار
 یکی زان حمایل یکی بر کمر
 به خفتان پولاد و ساز نبرد
 زمانی فرو داشت تازی نه دیر^۴
 همانا که سیر آمدی از روان
 همی چیره دستی نمایی به شاه
 ز گردان و شیران این انجمن
 ز شمشیر شیر افکن من نرست
 هشیوار و بیدار و سنگی منم
 که با لشکری برزند یک سوار
 بدرم دل شیر پولاد چنگ
 شکاف افکنم در دل کوه قاف
 بگریاند این تیغ خندان من
 چه افتاد، که افتاد رای^۵ نبرد
 که چندین دلیری نمودی همی
 بجوشید مغزش ز پیکار او
 ندیده تکاپوی شیر نبرد
 چرا آمده استی به نزدیک من^۶
 بیار از هنر آنچه داری به جای^۷
 تو را بس بود نیروی بال من
 ندارد دل و زهره و زور شیر

۱. نسخه: دسته به زر.

۳. نسخه: به زیر.

۵. نسخه: د.

چرا می‌ستانی تن خویش را

۶. نسخه: د.

سخن گفتنت نیست و فرزاندگی

۷. نسخه: مال من.

۲. نسخه: بدین.

۴. نسخه: کار نبرد.

که را آمده استی چنین پیش را.

بیا آنچه داری ز مردانگی.

مرا چون تو مردان ببايد هزار
 كنون من به اين^۱ چارصد من عمود
 مگر سر بپيچی ز آيين خویش
 بر انگيخت شداد اسب نبرد
 یکی نيزه بگرفت مالک به دست
 گشادند بازو به زخم سنان
 به هر سو که جنگی عنان می‌گرفت
 به هر نيزه‌ای کز کناره برفت
 شرار سر نيزه همچون شهاب
 چهل حمله کردند بر یکدیگر
 چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
 سلیح سوار از تنش گرم شد
 بماندند اسبان جنگی زکار
 بدان تا زمانی درنگ آورند
 چو آسوده گردد سوار و ستور

چه سنبه به میدان من یکسوار
 تو را دستبردی بخواهم نمود
 چو تیر اندر این ره برانی ز کیش
 به نيزه در آمد^۲ به کردار گرد
 بر آویخت هشیار با شیر مست
 فگندند هر دو عنان^۳ بر عنان
 سپر پیش راه سنان می‌گرفت^۴
 تو گفתי مگر یک ستاره برفت^۵
 شراره همی ریخت بر آفتاب
 به^۶ روی سنان به پشت سپر
 ز گرما بتوفید و هامون^۷ و دشت
 زمین زیر جنگاوران نرم شد
 گرفتند هر دو دلاور قرار
 به آسودگی رای جنگ آورند.
 گشایند بازو به چنگال او

۱. نسخه د: بدین.

۳. نسخه د: عنان در عنان.

۵. نسخه د: شراره برفت.

۷. نسخه د: بتوفید هامون.

۲. نسخه د: به نیرو بر آمد.

۴. نسخه د: تو گفתי مگر یک سنان می گرفت

۶. نسخه د: ز روی.

[در مصاف آمدن بابا عمروامیه و لعب نمودن و گشته شدن شداد]^۱

چو بر پهن هامون دو جنگی سوار
 یکی جنگی^۲ از پیش خاور سپاه
 سپاهی به کردار دود چراغ
 کلاه نمد بر نهاده به سر
 برو بازو و ران و گردن سطر
 دو دستش بسان درخت چنار
 تو گفתי لبش گرده گاو بود
 گران سنگ چوبی به دست اندرون
 گشاده سرو سینه و سفت او
 چو از پیش لشکرگه اندر گذشت
 معلق زدن را بیار است کار
 گه آن چوب دستی بر انداختی
 بگشستی به ماننده آسیا
 بدان سان معلق همی زد ز پس
 همی گشت برگرد میدان چو دیو
 زمین از تکاپوی او تیره گشت
 سپهد سوی رایزن بنگریست
 که هرگز ندیدم من اندر زمی
 وزیرش بگفت ای شهنشاه نیز^۳
 در این بودکان زنگی انگیز کرد
 چو دیوی که از بند گردد رها

گرفتند اندر برابر قرار
 پیاده بیامد بدان رزمگاه
 چو اندر شب قیرگون پوزاغ
 به بر درفکنده قبایی دگر
 به نیروی نیل^۴ و به چنگ هژبر
 دو پای و دو رانش بسان دو دار
 زهفتاد گاوش فزون تاو بود
 کز آن پیل را خورد^۵ کردی سرون
 تو گفתי مگر دیو بد جفت او
 پیاده همه روی میدان بگشت
 همی تاخت بر شیوه زنگبار
 گه از چشم مردم بپرداختی
 گرفتی در آن گشتنش از هوا^۶ *
 که هرگز ندید آن چنان هیچ کس
 میان سپه بر کشیده غریو
 سران را سر از دیدنش خیره گشت
 که این زنگی زشت از خیل کیست
 بدین زشتی و چابکی آدمی
 که من هم ندیدم چنین هیچ چیز
 میان دو لشکر یکی خیز کرد
 در آمد به شداد چون ازدها

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: نیروی پیل.

۵. نسخه د: در هوا.

۲. نسخه د: زنگی.

۴. نسخه د: خرد.

۶. نسخه د: تیز.

بزد چوبه‌ای^۱ سخت بر گردنش
 بر افتاد خنده به هر دو سپاه
 بر آشففت شَدّاد و آواز داد
 تو را نه از پی من^۲ فرستاده‌اند
 سپاه بلاجوی بی مغز و پوست
 به پیکار من گردن افراختی
 بگفت این و تیغ از میان برکشید
 چو زنگی بدید آنچه شَدّاد کرد
 به گشتن در آمد چو سنگ آسیا
 ز دنبال زنگی بر آن رزمگاه
 بر آن دشت زنگی بر این گونه جست
 سرش همچو دیگی پر از جوش گشت^۳
 بیفکند شمشیر پولاد را
 بر آورد هم در زمان چوب دست
 بر آورد سر نامور پهلوان
 ز صفرا و گرما^۴ که گردیده بود
 چو بر خاک تیره بیفتاد پست
 سرو ترک شَدّاد را کرد نرم
 چو از کار شَدّاد پرداخت باز
 به آواز گفت ای سرافراز مرد
 که میدان زنگی سزای تو نیست
 همی گفت زنگی به هندی زبان

تو گفتی که از هم فروشد تنش
 ز کردار آن زنگی کینه خواه
 که ای دیو بد گوهر بد نژاد
 تو را بهر دشمن فرستاده‌اند .
 همانا که دشمن نداند^۳ ز دوست
 ز دشمن مرا باز نشناختی
 همی تاخت تا پیش^۴ زنگی رسید
 به شمشیر هندی بر او حمله کرد
 شدی سنگ زیر کفش توتیا
 بر انگیخت شَدّاد اسب سپاه
 همی گشت، تا گشت، شَدّاد پست^۵
 ز اسب اندر افتاد و بی هوش^۶ گشت
 چو زنگی چنان دید شَدّاد را
 بدان^۷ تا کند مغز شَدّاد پست
 و لیکن به تن بر نبودش توان
 همی حال بروی بگردیده بود
 بزد بر سرش زنگی آن چوب دست
 فرو ریخت از مغز او خون گرم
 بیامد بر مالک رزمساز
 اگر جان همی بایدت باز گرد
 به جایی که من باشم آن جا مایست
 ندانست گفتار او مرزدان

۱. نسخه د: جفته ای.

۳. نسخه د: ندانی.

۵. نسخه د: بران گونه زنگی بدین گونه جست.

۷. نسخه د: خاموش شد.

۹. نسخه د: سودا.

۲. نسخه د: تو را نیز بر من.

۴. نسخه د: نزد.

۶. نسخه د: «شد» ردیف می‌باشد.

۸. نسخه د: همی تا کند.

چو جمشید شداد را کشته دید
 نگه کرد خسرو سوی کامکار
 نرفته است راه نشیب و فراز
 دریغا که شداد را بی گناه
 همانا که پندارد این دیو دون
 سر آورد باید بدو بر زیان^۱
 به خسرو چنین داد پاسخ وزیر
 اگر کرد شداد را پای سست
 وز آن روی زنگی به کردار باد
 بدو گفت از این رزمگه باز گرد
 پس آن چوب دستی که در دست داشت
 برآشفت مالک ز آهنگ او
 دوان گشت زنگی به گرد سوار
 زمانی چو اسب از پی او براند
 چو عاجز شد از تاختن اسب و مرد^۲
 بر آشفت از او مالک نامدار
 بجست از پیش زنگی تند خوی
 چه سستی زمن دیدی اندر نبرد
 بیچید بر خویش مالک ز درد
 به دل گفت زنگی بجز دیو نیست
 بد و بر نیاید کسی جز علی
 عنان را بیچید از آن رزمگاه
 برسید از او حیدر نامدار

سر لشکر از جنگ برگشته دید
 چنین گفت کاین زنگی دیو سار
 که دشمن نمی داند از دوست باز
 بکشت این جفا پیشه دیر سیاه
 که هر کس که باشد به میدان درون
 چنین بود گویی مر او را گمان^۲
 که کاری اگر رفت برخیره خیر
 سرو مغز هامان نمانده درست
 بر مالک آمد زبان بر گشاد
 که چون تو نباید مرا همنبرد
 برآورد و در روی مالک بداشت^۳
 برانگیخت اسب از پی چنگ او
 ز دنبال او مالک نامدار
 بیستاد بر جای و خیره بماند
 بدو گفت زنگی، هلا، باز گرد
 خروشید کای دیو ناسازگار
 یکی چوب زد سخت پر پای او^۵
 که هر لحظه گویی مرا باز گرد
 و لیکن بر او هیچ پیدا نکرد
 کجا دشمن و دوست او را یکی است
 که او دارد آیین و فرّ یلی
 بر حیدر آمد ز خاور سپاه
 که مر پهلوان را چه افتاد کار

۱. نسخهٔ د: زمان.

۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی می‌باشد.

۲. نسخهٔ د: مرا در گمان.

۴. نسخهٔ د: اسب مرد.

چرا بازگشتی زمیدان جنگ
 چنین داد پاسخ که هرگز مرا
 از این دیو جنگی به تنگ آمدم
 بر این دیو نهان چو پیدا شدم
 که بالای او زیر پای آورم
 خود آگه نبودم که بی آگهان
 چنان زد یکی چوب بر پای من
 بخندید حیدر زگفتار اوی
 چو آن زنگی شیر دل بنگرید
 بدان چوب دستی برآورد دست^۳
 گهی واژگونه معلق زدی
 همی بود از این سان^۵ زمانی دراز
 بیامد برابر به قلب سپاه
 مرا می‌شناسی که من کیستم
 من آنم که هر شب در این بارگاه
 همه دشت خاور به پای آورم
 بدان آمدم تا در این پیشگاه
 کنون باز می‌گردم از دشت جنگ
 ببايد یکی اسب زرین ستام^۶
 همان خلعت خاصه شهریار
 تنم را به دیبای شاهی هوش
 به دست یکی نامور زان سپاه

چه رویت نمود از شتاب و درنگ
 سواری نکرده است عاجز مرا
 چو با او به میدان جنگ آمدم
 بسی چون فلک زیر و بالا شدم
 زبردستی خود به جای آورم^۱
 در آمد پس پشت من ناگهان
 که خم گشت از آن درد، بالای من
 بر آمد ز لشکر یکی گفت^۲ و گوی
 به آورد که بر کسی را ندید
 چپ و راست برگرد میدان بجست^۴
 ز چپ رفتی از راست باز آمدی
 چو از لعب میدان بپرداخت باز
 چنین گفت کای نامبردار شاه
 در این رزمگاه از پی چیستم
 به مشاطگی کنیزان شاه
 دلم هر چه خواهد به جای آورم
 یکی لعب سازم به نزدیک شاه
 که خورشید بر مغرب آورد تنگ
 به آرایش وزین و سازو لگام^۷
 زر سرخ با آن درم یک هزار
 که امشب به جای است اگر رفت دوش
 زر و اسب و جامه روان کرد شاه

۱. نسخه د: ایست بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: بر آن پهن دشت.

۳. نسخه د: از آن سان.

۴. نسخه د: ستام.

۵. نسخه د: های و هری.

۶. نسخه د: بگشت.

۷. نسخه د: لجام.

بگفت از زبان من آن را بگوی
 همه شب ز دست تو چندین سپاه
 یک امشب که آباد گشتی به گنج
 سپارنده خلعت و اسب و ساز
 دلاور ز میدان پر از خنده لب
 بخندید حیدر چو او را بدید
 بدو گفت مالک چرا رنجه گشت
 چنین داد پاسخ که من چند بار
 همی گفتمش یک زمان باز گرد
 که من هدیه بستانم از شهریار
 چو بشناختش مالک رزمجوی
 گرفتند مر یکدیگر را کنار
 چو عمرودلاور ز خاور سپاه
 رخ سرخ خورشید زردی گرفت
 چنین داد فرمان جهاندار شاه
 که آمد شب و روز روشن گذشت
 سپه باز چیدند مردان ز جنگ^۷
 همه شب سواران روز نبرد
 وز این^۸ روی تازی سواران ز دشت
 سپهبد بیامد به آرامگاه
 بفرمود تا خوان بینداختند
 به لشکر علی گفت فردا بگاه

کز این بیش دنبال فتنه مپوی
 نیارند خفتن به آرامگاه
 میازار ما و او منمای^۱ رنج
 بپرداخت پیغام و برگشت باز^۲
 بیامد به نزد سپاه عرب
 بسی در میان^۳ رفت، گفت و شنید
 مگر با تو امروز هم پنجه گشت
 سخن گفتم او را نکرد اختیار^۴
 بپرداز میدان و جای نبرد
 بسی گفتم از من نکرد اعتبار^۵
 بخندید و آمد به نزدیک اوی
 که تا در میانه نماند غبار
 به لشکر که حیدر آمد ز راه
 هوا گونه لاجوردی گرفت
 که بر باز گشتن بجنبد سپاه
 به خرگه خرامند گردان زدشت
 که در تیره شب بهتر آید درنگ
 ز شداد و بهمن همی یاد کرد
 به لشکر که خویشتن باز گشت
 نشستند گردنکشان سپاه
 نخستین ز خوردن بپرداختند
 چو از دشت خاور بجنبد سپاه

۱. نسخه د: «میازار ما را و منمای رنج» که ترجیح دارد.

۲. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۳. نسخه د: بسی رفت در میان.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه ب: جستند.

۶. نسخه د: اختیار.

۷. نسخه د: مردان جنگ.

۸. نسخه د: وز آن سوی.

بباید که باشیم پرداخته
 سپیده دمان تا زیان زین کنیم
 [من آنکه نمایم یکی دستبرد
 سواران تازی به بازوی خویش
 چنین گفت پس مالک نامدار
 به کوبنده کوپال، کاری کنم
 یکی رزم سازیم فردا پگاه
 به نوک سر نیزه آبگون

همه کار لشکر بود ساخته
 همه رزم^۱ را راز و آیین کنیم [۷۸-پ]
 *کنم مغز شیران به شمشیر خورد
 بسنجد با همترازوی خویش
 که فردا من و صد هزاران سوار
 که از خون، زمین لاله زاری کنم^۲
 که آید به نظاره خورشید و ماه
 ببارد به جای نم از ابرخون

۱. نسخه د: همه روز را.

۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

[رفتن عمروامیه، شبانگاه، بر لشکرگه خاور]^۱

به دریای مغرب فرو برد سر
 براین سقف مینا گشادند باز
 فروزان شد از طرف این هفت باغ
 به لشکرگه خاور آمد دوان
 به در بر زمانی نگهداشت جای
 ز مشعل چو پیروزه گلشن شده
 کمر بسته شاهان زرین کمر
 که از تاج شاهی سرم گشت سیر
 که شد خرمن دولتیم زو به باد
 نبودى مرا با علی کار زار
 که عمر و امیه زبان بر گشاد
 ز عمر و امیه نداری خبر
 نمی‌ترسی از من توای خیره سار
 بگیریند بر لشکرت مهر و ماه
 نیابی تو از کین او زینهار
 نه گردان^۸ و شیران خاور زمین
 یکی بانگ برزد به خاور سپاه
 کز این عار نامم فروشد به ننگ
 زمن هیچ تان^۹ در دل آزر نیست
 به هم برزند رسم و آیین من

شبانگه که این ترک زرین سپر^۲
 در قصر هفت اشکوی از فراز^۳
 هزاران ستاره چو روشن چراغ^۴
 در آن تیره شب عمر و روشن روان
 بیامد به درگاه پرده سرای
 سراپرده را دید روشن شده
 نشسته جهاندار بر تخت زر
 به لشکر همی گفت شاه دلیر
 از آن دزد عیار^۵ تازی نژاد
 اگر او نبودى در این کار زار
 همی کرد خسرو بر این^۶ گونه یاد
 که داد فرمان^۷ بیدادگر
 مرا دزدی می‌خوانی ای شهریار
 تو اکنون نگه کن که فردا پگاه
 بر آرد علی از سپاهت دمار
 نه تو رست خواهی به میدان کین
 بر افتاد لرزه بر اندام شاه
 که اینت دلیران و مردان جنگ
 شما را زلات و عزى شرم نیست
 که دزدی بیاید به بالین من

۱. عنوان در هیچیک از نسخه‌ها نبود، با توجه متن افزوده شد.

۲. نسخه د: زرین کمر.

۳. نسخه د: زرین چراغ.

۴. نسخه د: بدین گونه.

۵. نسخه د: زگردان.

۳. نسخه د: هفت آشکورا فراز.

۵. نسخه د: عیاری تازی نژاد.

۷. نسخه د: که ای داد فرمان.

۹. نسخه د: ز من هم چنان.

بگیرید^۱ شبگرد چالاک را
 دلیران ز درگاه پرده سرای
 سواران به هر سو که^۲ بشتافتند
 شهنشه بفرمود تا ده هزار
 گرفتند گرد سرا پرده تنگ
 چنین داد فرمان هم آنگاه شاه
 سران را به شمشیر بی سر کنم
 سواران خاور به فرمان شاه
 همه تیغ و نیزه بر افراختند
 بگفتند اگر خود در این تیره شب
 بدانید کو عمر و دزد است و بس
 کسی را دل و رای خفتن نبود
 کسی کو سخن در زبان داشتی
 چو خواهی که باشد سر اندر امان
 چو عمر و امیه چنان دید کار
 بیامد به نزد سپاه عرب
 سوی خیمه خویشتن رفت باز
 که مغزش ز بیداری آشفته بود
 همه شب ز درگاه پرده سرای

بد انبیش بد گوی بی‌باک را
 برفتند با روشنایی^۳ ز جای
 به جستن نشانی نمی‌یافتند
 ز مردان جنگی دلاور سوار
 همه نیزه و تیغ و رویین به چنگ
 که آن دزد گسر بگذرد بسپاه
 بر مرد بر خاک همبر کنم
 گرفتند بر گرد آن بارگاه
 به گرد سرا پرده می‌تاختند
 کسی برگشاید به گفتار لب
 مباحثید ایمن بر او هیچ کس
 به گفتار، یا رای گفتن نبود
 نگفتی که سر از زمان^۴ داشتی
 نگهدار هر جا که باشی، زبان
 بپیچید از آن لشکر نامدار^۵
 سپه دید بسته به گفتار لب
 به آسایش آمد مر او را نیاز
 در آن چند شب نیز کم خفته بود
 همی آمد آوای^۶ زنگ و درای

۱. نسخه د: بگیرد به شبگرد.

۲. نسخه د: به هر گوشه.

۳. نسخه د: بی شمار.

۴. نسخه د: بر روشنایی.

۵. نسخه د: که سر را زبان داشتی.

۶. نسخه د: آواز.

رزم کردن بار دوّم و دستبرد نمودن مالک از در و ابوالمحنج^۱

به دست اندرون تیغ و زرین سپر
 ببستند بر پهن هامون دو کوه
 کشیدند بر دشت آورد گاه
 زمین خسته گشت از سم تازیان^۲
 هوا گشت بر گونه^۳ آبنوس
 ز هامون علمها بر افراشتند
 چنان شد که در میغ تابنده ماه
 سپاه از پس او چو دریای خون
 که در جنگ هرگز نکردی پناه^۴
 سره^۵ بر سراسر سران سره
 به گرد^۶ از هوا روشنایی ببرد
 هوا گشت خرّمتر از نوبهار
 همی داشت جلوه بر آن^۷ دشت جنگ
 همه سر پر از خشم و دل پر ز کین
 زمین داد بر دامن چرخ بوس
 هوا خاک در چشم گردون^۸ کشید
 جهان را گرفت از شنیدن هراس
 ز ایوان کیوان همی بر گذشت
 دلیران خاور پس و پیش شاه

سپیده چو بر بست زرین کمر
 به جنبش در آمد دو رویه گروه
 نخستین سواران تازی سپاه
 ببستند تازی سواران، میان
 بر آمد خروشیدن بوق و کوس
 بزرگان که میدان نگه داشتند
 سر ماه پیکر ز گرد^۹ سپاه
 سپهدار حیدر به قلب اندرون
 ابر میمنه مالک رزمخواه^{۱۰}
 ابوالمحنج گرد بر میسره
 به گرد سپه میر سیّاف گرد
 زبس پیکر رایت^{۱۱} زرنکار
 عروس علم جامه رنگ رنگ
 وز این^{۱۲} روی گردان خاور زمین
 به آورد گه برکشیدند کوس
 چو خسرو ز تنگی به هامون کشید^{۱۳}
 بر آمد عو^{۱۴} کوس رویینه کاس
 خروشید تازی اسبان ز دشت
 سپهدار بیاراست قلب سپاه

۲. نسخه: د: این بیت را فاقد است.
 ۳. نسخه: د: زگرز.
 ۴. نسخه: د: ندیدی شکن.
 ۵. نسخه: د: به گرز.
 ۶. نسخه: د: همی داد جلوه بدان.
 ۷. نسخه: د: رسید.
 ۸. نسخه: د: غو.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.
 ۳. نسخه: د: بر سان.
 ۵. نسخه: د: رزم زن.
 ۷. نسخه: د: سر او بر.
 ۹. نسخه: د: پیکر و رایت.
 ۱۱. نسخه: د: وز آن.
 ۱۳. نسخه: د: هامون.

چهل جای قلب سپه بسته بود
 به هر قلب خسروی جنگجوی
 دگرگونه مرهر یکی را درفش
 صبا سر فرازان ز پای علم
 علم گرد از روی مه می فشاند^۲
 چو صف دو لشکر شد آراسته
 از آن هر دو لشکر نخستین سوار
 جهانگیر^۳ مالک بدان شیر مرد
 گو گرز و، گرد کوپال گیر
 اگر بر کشادی که جنک، چنگ
 بر اسبی نشسته به کردار باد
 به رفتار آهو به کردار شیر
 چو برکوه بودی دلاور عقاب
 بر او کرد خورد^۷ و بزرگ و دراز
 فگنده بر او ساز و بر گستوان
 بیامد به آوردگه بر گذشت
 چو آمد به نزدیک خاور سپاه
 بر افگند دامن زره را ز خود
 خروشید کای نامدار انجمن
 ز جنگاوران رای میدان که راست
 نگه کرد خسرو به سوی وزیر

چو سدی^۱ که با کور پیوسه بود
 دلاور سپاهی به فرمان اوی
 چه سرخ و چه زرد و کبود و بنفش
 طرازان شده طره های علم
 سنان از دل سنگ خون می چکاند
 زمین گشت چون گنج ناکاسته
 که آمد به جولانگه کارزار
 که بودیش با شیر مردان نبرد
 که از گرز سنگین نکردی گزیر
 شکستی به گرز گرانسگ، سنگ
 یکی تیز تک چیده تازی نژاد^۴
 گذر کرد^۵ بر کوه دریا دلیر
 به آب اندرون همچو کشتی برآب^۶
 سرین و سر و سینه سفت و آز^۸
 نشسته بر او مالک پهلوان
 چپ و راست بر گرد میدان بگشت
 فرو داشت تازی بر آن^۹ رزمگاه
 سر و ترک تازی به گردان نمود
 کدامند^{۱۰} شیران شمشیر زن
 بیایید که امروز میدان مراست
 دو دیده پر از آب^{۱۱} و رخ چون زیر

۱. نسخه د: چو صیدی.

۳. نسخه د: جهاندار.

۵. نسخه ج: گذر کردی، نسخه د: گذر کرده.

۷. نسخه د: خورد.

۹. نسخه د: در آن.

۱۱. نسخه د: پر آب.

۲. نسخه د: بر روی مه فشاند.

۴. نسخه د: یکی تیز تک خنگ تازی نژاد.

۶. نسخه د: در آب.

۸. نسخه د: یال و باز.

۱۰. نسخه د: کدامید.

چنین گف کاین^۱ رزم دیده سوار
 مرا خود دگرگونه تر بدگمان
 دلم هست پیوسته اندر هراس
 همان از برادر ندارم خبر
 به خاور نمی مانم^۲ از وی نشان
 بر او آفرین خواند^۳ و دستور و گفت
 چو بهمن سواری در این روزگار
 کنون مر تو را لشکری بی شمار
 مگر کین بهمن به جای آورند
 به دستور دستور فرخنده شاه
 بفرمود کز دشت خاور سوار
 چو مالک بدید آن که چندان سپاه^۴
 فرود آمد از تازی تیز گام
 به رهوار بر تنگتر کرد تنگ
 چو از خاک تیره به زین در نشست
 سپاه اندر آمد چو دریای آب
 بر انگیخت مالک هم آنکه زجای
 سواران همه گرد او صف کشید
 بر او^۵ راست کردند شمشیر و تیر

همسا نمی پرسد^۶ از کارزار
 غلط کرده بودم در این مردمان
 ز گفتار آن مرد اخترشناس
 ندانم که او را چه آمد به سر
 مگر کم نیاید ز گردنکشان
 کز این کارت اندازه^۷ باید گرفت
 نبود از سواران خنجر گذار^۸
 فرستاد باید بدین کارزار^۹
 سر نامور زیر پای آورند
 بر انگیخت بر جنگ مالک سپاه^{۱۰}
 ز لشکر برون رفت پنجه هزار^{۱۱}
 به میدان او بر گرفتند راه
 نگه کردش اندر رکیب و لگام
 چو سرو اندر آمد به زین خدنگ
 سوی دسته گرز بگشاد دست
 سیه شد ز گرد، افسر آفتاب
 نه سر بود پیدا سپه را نه پای
 شد نامور^{۱۲} در میان ناپدید
 بر آمد ز هامون ده و دارو گیر^{۱۳}

۱. نسخه د: که ای.

۲. نسخه های ب و ج: نمی یابم و نسخه د: نمی بینم.

۳. نسخه د: اندرز.

۴. بعد از این بیت در نسخه های دیگر بیت زیر وجود دارد:

زدی بازگان نامور کشته شد

۵. نسخه د: این بیت بعد از سه بیت بعدی می باشد.

۶. نسخه د:

به دستور دستور فرخنده گفت

۷. نسخه د: سپاه

۸. نسخه د: مصراع دوم بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۹. نسخه د: همه.

۱۰. نسخه د: نمودند حمله به کردار شیر.

۱۱. نسخه های ج و د: نمی ترسد.

۱۲. نسخه ج: خواند، دستور.

سر لشکر از جنگ برگشته شد

بر انگیخت باید سپاه شگفت.

دلاور به پولاد خارا شکن
 به هر حمله‌ای مالک نامدار
 بر آمد یکی باد و گردی عجب
 چو بوالهجن شیر دل بنگرید
 به اسب اندر آمد به کردار گرد
 یکی اسب بودش که از مهتران
 ز گور بیابان سبک خیزتر
 به یاری مالک بر آن^۴ دشت جنگ
 شاهنشاه خاور دلاور سوار
 چو بوالهجن شیر دل بنگرید
 بجنبید و بر زمین بیفشرد ران
 سواران خاور بر آن رزمگاه
 گشادند بازو به کوپال و تیغ
 بر آمد خروشیدن گیرودار
 به شمشیر بازو بر افراخت شیر
 به هر^۵ سو که بر کافران تاختی
 ز کشته چنان شد همه دشت و در
 بجنبید سیّاف را دل ز جای
 برون رفت با مرد جنگی هزار
 شاهنشاه پنجه هزار دگر
 چو آن هر دو لشکر بر آمد به هم
 ز گرد سواران به میدان جنگ

سران را فرو ریخت سرها ز تن^۱
 بینداختی نامور صد هزار
 که پیدا بنبد روز روشن ز شب
 که شد مالک اندر زمان^۲ ناپدید
 بر انگیخت تازی ز دشت نبرد^۳
 نبد هیچ کس را ز جنگاوران
 زرخش تهمتن بسی تیزتر
 بر انگیخت تازی شب‌دیز رنگ
 ز لشکر برون کرد پنجه هزار
 سواران خاور زمین را بدید
 زمین گشت بر پشت ماهی گران
 چپ و راست بروی ببستند راه
 تو گفتی ببستند از تیغ میغ
 زمین خسته شد زیر نعل سوار
 همه دشت خاور زبر کرد و زیر
 زمین را ز ایشان بپرداختی
 که شد تنگ بر تازی اسپان گذر
 بزد کوس رویین و بناخت نای^۶
 همه نیزه‌ور بود با او سوار
 فرستاد و بگرفت بروی گذر
 هوا پر شد از ناله زیر و بم
 ز خورشید تابان ببید رنگ

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: اندر میان.

۳. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخه د: در آن.

۵. نسخه د: ز هر.

۶. نسخه ب: بناخت جای.

ندانست جنگی سر از پای باز
 دل و زهره و زور گند آوران^۱
 به آیین^۲ مردان جنگ آزمای
 برون رفت با او سه باره هزار
 فرستاد او را سواران به پیش^۳
 میان بسته از بهر خون آمدند
 در و دشت چون آتش تیز گشت
 که باران او بود زو بین و تیر
 بجنبید و زین سو^۴ بجنبید شاه
 که بشکست^۵ بر پشت هامون دو کوه
 چپ و راست لشکر بپیوست جنگ
 زمین کر شد از بانگ کوپال و کوس
 تو گفתי که رعد است و ابر بهار
 بسی نامور زهره شان آب گشت
 بمردند جنگاوران سی هزار
 میان سپاه اندر آمد چو شیر^۶
 دلیران همه باز دادند راه
 سپه چون رمه زو رمیدن گرفت
 دو دسته به تیغ دو سر^۷ دست برد
 سپر در پس سر و سیمین فگند
 به دو نیمه کردیش با اسب و ساز

ز کشته یکی شد نشیب و فراز
 چو قنبر بدید آن سپاه گران
 بر انگیخت او تیز^۸ تازی ز جای
 ز تازی سواران خنجر گذار
 شهنشاخ خاور به آیین خویش
 دلیران ز لشکر^۹ برون آمدند
 چو آن هر دو لشکر هماویز گشت
 بر آمد یکی ابر برسان قیر
 سپهدار حیدر ز قلب سپاه
 زمین گفתי از زلزله شد ستوه
 رسیدند شیران پولاد چنگ
 هوا شد ز گرد سپه آبنوس
 بزد نعره ای حیدر نامدار
 بجنبید کوه و بلرزید دشت
 ز آواز حیدر بر آن^{۱۰} مرغزار
 بر انگیخت دلدل، سوار دلیر
 روا رو بر آمد^{۱۱} ز خاور سپاه
 به هر سو که دلدل چمیدن گرفت
 سپهدار حیدر در آن دستبرد
 عنان در پس کوهه زمین فگند
 کسی را که بر سر زد آن سر فراز

۲. نسخه های ب، ج و د: نیز.
 ۴. نسخه های ج و د: ز پیش.
 ۶. نسخه د: آن سو.
 ۸. نسخه د: در آن.
 ۱۰. نسخه د: در آمد.

۱. نسخه د: جنگاوران.
 ۳. نسخه د: به آهنگ.
 ۵. نسخه د: دلیران لشکر.
 ۷. نسخه د: که شد راست بر پشت هامون کوه.
 ۹. نسخه د: دلیر.
 ۱۱. نسخه ج: تیغ و سپر.

به یک زخم کردی تنش ریزه^۱ ریز
 ز خون بود بر دشت پیکار، جوی
 هزاران سر افگند در زیر پای
 بکشتی در آن^۲ دشت سیصد سوار
 زمین خون چو موج بهاران زدی^۳
 چو آتش جهان را همی سوختی
 چو تیغی^۴ که بارانش باشد ز خون
 کشیده سنانی چو دندان مار
 به گردن بر آن گرزۀ گاو سر
 همان میر سیاف با او به هم
 که دریای خون شد همه رزمگه
 سر نیزه خفتان^۵ مه می شکافت [۷۹-ر]
 تو گفتی ستاره است بر روی ماه
 چو سنگی که آید ز بالا فرود
 چو تیغ از میان در کمر می نشست
 سیه شد رخ خشت رخشان ماه^۶
 ز بهر کشاورزی آورد برگ
 در آن کشته صد جوی پر خون براند

کسی را که زد بر میان تیغ تیز
 ز شمشیر آن شیر پیکار جوی
 ز گردن فرزندان جنگازمای
 به هر حمله‌ای شیر خنجر گذار
 گهی بر میان سواران زدی
 گه از تیغش آتش^۴ بر افروختی
 به دست اندرون دشمنه آبگون
 به یک دست ابوالمحجن نامدار
 جهانگیر مالک به دست دگر
 پس پشت قنبر چو شیر دژم
 بکشتند چندان ز خاور سپاه
 سر تیغ گردان به خون می شتافت^۶
 ستان بر سپر چون همی یافت راه^۸
 عمود گران سنگ، بر ترک و خود
 عقاب سه پر بر سپر می نشست
 ز خشت سواران بر آن رزمگاه
 تو گفتی بر آن^{۱۰} دشت دهقان مرگ
 سر مرد چون دانه در وی فشاند^{۱۱}

۱. نسخه د: ریز ریز. ۲. نسخه ب، ج و د: بر آن.

۳. نسخه های ب و ج: شدی و نسخه د: زدی خون چو ابر بهاران زدی.

۴. نسخه د: گهی تیغ آتش ۵. نسخه های ب، ج و د: میغی.

۶. نسخه ب: به خون می شکافت. ۷. نسخه د: ستان بر سر خود می یافت راه.

۸. نسخه د: مهر و رخسار ماه. ۹. نسخه د: در آن.

۱۰. نسخه د: فشان. ۱۱. نسخه د: خونین روان.

معجزه نمودن حضرت رسالت - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - ۱

بگسترده سایه به جای زوال
 پر اندیشه از حیدر رزمساز
 چنین گفت کای سید رهنمای
 به ایوان^۳ مسجد بر آی ای رسول
 ببینی به میدان مردان کین
 یکی پر بزد در زمان، جبرئیل
 نهاد گمان از یقین بر گرفت
 همه دیدنیها سراسر بدید
 که گم کرد در گُرد خورشید راه^۵
 زمین خاک با خون بر آغشته^۶ دید
 ز هر سو بدو روی کرده سپاه
 تن کوه در موج خون می‌نشاند [۷۹-پ]^۸
 دلیران و کار آزموده سران
 زمین همچو دریای جوشان شده
 که یا شیر مردان راه صفا
 مدارید شمشیر از اینها دریغ
 که نصرت شما را قرین است و یار
 به خاور زمین شد ز خاک حجاز^۹
 شنیدند یکباره^{۱۰} آواز او

چو خورشید تابان ز اوج^۲ کمال
 به مسجد در آمد رسول حجاز
 بیامد بدو جبرئیل از خدای
 نگر تاننداری دلت را ملول
 بیا تا علی را^۴ خاور زمین
 به ایوان بر آمد رسول جلیل
 حاجبی که بد در زمین^۴ بر گرفت
 نبی تا به خاور زمین بنگرید
 بدید اندر آن دشت چندان سپاه
 همه دشت خاور پر از کشته دید
 همی گشت حیدر بدان^۷ رزمگاه
 ز خارا به پولاد خون می چکاند
 ابوالمحن و مالک و دیگران
 به تن هر یکی سخت کوشان شده
 زشادی یکی نعره‌ای زد مصطفی
 دهید این سپاه گران را به میغ
 مقررید از این لشکر بی شمار
 صدای پیمبر در آن ترکتاز
 بدان سان که یاران جانباز او

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می‌باشد: دیدن حضرت رسول الله ص معرکه و لشکر را و در میدان حضرت ولی الله و مثل زدن.
 ۲. نسخه ب: بر اوج.
 ۳. نسخه د: بر ایوان.
 ۴. نسخه د: از میان.
 ۵. نسخه د: خورشید و ماه.
 ۶. نسخه د: در آغشته.
 ۷. نسخه‌های ب و ج: بر آن و نسخه د: در آن.
 ۸. نسخه د: در موج خود می‌نشاند.
 ۹. نسخه ب: یکبار.
 ۱۰. نسخه ب: یکبار.

چنین بود پندار مردان^۱ دین
 ز شادی همه نعره برداشتند
 بر آمد چکا چاک تیغ^۲ و تبر
 براین گونه تا از دم تف و تاب^۳
 همی جنگ جستند هر دو سپاه
 چو کشتی بر این طارم آبگون
 زهم باز گشتند هر دو سپاه
 ز لشکر بسی نامور خسته بود
 فکنده بر آن دشت بی دست و پای
 همه دشت پر زاری و ناله بود
 بسی همچین یاد دارد جهان
 کفی محل که بر گیری از روی خاک
 سرشت زمین گر ببینی کنون
 بر این خاک مخرام دامن کشان
 بر این دامن خاک چون دل خوشی است^۹
 که زمین خاک دامن نه پایی گرفت
 بدین دامن خاک مگشای^{۱۱} دست
 دلت گر بدین خاک دامن، خوش است
 دل این خاک چون می پذیرد تو را
 به آهستگی نه بر این خاک پای
 در این ره به آهستگی می خرام

که پیغیر آمد به خاور زمین
 سر نیزه از ابر بگذاشتند
 نظاره بر ایشان قضا و قدر
 دگر گونه شد گونه آفتاب
 ببودند تا شب بر آن رزمگاه
 فرو رفت در موج گرداب^۴ خون
 نهادند سر سوی آرامگاه
 بسی^۵ خستگیها که نابسته بود
 نبود ایچ^۶ کس تا برد باز جای
 ز خون روی هامون همه لاله بود^۷
 اگر بنگری آشکار و نهان
 ز آمیزش خون نیابیش باز^۸
 کفی خاک بینی سرشته به خون
 بزن دست و زین خاک دامن فشان
 که هر دامنی دام دامنکشی است
 که هر دامنی دست شاهی گرفت^{۱۰}
 بدین خاک دامن مشو پای بست
 بکش دامن از وی که دامنکش است^{۱۲}
 که این خاک دامن بگیرد تو را
 که سرهاست افکنده هر سو^{۱۳} به جای
 به گستاخ رویی مفرسای گام

۱. نسخه د: یاران دین.

۳. نسخه د: بدان گونه تا از دم تو و تاب.

۵. نسخه های ب، ج و د: بسا.

۷. نسخه د: پر از لاله بود.

۹. نسخه د: دلخوش است.

۱۱. نسخه های ب و ج: بگشای.

۱۳. نسخه د: هر سو فکنده.

۲. نسخه د: تیر و تبر.

۴. نسخه د: دریای خون.

۶. نسخه های ب و ج: نبود آنچه.

۸. نسخه های ب، ج و د: نیابیش باک

۱۰. نسخه د: ایت بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۱۲. نسخه د: بکش دامن از وی که دامنکش است.

به هر گام اگر چشم داری به جای
گلی^۱ خاک در پای سر و سهی
در این باغ اگر سر و آزاده‌ای است
به لاله مبین، کان رخ دلبری است
به دیدار^۲ نرگس مکن دیده‌باز
جهان سر به سر شیون و ماتم است
در این شیون آباد، خرم مباش
تولب را به افسوس خندان مکن
لبم خنده می‌خواست دل گفت چیست
بیا تا زمانی بگیریم زار
در آباد این طاق ویرانه جفت
چو لاله هر آن کس که با خنده زیست
از آن^۳، وقت مردن بخندد چراغ
بیاگر تو را چشم دادند و گوش
کفون باز کردم به سوی سپاه
چو حیدر ز آوردگه باز گشت
بفرمود تا خوان بینداختند
سپهدار مرعاضان^۴ را به پیش
بپرسید کز نامداران
بدو گفت دانای لشکر شمار
دل حیدر از لشکر آمد به درد

سری بینی افتاده در زیر پای
ز آزاده سر روی نباشد تهی
نمودار بالای افتاده‌ای است
به سنبل که گیسوی مشک افسری است
که چشم نگاری است بی دیده باز
در او شیوه^۳ شادمانی کم است
چو شادی نمانده است بی غم مباش^۴
چو گل خنده برابر گریان مکن
به صد دیده بر ما ببايد گریست
که بر ما بگیرد بسی روزگار
کسی خاست خندان که با گریه خفت^۵
چو می‌مرد بر خویشتن می‌گریست
که در زندگی ساخت با درد و داغ
به عبرت ببین و به دانش نیوش^۷
عنان سخن را باز پیچم ز راه
سوی خیمه رفتند گردان ز دشت
چو از خوردنی باز پرداختند
طلب کرد^۹ و بنشانند بر جای خویش
چه مایه کم آمد ز یاران ما
فزون هفتصد^{۱۰} مرد بر شش هزار
ببارید بر ارغوان آب زرد

۱. نسخه د: کفی خاک.

۳. نسخه د: در این شیوه هم.

۵. نسخه د:

در آباد و ویران این خاک رفت

۶. نسخه د: در آن.

۸. نسخه د: مرغزبان.

۱۰. نسخه د: چار صد.

۲. نسخه د: به بیدار

۴. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول می‌باشد.

کسی خاست خندان که با گریه رفت.

۷. نسخه د: بکوش.

۹. نسخه های ب، ج و د: بیاورد.

همی بود داتنگ و پرخون جگر
 که از لشکر شاه خاور سوار
 چو دست تو دیده است و پشت سپاه
 چو عمرواین سخن پیش او یاد کرد
 وز آن روی سوی لشکر همه سوگوار
 بزرگان خاور خلیده جگر
 شهنشاه را دم فرو رفته بود
 وزیر خردمند را خواند پیش
 بدو گفت کای خواجه کاردان
 چه گویی و اندیشه کار چیست
 گمانم چنین بد که در روز جنگ
 که تا من به شاهی^۶ کمر بسته‌ام
 بسی کرده‌ام بنا دلیران نبرد
 اگر هم بر این^۷ سان بود کارزار
 چنین پاسخ آورد دانا به شاه
 تو داری همه مرز خاور زمین
 یک امروز و فردا مفرمای جنگ
 کسی را که دانسته‌تر زین سپاه
 بگویش که فردا درنگ آوریم
 چو فردا بزرگان به درگاه شاه
 به اندیشه خوب و رایبی درست

که عمروامیه در آمد ز سر [۸۰-ر]
 کم آمد دلاور دوره صد هزار^۱
 شکسته است دست و دل و پشت شاه^۲
 دلش را ز بـند^۳ غم آزاد کرد
 نشستند بر درگاه شهریار
 به درگاه خسرو نهادند سر
 به اندیشه و غم فرو رفته بود
 به تدبیر و اندیشه بنشانند پیش
 به هر کار رای تو بسیار دان
 به اندازه رنج تیمار^۴ چیست
 نباشد علی را به پیشم درنگ^۵
 فراوان سپه را که بشکسته‌ام
 ندیدم به مردی در این مرد، مرد
 نماند ز گردان ما یک سوار
 که از کشور و گنج و آب سپاه^۸
 بر این گونه تا هند و^۹ سقلاّب و چین
 که در کارها بهتر آمد درنگ
 روان کن سوی حیدر رزمخواه
 دگر روز سر سوی جنگ آوریم
 نشینند^{۱۰} در پیش روی سپاه
 توانیم سر رشته کار جست

۱. نسخه د: مصراع دوم بیت بعدی به جای مصراع دوم همین بیت می‌باشد.

۲. نسخه د: این بت را فاقد است.

۳. نسخه د: به بند.

۴. نسخه د: رنج و تیمار.

۵. نسخه د: بعد از دو بیت بعدی می‌باشد.

۶. نسخه د: به شادی

۷. نسخه د: بدین

۸. نسخه های ب، ج و د: اسب و سپاه.

۹. نسخه د: همه هند و زین گونه.

۱۰. نسخه د: نشستند.

دلم پیرو رای بیدار تو است
بپرداز با او سراسر پیام

بدو گفت خسرو که این کار تو است
سحرگه به نزد حیدر خرام

رفتن عمروامیه به سپاه خاور و رسیدن به دارا^۱

جو خورشید بنشست و برخاست ماه
 نـهـان گشت قـنـدیل ز زین روز
 بـجـنبید عـمـروامیـه زجای
 ز پیش سواران تازی سپاه
 بر آن دشت کاموس اسپندار^۲
 بسی نامور در گذرگاه بود
 همی گشت کاموس، گرد سپاه
 چو عمروامیه بدان جا رسید
 بد و بر یکی بانگ برزد بلند
 چه مردی گرفته ز لشکر^۳ کنار
 شب تیره تنها چرا می‌روی
 چنین داد پاسخ که تندی مکن
 مرا گر نداند خداوند پاس^۴
 کنون رفته بودم به فرمان شاه
 که آن دزد عیار دستان نمای
 بگیرم مر آن دزد بی باک را
 بدین کار تنها به بی راه و راه
 من افسون آن دزد تازی سرشت
 گر افتد به دست من آن ازدها

جهان را به زیور بیاراست ماه^۵
 بر افروخت شب شمع گیتی فروز
 که او بود بر شبروی رهنمای
 به لشکر گه خاور آمد ز راه
 طلایه همی گشت با چل هزار^۶
 طلایه ز یکدیگر آگاه بود^۷
 که دشمن نیابد^۸ بدان^۹ دشت راه
 نگه کرد کاموس و او را بدید
 که ای ایمن از روزگار گزند
 نبینی همی لشکر بی شمار
 بدین آمدن تا کجا می‌روی
 از این نرمتر گوی با ما^{۱۰} سخن
 مرا نام فسخان جنگی شناس *
 به لشکر که حیدر رزمخواه
 گرایدون که امشب بجنبد زجای
 بیا غارم^{۱۱} از خون او خاک را
 همی کردم امشب به فرمان شاه
 همی نیک دانم همه خوب و زشت^{۱۲}
 به دستان ز دستم نیابد رها

۱. عنوان در نسخه «د» چنین است: رفتن بابا عمروبه لشکر خاوران و دستبرد نمودن وی.

۲. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی می‌باشد.

۳. نسخه د: کاموس و اسفندیار.

۴. نسخه د: سی هزار.

۵. نسخه د: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول می‌باشد.

۶. نسخه د: نیارد.

۷. نسخه د: بر آن.

۸. نسخه د: ز لشکر گرفته.

۹. نسخه د: با من.

۱۰. نسخه د: خداوندگار و شمار.

۱۱. نسخه د: بیالایم

۱۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

چو کاموس گُرد این سخن گوش کرد
 [که فسحان جنگی ز خویشان شاه
 فرود آمد از اسب کاموس گرد
 همی گفت شب بود و نشناختم
 به لابه چو بسیار از او عذر خواست
 اگر زانکه تندی نمودی نکوست
 بدو گفت کاموس از این رهگذر
 چنین داد پاسخ که از روی دشت
 من اندر پی او رسیدم کنون
 شود^۲ گُرد لشکر برایم همی
 ببینم که عمر و امیّه کجاست
 بر او^۳ افرین خواند کاموس گرد
 چو عمر و از پس^۴ پاسبانان شاه
 یکی تُرکُ برساخت از خویشتن
 زهر سو میان سپه می‌شتافت
 جهاندار دارای بن اردوان
 دورن سرراپرده خسروی
 بیامد به نزدیک دارا چو باد
 بدو گفت دارا که نام تو چیست
 چنین داد پاسخ که خاقان چین
 شنیده است خاقان که از کشوری
 اگر هست حاجت به فرمان شاه
 به کار اندرون پیش بینی کنم

شد از بیم فسحان ورا، روی زرد [۸۰-پ]
 یکی نامور بود با آب و جاه
 زمین را به زیر رخ اندر سپرد
 تو بر من نگیر^۱ آنچه پرداختم
 بدو گفت عمر و، ای برادر رواست
 شب تیره دشمن که داند ز دوست
 ز عمر و امیّه چه داری خبر
 شنیدم که بر پاسبانان گذشت
 همی جویم او را به دشت اندرون
 ز پشت سپاه اندر آیم همی
 نمایم شما را به دو راه راست
 که جز^۴ تو ندارد کس این دستبرد
 گذر کرد و آمد میان سپاه
 تو گفתי رسید از خطا و ختن
 ره خیمه شاه در بند یافت
 شد این تُرک نزدیک دارا روان
 در آمد کمر بسته شبروی
 به آیین ترکان زمین بوسه داد
 بدین آمدن رای و کام تو چیست
 مرا می‌فرستد^۶ به خاور زمین
 بیامد به خاور زمین لشکری
 بر انگیزم از کشور چین سپاه
 جهان را پر از ترک چینی کنم

۲. نسخه های ج و د: شوم.

۴. نسخه د: بجز تو.

۶. نسخه د: فرستاده ما را.

۱. نسخه ج: مگیر.

۳. نسخه د: بدو.

۵. نسخه ج: از بر.

تمر تاش چینی مرا هست نام
 بدو گفت دارا که ای نامور
 سحرگه تو را پیش خسرو برم
 ببینم که از پیش خاقان چین
 تو را جامهٔ خسروانی دهند^۲
 بفرمود تا جامه‌های حریر
 فرستاده را گفت که امشب نخفت
 بر آن^۳ خوابگه رفت عمرودلیر
 جهاندار دارا بدان^۵ تخت زر
 چو بگذشت پاسی ز تاریک شب
 سر از جامهٔ خواب برداشت عمرو
 بیامد به بالین دارا و گفت
 نخستین بر او خواب خوش را ببست
 تراشید هم در زمان روی او
 چو گلگونه‌اش را سپید آب داد
 چنان کردش از خط و خال^۸ و نگار
 چو مشاطهٔ چابک خوبدست^۹
 ز شمشیر هندی و تاج و کمر
 ز هر چیز که اندر آن خیمه دید
 وز آن جایگه پای بیرون نهاد
 سر آمد جهان بر شب دیر یاز

چنین داد خاقان به خاور پیام *
 دلم شاد کردی بدین خوش خبر
 ز شاه^۱ جهان هدیه‌ای نو برم
 چه پیغام داری به خاور زمین
 در این لشکرت پهلوانی دهند
 نهادند در پیش ز زمین سریر
 شب تیره با خرمی باش جفت
 زمانی بخفت نیاسود^۴ دیر
 به خفت و به خواب اندر آورد سر
 بستند گردان ز گفتار لب
 همه جامه گسترده بگذاشت عمرو
 که خوش باد خوابت چنین خوش بخفت^۶
 از آن پس^۷ سوی آستره برد دست
 کشید اسمه‌ای بر دو ابروی او
 به سرخیس چون لاله کوناب داد
 که گفתי عروسی است چوننوبهار
 به نیرنگ این رنگ بروی ببست
 همان شمع ز زمین مرصع به زر
 از این گونه بسیار کرد آورید
 همانا که نزدیک شد بامداد
 بگردند یاران حیدر نماز

۲. نسخهٔ د: «دهد» ردیف می‌باشد.

۱. نسخهٔ د: به شاه.

۳. نسخهٔ د: بدان.

۴. نسخهٔ ج: زمانی نخفت و نیاسود. و نسخهٔ د: زمانی نیاسود و بخفت.

۶. نسخهٔ ج: خوش نخفت.

۵. نسخه‌های ج و د: بر آن.

۸. نسخهٔ د: خال و خط و نگار.

۷. نسخهٔ د: وزان پس.

۹. نسخهٔ د: چربدست.

[آمدن فرستاده جمشید شاه به پیش حضرت علی - عَلَيْهِ السَّلَام -

و مسلمان شدن او و چاره جستن شاه خاوران از لات] ^۱

گریبان مشکین درین گرفت
سیاهی چو کفر از جهان گشت دور
چپ و راست لشکر بیاراستند
سواران بر اسبان کشیدند تنگ
که آمد فرستاده شهریار
به هر نیک و بد کار پرداز شاه
فرستاده را باز دادند راه
فرود آمد از تازی تیز، باز ^۴
سپه دید هر سو نشسته به جای
سر و سینه و سفت مرد دلیر
بر آن لاله سنبل به بار آمده
بر آن رخ گل و نرگس ^۶ لاله کشت
به دیگر ابوالمحن نامدار
روان را همی داد لختی شکیب
نشست و بزرگان نشستند پیش
که بهر چه آمد کنون کامکار ^۷
همی گوید ای پهلوانان ^۸ سپاه
یک امروز ما را بباید درنگ
همان بهمن گرد اسپندیار

چو شب دامن اندر کشیدن گرفت ^۲
سپیده چو ایمان بگسترده نور
سواران اسلام بر خاستند
پوشید شیر خدا ساز جنگ
خبر شد بر حیدر نامدار
گرانمایه دستور دانش پناه
بفرمود تا پیش روی ^۳ سپاه
چو آمد به درگاه پرده فراز
در آمد هم آنکه به پرده سرای
بدید آن برو بیال چنگال شیر
رخی دید چون لاله زار آمده
تو گفתי که دهقان ماه بهشت ^۵
به یک دست مالک چو شیر شکار
فرستاده را در دل آمد نهیب
زمین را ببوسید و بر جای خویش
بپرسید از او حیدر نامدار
چنین داد پاسخ که جمشید شاه
که امروز لشکر مجنبان به جنگ
که شد کشته شداد خنجر گذار

۱. این عنوان در سایر نسخ نیست، با توجه به متن افزوده شد.

۳. نسخه د: صف سپاه.

۲. نسخه د: سحرگه که چون دامن اندر گرفت.

۵. نسخه د: باغ بهشت.

۴. نسخه ج: تیز تاز.

۷. نسخه د: بعد از این بیت دو صفحه افتادگی وجود دارد.

۶. نسخه د: گل و سنبل.

۸. نسخه ج: پهلوانی سپاه.

چو امروز ماتم بدارد سپاه
 و دیگر که لشکر همه خسته‌اند
 چو آسوده گردد دو رویه سپاه
 به دانا علی گفت دستان و بند
 تن و اسب ما زیر بار سلاح
 سپاه دو کشور در آرایش است
 همه تازیان اسب زین کرده‌اند
 کنون من ز بهر تو امروز جنگ
 عنان باز پیچانم از پیچ و تاب
 تو چون باز گردی به خاور سپاه
 اگر شاه برکشته خواهد گریست
 و گر شاه را هست لختی درنگ
 اگر خواهی امروز و فردا به پای
 بدو گفت دستور کای پهلوان
 شنیدم ز مرد ستاره شمار
 کنون خواهم ای پهلوان سپاه
 بمانی به من خان و مان مرا
 علی گفت اگر خود مسلمان شوی
 به دنیا ز تیغم نگردی خراب
 وزیر خردمند گفت ای علی
 چه گویم بگو تا مسلمان شوم
 بگفت از دل پاک و رایبی درست
 از آن پس بگویی که پروردگار

به میدان خرامیم فردا پگاه
 دل آزرده ار به جان رسته‌اند
 از این رو تو باشی وز آن روی شاه
 به نزدیک دانا نباشد پسند
 درنگ از فسوس است یا از مزاح
 چه هنگام آرام و آسایش است^۱
 سواران همه رای کین کرده‌اند
 به فردا بمانم نمایم درنگ
 درنگ است امروز و فردا شتاب
 بگوی آنچه گفتم تو را نزد شاه^۲
 نخواهد دگر نیز بی‌گریه زیست
 مرا پیشدستی نباشد به جنگ
 نجنبم همی تا نجنبد زجای
 به روی تو روشن خرد را روان
 که بر مرز خاور شوی کامکار
 که امروز گیری مرا در پناه
 همان ویژه و دودمان مرا
 ز آیین پیشین پشیمان شوی
 به عقبی نمانی به رنج و عذاب
 که بگذشت عمرم به بی‌حاصلی
 ز روز گذشته پشیمان شوم
 ببايد دل از تیرگیها بشست
 یگانه خدایی است بی مثل و یار

۱. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۲. نسخه ج: به نزدیک شاه.

جز او بندگان را خداوند نیست
 مسلمان شد اندر زمان کامکار
 گر انمایه دستور چون باز گشت
 به ره بر نخستین به دارا رسید
 بپرسید دارا که ای کامکار
 بگفت ای عروس از سپاه علی
 بدو گفت دارا، تو را شرم نیست
 کسی چون نهد نام مردان عروس
 مرا از زنان باز نشناختی
 سپهد سر افراز دارا منم
 به پاسخ بدو گفت دستور شاه
 همه سوی رویت بپیراستی
 بدو گفت دارا که طعن زبان
 مرا با تو پروای گفتار نیست
 که دیشب ز درگاه خاقان چین
 رهش باز دارم به نزدیک خویش
 شنیدم که نامش تهر تاش بود
 شب تیره بگریخت زین انجمن
 مرا نیست پروای گفتار کس
 بدو گفت دستور که ای پهلوان
 که دیروز باری تو را ریش بود

کسش یار و همتا و مانند نیست^۱
 گرفتش مر او را علی در کنار^۲
 به لشکر که خاور آمد ز دشت
 شگفت آمدش چون مرا او را بدید
 چنین از کجا می‌رسی چیست کار
 رسیدم به شادی و روشندلی
 زمن هیچت اندر دل آزرم نیست
 سخن بر مزاح است^۳ یا بر فسوس
 به بی‌دانشی این سخن ساختی
 جهان را جهاندار و دارا منم
 کای پهلوان از تو آمد گناه
 به رسم عروسان بیاراستی
 خردمند نپسندد از بخردان
 زبان بازی ای در سزاوار نیست
 یکی ترک آمد به خاور زمین
 سخن گفت بسیار و بنشست بیش
 به دزدی خود اندر جهان فاش بود
 بدزدید آن بددندان تاج من
 مزاح و زبان بازی ای خواجه بس
 نگه کرد باید به روشن روان
 ندانم که اینت ز^۴ تشویش بود

۱. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت دو بیت زیر می‌باشد:

مسلمان شد آن مهتر خوب چهر
 بدانی محمد رسول خداست

۲. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت، بیت زیر می‌باشد:

به هنگام برگشتن از روی دشت

۳. نسخه های ب و ج: بر مزاح است.

علی را بر او بر بیفزود مهر
 که ختم نبیان هم او رهنماست

همانا به خرگاه دارا گذشت.

۴. نسخه های ب و ج: چه تشویش بود.

به رویت بر امروز یک موی نیست
 چو دارا به دست اندر آورد روی
 در افتاد او را^۱ دل اندر گمان
 چو دارا در آن آینه بنگرید
 به دستور شاه اندرون بنگریست
 بدو گفت که ای تاجبـور
 همانا که آن ترک افسون نمای
 همان شبرو دزد عیار بود
 شب آمد به صنعتگری سوی تو
 خجل گشت دارای لشکر پناه
 وزیـر خردمند خندان ز راه
 همه داسـتانهای دارا بگفت
 چنین گفت خندان همانگاه شاه
 که چو امشب آن دزد ما را نیافت
 کنون رفت باید به آهن ربای
 نهم روی بر خاک افکندگی
 بگفت این و با ویژگان سپاه
 در قبه رهبان بر او کرد باز
 که ای لات بر من بشورید بخت
 شب از بیم حیدر مرا خواب نیست
 ز خاک عرب با سپاهی چنین
 اگر دست یابد به شمشیر تیز
 بدان سان که بر ما گشاده است دست
 بر آن است کاین بوم ویران کند

تو را نزد خسرو شدن روی نیست
 نبودش به رخسار بر هیچ موی
 یکی آینه خواست اندر زمان
 در او صورت خویشتن را بدید
 بپرسید کای خواجه این حال چیست
 ز عمرو امیه دلاری خبر [۸۱-ر]
 که شب دادی او را بر خویش جای
 که این کار از او کمترین کار بود
 چنین صنعتی کرد بر روی تو
 نرفت از خجالت به نزدیک شاه
 بیامد همانکه به نزدیک شاه
 نهانهای او آشکارا بگفت
 که آن شبرو امشب غلط کرد راه
 سوی خیمه شاه دارا شتافت
 ببینیم تاللات را چیست رای
 که یابیم سر افرازی از بندگی
 به آهن ربای آمد از بارگاه
 به سجده فروشد سر سرافراز
 یکی کارم افتاد دشوار و سخت
 به آورد با او مرا تاب نیست
 کمر بست و آمد به خاور زمین
 بر آرد ز خاور زمین رستخیز
 نگردد به بازوی من پای بست
 کنام پلنگان و شیران کند

بترسم کز این اختر شوم ما
 من از چند پیروز جنگ آمدم
 تودانی که افگندگی کرده‌ام
 زگیتی به سوی تو دارم امید
 در لطف بگشای از این بستگی
 یکی دیو از آن قبّه آواز داد
 نگر تا نداری پر آزار دل
 تو را بر علی کامکار دهم
 چنین حکم کردم که فردا پگاه
 دل شاه خاور زمین شاد گشت
 به لشکرگه آمد به کردار باد
 چو عمروامیه ز خاور سپاه
 بگفت آنچه با شاه دارا چه کرد
 بیاورد پیش علی تاج زر
 علی گفت کای رنج برده تو راست
 چو عمروامیه شنید این سخن
 بدزدید آن تاج را در زمان
 همان شمع زرین که آورده بود
 علی گفت بنشین و بگشای راز
 تو را سرگذشت آنچه بر سر گذشت
 ز اخبار حمزه چه داری نشان
 سخن گفتن از داستانهای خوش

نخواند^۱ دگر کوف بر بوم ما
 ز عمروامیه به تنگ آمدم [۸۱-پ]
 تو را سال و مه بندگی کرده‌ام
 که گردد کلیم سیاهم سپید
 دلم را دوا بخش از این خستگی
 که دارای گیتی سر افراز باد
 ز بازار اندیشه باز آر دل
 زبردستی و زور و یاری دهم
 شود کشته حیدر بر آرامگاه
 تو گفتم که از مردن آزاد گشت
 سپه را به نیک اختری مژده داد
 به لشکرگه حیدر آمد ز راه
 نهان روز و شب آشکارا چه کرد
 همان شمع زرین و زرین کمر
 نگه کن بدوده که او را سزاست
 یکی رای شایسته افگند بن
 به هر مهتری پاره‌ای داد از آن
 به یاران حیدر ببخشید زود
 خبرداری از هر نشیب و فراز
 زآباد و ویران و هامون و دشت
 بگوی آنچه دیدی ز گردنکشان
 خوش است از شنیدن کنون سر مکش

رفتن مالک به قلعه، کمین کردن دارا بروی

ز حمزه یکی داستان یاد کرد
 بدو گفت که ای مایه پردلی
 سلیح از بر خویش نگشوده‌اند^۱
 شبانگه به لشکرگه آید^۲ ز راه
 که ایمن نباید شد از بدگمان
 همه با تو دارند پرخاش و کین
 به همراه بردن مرا می‌توان
 بگفت این و ساز شدن کرد راست
 بررفتند بی آلت کارزار
 ز کردار آن کاردیده سران
 بدان تا فرستد بدان جا سپاه
 بگویش که صید تو آمد به دام
 جریده سوی صول شد بی سپاه
 همه بی سلیحند و بی آگهند
 بدان تا بر ایشان بگیرند راه
 مگر بشکند پشت این انجمن
 به مردی چو ایشان نباشد سوار
 به شه بر همه داستان کرد یاد
 که دولت بدین جانب آورد راه
 که دشمن به پای خود آمد به گور
 بگیرم بر ایشان به شمشیر راه
 مگر کین دو شینه باز آورم [۸۲-ر]

سراینده بنشست و بنیاد کرد
 نگه کرد مالک به سوی علی
 یک امروز چون لشکر آسوده‌اند
 خرامم سوی صول از این رزمگاه
 ابوالمحنن کرد گفت آن زمان
 به ویژه که شاهان خاور زمین
 اگر نیک بیند همی پهلوان
 چنین داد پاسخ که فرمان تو راست
 ابوالمحنن و مالک و صد سوار
 وز آن آگهی شد بر خاوران
 غلامی فرستاد نزدیک شاه
 بدو گفت پیش برادر خرام
 ابوالمحنن و مالک از رزمگاه
 سواری صد از لشکرش هم‌رهند
 سزد گر فرستی بدان جا سپاه
 جهان را بپرداز از آن هر دو تن
 که در لشکر حیدر نامدار
 بررفت آن فرستاده برسان باد
 به ارکان دولت نگه کرد شاه
 که دارد سر و دست پر خاش و زور
 چنین گفت دارا که من با سپاه
 دلاور سپاهی فـراز آورم

۱. نسخه های ب و ج: بگشوده‌اند.

۲. نسخه های ب و ج: آیم.

ز گـفتار دارا بـخندید شاه
 بترسم که چون رای لشکر کنی
 و گر رای کردی به رفتن درست
 اگر تاج زرین بدادی ز دست
 بیارای لشکر به فرهنگ و هوش
 زمین را ببوسید دارا و گفت
 به بخت تو را شاه پیروز بخت
 که با دشمن امروز کاری کنم
 از او شادمان شد دل شهریار
 سپهدار دارا سپه برنشاند
 به دشتی که دور از بر راه بود
 سپهدار دارا چون آمد به دشت
 بررفت از چپ لشکر و بنگرید
 سپه را در آن تنگ وادی بداشت
 بدو گفت چون مالک آید پدید
 بشد دیده بانان ز پیش سپاه
 وز این^۳ رو بشد پهلوان تا حصار
 زن از دیدن پهلوان شاد گشت
 زنان را چه خوشتر ز دیدار شوی
 چو آسوده شد مالک نامدار
 دلزام را دید دیده پر آب^۵
 به مالک چنین گفت کای پهلوان

که چون ریش خود را نداری نگاه
 سر خویش چون ریش در سر کنی
 نگر تا نباشی به پیکار سست
 مخور غم که چون هست سر^۱، تاج هست
 ز عمروامیه به خود دار گوش
 که همواره با خرمی باش جفت
 به تخت تو ای شاه پیروزه تخت
 که اندر جهان یادگاری کنم
 بدو ناد شمشیر زن سی هزار
 ره بی ره بر گرفت و براند
 بر آن دشت جای کمینگاه بود
 ز لشکر جدا شد به هر سو بگشت
 کمینگاه را وادیی برگزید
 ز لشکر یکی دیده بان بر گماشت
 خبر ده کز او کینه خواهم کشید
 نشستند پنهان به نزدیک شاه^۲
 به دیدار آن نو شکفته بهار
 به سان یکی سر و آزاد گشت
 ز رخسار مرد است، زن، تازه روی
 به برگشتن اندیشه کرد از حصار^۴
 چو زلف خود افتاده^۶ در پیچ و تاب
 به مهر تو روشن دلم را روان

۱. نسخه های ب و ج: مخور غم که سر بود سر، تاج هست.

۲. نسخه های ب و د: راه.

۴. نسخه د: اختیار.

۶. نسخه ج: افتاد.

۳. نسخه د: وز آن روی.

۵. نسخه د: دیده شد پر ز آب.

بر اندیش نختی ز تیمار من
 رخم پر ز آب^۱ است و پر خون جگر
 مبادا که ناگاه کشته شود
 تو چون باز گردی به سوی^۲ علی
 رسانی علی را درود و سلام
 اگر^۳ شاه را رای باشد به جنگ
 در آن کوش که او را مسلمان کنی
 بر اندیشی^۴ از رسم و راه جهان
 برانم که کارش به سامان شود
 بدین کار سوی تو دارم امید
 بدو گفت مالک تو دلشاد باش
 مرا هر چه گفתי^۵ به جای آورم
 بگفت این و آمد ز بالا فرود
 چو مالک به دشت کمینگه رسید
 نگهبان به دارا نمود این خبر
 برون آمد آن لشکر از^۶ چارسوی
 ز هر سو به تنگ اندر آمد سپاه
 چو از دور مالک سپه را بدید
 بگفت ای برادر تباه است کار
 چپ و راست بر ما ببستند راه
 به تن بر نداریم ساز نبرد

بسبب آب چنم گهر بار من
 ز تیمار و درد گرامی پدر
 سر بخت بیدار گشته شود
 سخن گوی با او به روشندلی
 همانکه ز من عرضه دار این پیام
 نگه دار جای شتاب و درنگ
 ز آیین کفرش پشیمان کنی
 نگه داری آرم^۷ شاه جهان
 سرانجام روزی مسلمان شود
 مگر کاین شب تیره گردد سفید
 وز این بار چون سر و آزاد باش
 بسی کار از ایشان^۸ به پای آورم^۹
 بگردند هر یکدیگر را درود
 ز دارا یکی دیده باننش بدید
 بجنبید لشکر همه دشت و در
 سخن گفت هر یک نه بر آرزوی
 بر آن نامداران ببستند راه^{۱۰}
 به بوالمجن شیردل بنگرید^{۱۱}
 همه دامن دشت شد پر سوار
 ز بهر کمین آمدند آن سپاه^{۱۲}
 بترسم که روز اندر آید به گرد

۱. نسخه های ب و ج: رخ پر ز آب.

۲. نسخه های ب، ج و د: که گر.

۳. نسخه د: بر اندیش.

۴. نسخه های ب و ج: از رزم شاه.

۵. نسخه د: گویی

۶. نسخه های ب و ج: از این سان.

۸. نسخه د: به جای آورم.

۷. نسخه ب: از لشکر از.

۹. نسخه د: مصراع اول سومین بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۱۰. نسخه های ب و ج: این سپاه.

۱۱. نسخه د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

سواران به شمشیر جویند جنگ
 چنین داد پاسخ که گر تن دهیم
 بیا تا جریده بر ایشان زنیم
 بگیریم از او ساز جنگ و نبرد
 بگفت این و اسب دلاور براند
 بیامد یکی را ز زین در بود
 بپوشید و بر زین تازی نشست
 ز سوی دگر مالک نامدار
 سواری دگر را نگون کرده بود
 چو شیران به شمشیر بردند جنگ
 چپ و راست لشکر بر ایشان گماشت
 ز بس خون که شد بر چراگاه خیل
 ز خون جامه ریگ سیراب گشت
 مگر عمرواز آن سوی تازی سپاه
 سپه دید با تیغ و تیر^۷ سنان^۸
 ز صد نامور پنجه افتاد بود
 از آن جا که بد، پای در تک نهاد
 همه رزم دارا بر او یاد کرد
 از آن پس بگفت ای علی زود باش
 بپوشید حیدر سلیح نبرد

پلنگان به دندان و شیران به چنگ [۸۲-پ]
 به بی کام^۱ خود را به کشتن دهیم
 یکی را از اینها مگر بفکنیم
 ز هامون به ابر اندر آریم گرد
 جهان آفرین را به خواهش بخواند
 سلیح از تن او برون کرد زود
 به شمشیر چون شیر بگشاد دست
 چو شیری که گیرد قفای شکار^۲
 همه ساز جنگش برون کرده بود^۳
 سپاه اندر آورد دارا به تنگ
 ز خون بر، ادیم زمین لاله کاشت^۴
 بر آن روی^۵ وادی روان گشت سیل
 همی زهره تند شیر، آب گشت^۶
 گذر کرد ناگه بدان رزمگاه
 گرفته همه کرد آن مؤمنان^۹
 ز خون ریگ را رنگ^{۱۰} بیجاده بود
 بر حیدر آمد به کردار باد
 بگفت آنچه دشمن چه بیداد کرد
 اگر نه ز مالک تو بدرود باش
 به اسب اندر آمد به کردار^{۱۱} گرد

۱. نسخه د: به بیکار.

۲. نسخه د:

چو شیری که گیرد قفای شکار

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه های ب و ج: بر آن رود.

۷. نسخه های ب و ج: تیر و سنان.

۹. نسخه د: گرفته همه گرزهای گران.

۱۱. نسخه د: ز سم تکاور بر آورد گرد.

سوار دگر را بیفگند خوار.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۶. نسخه د: همی زهره شیر تر آب گشت.

۸. نسخه د: با تیر و تیغ و کمان.

۱۰. نسخه های ب، ج و د: هم رنگ.

بر میر سیّاف رفت^۱ از نخست
 بدو گفت رفتم من اینک به جنگ
 سپه را ز دشمن نگهدار باش
 از آن پس عنان را ز لشکر بتافت
 بیامد پر از خشم و دل پر زخون
 چو آمد به نزدیک خاور سپاه
 بنه خون ریگ را دید مرجان شده
 بدان^۲ آتش آبگون برد دست
 به آواز گفت ای فرو مایگان
 سیه بخت دارای بیداد و دین
 چنانش بجزم ز سر تا به پای
 جهاندار دارا دلیر آمده است
 چنان باز گردانم او را به جنگ
 بگفت این و از دشت برخاست گرد
 بر انگیخت دلدل میان سپاه
 به قلب سپاه اندر آمد نخست
 چو قلب سپاه آشکارا بدید
 عنان را به چپ برد از آن سان^۳ که خواست
 چنانش بزد بر میان ذوالفقار
 زبر نیمه افتاد در زیر پای
 گریزان شد آن لشکر نامدار
 ابوالمحجن و مالک و دیگران

دل روشن و پاک و راهی درست^۲
 تو آگاه باش از شتاب و درنگ
 به جای من اکنون سپهدار باش^۳
 وز آن جا به دشت کمینگه شتافت
 تو گفتمی از او آتش آمد برون
 ز کشته نمی یافت بر دشت راه
 ز مرجان دل مرد بی جان شده [۸۳-ر]
 بزد نعره ای که آسمان گشت پست
 ز گردنکشان کمترین پایگان^۵
 که بر لشکر من گشاید کمین
 که بر زین تازی نجند ز جای
 چرا در چراگاه شیر آمده است^۶
 که دیگر نداند شتاب از درنگ
 به شمشیر بازو بر افراشت مرد
 بدادند گردنکشان جایگاه
 شکسته که دانست باز، از درست
 سر و افسر و ترک دارا بدید
 بد اندیش را کرد بر سوی راست
 که دو نیمه شد مرد همچون خیار
 دوران و کفل ماند برزین به جای
 نماندند بر جای خود یک سوار
 برانندند تند از پی کافران

۱. نسخه د: شد.

۳. نسخه های ب، ج و د: رای.

۵. نسخه د: ز گردنکشان تا فرومایگان.

۷. نسخه های ب، ج و د: از آن سو.

۲. نسخه ب: رای درشت.

۴. نسخه د: بر آن.

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

دلیران سوی حیدر رزمساز
ز لشکر بسی نامور گرد گشت

فراوان بکشند و گشتند باز
چو حیدر به لشکرگه آمد ز دشت

[رفتن بابا عمرو به لشکر مخالف و خود را به شکل غلامی کردن و دستبرد نمودن]^۱

چنین گفت سالار لشکر پناه
 که مالک جریده سوی صول راند
 بدو گفت عمروامیه که من
 من این راه پیمان هویدا کنم^۲
 بگفت این و از خود غلامی سپاه
 نخستین بیامد بر خاوران
 زپیش برادر به نزدیک شاه
 چنین داد پیغام^۳ شاه جهان
 که شاهی چو دارا و چندان سپاه
 که بر مالک آنجا کمین آورند
 تو کردی علی را زکارم خبر
 نه آخر من^۴ و تو ز یک مادریم
 به جای برادر کسی این کند
 برادر به هر^۵ جا تو را یار بس
 چو زو خاوران گوش کرد این سخن
 چنین داد پیش برادر پیام
 ولی ییافت عمروامیه خبر
 علی را ببرد او بدان رزمگاه
 ز عمروامیه رسید این زیان

که این آگهی از کجا یافت شاه [۸۳-پ]
 به نزدیک شاه این خبرها که خواند^۲
 بگردم یکی گرد این انجمن
 نهان سخن بر تو پیدا کنم
 بکرد و برون آمد از بارگاه
 بدو گفت کای شاه نام آوران
 پیامی است با من نهفته به راه
 که از من چه کین داشتی نهان
 فرستاده بودم بدان رزمگاه
 سرش ز آسمان بر زمین آورند
 که کرد آن سپه جمله زیر و زبر^۵
 چه باید که بدخواه یکدیگریم
 خرد بر تو زین کار نفرین کند
 به جای برادر بدان هیچ کس
 جوابی دگرگونه افکند بن
 که من کار خود کرده بودم تمام
 گمان اندر این کار بر من میر
 خبر کردش از رزم خاور سپاه
 گناهی ندارم من اندر میان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه های ب و ج:

من این راز پنهان هویدا کنم

و در نسخه د:

من این رازها جمله پیدا کنم

۴. نسخه د: چنین داد پاسخ به شاه جهان.

۶. نسخه د: نه کنون.

۲. نسخه د: که راند.

نهانی سخن بر تو پیدا کنم

نهان سخن را هویدا کنم.

۵. نسخه های ب و ج: که کرد آن سپه را همه زیر و بر.

۷. نسخه د: ز هر جا.

ولی گر توانم من ای شاه دهر
از آن پس یکی نامه بنیاد کرد
بدو گفت کاین نامه را هوش دار
مبیناد این نامه جز شاه کس
چو نامه به عمروامیه سپرد
بر حیدر آمد به کردار باد
سپهدار حیدر چو نامه بخواند
بفرمود تاده تن از مهتران
بگفتند حیدر تو را خواسته است
هم اندر زمان خاوران شد سوار
بر حیدر آمد ز پیش سپاه
بدو داد نامه همانکه علی
نگه کن ببین کاین نبشته به^۲ کیست
برفت از رخ خاوران آب و رنگ
فرو ماند از آن کرده ناصواب
دلش زان نبشته بر آمد به هم
تو اندر نبشتن چنین^۵ کن نگاه
به نامه برآز کرده خوب و زشت
چنان زن^۷ قلم آشکارا و راز
تو را زهر خواری نباید چشید
سیه روی شد شاه کان خط بخواند^۸
سپهدار یکی بانگ برزد بدوی

بر آنم که بکشم علی را به زهر
در آن نامه اینها همه یاد^۱ کرد
ز بیگانگی و آشنا گوش دار
گشاینده نامه او باد بس
زمین را ببوسید و نامه ببرد
مر آن نامه را پیش حیدر نهاد
چو نامه ببیچید خیره بماند
ز لشکر بیامد بر خاوران
بدین خواستن تا چه آراسته است
نبود آگه از گردش روزگار
لبی پر دروغ و سری پر گناه
که اینت بد اندیشی و جاهلی
بخوان پیش من تا بدانم^۳ که چیست
به دل گفت روز اندر آمد به تنگ
ندانست کان را چه گوید جواب
از آن^۴ خط، سیه روی شد چون قلم
که روی تو زان خط نگرده سیاه^۶
نباید نوشت آنچه نتوان نبشت
که گر خط به روی تو آرند باز
وز آن شرمساری نباید کشید
چو خامه سر افکنده در خط بماند
که ای بد کنش، ریمن فتنهجوی

۱. نسخه د: بسی یاد کرد.

۲. نسخه د: ندانی که.

۳. نسخه های ب و ج: چنان کن.

۴. نسخه د: چنین زن.

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه د: سیه گشت رویش چو آن خط بخواند.

نمی‌ترسی از من تو ای بدنشان
 بر آوردم از تاج شاهی سرت
 کنون همچنان در کمین منی
 همانکه بفرمود از آن چشم و تاو
 به جایی که باشد سپه را گذار
 چو حیدر بپرداخت از خاوران
 ببستند کاین خواستن را کمر
 عو^۳ کوس رویین بر آمد ز دشت
 هوا شد ز تیغ دلیران بنفش
 بزرگان ببستند قلب سپاه
 به قلب اندرون حیدر نامدار
 جهانگیر مالک به آیین پیش
 ابوالمحجن از میسر^۷ جای داشت
 وز این روی لشکر بیاراست شاه
 خروشیدن کوس و آواز نای
 سواران خاور چو دریای خون
 هوا تیره گشت از درفش و سنان^{۱۰}
 عروس علم زلف بر باد داد
 همه دشت ز آشوب نعل سوار
 همه روی هامون چنان تیره گشت

که کم گشت نامت ز گردنکشان
 به تاراج شد کشور و لشکرت^۱
 تو گر آسمانی زمین منی
 که او را گرفتند در خام^۲ گاو
 فگندند در زیر پای سوار
 بفرمود تا رزم‌دیده سران
 بجنید لشکر همه دشت و در
 سواران هه ه سوی میدان گشت^۴
 به ابر اندر آمد درفشان درفش
 دلیران به میدان گرفتند راه [۸۴-ر]
 هوا پر ز گرد و زمین پر غبار^۵
 بیفشرد بر میمنه پای خویش^۶
 که او دست چپ نیک بر پای داشت
 چو دریا بجنید^۸ خاور سپاه
 بر آمد^۹ ز دهلیز پرده سرای
 کشیدند اسبان به زیر اندرون
 همی رفت گردان عنان بر عنان
 هوا را درفش کیان یاد داد
 چنان شد که بر مه بر آمد غبار
 که بیننده را چشم از^{۱۱} آن خیره گشت

۱. نسخه د: لشکر و کشورت.

۳. نسخه د: غو.

۵. نسخه د: زمین پر ز گرد و هوا پر غبار.

۶. نسخه د:

جهانگیر مالک به آیین خویش

۷. نسخه د: میمنه.

۹. نسخه د: در آمد.

۱۱. نسخه د: وز این.

۲. نسخه د: در چرم گاو.

۴. نسخه های ب و ج: بگشت.

بیفشرد پا بر سررین خویش.

۸. نسخه د: بجوشید.

۱۰. نسخه د: «واو» ندارد.

که تاجش نمودار خورشید بود
کماندار با نیزه داران ز پس
شده کوه هامون و هامون چو کوه

به قلب اندرون جای جمیشد بود
پیاده ز پیش و سواران ز پس
ز بس گر زو گرد از دو رویه گروه

جنگ ابوالمحقن با شهریار و کشته شدن شهریار

نخستین دلاور که آمد به دشت
 ابوالمحقن گرد بود آن سوار
 نشسته بر آن دیزه^۱ گرم خیز
 ز آرایش آلت کارزار
 چو آمد میان دو لشکر فراز
 چنان نیزه را کرد گردان به خشم
 زمانی به نیزه بر آن رزمگاه
 چو از نیزه بازی فرو آرمید
 به تازی یکی شعر بنیاد کرد
 همی گفت شیر دلاور منم
 بدژم به چنگال چرم پلنگ
 به پولاد شمشیر خارا شکاف
 ز خارا^۲ چنان نیزه آبدار
 به پیکان چنان بگسلانم زره
 چو تیرم ره راستان می‌رود
 به نوک سنان من به بازوی زور
 عمود من از سر بر آرد به چنگ
 از آن دشمنم روی بر تافته است
 چو من دشته آبگون برکشم
 مرا خواند حیدر به مردی پسر
 هم اکنون ببااید یکی شیر مرد

بر^۱ آوردگه گرد میدان بگشت
 که هم تیغ زن بود و هم نیزه دار
 حمایل ز بازو دو شمشیر تیز
 بجز چشم پیدا نبود از سوار
 گرفت آن میان سنان دراز
 که آن را ندیدند گردان به چشم
 بگردید بر پیش روی سپاه
 سواران خاور زمین را بدید
 هنرهای خود را بسی یاد کرد
 هم‌آورد شیران خاور منم
 بر آرم به کوپال، مغز نهنگ
 شکافم دل قاف برسان کاف
 گذارم که از برگ گل، نوک خار
 که از غنچه باد سحرگه گره
 به هر جای از او داستان می‌رود
 برون آورم دیده از خشم مور
 و آسیب او وای برخاره سنگ^۳
 که از گرز من سرزنش یافته است
 تن شیر مردان به خون در کشم
 بر آرم به خورشید از این باب سر
 که با من به مردی شود هم‌نبرد

۱. نسخه د: به آوردگه.

۳. نسخه د: به خارا.

۲. نسخه د: تیزه گرم خیز.
 ۴. نسخه د: خون شود خاره سنگ.

به آورد شیر ان دنییر آن بود
 سواری ز شاهان خاور زمین
 بر اسبی نشسته چو گلگون سپید
 فگنده بر او ساز سیمابگون
 به خفتان لعل اندرون^۲ پیکرش
 به سر بر یکی تاج گوهر نگار
 عمود گرانسنگ از سیم خام
 به دست اندرون نیزیة آبدار^۵
 بدین^۷ گونه آمد بدان رزمگاه
 همی رفت با او سواری هزار
 چو از پیش لشکرگه اندر گذشت
 به نزدیک بوالمحجن آمد چو شیر
 بدو گفت کای نامور پهلوان
 همانا که نشنیده‌ای نام من
 [منم شهریار ابن کاووس شاه
 مرا شاه خاور زمین است خال
 مرا مادرم شاه را خواهر است
 به بازوی من کوه پولاد نیست
 چو^۹ افتاد با من تو را رای جنگ
 مرا چون تو مردان به هنگام کار
 مرا بهر مرگ تو زاده است مام
 به تیغت^{۱۰} دهم آب و نام از سنن

که او را ح و زور شیران بود^۱
 بر انگیخت تازی به میدان کین
 به رفتار او آهوان را امید
 حمایل یکی دشنة آبگون
 یکی ترک رخشان به تارک برش
 که بود از بسی^۳ خسروان یادگار
 به زین درفگنده^۴ چو دستان سام
 سنن^۶ بر او همچو دندان مار
 بدو بر نظاره دو رویه سپاه
 یکی چتر زربر سرش سایه دار
 بفرمود تا لشکرش بازگشت
 بفریذ چون ازدهای دلیر
 کدامی که سیر آمدی از روان
 نمی‌دانی آغاز و انجام من [۸۴-پ]
 خداوند تخت و نگین و کلاه
 زهی بخت میمون و فرخنده فال
 که تاجش ز خورشید بالاتر است
 جهان را چو من دیگری تاو^۸ نیست
 که آهو ندار نهاد پلنگ
 همه دشت و خاور ببايد سوار
 زمانه مرا کرد مرگ تو نام
 از این پس نیاید تو را آب و نان

۲. نسخه د: لعل اندر او.

۴. نسخه ب: بر فگنده.

۶. نسخه های ب، ج و د: سنانی بر او.

۸. نسخه ج: یاد.

۱۰. نسخه د: ز تیغم دهم.

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: پس خسروان.

۵. نسخه د: تابدار.

۷. نسخه های ب و ج: بر این گونه.

۹. نسخه های ج و د: چه افتاد.

سخن چ ند گریی چو برخاست گرد^۱
 که بر تو بگرید رکیب و عنان
 بیا تا چه داری ز مردان هنر
 چه باشم^۲ بر خیره چندين به پای
 بجوشید بر زین چو آذر گشسب^۳
 به روی اندر آورد هر یک سپر
 گرفتند بر سینه ها استوار
 که تیره شد از گرد، گردون و ماه
 نگر تا زمانه چه افگند پی^۴
 همی ریخت بر ترک و تارک شرار^۵
 بسی خویشتن را نگه داشتند^۶
 نمودند هر دو دلاور شتاب
 سنان کرد بر گوش تازی دراز
 تو گفתי زمین را بدزید چرم
 بزد بر برو سینه شهریار
 به روی اندر آورد کردش نگون
 که گفתי یکی پشه دارد به چنگ
 زمانی به بالای سر بر بداشت^۷
 از آن پس یکی نعره‌ای برکشید
 همه جوشن و جامه پر خون و نم
 که ای شیرمرد، آفرین بر تو باد

چنین داد پاسخ که روز نبرد
 نگه کن بدین^۲ خون سرشته سنان
 اگر جنگ را بسته داری کمر
 و اگر نه ز میدان برو باز جای
 چو بشنید کافر بر انگیخت اسب
 یکی حمله کردند بر یکدیگر
 سنان سپردوز جوشن‌گذار
 بگشتند چندان بر آن رزمگاه
 ز یال ستوران بیالود خوی^۵
 زبان سنانها چو دندان مار
 نمود بار نیزه بر افراشتند
 بر این گونه^{۱۰} تا گرم گشت آفتاب
 سرانجام ابوالمحن رزمساز
 چو دود^{۱۱} آتش تیز را کرد گرم
 چو تنگ اندر آمد به تنگ سوار
 سر نیزه آمد ز پشتش برون
 چنان بر گرفتش ز زین خدنگ
 سر نیزه آبگون بر فراشت
 همی بود تا لشکر او را بدید
 پس پشتش افگند سیصد قدم
 چو حیدر چنان دید آواز داد

۱. نسخه د: به پرخاش گرد.

۳. نسخه ج: چه باشیم، نسخه د: چه باشی.

۵. نسخه د: خود.

۷. نسخه د: غبار

۸. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» اضافه شد.

۹. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی می‌باشد.

۱۱. نسخه د: چو آن.

۲. نسخه د: بر این.

۴. نسخه د: یکی تازیانه بزد او به اسب.

۶. نسخه د: بود.

۷. نسخه د: نداشت.

۱۰. نسخه د: بدین گونه.

۱۲. نسخه ب: نداشت.

دل و زهره داری و زور و نهیب
 هزار آفرین بر چنان مادری
 ز باغی که همچون تو خیزد درخت
 چو بوالمحجن این آفرین کرد گوش
 همی گفت مرد دلاور کجاست
 وز آن روی دیگر ز قلب سپاه
 مگرانمایه را بخت برگشته دید
 دلش گشت پر خون و رخسار زرد
 چنین گفت کان شیر جنگ آزمای
 دریغ آن نبرده سوار نبرد
 چرا خون نگریند خاور سپاه
 جهان را چون او یادگاری نبود
 همین^۲ بودم از خسروان در تبار
 به کین خواستن گر ببندم میان
 پسندیده نباشد به یک^۳ تار موی
 بزرگان خاور پر از کین و خشم
 که گر تیغ بارد ز ابر سپاه
 بکوشیم تا کینه باز آوریم
 به گردان لشکر چنین گفت شاه
 همه دل بیاید نهادن به مرگ
 مرا جنگ و پر خاش ناید به بن
 دلاور کدام است و جنگی کدام

بمانی بدین فرّ و فرهنگ و زیب
 که همچون تو زاید بلند اختر
 برومندیش باد و نیروی بخت
 بر آورد چون شیر جنگی خروش
 دلیران و شیران خاور کجاست
 به میدان نگه کرد جمشید شاه [۸۵-ر]
 به زاری بر آورد گه کشته^۱ دید
 خروشید و دیده پر از آب کرد
 که بر خیره خیر اندر آمد ز پای
 که چشم بدی سوی او باز خورد
 که شد کشته فرزند کاووس شاه
 دلاور ترازوی سواری نبود
 ز خواهر به نزدیک من یادگار
 نمانم یکی را ز اعرابیان
 همی گفت از این سان پر از آب روی
 زبان بر گشادند پر آب چشم
 همه روی کشور بگیرد سپاه
 ز هر مرز، لشکر فراز آوریم^۴
 که ما را بر آمد سر از تخت و گاه
 میان مغز پولاده^۵ و سر زیر ترکی
 که این کینه نو^۶ نگردهد کهن^۷
 که جنباند اکنون به میدان لگام

۱. نسخه د: خفته دید.

۳. نسخه د: یکی تار موی.

۴. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۵. نسخه های ب، ج و د: میان نغز.

۶. نسخه ب: تو.

۷. نسخه د: که خون برادر نگردهد کهن.

هر آن کس که این کینه باز آورد
 دهم هر ولایت که خواهد بدوی
 یکی خاوری بود شیبان بنام
 بیامد به کردار غرنده شیر
 به بر در یکی خرد غیبه زر
 تنش زیر خفتان دیبای زرد
 یکی تیغ پولاد دسته به زر
 حمایل به گردن در افکنده بود
 کمندی ز ابریشم هفت رنگ
 چو^۱ نزدیک بوالمحجن آمد فراز
 یکی نیزه زد بر کمر بند او
 سپر پیش روی اندر آورد شیر
 سر نیزه را سوی بد خواه کرد
 بزد بر کمرگاه^۲ شیبان گرد
 ز اسب اندر آورد و کردش نگون
 سواری دگر سوی میدان شتافت
 چهارم همان بود و پنجم همان
 ز خاور سواران به دشت نبرد
 پر از کشته شد دشت آوردگاه
 بفرمود کز قلب خاور سوار
 برفتند گردان خاور ز جای
 زمین آمد از نعل اسبان ستوه
 بر آمد غباری ز میدان جنگ

به تاج بزرگی نیز آورد
 زمانه بر آساید از گفت و گوی
 * به مردی دلاور به میدان تمام
 یکی باد پای تکاور به زیر
 به بند زره بر فکنده گره
 به آیین گردان دشت نبرد
 درفشند چون آفتاب از کهر
 تو گفتی که جمشید فرخنده بود
 به فتراک بر بسته محکم چو سنگ^۲
 سر نیزه را کرد بروی دراز
 گسسته نبود از کمر، بند او
 بکوشید با ازدرهای دلیر
 سنان را سوی مغز او راه کرد
 همه مهره گردنش کرد خرد
 بغلتید شیبان به خاک اندرون
 به نوک سنان سینه اش را شکافت
 سر آورد بر هر که آمد زمان
 بیفکند جنگی صد و بیست مرد
 بر او آفرین خواند جمشید شاه
 به جنبش در آمد هزاران هزار
 هوا کر شد از ناله کرّه نای
 در افتاد جنبش به هامون و کوه
 ببرد از رخ آفتاب، آب و رنگ

۱. نسخه د: به میدان.

۳. نسخه د: به نزدیک.

۲. نسخه د: تنگ.

۴. نسخه های ب، ج و د: گلوگاه.

چو بوالمحجن آن دید که آمد سپاه
 میان سپاه اندر آمد چو گرد
 نترسید از آشوب چندان سپاه
 کشید آتش آبگون از نیام
 به هر سو که اسب اندر انداختی
 چو حیدر بدید آن سپاه مگران
 بدان سان یکی نعره زد کز نهیب
 ز آواز او نامور سی هزار
 به کار اندر آورد شمشیر شیر
 به هر حمله تازی دلدل سوار
 چو مالک بدان رزمگه بنگرید
 بزد اسب و آمد میان گروه
 به کوبنده کوپال شیر نبرد
 برفتند یاران حیدر زجای
 سپاه دو کشور بر آمد به هم
 غبار سواران میدان شتاب
 چر نگیدن تیغ و زخم تبر
 سنانهای نیزه پر از خون و خاک
 سر نیزه بر نوک^۵ مو می گرفت
 نی کلک بند، زره می گشود
 ز افکنده بر دشت و هامون سوار

یکی تازیانه بزد بر سپاه^۱
 چو رعد بهاران یکی ویله کرد
 بر آن لشکر گشمن بگرفت راه^۲
 همی برق گفתי بجست از غمام
 هزاران^۳ سرب بی تن انداختی
 بجنبید و بر زین بیفشرد ران
 همی سست شد پایها در رکیب
 ز اسبان تازی نگون شد سوار
 فراوان^۴ سران را سر آورد زیر
 بیفگند سیصد ز مردان کار
 ز گرد سواران هوا تیره دید [۸۵-پ]
 تو گفתי زهامون بر انگیخت کوه
 به مردی همی گفت بر مرد، مرد
 سر چرخ گفתי در آمد ز پای
 هوا پر شد از ناله زیر و بم
 سیه کرد رخشان رخ آفتاب
 نیوشید گان را همی کرد، کر
 زره بر سواران همی کرد چاک
 کمند از خمیدن گلو می گرفت
 به پیکان زره را گره می گشود^۶
 نیارست رفت از میان بر کنار

۱. نسخه د: بدان لشکر کینه بگرفت راه.

۲. نسخه های ب و ج: بر آن لشکرش کس نه بگرفت راه، نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه های ب و ج: فراوان و نسخه د: فراوان سران را سر انداختی.

۴. نسخه های ب و ج: هزاران. ۵. نسخه د: از نوک.

۶. نسخه د:

ز خون سیل چندان روان گشته بود
چنان خون همی رفت در زیر پای
به یک روی بر لشکر خاوران
به یک روی دیگر کس آگه نبود
بر این^۲ گونه بودند تا شاه زنگ
چو شد پرچم شاه مغرب نگون
شفق دامن چرخ در خون گرفت
بر آمد درفش درفشان ماه
از آن هر دو لشکر به میدان جنگ
یکی را از آن هر دو جنگی سپاه
همه شب میان سپه جنگ بود
شب تیره و زخم شمشیر تیز
درخشیدن دشمنه آبگون
ز بس خون که بر خاک میدان بریخت
رخ کشته، از خون بیا گشته بود
سپاهی گرد و سپاهی شب^۶
به گرد اندرون برق شمشیر بود
دم صبحدم چون دمیدن گرفت
زبانه کشید از سپهر، آفتاب
دو لشکر نیامد ز کشتن ستون
ز بس خسته و کشته بی پای و سر
همه روز تاشب بر آن زرمگاه

که خاک زمین ارغوان گشته بود
که پای سواران ببردی ز جای
همی تیغ بارید و گرز گران
که لشکر بر آن^۱ دشت جنگ آزمود
جهان کرد بر لشکر روم تنگ
فرو رفت خورشید در موج خون
کنار درفش فریدون گرفت
بر افراشت گیتی درفش سپاه
ندیدند گردان مجال درنگ
نیامد همی ییاد آرامگاه
بر آن هر دو لشکر زمین^۳ تنگ بود
چو روز قیامت همه رستخیز
تو گفتی ستاره است شسته به خون
همی دیو از آشوبشان^۴ میگریخت
همی لاله بر زعفران کشته بود^۵
همی جان بر آورد گفتی به لب
که چون برق سوزنده جان می ربود^۷
شهراره زبانه کشیدن گرفت
تو گفتی که آتش بر آمد ز آب
فراوان تبه شد ز هر دو گروه
نبد اسب را روزگار گذر^۸
ز هم جنگ جستند هر دو سپاه^۹

۱. نسخه د: بدان.

۳. نسخه د: جهان.

۵. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: می زدود.

۹. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: بدین گونه.

۴. نسخه ب: آشوب جان.

۶. نسخه د: سپاه اندر آشوب آن تیره شب.

۸. نسخه د: نبد اسب را بر اسیران گذر.

چو عـ برهوامیّه چنان دید کار
 به آواز گفت ای جهان پهلوان
 نگه کن بدین لشکر بی شمار
 دو روز است و یک شب که در رزمگاه
 تبه شد بسی مرد جنگ آزمای
 فروشد بسی مرد شمشیر زن
 همه رزمگه همچنان لشکر است
 سر تیغ در موج خون می‌رود
 تو گویی که اینها ندارد کمی
 همان به که بر قلب خاور، زنی
 مگر کاین سپه باز پیچد ز جنگ
 مبادا که این مؤمنان تن دهند
 چو بشنید حیدر به آواز گفت
 نترسی که جان آفرین^۴ یار ماست
 بر آید به هنگام هر کار، کار
 چو پیروزی روز بخشد خدای
 من اکنون جریده پر ایشان زخم
 ببینم که چون می‌رود کار من
 بر انگیخت دلدل در آن رزمگاه
 چنان نعره‌ای از جگر برکشید
 بـجنبید از آواز او دشت و کوه

بـ خیامد بـر حیدر نامدار
 جهان را به روی تو روشن، روان
 سواران و شیران خنجر گذار^۱
 ز هم جنگ جستند هر دو سپاه^۲
 بسی تاجدار اندر آمد ز پای
 نیامد شکستی در این انجمن
 درفش درفشان به ابر اندر است
 سپه بین که بر دشت چون می‌رود
 جز این نیست اندر جهان آدمی
 درفش همایون مگر بـفکنی
 که بگذشت کار از شتاب و درنگ
 همه خیره خود را به دشمن دهند
 که ای با خرد، هوش و رای تو جفت^۳
 خداوند گیتی نگهدار ماست
 گهی گُل بر آرد چمن، گاه خار
 اگر کوه باشد در آرم زپای
 به شمشیر آتش در ایشان زخم
 بر آید بر این^۵ کار پیکار من [۸۶-و]
 همی راند تا قلب خاور سپاه
 تو گفتی جگرها بخواهد درید^۶
 بر افتاد لرزه به خاور گروه^۷

۱. نسخهٔ د: نظر کن.

۳. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه های ب، ج و د: بدین کار.

۶. نسخهٔ د:

یکی نعره شیر پروردگار

این بیت را فاقد است.

۲. نسخه های ب، ج و د: همی تیغ بارد ز میخ سپاه.

۴. نسخهٔ د: یار آفرین.

کز آن نعره لرزید هامون و غار

رمیدند اسبان جنگی ز دشت
 بسی اسب و مرد اندر آمد ز پای
 یکی کرد بر خاست از دشت کین
 چو شیر اندر آمد به قلب سپاه
 به پای درفش درفشان سوار
 چو دیدند کامد بدان سان^۱ علی
 بر او راست کردند شمشیر تیز
 شب تیره تا روز مرد دلیر
 ز افکنده بر دشت خاور سپاه
 سه روز و سه شب همچین جنگ بود
 سیوم روز بازوی مردان زکار
 همه خسته و بسته پر خاک و خون
 علی باز گشت و سپاه گران
 سران را سراپای تن خسته بود
 سپهد بفرمود تا آب گرم
 چو زان آب دیدند روی بهی
 بر آن نامداران سپهدار دین
 که اینت دلیران فرخنده بخت
 و لیک این سپاهند ز اندازه بیش
 و دیگر که هر روزشان لشکری
 ز آدم درون تا بدین روزگار
 به بازوی مردی بدادید داد
 از آن پس شمار سپه باز جست
 بگفتند بر سیزده ره هزار

فلک را تو گفתי نگون گشت طشت
 ز گردان لشکر تهی ماند جای
 تو گفתי نشست آسمان بر زمین
 زگرد سواران هوا شد سیاه
 سپه دید شمشیر زن صد هزار
 بر افراشته دست و تیغ یلی
 جهان شد ز سر باز چون رستخیز
 دو دسته همی راند شمشیر شیر
 چنان شد که دلدل نمی یافت راه
 زمین زیر پویندگان تنگ بود
 فرو ماند و سیر آمد از کارزار
 ز هم باز گشتند خوار و زیون
 ابوالمحسن و مالک و دیگران
 همه دست بر قبضه شان بسته بود
 بریزند بر دستشان نرم نرم
 شد از دسته چنگال مردان تهی
 همی خواند بر هر یکی آفرین [۸۶-پ]
 نگردید سستی بر این کار سخت
 نیامد مرا رزم از این گونه پیش
 به یاری بیاید ز هر کشوری
 به یک جا که دیده است چندین سوار
 زمانه ندارد چنین رزم یاد
 که تا کشتگان را بدانند درست
 دو صد مرد و پنجاه دیگر شمار

دلاور کم آمدن اسلامیان
 علی را بر آن کشتگان دل بسوخت
 چنین گفت پس مرد خاور گشای
 نباشد^۱ کشته به میدان جنگ
 چو از کار لشکر بپرداختند
 بزرگان لشکر نشستند پیش
 همانگه^۲ بزرگان لشکر پناه
 ز سوی دگر لشکر خاوران
 نخستین همه خوردنی خواستند
 سپهد سپه را همه بار داد
 شما زندگان را طلب کرد شاه
 جهان دیده مردان لشکر شمار
 شما زندگان را چنین گفت شاه
 چه مایه کم آمدن مردان جنگ
 چنین پاسخ آمد که شاه جهان
 جهان تا بود بر جهان شاه باد
 ز لشکر چه پرسى که پاسخ نماند
 همه لشکر ما زیر گشت
 که افزونتر از چار صد ره هزار
 چو بشنید خسرو غمی گشت سخت
 زمانی فرو رفت و زو رفت هوش^۳
 بر آورد سر پیش به دستور گفت

زمانه بیفزود چندین زمان
 به کردار آتش رخس بر فروخت
 که گر لشکر ما بجنبد ز جای
 سپه را به هر کار بهتر درنگ
 بفرمود تا خوان بینداختند
 بخوردند زان خوردنی کم و بیش^۴
 برفتند هر یک به آرامگاه
 همه باز گشتند جنگاوران
 به خوان^۵ بارگه را بیاراستند
 به من گوهر و زر به خروار داد
 بدان تا بدانند شمار سپاه
 بیامد کما بیش پانصد هزار^۶
 که از پهلوانان خاور سپاه
 بگویند دلها مدارید تنگ
 بماناد خرم به جای جهان^۷
 بدان را از او دست کوتاه باد
 به مغز اندرون رای فرخ نماند
 همانا که دولت زما سیر گشت
 کم آمدن ز گردان خاور سوار^۸
 بلرزید برسان برگ درخت
 همی بود لختی بدان سان خموش
 که ما را سر بخت بیدار خفت

۱. نسخه د: بیاشد

۲. نسخه د: پس آنکه

۳. نسخه د: ز خوان

۴. نسخه د: پانصد سوار

۵. نسخه های ب، ج و د: مهان.

۶. نسخه ج: زمانی فرو رفت از وی چو هوش

۷. نسخه د: خاور دیار

۸. نسخه د: خاور دیار

چه سازیم و اندیشه کار چیست
 وزیرش چنین پاسخ آورد باز
 سران را سر آمد همه خواب و خور
 مگر بخت فرخنده وارونه گشت
 نگه کن که آن مرد اخترشناس
 هم اکنون به زندان شاه اندر است
 از آن تیره شب روشنائیش بخش
 بدو بازده جاه با جای او^۱
 مگر^۲ کان^۳ خردمند بیدار دل
 تو دانی که دانای دانش نمای
 بر آید به تدبیر او کارها
 به فسحان همانکه نگه کرد شاه
 رها کن ز زندان ورا زودتر
 ز سر تا به پایش به فرهنگ و هوش
 بیارش خرامان بدین بارگاه
 بدو داد پس خلعت خاص خویش
 بیامد به زندان سر افراز مرد
 عیان جامه خاصه شهریار
 برون رفت دانای روشن روان
 شهنشه مر او را بپرسید گرم
 همانکه عیان با خود اندیشه کرد

نه بر کشته، بر زنده باید گریست
 که شد رنج کوتاه بر ما دراز
 از این پس ندانم چه آید به سر
 سپهر از بر ما دگرگونه گشت
 بد و نیک را نیک داند قیاس
 بدان بند و زندان نه اندر خور است
 وز آن بند و زندان رهائیش بخش
 چو آیینه کن روی درپای او^۲
 بر آرد به یک بار پایدت ز گل
 نگوید سخن جز به فرهنگ و رای
 سر آید همه رنج و تیمارها
 کزایدر برو پیش آن بی گناه
 بگویش که رنج تو آمد به سر
 سراسر به دیبای شاهی بپوش
 میاور به رویش گذشته گناه
 برون رفت فسحان همانکه ز پیش
 سبک دست و پای عیان باز کرد
 بپوشید و شد بر جنیبت سوار
 بر او آفرین خواند پیرو جوان
 ز پوزش به چشم اندرون آب شرم^۵
 که ایدر که شد مر مرا پایمرد [۸۷-ر]

۱. نسخه ج: بدو بازده جاه بر جای او، نسخه د: جای با جاه او.

۲. نسخه د: رای آگاه او. ۳. نگر.

۴. نسخه د: مگر آن.

۵. نسخه های ب، ج و د: دو بیت زیر قبل از این بیت چنین می باشد:

جنیبت همی راند تا بارگاه
 کمر بست و بنشست بر جای خویش

عیان همچنان در میان سپاه
 از آن پس پیاده شد و رفت پیش

بپرسید و از ویژگان باز جست
 نمودند با او که هنگام کار
 ز هر در سخن گفت نزدیک شاه
 دل شاه را از تو خوشنود کرد
 شبانگه خردمند دانش پذیر
 به خیمه درون رفت و کردش سلام
 عیان خردمند را کامکار
 بدو گفت تا چنان بی گناه
 دل من ز بهر تو بیمار بود
 و لیکن ز بیم بد اندیش تو
 هنر مند دانای اختر شمار
 که گر باز گویم تو را راز خویش
 یکی روزگاری بیاید دراز
 در آن پنج روزه رباط کهن
 چو دوران گیتی ندارد مدار
 بساز از جهان بر غم و بیش و کم
 جهان جز به رفتن گراینده نیست
 مخور غم که دنیا نیرزد به غم
 همانکه بپرسید از او کامکار
 ببین تا کدامند پیروزگر
 عیان گفت پیروزگر حیدر است
 بگفت ای عیان پس چرا دین او
 عیان منجم چو بشنید گفت

که آن پای مردی بدانند درست
 شفیع گناه تو شد کامکار
 همیدون بر مهتران سپاه
 سر بدسگالان پر از دود کرد
 بیامد بر کامکار وزیر
 نشستند با یکدیگر شاد کام
 بپرسید از آغاز و انجام کار
 به زندان تو را بند فرمود شاه
 روانم پر از رنج و تیمار بود
 نیارستم آمد شدن پیش تو
 چنین پاسخ آورد با کامکار
 بپردازم انجام و آغاز خویش
 نشیب سخن بهتر است از فراز
 تو را هر چه پیش آید، آید به بن^۱
 بسازد خردمند با روزگار^۲
 و گر تو نسازی جهان را چه غم
 که دی رفت و امروز پاینده نیست
 نماند این جهان بر فریدون و جم
 کز این هر دو لشکر به هنگام کار
 که را شاخ پیرزی آید به بر^۳
 اگر خود زمین سر به سر لشکر است
 نگیری به رسم^۴ و به آیین او
 که چون بر تو پیدا است راز نهفت

۱. نسخه د: ز بن.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه های ب، ج و د: تو چشم مدار از مدارش، مدار.

۴. نسخه د: نگریم ما رسم.

مرا تا به زندان فرستاد شاه
 پذیرفتم آیین دین پروری
 بدو گفت کایزد نگهدار تو است .
 از آن پس به آسایش آمد نیاز
 دگر روز چو آفتاب بلند
 نشست از بر تحت پیروز شاه
 بزرگان به درگاه شاه آمدند
 به گردان لشکر چنین گفت شاه
 یکی برگرایم به میدان عنان
 علی را بخوانم به میدان جنگ
 مگر کین شاهان خاور زمین
 بزرگان چنین پاسخ آورد باز
 مرو پیش حیدر به میدان برون^۱
 یکی تیغ چون اژدهایی دو سر
 به پولاد آن تیغ جوشن گذار
 اگر با زمین خشم گیرد^۲ به جنگ
 عقابی است در زیر او چارپر
 سواری چنان با چنین اسب و تیغ
 گروهی بگفتند جادوگر است
 چنین داد پاسخ همانگاه شاه
 مرا نیز جادو بسی لشکر است
 ز جادو بدین کشور آرم سپاه
 بر این جادو آرم به جادو شکیب^۳

دگر گشت با من دل پادشاه
 بگردیدم از کفر و از کافری
 خرد رهبر جان بیدار تو است [۸۷-پ]
 بسی رفته بود از شب دیرباز
 برون آمد از زیر مشکین پرند
 درفشان چو بر تخت فیروزه ماه
 سران بر در بارگاه آمدند
 که فردا چو در جنبش آید سپاه
 بدوزم ستاره به نوک سنان
 بیاموزم او را نبرد پلنگ
 بخوادم ز حیدر به میدان کین
 که اندیشه بد مگردان دراز
 که ما دیده‌ایم به جنگ اندرون
 بیژد بدان ترک و تاج و سپر
 دو نیمه زند اسب را با سوار
 زمین را نماند مجال درنگ
 نترسد ز دریا و کوه و کمر
 تو را جان شیرین نیاید^۴ دریغ
 که شمشیر او اژدها پیکراست
 که از تاجداران خاور سپاه
 گرایدون که این مرد جادوگر است
 به جادو ز جادو شوم کینه خواه
 که آهن به آهن توان کرد پست [۸۸-ر]

۱. نسخه د: درون.

۳. نسخه د: نباید.

۲. نسخه د: خشم گیرد.
۴. نسخه های ب و د: شکست.

طلب کردن جمشید شیخال جادو را^۱

- همانکه یکی نامه فرمود شاه
 نویسنده از عنبر تر چو مشک
 چو خواننده نامه، نامه بخواند
 بدو گفت از ایدر^۲ بپیمای راه
 پیامی ز من سوی شیخال بر
 بیامد ز خاک عرب لشکری
 سر افراز را فرو زور یلی است
 میان من و او بسی رفت جنگ
 بدان گونه^۳ بر ما کشاده است دست
 بکشته است چندان ز خاور سپاه
 به جادو زبانی و جادوگری
 بسی نامور شد ز لشکر تباه
 تو را ده هزارند جادوسوار
 مکش کردن از طوق فرمانبری
 چو شد کار پیغام و نامه تمام
 فرستاده از مرز خاور سپاه
 غمی شد ز رفتن دل کامکار
 بگفت ای علی کس فرستاد شاه
 از او نیست جادو شکیبنده تر^۴
- * به شیخال^۲ جادو ز خاور سپاه
 قلم راند بر روی کافور خشک
 ز خاور یکی نامور^۳ بر نشاند
 * سوی حصن پیل از در بارگاه
 که ما را ز دشمن بد آمد به سر
 وز ایشان^۵ سواری ز هر کشوری
 به تازی زبان گر ندانی^۶ علی است
 ز یک همیشه آهو بچربد پلنگ
 که خاور زمین را بخواهد شکست
 که نتوان شمردن یکی از هزار
 نه خاور بمانده است و نه خاوری^۷
 سزد گر بیاری به یاری سپاه
 بیا و بیارای و لشکر^۸ بیار
 علی را بیاموز جادوگری
 فر رفت و تیغ زبان در نیام
 دو اسبه روان شد به فرمان شاه
 بیامد بر حیدر نامدار
 که شیخال جادو بیارد سپاه
 به جادو زبانی فریبنده تر^۹

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین است: نامه نوشتن جمشید شاه به شیخال جادو.
 ۲. نسخه های ب، ج و د: شیخال.
 ۳. نسخه د: نامه ور.
 ۴. نسخه د: بدو گفت ایدر.
 ۵. نسخه د: وز.
 ۶. نسخه های ب، ج و د: بدانی.
 ۷. همان بر آن گونه.
 ۸. نسخه ب: نی خاوری.
 ۹. نسخه د: بیاور سوار.
 ۱۰. نسخه د: فریبنده تر.

بر انگیزد آتش ز دریای آب
 بترسم کز او رنج بیند سپاه
 که چون من بگیرم به کف ذوالفقار
 اگر صد هزار است اگر^۲ اندکی است
 به دستوری آمد به خاور سپاه

ببندد به جادوگری آفتاب
 گر آید بدین جا^۱ به فرمان شاه
 چنین گفت پس حیدر نامدار
 به نزدیک من دیو و جادو یکی است
 بر او آفرین خواند دستور شاه

رفتن عمروامیه به تماشای قبه آهن ربای^۱

چو دستور شد دور از آن انجمن
 یکی بگذرم سوی آهن ربای
 به خیمه در آمد به کردار باد
 نکه کرد تا بر چه بودش نیاز
 ز لشکرکه آمد به آهن ربای
 یکی دیر^۲ دید آن سر فراز مرد
 ز بیرون چو آمد به دیر اندرون
 یکی قبه چون آهن از سنگ دید
 سر قبه چون گنبد افراخته
 ز پستی کشیده به ابر بلند
 بر افراز آن ماهی از بلور
 همان چارصد بت مرصع به زر
 همه گرد بر گرد آهن رای
 چو عمروامیه بدان جا رسید
 یکی پیر رهبان در آن دیر بود
 پدید آمد آن پیر رهبان ز دور
 یکی جامه سرخ پوشیده بود
 به سر بر نهاده کلاه سیاه
 چو عمروامیه مر او را بدید
 بر آویخت با سبالخورده کشیش
 چو ریشش گرفت و بیفشرد پای

به دل گفتم عمروامیه که من
 ببینم که آن قبه را چیست رای
 سر تیره حیل را بر کشاد
 به آیین رفتن بپوشید ساز
 زمانی ز بیرون نکه داشت جای
 در دیر هم در زمان باز کرد
 نکه کرد هر سو درون و برون
 در قبه از هر طرف تنگ دید
 سلیمان پیغمبرش ساخته
 همی تا سر قبه بدیده کمند
 درفشان به کردار تابنده هور
 درفشنده در چشمه‌هاشان گهر
 پر از زیور و زر^۳ سر و دست و پای
 نکه کرد تا خود که آید پدید
 که همسال چرخ کهن سیر بود^۴
 چو ابلیس بی روشنایی و نور
 در آن کار بسیار کوشیده بود
 در آن دیر ساکن به فرمان شاه
 یکی باد شد تا بر او رسید
 بزد چنگ و بگرفت از او حلق و ریش
 بیفتاد رهبان مسکین به جای^۵

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین است: رفتن بابا عمر به قبه آهن ربا و شکست بتان را

۲. نسخه د: یکی قبه.

۳. نسخه های ب، ج و د: پر از زر و زیور.

۴. نسخه های ب و ج: همه سال چرخ کهن سیر بود.

۵. نسخه د: ز جای.

بیازید و بگرفت سنگی به چنگ
 خروشید رهبان که تو کیستی
 بدو گفت عمرامیّه منم
 بدو گفت رهبان که ای شوخ مرد
 مرنجان مرا کت سر انجام کار
 نمی ترسی ای مرد بی ترس و باک
 چنین گفت عمرامیّه بدوی
 که خواهد مرا کردن ایدر هلاک
 به دیر اندرون مر تو را کیست یار
 بدو گفت رهبان خدایان من
 چو بشنید عمرامیّه شتافت
 بس آنکه یکی رشته ای تافته
 بگفت این بتان گر خدای تواند
 بگو تا تو را آشنایی دهند
 همی گفت و او را ز پس می کشید
 بر آورد فریاد رهبان پیر
 که ای داور داد و فریاد من
 مر این پیر افتاده را دست گیر
 از آن قبه ناگه بر آمد خروش
 یکی دیو از آن قبه آواز داد
 برو دست از این پیر رهبان مدار
 یکی بانگ برزد بر او عمرو سخت

که تا مغز رهبان بر آرد به سنگ [۸۸-پ]
 که افزونتر از عمر خود زیستی
 سرو گردنت هم^۱ اکنون بشکنم
 چنین خیره با من چه داری نبرد
 برنجانند از خون من روزگار
 که گردی بدین بد که کردی، هلاک
 که ای سگ تو از من رهایی مجوی
 که بادی نمی جنبد این جا ز خاک
 که از من دهد مر تو را زینهار
 که بنشسته بودی چنین^۲ انجمن
 یکی گوش او را گرفت و شکافت
 کشید اندر آن گوش بشکافته
 به نیک و به بد رهنمای تواند
 ز دست من اکنون رهایی دهند
 چنین تا به نزدیک قبه رسید
 همی کرد زاری به کردار زیر
 ز بیداد دشمن بده داد من
 ببخشای بر جان رهبان پیر
 تو گفتی که از دیر برخاست جوش [۸۹-ر]
 که ای بدمنش دیو^۳ تازی نژاد
 که تایابی^۴، از دست من زینهار
 که ای دیو بد گوهر شوم^۵ بخت

۱. نسخه د: را کنون.

۲. نسخه ب: بینی بدین، نسخه ج: بینی چنین، نسخه د: بینی در این.

۳. نسخه های ب، ج و د: دزد تازی نژاد.

۴. نسخه د: که یابی تو از.

۵. نسخه های ب، ج و د: شور بخت.

همانا که چندین خروش و غریو
مگر نیستی آگه از کار من
ندارم از ایشان یکی ذره^۱ باک
چو حیدر بپردازد از جنگ شاه
مر این قبه را بشکند ای پلید
چو عمرامیه بکرد این عتاب
به رهبان چنین گفت کای شوم تن
از آن پس فگندش به پیش اندرون
همانکه ز سوی دگر بنگرید
یکی حوض سنگین پر آب زلال
بتان را در آن حوضه^۴ پرتاب کرد
بر افروخت آتش سرانجام کار
وز آن جایگه در زمان بازگشت
بر آمد همانگاه گرد سپاه^۵
به ره بر به عمرامیه رسید
به آواز گفت ای جهاندار شاه
که من رفته بودم به آهن ربای
که من رفته بودم به آهن ربای^۸
چو آن پیر بد گوهر آمد به دام
هم اکنون تو را میکند خواستار
دل شاه شد زین سخن دردمند
که از جان این سگ بر آرید دود

بدان می‌کنی تا بترسم ز دیو
که گر خلق عالم شوند اهرمن
چه یک دیو پیشم چه یک ذره خاک^۲
ز لشکرگه آرد بدین جا سپاه
همه رازها^۳ تو آید پدید
از آن قبه دیگر نیامد جواب^۳
چه دیدی زیادی این اهرمن
ز دیر اندر آویختش سر نگون
برابر یکی حوض پر آب دید
که وصفش تصور نبندد خیال
تن بی روان غرقه^۴ آب کرد
به دیر اندر افگند و بگذاشت خوار
بدان تا به لشکرگه آید به دشت
که آمد سوی قبه جمشید شاه
چو عمرامیه مر او را بدید [۸۹-پ]
کجا می‌روی همچین بی سپاه^۶
وز این جا^۷ کنون می‌روم باز جای
در دیر آهن ربا سوختم
بیاویختم سر نگونش ز بام
به دیر اندرون می‌خروشد به زار
یکی بانگ برزد به لشکر بلند
بگیرید و پیش من آرید زود

۱. نسخه های ب، ج و د: به یک ذره.

۲. نسخه د: چه صد دیو پیشم چه یک مشت خاک.

۳. نسخه های ج و د: حوض.

۴. نسخه های ب و ج: با سپاه.

۵. نسخه های ب و ج: گرد سپاه، نسخه د: گردی سپاه.

۶. نسخه های ج و د: وز آن جا.

۷. نسخه های ب، ج و د: مصرع اول چنین است: به دیر اندرون آتش افروختم.

برفتند گردان لشکر بسی
 زبان برگشادند کای شهریار
 چگونه بدزدد کسی لات را
 شهنشه بیامد بر افروخته
 به یک روی رهبان نگونسار بود
 بیامد به دیر اندرون بنگرید
 غمی گشت و بنهاد رخ بر زمین
 ندایی از آن قبه بشنید شاه
 ببر زحمت از خاک درگاه ما
 علی را کنم بر تو پیروز بخت
 به خواهش در آمد همانگاه شاه
 که ای لات تا من کمر بسته‌ام
 تو را سال و مه بندی کرده‌ام
 کنونم به دشمن رها می‌کنی
 علی را دهی فزو فرهنگ و جاه
 خدایان نه با بندگان این کنند
 همان دزد بد خواه بی‌ترس و باک
 تو ره دادی او را به درگاه خویش
 دگر ره چنین گفت دیو پلید
 علی را به دست تو دادم زمان^۵
 چو لشکر بیامد^۷ به دشت نبرد
 و دیگر که این عمرو درویش^۹ بود

ندیدند پیرامنش را کسی^۱
 دروغ بد اندیش باور مدار
 نباید شنید این مقالات را
 در دیر دید آن زمان سوخته
 وز او دیر پر ناله زار بود
 از آن چارصد بت یکی را ندید
 چو بر قبه بسیار کرد آفرین
 کز این پس تو را پیش ما^۲ نیست راه
 مبر رنج بیهوده در راه ما^۳
 بگردانم از تو همه تاج و تخت
 همی سود رخساره بر خاکراه
 میان را ز بهر تو در بسته‌ام
 به پیش تو افگندی کرده‌ام
 چه گویم که با من چه ها می‌کنی
 برانی ز درگاه مرا بی گناه
 خداوندی بنده به زین کنند^۴
 خدایان ما را بدزدید پاک
 برانی مرا خیره از راه خویش
 که شاهها تو را غم نباید کشید
 زمانه سر آرم تو را^۶ بیگمان
 برون رو^۸ به میدان و با او بگرد
 به درویش ما را نظر بیش بود

۱. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۲. نسخه ج: پیش من، نسخه د: سوی من.

۳. نسخه د: زین به.

۴. نسخه های ب، ج و د: بر او.

۵. نسخه های ب و ج: برون شو.

۶. نسخه د: بدست دهم این زمان.

۷. نسخه های ب، ج و د: بیاید.

۸. نسخه د: دگر آن که این عمر.

بستان را بدو دادم ای شهریار
به سوی سرا پرده آمد ز دشت
که فردا مرا بود خواهد، ظفر

همی کرد چیزی ز من خواستار
چو بشنید خسرو سبک باز گشت
به گردان لشکر نمود این خبر

رفتن عمروامیه به سپاه خاور و بند کردن شاه را^۱

چو رایت نگونسار کرد آفتاب
چو مشک سیه کرد مشکوی شام
بر آورد سر، لشکر شاهزنگ
به پیش اندر افگند خورشید را
چو بر دامن کوه مغرب رسید
سر روز همچون سر زال زر
به خون دامن آسمان را بشست
جهان گشته شیزو تیز هوش
به لشکرگه خاور آمد ز راه^۲
چو پرده سرای کیانی بدید
گذرها^۳ همه تنگ دید از سپاه
سر تبره حیل را باز کرد
بپوشید و بگرفت تیغی به دست
همی گشت بر گرد گردان شاه
به تبره درون دست می کرد زود^۴
بدین خوردنی گفت شاید^۵ شتاب
هر آن کاو بخوردی دو کشمش از آن
چو از شب یکی نیمه اندر گذشت
بختند بر گرد پرده سرای
چو عمروامیه بر آن گونه دید

بر افراشت شب پرچم^۲ از قیر ناب
بزد تخت زنگی بر ایوان بام
برون تاخت زنگی ز خرگاه زنگ
بزد دید از او تاج جمشید را
شب تیره تیغ ستم بر کشید
جدا کرد و بنهاد زیر کمر
در این باغ نیلوفری لاله رست
کمر بست امشب به آیین دوش
بگردید بر گرد خاور سپاه^۴
خروشیدن پاسبانان شنید
به دل گفت مشکل توان رفت راه^۶
یکی جامه پهلوی ساز کرد
چو دیگر سواران میان را بست
چنین تا در آمد میان سپاه
همی داد کشمش همی خورد زود
که بنشانند آن مغز^۹ صفرای خواب [۹۰-ر]
برفتی از او هوش و توش و توان
سران را همه سر پر از خواب گشت
از آن پاسبانان تهی ماند جای
یکی میخ از آن بارگه برکشید

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن بابا عمر امیه به بالین جمشید و در چادر پیچیدن او را.

۲. نسخه د: بر افراشته پرچم.

۳. نسخه د: گذرگه.

۴. نسخه د: راه

۵. نسخه د: «مرد» بجای «زود» ردیف می باشد.

۶. نسخه های ب، ج و د: یافت راه.

۷. نسخه های ب، ج و د: از مغز

۸. نسخه د: باید شتاب

سپه دید خفته در آن بارگاه
 چو نزدیک تخت کیانی رسید
 به بالین شه رفت چادر به دست
 پس آن تخت را فرشها^۱ باز کرد
 بر آن راه^۲ کامد برون گشت باز
 چو پرداخت حیدر ز او^۳ راد خویش
 علی را پریشان و دلتنگ دید
 پرسید کاندیشه از بهر چیست
 چنین داد پاسخ که روز نبرد
 چو از خون گردان زمین گشت^۴ لعل
 تکاور چوبی نعل^۵ یابیش دست
 چو فردا به جنگ اندر آید سپاه
 بدو گفت دانا که امروز کار
 که دیروز بر دشت خاور سپاه^۶
 به کردار نعلی است پرداخته
 علی گفت پیش آر تا بنگرم
 برون رفت عمروامیه دمان
 رخ حیدر از خرّمی گشت لعل
 بدو گفت کاین را من از دشت جنگ
 نگه کردم آهنگ او بی سخن
 ز روز نوی^۷ نعل را تاکنون

نخستین بیامد به نزدیک شاه
 به ره بر یکی چادر افتاده دید
 در آن چادرش کرد و محکم بست
 و در آن جایگه رفتن آغاز کرد
 به لشکرکه آمد به گاه نماز^۱
 بیامد هم اندر زمان عمرپیش
 ز غم بر رخ فرخش رنگ دید
 تو را این پریشانی از قهر کیست
 چو از دشت پرخاش برخاست گرد
 فکنده است دلدل ز یک دست^۲ نعل
 بر او روز میدان نشاید^۳ نشست
 چگونه کنم رای آوردگاه
 به کام تو سازد همی روزگار
 یکی لخت آهن بدیدم به راه
 مگر نعل را دلدل انداخته
 مگر آن نعل باشد به جای آورم
 بیاورد آن نعل را در زمان
 به پاسخ بدو گفت کاین است نعل
 چو برداشتم بر کشیدم به سنگ
 بچربید بر شصت منقال وزن^۴
 ز وزنش چه سان بوده باشد فزون^۵

۱. نسخه د: پرده ها باز کرد.

۳. نسخه د: به وقت نماز.

۵. نسخه د: در آن دشت.

۷. نسخه د: نباید.

۹. نسخه های ب، ج و د:

بچربید بر شصت من سنگ او

۱۰. نسخه د: ز روی نوی.

۲. نسخه های ب، ج و د: بدان راه.

۴. نسخه د: بود.

۶. نسخه د: تکاور چو نعل افگند پیش دست.

۸. نسخه د: آوردگاه.

نگه کردم آهنگ و پاهنگ او.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: از این چند من بوده باشد فزون.

کنون چون کهن شد چهل سوده است^۱
 تو گر نشنوی من چه دارم گناه

علی گفت مقال صد بوده است
 مرا باور است این سخن بی گواه^۲

کنون چون کهن گشت چل من بکاست.

۱. نسخه ب، ج و د:
 علی گفت صد من به میزان راست
 ۲. نسخه د: این و بی اشتباه.

مصاف جمشید با امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - ۱

سحر گه که این ترک خرگه نشین
سرا پرده شب نگونسار کرد
به یک قرص صابون کاور سه دار
دم صبح در دامن شب گرفت
چو شب خویشتن را بر آن گونه دید
سپهر اختر آتشین بر فروخت
پر و بال شیطان فروشد به نیل
برفتند گردان خاور ز جای
سپهد^۴ ز پرده نمی داد بار
سر تخت را از هم افکنده دید
چو یک ژنده پیل ژیان پیکری
خروشی بر آورد کاموس^۷ گرد
بر آمد خروشی از آن بارگاه
چو آن^۸ چادر از هم گشادند باز
سراسر بزرگان خاور زمین
بگفتند کاین کار، کار که بود
که را زهره باشد که در بارگاه
چنین گفت خسرو که من نیز هم
بیامد هم اندر زمان کامکار

برون آمد از خرگه آتشین
به آهن لب دیو مسمار کرد
بشست از سیاهی همه دشت و غار
جهان را ز تاب شرر تب گرفت
به یک دم ز مشرق به مغرب کشید^۲
شراره زد و دیو را پر بسوخت
هوا گشت همچون پر جبرئیل^۳
نشستند در پیش پرده سرای
درون رفت کاموس اسپندیار^۵
همه پرده و فرشها کنده دید
بر آن تخت پیچیده در چاکری^۶
که آن دزد عیار شه را ببرد
به پرده سرای اندر آمد سپاه
بدیدند در وی تن سر فراز
گرفتند^۹ بر شهریار آفرین
که باشد که اینها تواند نمود
بر این گونه^{۱۰} بازی نماید به شاه
ندارم ز کار آگهی بیش و کم
که ای بخت تو بر جهان کامکار

۱. عنوان فوق در نسخه د: چنین می باشد: رزم جمشید با حضرت شاه ولایت.

۲. نسخه د: به مغرب به مشرق کشید.

۳. نسخه د: دم جبرئیل.

۴. نسخه د: سپهد.

۵. نسخه د: کاووس و اسفندیار.

۶. نسخه های ب و ج: چادری

۷. نسخه د: کاووس

۸. نسخه های ب و ج: چون آن.

۹. نسخه د: به کردن.

۱۰. نسخه د: بدین گونه.

ز عمروامیّه نداری خبر
 شب تیره اینها برانگیخته است
 شهنش به دشنام بگشاد لب
 همانا بفرمود از آن خشم و کین^۲
 به اسب اندر آمد جهاندار شاه
 ز آرایش گونه گونه ستور
 ز نعل ستوران بر اندام خاک
 بر آمد ز خرمهره آواز گاو
 بر آورد کوس آن چنان رستخیز
 ز جوشن بر آن گونه بر خاست جوش
 عقاب نی کلک شد باشه گیر
 سواران خاور بر آن رزمگاه
 ببست آن سپه قلب لشکر چهل
 وز این روی^۷ تازی دلدل سوار
 به قلب اندرون حیدر شیر دل
 صبا از عمامش چو باد بهشت
 به دست اندرون دست^۸ ذوالفقار
 به زیر اندرون دلدل خوش خرام
 علم بر هوا فرط دامن^۹ کشان
 ابر میمنه مالک شیر مرد

که این کار هم زو نباشد به در
 کس او رانده است و بگریخته است
 بنفرید^۱ بر پاسبانان شب [۹۰-پ]
 که گردان بر اسبان نهادند زین^۲
 سواران برون آمد از بارگاه
 جهان پر شد از ابرش و خنگ و بور
 تن خاک شد چون دل نعل چاک
 که گوش از شنیدن نیاورد تاو
 کجا گوش بم^۴ گشت از آواز تیز
 که در مغز شیران^۵ خلل یافت هوش
 سر نیزه شد بر هوا پشه گیر
 همه بر کشیدند صف سپاه
 نهادند بر، گشتن خویش دل^۶
 جهان کرده از تازیان پر غبار
 که از شیر بستد به شمشیر، دل
 هوارا همی کرد عنبر سرشت
 چو آبی که آتش زند زو شرار
 که در پیش او چرخ نهاد گام
 ز «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ» بروی نشان
 که گرزش همی سنگ را سرمه کرد

۱. نسخه د: بتندید.

۲. نسخه های ب و ج: همانگه بفرمود، نسخه د: هماندم بفرمود از خشم و کین.

۳. نسخه د: نهادند بر اسب زین.

۵. نسخه د: پیلان.

۶. نسخه ب:

ببست آن سپه قلب لشکر شکن

و نسخه د: ببست آن سر قلب لشکر چهل.

۸. نسخه های ب و ج: دشنه روزگار.

نهادن بر کشتن خویشتن

۷. نسخه د: وز آن روی.

۹. نسخه د: علم در هوا طرف دامن.

سره بر سراسر سران سره^۱
 همی گشت بر هر دو روی سپاه^۲
 خروشید^۳ شیر مردان بخاست

ابوالمحسن گرد بر میسره
 همان شیر دل قنبر رزمخواه
 چو صف سپاه علی گشت راست

۱. نسخه های ب، ب و د: کمر بسته با او سران سره. ۲. نسخه د: دو رویه سپاه.

رزم گلباد با ابوالمحن و کشته شدن گلباد^۱

نخستین که آهنگ پیکار کرد
 ابوالمحن گرد بود آن سوار
 به اسبی سیه بر نشسته روان
 ز دست چپ لشکر آمد به راست
 یکی خاوری اسب را کرد نرم^۲
 یکی خنگ چابک عنانش به زیر
 فگنده بر او لعل بر گستوان^۳
 به سر بر یکی ترک گوهر نگار
 به نزدیک ابوالمحن آمد چو گرد
 خروشید کای مرد پیکار جوی
 نمودی به مردی بسی دستبرد
 مرا با تو اندر میان کینه هاست
 مرا نام گلباد گردنکش است
 برادر مرا شاه نو شاد بود
 از آن روز کور را غشمشم بکشت
 دلم بر برادر بسوزد همی
 مرا کینه با تو نیاید به بن
 چنین داد پاسخ که چندین مگوی
 برادرت اگر^۴ کشته شد روز جنگ
 به خون برادر تو را گریه چیست

هنرهای مردان پدیدار کرد
 که آتش ز تیغش گرفتی شرار
 ز سر تا به دم زیر بر گستوان
 ز خاور سواران، همآورد خواست
 تو مفتی زمین را بدزید چرم
 برو سینه و یال و یازش چو شیر^۵
 نشسته بر او نامور پهلوان
 حمایل یکی دشمنه آبدار
 تنش زیر خفتان دیبای^۶ زرد
 ز خون را نده بر دشت پیکار، جوی
 بزرگان به تیغ^۷ تو گشتند خرد
 ز کین تو پر خون بسی^۸ سینه هاست
 به مرگ برادر دلم ناخوش است
 دل من به دیدار او شاد بود
 حریر جهان گشت بر من درشت
 روان در تنم بر فروزد همی
 که خون برادر نگردد کهن
 به راهی که دیگر نرفتی مگوی^۹
 تو را نیز روز اندر آید به تنگ [۹۱-ر]
 که خواهر به خون تو خواهد گریست

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه های ب، ج و د: کرد گرم.

۳. نسخه های ب و ج: بازش چو شیر، نسخه د: بالش چو شیر.

۴. نسخه ج: نعل برگستوان، نسخه د: نعل و برگستوان.

۵. نسخه د: خفتان و دیبای.

۶. نسخه های ب و ج: ز کین تو خون در بسی.

۷. نسخه های ب، ج و د: مپوی.

۸. نسخه های ب، ج و د: برادرت گر.

بر انگیخت گلباد خنگ^۱ ببرد
 به نیزه فراوان بر آویختند
 چو شش حمله کردند بر یکدیگر
 بر انگیخت تازی و برخاست گرد
 سر نیزه آمد ز پشتش برون
 بینداخت بر پیش روی سپاه
 یکی خاور ببنود قفجان^۲ بنام
 بیامد خروشان چو ابر بهار
 ندانی که اکنون که را کشته‌ای
 بکشتی کسی را که چون او سوار
 کنون من به فرمان شاه آمدم
 نداد ایچ بوالمحن او را جواب^۵
 چو تنگ اندر آمد یل نامدار
 چنانش بزد نیزه بر چشم راست
 ز اسبش به خاک اندر افکند خوار
 بیامد دلاور بسواری دگر
 سواران همی رفت و می‌گشت زار
 ز قلب سواران بجیبید شاه
 برون رفت با شاه چندان سوار
 پیاده سران در سر اسب شاه
 زده چنگ خاقان چین در رکاب

چو تنگ اندر آمد بر او حمله کرد
 ز نوک سنان آتش انگیختند
 به هفتم ابوالمحن نامور
 بزد نیزه بر سینه هم‌نبرد
 به روی اندر آورد و کردش نگون
 جهان گشت بر چشم گردان سیاه
 دلاور سواری به میدان تمام *
 خروشید^۳ کای رزم‌دیده سوار
 چه تخم است کاندز جهان کشته‌ای
 نبود و نباشد در این روزگار^۴
 که گلباد را کینه خواه آمدم
 در آمد پر از خشم و سر پر شتاب
 به جز چشم پیدا ندید^۶ از سوار
 که مغز سر از سوی پشتش بکاست
 بغلتید بر خاک تیره سوار^۷
 بزد نیزه و بر دریدش جگر
 بیفکند هفتاد و یک نامدار^۸ [۹۱-پ]
 روارو بر آمد ز صف سپاه
 که شد دشت خاور پر از تاجدار
 همه پرنیان پوش و زرین کلاه
 عنان در کف آورده افراسیاب

۱. نسخه د: اسب.

۲. نسخه د: فغان کرد.

۳. نسخه ب: نداد آنچه بوالمحن آمد جواب، نسخه ج: نداد آنچه.

۴. نسخه د: پیدا نبود.

۵. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت می باشد.

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه های ب، ج و د: قفجان.

۸. نسخه د: کارزار.

همی رفت پانصد جنیبت ز پیش
 یکی چتر بر سر چو ابر سیاه
 سرو افسری چون فریدون راد^۱
 چو نزدیک جولانگه آمد فراز
 زمانی بگردید بر دشت جنگ
 به نزدیک ابوالمحن آمد دژم
 بدو گفت از این رزمگه بازگرد
 که دارای دوران داور منم
 مرا مرد میدان^۲ بباید علی
 بباید مرا چون منی^۳ روز جنگ
 به پاسخ ابوالمحن گُرد گفت
 علی را هزار ازدهای دمان
 به بازو و چنگ ار چه هستی دلیر
 علی را بباید یکی دشت مرد
 بیا تا بگردیم با یکدیگر
 بلند آفتاب است و گردان سپهر
 بدو گفت خسرو که چندین مگوی
 مرا ننگ باشد که با چون تو مرد

سوار و پیاده ز اندازه بیش
 که مه راز خورشید دارد نگاه
 بر او جوشنی چون قبای قباد
 سپه را بفرمود تا گشت باز
 عمودی ز پولاد رخشان به چنگ
 رخ از بهر آن کشتگان پر زَنَم
 که چون تو نباید مرا همبرد
 سر تاجداران خاور منم
 تو رو باز پس، تا بباید علی
 که با شیر جنگی بگردد پلنگ
 که گرگ زیان نیست با شیر جفت
 همان است و یک مرد جنگی همان
 نگه دار بازو ز چنگال شیر
 تو امروز دشت با من بگرد
 که تا از میانه چه آید به در
 ببینیم تا بر که تابد به مهر
 همآورد خود در خور خویش جوی^۴
 به میدان مردان شوم همبرد

۱. نسخه ب، ج و د: فریدون زاد.
 ۳. نسخه د: بباید مرا چون مرا.

۲. نسخه د: مرا میر میدان.
 ۴. نسخه های ب، ج و د: در خور خود بجوی.

جنگ امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و گریختن جمشید^۱

چو حیدر ز قلب سپه بنگرید
 میان دو لشکر کشیده عنان
 چو شیر دلاور نکو بنگریست
 به نزدیک بوالمحجن آمد ز راه
 دل شاه گر تیز شد سوی من
 برو تو نگهدار پشت سپاه
 بگفت این و آمد بر شهریار
 بمان رسم و آیین و راه کهن
 دل از کفر چون پاک کردی نخست
 که ما را خدایی است پروردگار
 محمّد به درگاه او رهنمای
 کنون گر همی بایدت خسروی
 به کام تو گردد همه روزگار
 چنین داد پاسخ که روز نبرد
 مرا با تو هنگام گفتار نیست
 چو تیغ زبان کردی اندر نیام
 بگفت این و تیغ از کمر برکشید
 به شمشیر^۷ چندان بر آویختند
 شهنشاه خاور زمین را بدید^۲
 بجنبید بازو و تیغ و سنان^۳
 بدانست کان ایستادن ز چیست
 که با تو نمی گردد امروز شاه
 نشد کند شمشیر و بازوی من^۴
 من و روی شمشیر و میدان شاه
 که شاهها مرا کرده‌ای خواستار
 به آیین نو راه دین تازه کن
 بگوی^۵ از دل پاک و رای درست
 خداوند روز جزا و شمار
 ستوده امین و رسول خدای
 تو را هر چه گفتم ز من بشنوی
 اگر بشنوی پند آموزگار
 اگر مرد جنگی، سخن در نورد
 زبان را دگر در میان کار نیست
 ز شمشیر و نیزه چه داری پیام
 سپر در چپ آورد و بر سر کشید^۶
 که آتش ز آهن فرو ریختند

۱. عنوان در نسخه «د» چنین می باشد: جنگ کردن حضرت شاه ولایه به جمشید و گریختن از میدان محاربه.

۲. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی چنین می باشد:

چو حیدر ز قلب سپه بنگرید

۳. نسخه د: بعد از این بیت بیت زیر می باشد:

چو شاه دلاور نکو بنگرید

۴. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد.

۵. نسخه های ب و ج: سر برکشید، نسخه «د» در سر کشید.

۷. نسخه د: ز شمشیر.

بدانست کان ایستادن ز چیست

شهنشاه خاور زمین را بدید.

۵. نسخه های ب، ج و د: بگو.

نشد سیره شاه^۱ ز شتاب و درنگ
 به بازوی مردی و چنگ یلی
 به رسم محابا بر آن رزمگاه
 همه دشت خاور نهفته به‌گرد
 دگر باره بگشاد حیدر زبان
 ره کفر بگذار و اسلام جوی
 خدایت به هر کار یاری دهد
 بر آید به گیتی تو را کام و نام^۲
 بدو گفت شاه، ای سرافراز مرد
 تو را یک خدای و مرا چارصد
 اگر بازگردی تو از دین خویش
 خدایان ما بر تو رحمت کنند
 بر آشفت از او حیدر نامدار
 چو آن آتش آبگون بر کشید
 کیانی سپر بر سر^۳ آورد شاه
 شنیدم که پولاد بود آن سپر^۴
 بزد بر سپر^۵ شیر، شمشیر تیز
 سر تیغ بر بازوی شاه خورد
 چنان خسته شد شاه کان زخم یافت
 به خون جامه خسروی گشت لعل

همی سخت کوشید با مرد جنگ^۱
 همی گشت با او به میدان علی
 هدی داشت خود را ز تیغش نگاه
 دو لشکر نظاره بر آن هر دو مرد
 چنین گفت کای نامور مرزبان
 که تا در تو گیتی شود نامجوی
 خداوندی و کامکاری دهد
 بدان گیتی اندر شوی شادکام [۹۲-ر]
 تو از ملت جاودان باز گرد
 که هر یک بر آرد مرا کار صد
 بمانی ره و رسم و آیین خویش
 تو را صاحب جاه و نعمت کنند
 بزد دست بر دستۀ ذوالفقار
 زبانه به اوج^۲ فلک سر کشید^۳
 که دارد سر از دست و تیغش نگاه
 همه روی آهن بر اندوده زر^۴
 سپر در سر شاه شد ریزه ریز^۵
 ببرید خفتان و ساز نبرد^۶
 که دستش عنان را همی بر نتافت
 ز یال^۷ تکاور فروشد به نعل

۱. نسخه د: نشد شاه سیر.

۲. نسخه د: نام و کام.

۳. نسخه ج: بر اوج.

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۵. نسخه ب: سر بر سپر.

۶. نسخه د: بدان سپر

۷. نسخه ج: پر اندود زر، نسخه د: روی پولاد اندوده زر.

۸. نسخه های ب، ج و د: بزد بر سر شیر.

۹. نسخه های ب و ج: ریزه ریز.

۱۰. نسخه د: قبل از این بیت، بیت زیر می باشد:

اگر چه سر سنگ خارا نمود.

در آن تیغ با او مدارا نمود

۱۱. نسخه د: ز بار.

ز سیداس برانگیخت سوی سپاه
 اگر پای داری بدان جا می‌پای
 که بر دشمنش چون شدی کار تنگ
 اگر چند بودی سرش بر ستیز
 همه دشت خاور پر آواز گشت
 گریزان چو آهوز چنگ پلنگ
 نه در تن توان و بردوش توش^۴
 سواران ز هر سو فراز آمدند [۹۲-پ]
 پیاده نهادند رخ سوی^۵ شاه
 که جمشید را با علی چون گذشت
 چرا خسته باز آمد از رزمگاه
 کزاول ببندید بازوی من
 ز بازوی من خون گسسته شود^۷
 ببستند زخمش به داروی نوش
 بشستند دستش به کافور و مشک^۹
 که گر هفت کشور بگیرد سپاه
 همانا که با او نتابد به جنگ
 بلایی است کاورد ما را به سر^{۱۱}
 بلارا به افسون بگیرند راه
 به جنبش در آمد کران تا کران

عنان را به چپ باز پس برد شاه^۱
 به جایی که سر می‌بماند به جای^۲
 چنین بود رسم علی روز جنگ
 نرفتی ز دنبال مرد گریز
 شهنشه ز آوردگه باز گشت
 به لشکرگه آمد ز میدان جنگ
 دوان^۳ خون دمام ز بازو و دوش
 بزرگان همه پیشباز آمدند
 فرود آمد از اسب و پیلان به راه
 وزیر گرانمایه آمد به دشت
 به شمشیر با شیر چون رست شاه^۶
 شهنشه چنین گفت با رایزن
 مگر چون سر زخم بسته شود
 پزشکان دانا به فرهنگ و هوش
 چو خون از سر زخم کردند خشک^۸
 به دستور پاسخ چنین داد شاه
 ز دریای چین گر بر آید نهنگ
 زمانه از این مرد پرخاشخر^{۱۰}
 مگر چون بیایند جادو سپاه
 بفرمود تا لشکر خاوران

۲. نسخه های ب و ج: به جایی که شیری نماند به جای.

۴. نسخه د: نه در توش هوش.

۶. نسخه د: گشت شاه.

۸. نسخه ب: گردید خشک.

۱۰. نسخه د: پرخاشگر.

مبیناد کس آنچه من دیدمی.

۱. نسخه د: به چپ برد جمشید شاه.

۳. نسخه د: روان.

۵. نسخه د: سر سوی.

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۱. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت، بیت زیر می باشد:

اگر سر ز تیغش ندزدیدی

به یک ره ز جای اندر آمد سپاه^۱
 به جنگ علی تیز کردند جنگ
 بزد نعره‌ای شیر دلدل سوار
 بگفت ای دلیران^۵ خاور سپاه
 چنین باز گردید مردان ز جنگ
 به کار اندر آورد بزنده تیغ
 به هر سو که او، روی کردی، سپاه
 ز کشته چنان شد همه دشت جنگ
 ز افکنده بر دشت و هامون سوار
 چو مالک علی را بر آن گونه دید^{۱۰}
 بگفت ای دلیران پیکار جوی
 و گر دشمن آید بدین رزمگاه
 که من با ابوالمحن رزمساز
 ببینیم تا کار چون می‌رود^{۱۱}
 بگفت این و برزین بیفشرد ران
 بیامد به کردار شیر دژم
 بدان کافران اندر آویختند
 هوا شد ز گرد سنپه لاجورد
 به لشکر چنین گفت سیاف گرد
 ز آشوب لشکر جهان شد سپاه

تو گفتی که خورشید گم کرد راه^۲
 نبود ایچ پیدا شتاب از درنگ^۳
 که افتاد در مغز شیران خمار^۴
 ز میدان چرا روی بر تافت شاه
 دریغ آن دل و زهره و نام و ئنگ^۶
 خروشان به کردار برنده میغ^۷
 به هم بر فتادی^۸ در آن رزمگاه
 که شد راه بر پای پوینده تنگ
 پیاده نیارست کردن گذار^۹
 سوی لشکر مؤمنان بنگرید
 میارید از این جا سوی جنگ روی
 چپ و راست بروی بگیری راه
 یکی پیش لشکر خرامیم باز
 که بر دشت پیکار خون می‌رود
 به گردن بر آورد گرز گران
 ابوالمحن کرد با او به هم
 ز شیران به شمشیر خون ریختند
 زمین پر شد از ناله اسب و مرد
 که باید به شمشیر کین دست برد
 نه از بهر نظاره آمد سپاه

۱. نسخه های ب و ج: ز جا، نسخه د: به یک ره سپاه اندر آمد ز جای.

۲. نسخه د: رای.

۳. نسخه د: که پیدا نبود خود شتاب از درنگ.

۴. نسخه د: شرار.

۵. نسخه د: روز جنگ.

۶. نسخه د:

۷. نسخه د:

۸. نسخه د: در فتادی.

۹. نسخه د: در فتادی.

۱۰. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس می‌باشد.

۱۱. نسخه د: بدین گونه.

۱۲. نسخه د: «می شود» ردیف می‌باشد.

همه دشت خاور پر از لشکر است
 برفتند یاران حیدر زجای
 سپاه دو کشور بر آمد به هم
 بر آمد دگر باره چندان غبار
 چرنگیدن گرز و تیغ و تبر
 ز بس کشته و سر بریده نگون
 دو دسته همی زد علی ذوالفقار
 چو خورشید رخشنده^۱ بنمود پشت
 شبانگه که شد روی کشور سیاه
 چو از دشت خاور علی بازگشت
 بیاورد عمرامنیّه خبر
 که شیخال^۲ فردا بخواهد رسید
 علی گفت از اندیشه^۳ جا وان
 اگر همچو شیخال جادو سوار
 مرا ذره‌ای بیم و اندیشه نیست
 به فرّ خداوند خورشید و ماه
 از آن پس بفرمود تا این خبر
 که فردا چو لشکر بجنبند ز جای
 مگر داور آسمان بلند
 وز این روی^۴ خسرو ز دشت نبرد
 به پیش بت آمد زبان برگشاد
 که تا کرد، مادر، مرا سیر شیر
 به رخشنده روز و شبان سیاه

کنون ایستادن نه اندر خور است
 همی سر ندانست جنگی زیبای
 خروش آمد و ناله زیر و بم
 که شد روی کشور سیه تر ز قار
 کجا گوش خارا همی کرد کر
 چو دریا همی رفت بر دشت خون
 به خون اندر آغشته هامون و غار
 ز خاور، دلاور، فراوان بکشت
 زهم با گشتند هر دو سپاه
 به سوی سراپرده آمد ز دشت
 ز لشکرکه شاه بیدادگر
 ندانیم کز وی چه باید کشید
 نگر تا نباشی خلیده روان
 دلاور به جنگ من آید هزار^۴
 به نزدیک من دیو و جادو یکی است
 نه شیخال مانم نه جادو سپاه
 نمانید با لشکرش سر به سر
 مباحثید^۵ خالی ز یاد خدای [۹۳-ر]
 بگرد انداز لشکر ما گزند
 به آهن ربا رفت با داغ و درد
 ز روز گذشته بسی کرد یاد
 نبود از پرسشش دلم را گزیر
 به سوی تو بودم امید و پناه

۱. نسخه د: چو رخشنده خورشید.

۳. نسخه ب: ز اندیشه.

۵. نسخه د: نباشد.

۲. نسخه د: این نام در تمام داستان شیخال ذکر شده است.

۴. نسخه های ب و ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه د: وز آن روی.

سرانجم گشتم چنین مبتلا
 علی را تو پیروزگر ساختی
 مرا گفته بودی که روز جدل^۱
 نکردی وفا وعده خویش را
 چنین تا به کی خوار کردم ز تو
 چو بشنید دیو پلید این سخن
 چنین گفت کای بنده نیک ما
 از این پس کنم مر تو را ارجمند
 چو شیخال جادو بیاور سپاه
 شهنش ز گفتار او شاد گشت
 که عمر و امیه ز جای نهفت
 زبان کرد بر شاه خاور دراز
 به گفتار این راه گم کرده دیو
 چنین می دهد دیو تشویش تو
 چو شیخال جادو هزاران سوار
 ز گفتار او گرم شد مغز شاه
 بگیرد گفت، این جفاگوی را^۲
 بزرگان چنین پاسخ آورد باز
 نخواهد گرفتن مر او را کسی
 مگر لات در دست ماش افگند
 به قبه چنین گفت جمشید شاه
 ز دور ایستاده به نزدیک راه^۳

گرفتار گشتم به چندین بلا
 مرا بی گنه باز پرداختی
 به دست تو دادم علی^۴ را اجل
 که پیروز کردی بد اندیش را
 بر آنم که بیزار کردم ز تو
 جوابی دگرگونه افگند بن
 همی آزمودیمت اندر بلا
 بگرده به کام تو چرخ بلند
 بیابی همان فرّ و فرهنگ و جاه
 همی خواست تا باز گردد به دشت
 شنید آنچه دیو فریبده گفت
 که دیوت زره برد، چندینمناز
 میماید ره، کان فریب است و ریو
 همی خنددای شاه، بر ریش تو
 نتابند با حیدر نامدار
 یکی بانگ برزد به خاور سپاه
 بریزید خون بلاجوی را^۵
 که شاهها بیارام و تندی مساز
 تو هم دیدی و آزمودی بسی
 به صد سختی اندر بلاش^۶ افگند
 کز این دزد شد روی بختم سیاه
 بر آهنگ او گر بجنبد سپاه

۲. نسخه های ب، ج و د: علی را بدست تو دادم.

۴. نسخه د: جفا جوی.

۶. نسخه ج: شاه.

۱. نسخه ج: جدال.

۳. نسخه د: بلا جوی.

۵. نسخه ب: بلا افگند.

بر آن گونه^۱ بگریزد آن فتنه جوی
 چه باشد که فرمان پذیرش کنی
 همان دیو بد گوهر آواز داد
 که من حکم کردم که فردا پگاه
 برآورد عمروامیه غریو
 که ای دیو بد گوهر بد سرشت
 همی بر زبان آوری نام من
 چون من باز کردم به سوی سپاه
 سر قبه را زیر پای آورد
 از آن قبه دودی بر آمد سیاه
 شه از بیم درباره آورد پای
 فرو ماند عمروامیه شگفت
 علی گفت دیوی بدان جادر است
 گرم یار باشد^۷ جهان آفرین

که دیگر نبیند کسی گرد اوی
 و گر سر بیچد اسیرش کنی^۲
 جوابی فریبنده تر باز داد
 شود عمروکشته به دشت سپاه
 چو بشنید گفتار وارونه^۳ دیو [۹۳-پ]
 بد آموز بد سیرت بد کنشت^۴
 نترسی ز آغاز و انجام من
 بیارم علی^۵ را بدین جایگاه
 نهان تو^۶ یکسر به جای آورد
 ز هامون بر آمد به گردون و ماه
 بیامد شتابان به پرده سرای
 بر حیدر آمد همه باز گفت
 به بند سلیمان پیغمبر است
 بر اندازم آن را ز روی زمین

۲. نسخه‌های ب، ج و د: وگر سرکشد دستگیرش کنید.

بد آموز و بد سیرت و بد سرشت.
 ۶. نسخه د: نهاد تو.

۱. نسخه د: بدان گونه.

۳. نسخه د: گفتار آواز دیو.

۴. نسخه د:

که ای دیو بد سیرت بد کنش
 ۵. نسخه‌های ب، ج و د: علی را بیارم.

۷. نسخه د: چو یار است ما را.

[رسیدن شیخال جادو پیش جمشید شاه]^۱

چو بنمود خورشید رخشان کلاه
 پذیره شد او را جهاندار جم
 به لشکرگه آورد جادو سپاه
 بدو گفت کای^۲ مرد افسون نمای
 شنیدی که ما را چه آمد به سر
 یکی لشکر آمد به خاور زمین
 بسا تاجداران زرین کمر
 اگر راه یابی به دشت اندرون
 تو باشی بدین کار فریاد رس
 [بر او آفرین خواند و شیخال گفت
 ز اندیشه بد پرداز رای
 از این روز تا روزگار اندکی
 تو چون سرو سرسبز و دلشاد باش
 بیینی که دانای افسون نمای
 وز این روی^۶ حیدر زبان بر گشاد
 که اکنون بر آمد بسی روزگار
 ز سعد سپهد نیامد خبر

بیاورد شیخال جادو سپاه
 بزرگان برفتند با او به هم
 به شیخال بر آفرین کرد شاه
 به نزدیک شاهان تو را جاه و جای
 ز هر بد که پرسی و گویی، بتر
 جهان را پر آشوب کردند و کین
 که بر خاک میدان نهادند سر
 زمین بینی از کشته، شسته به خون
 که از پهلوانان نمانده است کس^۳ [۹۴-ر]
 که ای بخت با روزگار تو جفت
 که چون من نهادم در این کار پای^۴
 ز بدخواه دشمن نمانم یکی
 ز اندیشه حیدر^۵ آزاد باش
 ز افسون به دانش چه آرد به جای
 به نزدیک یاران چنین کرد یاد
 که تا لشکر آمد بدین مرغزار
 ندانیم که او را چه آمد به سر

۱. عنوان در هیچ یک از نسخه ها نبود با توجه به متن افزوده شد.

۲. نسخه د: کاین.

۳. نسخه د: نماندند کس.

۴. نسخه د: رزم پای.

۵. نسخه د: خوف آزاد.

۶. نسخه د: وز آن روی.

[از سر گرفتن داستان و کلمه ای چند در موعظه فرماید]^۱

بیا ای گزاردنده سر گذشت
 تو پیری و چندین جوان می‌رود
 پدر رفت و آمد زمان پسر
 تو را چون نباشد دل اندیشه ناک
 سر همسران سوده شد زیر پای
 تو را گر به دانش ندادند پند
 زبان گر فرو بندد آموزگار
 چو دانی که بی مرگ مردم بزیست
 قرین تو دست و زبان تواند
 مر نجان به دست و زبان، هیچ کس
 ز نیکان نگهدار دست و زبان
 دل زیر دستان ز خود شاد کن
 چو نرمی کند مرد با کهتران
 زبان درکش از دوستان عزیز
 زبان را نگه دارد در زیر کام
 پس پشت دشمن چنان گوی راز
 بر دشمن و دوست زیبنده کیست
 نه دشمن برست از زبانت نه دوست
 زبان چون سنان شد سرش باز پیچ
 نگهدار سر رشته خوب و زشت
 بدی کم کن و روی نیکی گرای

کجایی که عمر از چهل در گذشت
 نو آهسته و کاروان می‌رود
 پسر نیزش آمد زمانه به سر
 که همسال را بسپری زیر خاک^۲
 به عبرت یکی دست بر هم بسای
 به از مرگ پندی مدان سودمند
 زبان تو بس گرددش روزگار
 چنان دان که بر خود نباید گریست
 به هر نیک و بد مرزبان تواند
 ره و رسم پاکان همین است و بس
 برستی^۳ ز دست و زبان بدان
 ز بر دستی آسمان یاد کن
 درشتی کجا بیند از مهتران
 که اندر پس تو زبانهاست نیز
 که شمشیر بهتر بود در نیام
 که در پیش رویش توان گفت باز
 که با دشمن و دوست آسان بزیست
 تو را دوست، دشمن شد و مغز پوست^۴
 که زخم زبا به نگرده به هیچ
 که هرکس بیافد گلیم آنچه رشت^۵
 که نامت به نیکی بماند به جای

۱. عنوان با توجه با نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: که رستی.

۵. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت قبلی می باشد.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است. پ

همه کرده خود، به خود کرده‌اند
جهان بر نگرده ز هنجار خویش
که ناگه زنی تیشه بر پای خود
مباش ایمن از روزگار گزند
تورا بس بود دانش آموزگار

مکن بد که آنها که بد کرده‌اند
بیابی تو پاداش کردار خویش
مزن در پی دیگران رای بد
گزند کسان را میان در مبند
از این داستان تا بس روزگار

[رسیدن سعد وقاص و میر سیاف به قلعه جماد] ^۱ *

چنین داد عمرو امیّه خبر
 در آن ^۲ لشکر از حیدر نامدار
 همی راند لشکر به بیگاه و گاه
 یکی ره به خاور همی رفت از آن
 دگر ره همی شد به حصن جماد
 که بسیار رنج اندر آن راه بود
 بر آباد او مرغزار و کنام
 سپه بود او را دوره ده هزار
 فرو داشت سعد سپهد سپاه
 روان گشت بر راه حصن جماد
 چو یک هفته لشکر بپیمود راه
 سپهد چو آبشخور ^{۱۰} دژ بدید
 فرود آمد اندر یکی مرغزار
 بدو گفت کز ره بیفتاده‌ایم
 من این ^{۱۱} قلعه بار دگر دیده‌ام
 چنان دان که حصن جماد است این
 جهودی در این مرز ^{۱۲} دارد نشست
 چنین داد پاسخ که یا سرفراز

که چون سعد وقاص بر رهگذر
 جدا گشت با میر زنه‌ار خوار
 که ناگه به پیش آمد او را دو راه ^۳
 بیچید سعد دلاور عنان ^۴
 سراینده ما را چنین کرد یاد
 یکی دژ و را بر گذرگاه ^۵ بود
 جهودی در آن قلعه بد قرّه نام *
 پسندیده جنگ و مردان کار ^۶
 سوی مرز خاور ندانست راه ^۷
 به راه اندرون ^۸ داد رفتن بداد
 به دشت جماداندر آمد سپاه ^۹
 بر آن پهن هامون فرود آرمید
 نگه کرد در میر زنه‌ارخوار
 روان را به بی دانشی داده‌ایم
 بسی کرد این دژ بگردیده‌ام
 ندانم چه خواهد جهان آفرین
 که گردنکشان را بر او نیست دست
 بیابان بریدیم و راه دراز

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: بیچید سعد لاور ز راه.

۵. نسخه د: یکی دزد اندر گذرگاه.

۶. نسخه ج: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۷. نسخه ج: این بیت و بیت بعدی، بعد از شش بیت می باشد.

۸. نسخه د: بدادند زو داد رفتن.

۱۰. نسخه ج: چو آب و هوا.

۱۲. نسخه د: در این قلعه.

۲. نسخه د: از آن.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

۱۱. نسخه د: مر این.

همی تا بدین جا رسیدیم ما
 درازی راهی که چندین بود
 ملولیم^۱ تا گردش روزگار
 چو آن لشکر آمد بدان جا فرود
 یکی دیدبان بنگرید از حصار
 از آن لشکر اندیشه کرد از نهفت
 که آمد سپاهی در آن مرغزار
 همه خیمه ها را بیاراستند
 همانا که این لشکر آمد به جنگ
 چو بشنید قرّه بترسید و گفت
 یکی رایزن داشت طاغون بنام
 نگه کن که آن لشکر کیستند
 فرستاده با نامور صد هزار^۲
 بپرسید کای نامدار انجمن
 سوی سعد یل گردش اشارت سپاه
 چو نزدیک سعد سپهد رسید
 بیامد برابر ببوسید دست
 کجا می روی همچنین با سپاه
 به پاسخ بدو سعد وقاص گفت
 مرا با شما کینه و جنگ نیست
 به خاور زمین می کشیدم سپاه
 بدین آبخور بود ما را شتاب

بسی رنج و سختی کشیدیم ما
 به پس بازگشتن نه آیین بود
 همی بر چه سان باشد آموزگار
 پر از خرگه و خیمه شد دشت و رود
 بدید آن سپه را در آن مرغزار
 بر قرّه آمد به آواز گفت
 نشستند بر دامن کوهسار^۳
 ندانم که بر دل چه آراستند
 که بر ما ره دژ ببستند تنگ
 که نتوان نهفت آنچه نتوان نهفت
 بدو گفت بر خیزو بیرون خرام *
 بدین آمدن در پی چیستند
 به لشکرگه آمد در آن مرغزار
 کدام است سالار شمشیر زن^۴
 فرستاده زان سو بپیمود راه^۵
 بدانست او را چو از دور دید^۶
 بدو گفت کای پهلوان خیر هست
 دلت نیست باری ز ما کینه خواه
 که از راستی راز نتوان نهفت
 به جنگ شما نیزم آهنگ نیست
 زمانه بیفگند ما را ز راه^۷
 مگر بود روزی یکی خورد آب

۱. نسخه د: بمانیم.

۳. نسخه های ب و ج: «صد سوار» که ترجیح دارد.

۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

۴. نسخه د: سالارتان بی سخن.

۵. نسخه د: مصراع دوم سه بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت است.

۶. نسخه د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۷. نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد: چو فردا شود پیش گیریم راه.

بر آساید امروز و امشب سپاه
 سخن هر چه مرد سرافراز گفت
 به طاغون چنین داد پاسخ یهود
 مبادا که دستان و افسون کند
 بگفت این و با ویژگان بر نشست
 بیامد بر سعد و بنشست نرم
 چنین گفت کای پهلوان شاد باش
 که ما یک به یک نیک خواه توایم
 اگر تو بیایی به نزدیک ما
 همی هر چه فرمان دهی آن کنیم
 بباشیم یک هفته با یکدگر
 بشویم دل از جنگ و بیداد کین
 پذیرفت سعد این سخن زان جهود
 جهود فریبنده زو باز گشت
 یکی میهمانی به آیین و راه
 ز گاو جوان سال و مرغ و بره
 بکشت آنچه در خورد و شایسته دید
 ز جنگاوران نامور شش هزار
 نهان کرد در گرد مهمان سرای
 چو شد آتش مهر بی تاب و سوز
 ز آتشگه مهر تا اوج ماه
 خروش نگهبان بر آمد زکوه
 چنین گفت با میر زنهار خوار^۵

چو نردا شود پیش گیریم راه^۱
 فرستاده باز آمد و باز گفت
 کز او این سخنها نباید شنود
 بدستانم از قلعه بیرون کند
 ز بالا نهادند سر سوی پست
 سخن گفت و او را بپرسید گرم
 ز اندیشه دشمن آزاد باش
 بر آیین و سامان و راه توایم
 شود روشن این روز تاریک ما
 به مهر تو دل را گروگان کنیم
 همه رنجهای تو آید به سر
 فرستم تو را سوی خاور زمین
 ندانست کاندل او را چه بود
 که با من همی بخت دمساز گشت
 بیاراست با مهتران سپاه
 بدان سان که باشد سران را سره
 ز بهر کمین لشکری^۲ برگزید
 سواران جنگی و مردان کار
 خود از بهر مهمان^۳ تهی کرد جای
 به خاکستر اخگر^۴ نهان کرد روز
 چو انگشت شد روی کشور سیاه
 غمی شد دل سعد یل زان گروه
 که ما را همه دشمنند این حصار

۱. نسخه د: مصراع دوم چنین می‌باشد: زمانه بیفگند ما را ز راه.

۲. نسخه د: گوشه‌ای.

۳. نسخه د: چو از بهر مهمان.

۴. نسخه د: خاکستر شب.

۵. نسخه د: سعد زنهار خوار.

که دشمن بدیشان نیابند راه^۱

طلایه در آمد به کرد سپاه

[مکر کردن جهودان گرفتن سعد و میر سیاف در بند کردن ایشان]^۱

سحر چون دم آتشین بر گشود
 بر انگشت شب دم دمیدن گرفت
 طرازنده آهن آفتاب
 یهودی زبان آوری^۲ چرب و گرم
 روان کرد با نامور ده سوار
 برون آمد آن مرد جادو فریب
 بدو گفت کای نامور پهلوان
 تو را قزه از بهر آن خواسته است
 همی گویدت قره نامدار
 ببندیم فرمانبری را کمر
 دل نامور زین سخن گشت شاد
 فرستاده و سعد^۵ و زنهار خوار
 چو نزدیک قره فراز آمدند
 جهود فریبنده از جای خویش
 بیاورد و در پیشگاهش نشاند
 به ایمان همی داد لب را فروغ
 سپاهش همه سر فرو داشتند
 تو را گفت دانا^۶ ببايد شنود
 جهودان^۷ هندو که بد گوهرند

ز آتشگه مهر بزود دود^۲
 زبانه ز هر سو کشیدن گرفت
 در آورد پولاد رخشان به تاب
 که آهن به گفتار او گشت نرم
 سوی لشکر سعد و زنهار خوار
 سخن را ز هرگونه ای داد زیب^۴
 سزد گر نباشی خلیده روان
 که دل را به مهر تو آراسته است
 که چون پهلوان آید اندر حصار
 ز فرمان او برنتابیم سر
 به اسب اندر آمد به کردار باد
 برفتند با چند مردان کار
 بزرگان همه پیشباز آمدند
 به نیک اختری سعد را رفت پیش
 درم بر سر مرد جنگی فشاند
 زبان پر زایسان و لب پر دروغ
 زبان بر همان گفت و گو داشتند
 ببر تا به هفتاد پشت از جهود
 همی هر یکی بدتر از دیگرند

۱. نسخه د: عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: قبل از این بیت، بیت زیر می باشد.

بفرمود تا مرد جنگی هزار

۳. نسخه د: یهود زبان آوری.

۵. نسخه د: فرستاده با سعد.

۷. نسخه د: جهود است و هندو.

بگیرند سر های راه حصار.

۴. نسخه د: سخن را به هرگونه می داد زیب.

۶. نسخه د: گفت سید.

بفرمود تا خوان نهادند پیش
 چو از خوردنی باز پرداختند
 چو سعد سپهد سپه را بدید
 بدو گفت کرد این سگان کار خویش
 کشادند هر سو جهودان کمند
 ستمکاره قرّه سپه را بخواند
 برون آمد از باره چندان سپاه^۱
 دل افروز چون آن سپه را بدید
 سوی لشکر مؤمنان کرد روی
 همه کار میدان بسازید گفت
 بیاورد لشکر بدین سان جهود
 بگفت این و بگرفت نیزه به دست
 رسید آن جهودان جنگ آزمای
 در آمد دل افروز پیش سپاه
 هم آنکه سوی لشکر آواز داد
 که مردانه سر سوی جنگ آورید
 هنوز آن سپه کار نا ساخته
 جهودان بدیشان^۲ رسیدند تنگ
 بگفتند کای روز برگشتگان
 سر سعد و قاص بر داشتیم
 کنون مر شما را به شمشیر تیز

دلیران^۱ نشستند بر جای خویش
 سپاه از کمینگه برون تاختند
 به زهارخوار اندرون بنگرید
 ندانم که ما را چه آید به پیش
 کشیدند مر هر دو را زیر بند
 درم داد و لشکر همه بر نشاند
 که از گرد شد دشت و هامون سپاه^۳
 مر آن کارهای تبه را بدید
 سراسیمه از داغ و تیمار شوی
 که چیزی همی بینم اندر نهفت
 که دانست کاندر دل او چه بود
 سراسیمه بر زین تازی نشست
 بشد اهل اسلام را دل زجای^۴
 به پیش جهودان فرو بست راه
 فراوان دل مؤمنان باز داد^۵
 چه باید که چندین درنگ آورید
 کشاده کمر جوشن انداخته^۶
 نماند هیچ کس را زمان درنگ^۷
 همه بی سرانجام و سرگشتگان
 تنش را به خاک اندر انباشتیم
 نمایم هنگام^۸ کین، رستخیز

۱. نسخه د: بزرگان.

۲. نسخه د: هامون و غار.

۳. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» نوشته شده است.

۴. نسخه د: فگنده سپر.

۵. نسخه ب: نماند آنچه کس را زمان درنگ، نسخه ج: زمانه درنگ، نسخه د: بند هیچ کس را.

۶. نسخه د: نمایم به هنگام.

۷. نسخه د: سوار.

۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۹. نسخه ج: بر ایشان.

دل افروز چون این سخن کرد گوش
 چو هوش رمیده بدو باز گشت
 ز نرگس ببارید چندان گلاب
 همی گفت که ای بخت گمراه من
 دریغا که حیدر ندارد خبر
 دریغ آن سپهدار شمشیر زن
 اگر خود به حیدر برند آگهی^۲
 از آن پس نگه کرد سوی سپاه
 بکوشید چون تیره شد روی بخت
 همه تن به رنج دراز آورد
 سپه سر به سر دل شکسته شدند
 برفتند چون سوگواران به درد
 به جنگ اندر آورد قزّه، سپاه
 خروش از نهاد دلیران بخاست^۸
 یکی رزم کردند با کین دل
 ز بس کان دو لشکر همی کینه جست
 ز اندازه، کشتن^۹ برون رفته بود
 چو خورشید بر گنبد نیلگون
 سپاه بد اندیش شد چیره دست^{۱۰}
 بزرگان به دشمن نمودند پشت
 چو دختر به سوی سپه بنگرید

نه دل ماند در تن مر او را نه هوش
 دمی چند با گریه دمساز گشت
 که شد لاله برگش همه غرق آب^۱
 همه نیک خواهی به بد خواه من
 که مر سعد یل را چه آمد به سر
 دلیر و ستوده به هر انجمن
 کند زین جهودان جهان را تهی^۳
 کای^۴ پهلوانان لشکر پناه
 مگیرید سست اینچنین کار سخت
 مگر کین^۵ سالار باز آورید
 به تیمار^۶ و اندوه بسته شدند
 شکسته دل و روزگار^۷ نبرد
 ببارید تیغ اندر آن رزمگاه
 نفیر پلنگان ز شیران بخاست
 که از خون گردان زمین گشت گل
 همه کوه دامن به خون لاله رست
 ز اسلامیان جوی خون رفته بود
 بکرد این درفش درفشان نگون
 به اسلامیان اندر آمد شکست
 جهودان فراوان از ایشان بکشت^{۱۱}
 بر آن دشت لشکر پراکنده دید

۱. نسخه د: که شد لاله از نرگش غرق آب.

۳. نسخه های ب، ج و د: کند این حصار از جهودان تهی.

۵. نسخه د: همه کین.

۷. نسخه های ب، ج و د: دل از روزگار.

۹. نسخه د: کشته.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: از ایشان فراوان.

۲. نسخه د: و گر کس به حیدر برد آگهی.

۴. نسخه های ب و ج: که یا.

۶. نسخه د: ز تیمار.

۸. نسخه د: پلنگان بخاست.

۱۰. نسخه د: خیره دست.

بگفت ای دلیران لشکر پناه
 دل رفته را باز جای آورید
 از آن به که این ننگ بر تن^۲ نهیم
 نکردند فرمان او را نگاه
 برفتند هر یک به دیگر کران
 که پشت سپاهی بود یک سوار

خروشید و بگرفت پیش سپاه^۱
 که مردانه باشید و پای آورید
 اگر خود همه تن به کشتن دهیم
 بسی گفت از این سان و لیکن سپاه
 پراکنده گشت آن سپاه گران
 سپه بی سپهد نیاید به کار

رسیدن خالد ولید به یاری لشکر سعد^۱ *

بر آورد سر دختر نامور
 به حق محمّد به یاران او
 که امروز ما را در این تیره خاک
 پناهم تویی^۲ ای تو فریاد رس
 از آن پس به شمشیر بگشاد جنگ
 به دل گفت سعد سپهد نماند
 دل خسته را کرد بر کین درست
 بییوست رزمی بر آن گونه سخت
 به مردی چو پای آورد مرد جنگ
 چو آن دل شکسته چنان دردناک
 بر آمد ز راه^۴ مدینه غبار
 چو دختر به گرد اندرون بنگرید
 بدانست کامد سپاهی ز راه
 سوی لشکر مؤمنان بنگرید
 همانا به یاری ما آمدند
 بزد باد بر روی گرد بنفش
 برون آمد از گرد مردی هزار
 سواری^۷ به پیش سپاه اندرون
 تکاور یکی اسب در زیر ران
 چنین گفت کای داور دادگر
 به حق همه دوستداران او
 به دست جهودان مگردان هلاک
 به فریاد این دل شکسته برس
 نگه داشت آرم رزم پلنگ
 مرا نیز دامن ببايد فشانند^۳
 به تلخی دل از جان شیرین بشست
 که دولت مددکار او گشت و بخت
 عنان باز پیچد دلاور پلنگ
 بنالید پیش خداوند پاک
 پر از گرد شد روی هامون و غار
 خروش سواران و اسبان شنید^۵
 بر افروخت روشن دلش زان سپاه^۶
 که از راه بالا سپاهی رسید
 و گرنه چنین از کجا آمدند [۹۴-پ]
 بر آمد یکی ماه پیکر درفش
 سواران جنگی و مردان کار
 کشیده یکی دشمنه آبگون^۸
 فروهشته از زین عمود گران

۱. عنوان در نسخه «د» چنین می باشد: آمد خالد به حصن جماد و محاربه نمودن و خلاص یافتن سعد و قاص و میر سیاف.
 ۲. نسخه های ب و د: پناهم تویی هم تو، نسخه ج: پناهم تو ای هم تو.
 ۳. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است. ۴. نسخه د: ز دشت.
 ۵. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.
 ۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است. ۷. نسخه د: سپاهی.
 ۸. نسخه های ب و ج: این بیت و سه بیت بعدی، بعد از ده بیت قرار دارد.

یکی نیزه آبداده^۱ به دست
 سر افراز خالد بد آن نامدار
 چو از گردش ره در آمد سپاه^۲
 چو خالد بدان رزمگه بنگرید
 به دل گفت کان نامور با سپاه
 بدین رزمگه بر چه کار آمده است
 بزد نعره‌ای خالد نامدار
 که افکند بنیاد بیداد و کین
 منم خالد بن ولید آن که شیر
 چون من دشنة آبگون برکشم
 دل افروز چون نام خالد شنید
 بر خالد آمد پر از درد و داغ
 خروشید کای گُرد تازی نژاد
 همی برد لشکر به خاور زمین
 بیفتاد سعد دلاور ز راه
 جهود فریبنده آمد برون
 همی گفت خواهم مسلمان شدن
 به هم باز بستند لختی دروغ
 کنون سعد را این زمان کشته‌اند
 چو دختر بگفت این حدیث تباہ
 به آب مژه چهره در خون نشانند
 نگه کرد سوی جهودان به خشم
 که گر سعد و قاص را کشته‌اید

تو گفתי یی زنده پیل است مست
 همی راند با مرد جنگی هزار
 سواران به میدان گرفتند راه
 سر رایت سعد و قاص دید^۳
 سوی مرز خاور گرفته است راه
 همانا به جنگ حصار آمده است
 بگفت ای جهودان بد روزگار
 که از خون همی شسته بینم زمین
 مرا روز میدان ندیده است سیر
 تن شیر مردان به خون درکشم
 شد از آب دیده رخس ناپدید
 ز تیمار و اندیشه رخ چون چراغ
 ز سعد سپهد بقای تو باد
 زمانه بر او کرد ناگه کمین
 به یک هفته آمد بدین جا سپاه
 برونش نبد راست با اندرون
 زکیش جهودی پشیمان شدن
 سخنهاى آلوده بی فروغ
 همه لشکر از جنگ بر گشته اند
 جهان گشت بر چشم خالد سپاه^۴
 مژه چون سنان کرد و زو خون فشانند
 زبان پر ز نفرین و پر آب چشم
 چنین تخم بیداد را کشته‌اید

۱. نسخه د: تا بداده.

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: چو از پیش راه اندر آمد سپاه.

۴. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

به یزدان که امروز کاری کنم
 نه آباد مانم نه ویران نه بوم^۲
 بگفت این و با مرد جنگی هزار
 جهود و مسلمان پر آمد به هم
 شگفتی ببین تا بدان رزمگاه
 چنین گفت بیننده پیش بین
 همی عم خود حمزه را رخ پر آب
 که ای جان غم، عم به تیمار و غم^۳
 یکی تیغ از آن من و یک سپر
 نهاده به حصن جماد اندر است
 بیار آن سلیح مرا زان حصار
 طلب کرد پیغمبر اصحاب را
 ز یاران دلاور کدام است گفت
 میان را ببندد به رسم جهاد
 تن از رنج رفتن ندارد دریغ
 بدین کار^۴ هر کاو ببندد کمر
 پذیرفت از او خالد نامدار
 بیاراست خالد همانکه سپاه
 نه شب خواب کرد و نه روز آرمید
 چو بر لشکر سعد شد کار تنگ
 بر انگیخت پیش جهودان سپاه
 وز این روی^۵ چون لشکر سعد دید

که از خون، زمین^۱ لاله زاری کنم
 به پی بسپر خاک این مرز شوم
 کشادند بازوی خنجر گذار
 کشیدند شمشیر داد و ستم
 ز بهر چاه آورد خالد سپاه
 کز آن پیش در مرز یثرب زمین
 پیایی سه شب دید سید به خواب
 چرا بر نداری غم از جان عم
 کز آن روز میدان نبودم به سر
 بجویش که آن مر تو را در خور است
 همی دارش آنکه زمن یادگار
 بپرداخت با دوستان خواب را
 که از مغز بیرون کند خواب و خفت
 ز یثرب خرامد به حصن جماد
 بیارد ز بهر من آن درق و تیغ^۴
 گناهم بخوام من از دادگر
 پیمبر بدو داد مردی هزار
 همی راند لشکر به بیگاه و گاه
 چنین تابه حصن جهودان رسید
 در آورد خالد سپه را به جنگ
 سر نیزه را داد بر چرخ راه
 که خالد به یاری ایشان رسید

۱. نسخه د: زمین را ز خون.

۲. نسخه های ب و ج: که ای جان عم، عم به تیمار و غم، نسخه د: که ای جان عم، من به تیمار و غم.

۳. نسخه های ب، ج و د: درق و تیغ.

۴. نسخه های ب و ج: بدان کار.

۵. نسخه د: وز آن روی.

ز ره باز گشتند پر درد و کین
 هوا سر به سر نیزه و دشته گشت
 چنان جنگ را چنگ کردند تیز^۱
 عو کوس با ناله کزه نای
 به بند اندرون سعد بسیار هوس
 به زنهار خوار اندرون بنگرید
 به نزدیک حصن جماد آمده است
 چو زین کار یک ساعت اندر گذشت
 ز شادی تو گفתי بخواهد پرید^۲
 بیامد بر میر زنهار خوار
 تنش را ز بند گران باز کرد
 به دژ اندورن با سلیح نبرد
 چو دیدند او را که از بند جست
 به مشت و لگد مرد بازو نمای
 بیپوشید از ایشان سلیح نبرد
 یکی اسب آسوده را شد سوار
 از آن تند بالا چو آمد به زیر
 بگفت ای جهودان بیداد و دین^۳
 بر این گونه بر ما کمین ساختند
 کنون بد به سوی شما باز گشت
 مکافات کردار خود یافتید

همی تنگ شد بر جهودان زمین [۹۵-ر]
 به خون جهودان زمین پشته گشت
 که پیدایش اندر جهان رستخیز
 همی دل بر آورد گفתי ز جای
 یکی بانگ خالد بر آمد به گوش^۲
 که آواز خالد به گوشم رسید
 همانا که بهر جهاد آمده است
 همان نعره آمد به گوشش ز دشت
 همه بندها را زهم بر درید
 که ما را سر آمد بد روزگار
 وز آن جا سبک رفتن آغاز کرد
 نشسته نگهبان بر او بیست مرد
 همه سوی شمشیر بردند دست
 سر آورد هر بیست را زیر پای
 ز کین جهودان دلش پر ز درد
 برون راند با میر زنهار خوار^۴
 بغزید چون ازدهای دلیر
 همه مایه مکر و بنیاد و کین
 همه رزم را گردن افراختند^۵
 کبوتر به خون شما بازگشت
 هم از رشته خویشتن یافتید^۷

۱. نسخه د:

چنان جنگ را تیز کردن چنگ

۲. نسخه د: رسیدش به گوش.

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۴. نسخه های ب، ج و د: قافیه «ساختید و افراختید» می باشد.

۵. نسخه های ب و ج: تافتید.

که پیدا نید خود شتاب از درنگ.

۳. نسخه د: که خواهد.

۵. نسخه د: با داد و دین.

در افگند سب اندر آن رزمگاه
 چو خالد سر افراز را زنده دید
 خروشی بر آورد چون شیر مست
 ز کشته همه دشت جیحون گرفت
 همی گشت سعد اندر آن رزمگاه
 بر قرّه آمد به کردار شیر
 چو قرّه نگه کرد او را بدید
 نبود آن زمان روزگار گریز
 به خود بر یکی داستان یاد کرد
 که هر کاو به بیداد جنگ آورد
 از آن جا که بُد، راند نزدیک سعد
 یکی تیغ زد سعد بر گردنش
 جهودان چو دیدند از آن رزم سخت
 همه لابه و خواهش^۲ آراستند
 چو سعد دلاور چنان دید کار
 بفرمود تا آن سپاه جهود
 بیامد بر خالد نامدار
 دلاور ز خالد بپرسید باز
 که مر پهلوان را چه افتاد رای
 چو بشنید خالد زبان بر گشاد
 از آن پس^۴ بدو گفت کای رزمخواه
 به خاور زمین رفته بودی نخست
 بدو گفت سعد سپهبد که من

بگشت از جهودان فراوان سپاه
 درخت غم از بیخ و بن کنده دید^۱
 سپاه بد اندیش را کرد پست
 فلک دامن چرخ در خون گرفت
 ز میدان به قلب سپه برد راه
 نهنگی به چنگ، ازدهایی به زیر [۹۵-پ]
 چپ و راست گُرد سپه بنگرید
 سپر بود و کوپال و شمشیر تیز
 چنان چون شنید از لب زاد مرد
 زمانه سرش زیر سنگ آورد
 خروشی بر آورد برسان رعد
 سر افگند در در زیر پای از تنش
 که مر قرّه را تیره شد روی بخت
 به فریاد و زاری امان خواستند
 که از دشمن دین بر آمد دمار
 همه یکدیگر را ببستند زود
 گرفتند مر یکدیگر را کنار
 ز نیک و بد و آشکارا و راز^۳
 که شد مر تو را سوی ما رهنمای
 گذشته سخنها بر او کرد یاد
 تو را باری ایدر چه افتاد راه^۵
 بدین دژ چرا رای کردی درست
 نمی آمدم^۶ سوی این انجمن

۲. نسخه های ب، ج و د: همه خواهش و لابه.

۴. نسخه د: از این بس.

۶. نسخه د: همی آمدم.

۱. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

۳. نسخه د: نشیب و فراز.

۵. نسخه د: که طاعون نیامد بدان رزمگاه.

سپه خواست بر دم به خاور زمین
 ز ناگه رسیدم به سوی دو راه
 سخن چون به سر برد بر جای خویش
 بفرمود پس خالد^۱ رزمخواه
 از او باز جستند تیغ و سپر
 چو بشنید طاغون نشان دادشان
 سبک خالد سعد و زنهار خوار
 به زراد خانه نهادند سر
 سپهبد خزینه سراسر ببرد
 بفرمود تا مؤمنان سر به سر
 برفتند لشکر به سوی حصار
 ز اسب و سلیح و زر و خواسته
 ز تاراج و تالان چو پرداختند
 شد آن دژ به سان یکی توده خاک^۵
 چنان شد که گفתי در آن سرزمی
 پس آن بندگان را فگندند پیش^۶
 نشستند آسیمه^۷ و مستمند
 شمار اسیران ده و یک هزار
 ز شادی لب سعد پر خنده گشت^{۱۰}
 بگفت ای جهودان مسلمان شوید
 یکی زان جهودان بد روزگار
 سپهبد بفرمود تا بی دریغ

دگر بود رای جهان آفرین
 زمانه غلط کرد ره بر سپاه
 نشست و دلیران نشستند پیش [۹۶-ر]
 که طاغون بیامد بدان جایگاه
 که تا از گذشته چه دارد خبر
 به زرادخانه^۲ فرستادشان
 ز هامون گرفتند راه حصار
 از او بر گرفتند تیغ و سپر
 بیامد به لشکر همه بر شمرد
 به تاراج کردن نهادند سر
 سپه بود شمشیر زن ده هزار^۳
 همه کار لشکر شد آراسته^۴
 حصار جهودان پرداختند
 بگندند بنیاد آن تا مفاک
 نه آباد بوده است و نه آدمی
 ببرند نزدیک سالار خویش
 همه دست و بازو^۸ و گردن به بند
 همه بسته در پالهنک استوار^۹
 تو گفתי مگر مرده بد زنده گشت
 ز کیش جهودی پشیمان شوید
 نبردند فرمان آموزگار
 بریدند سرهای ایشان به تیغ

۱. نسخه د: تا خالد.

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه د: شد آن مرز برسان یک توده خاک.

۷. نسخه د: سرا سیمه.

۹. نسخه د: همه پالهنک بسته و استوار.

۲. نسخه د: به زراب خانه.

۴. نسخه د: بعد از بیت بعدی قرار دارد.

۶. نسخه د: گرفتند.

۸. نسخه ج: بازوی.

۱۰. نسخه د: «شد» ردیف می باشد.

همی بد سه روز اندر آن مرغزار
 سواران کشیدند اسبان به زیر
 که از من هزاران درود و سلام
 بدو گفت خالد تو زین سوی راه
 به اندازه هر چه دانیش نام
 بگفت این و مر یکدیگر را به بر
 هم اندر زمان خالد^۲ رزمخواه
 وز آن جایگه سعد، لشکر براند
 چو این داستان کهن گشت نو

به روز چهارم بیاراست کار
 به خالد چنین گفت سعد دلیر
 رسائی به احمد-عَلَيْهِ السَّلَام -
 چو در مرز خاور گذاری سپاه^۱
 علی را رسائی درود و سلام
 گرفتند و کردند رخساره تر
 روان کرد سوی مدینه سپاه
 سپه را به نیک اختری بر نشاند
 کنون رزم شیهال جادو شنو

۲. نسخه د: مالک رزمخواه.

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

گفتار اندر داستان شیخال جادو

ز تازی سرایان^۲ چنین یاد کرد
 چو در مرز خاور گرفتند راه
 به لشکر [گه] خاوران کرد رای
 که شیخال فردا ببندد میان
 شود دشت خاور ز جادو سیاه
 سر جادوان زیر پای آورید
 چه برخیزد از دست افسون نمای
 ز فرمان و رای تو در نگذیریم
 سیه کرد گیتی به سیمای زشت
 هوا گشت برسان رخسار دیو
 به پیرانه سر کرد خود را جوان
 بپوشید و آمد ز خیمه به در
 به بالا صنوبر به رخسار ماه
 که از پاسبانان کس او را ندید
 به پیش سرپرده آمد ز دشت
 ز بیرون درونش سراسر بدید
 فروزان از او شمع و زَین^۶ چراغ
 میان بسته شاهان زَین کمر
 همیدون ز ده شهر^۷، ده شهریار
 نشستند به هنجار بر جای خویش [۹۶-پ]

سراینده کاین نامه بنیاد کرد
 که شیخال^۳ جادو و جادو سپاه
 خبر شد علی را که افسون نمای
 چنین گفت حیدر به اسلامیان^۴
 به جنگ اندر آیند جادو سپاه
 شما دل به یاد خدای آورید
 چو دل راست باشد به نام خدای
 چنین پاسخ آمد که فرمانبریم
 شب تیره کاین دیو جادو سرشت
 برآورد دیوان زهر سو غریو
 در آن تیره شب عمروروشن روان
 ز سندس قبایی مرضع به زر
 به لشکرگه خاور آمد ز راه
 ز پیش طلایه چنان بگذرید
 به هر خیمه و خرگه^۵ بر گذشت
 یکی میخ از آن بارگه برکشید
 سرپرده را دید روشن چو باغ
 جهانجوی را دید بر تخت زر
 نشسته به پیش اندرون کامکار
 ستمکار^۸ شیخال جادو به پیش

۱. عنوان فوق در نسخه د چنین می‌باشد: آمدن شیخال جادو به مدد جمشید شاه.

۲. نسخه د: تازی زبانان.

۳. نسخه د: نام مذکور در تمامی داستان شیخال ذکر شده است.

۴. نسخه د: با حیدر پهلوان.

۵. نسخه د: به هر خرگه و خیمه ای.

۶. نسخه د: شمع زَین.

۷. نسخه د: همیدون ز هر شهر و ده شهریار.

۸. نسخه ب: ستمکار شیخال.

به جادو همی گفت شاه دلیر
 چه بَد بُدْ که ما را نیامد به روی
 علی را یکی شبرو است از سپاه
 ببرد از سرم افسر خسروی
 شب تیره آید به بالین من
 ورا نام عمروامیه شناس
 به خواهش فراوان سخن گفته‌ام
 که هر شب که ما را نیازارد او
 دهیمش زر مغربی یک هزار
 بدو گفت جادو که این دزد کیست
 شهنشه یکی داستان باز گفت^۴
 چنین گفت کای شاه خاور زمین
 من این رنج را بر تو آسان کنم
 چنان سازم ای نامبردار شاه
 همه ازدها ببیند و ببر و شیر
 بر او آفرین خواند جمشید شاه
 روان شد به دنبال^۷ او عمروزود
 چو شیخال جادو به خیمه رسید
 بلاجوی را وقت جادوگری
 ز خاصان، دو شاگرد بیدار بود
 دو شاگرد استاد را پیش خواند
 چنین گفت شیخال با جادوان

که از پادشاهی دلم^۱ گشت سیر
 همی مرگم آمد ز ننگ، آرزوی
 چه یک روز با او چه یک ماهه راه
 از او به نداند کسی شبروی
 به هم برزند رسم و آیین من
 که از دیو و جادو^۲ ندارد هراس
 ز عمروامیه پذیرفته‌ام
 سوی من^۳ سر بی نیازآرد او
 بداریم از او منتی بی شمار
 که بر روزگارش نباید گریست
 فرماند شیخال جادو، شگفت
 سر خسروان بر درت^۵ بر زمین
 ز لشکرگه او را هراسان کنم
 که آن دزد اگر سر برآرد ز راه^۶
 از این سو نیارد گذشتن دلیر
 برون رفت شیخال از آن بارگاه
 که تا مرد جادو چه خواهد نمود
 به یک گوشه شد عمرو^۸ دم در کشید
 که از وی سبق یافتی سامری *
 که ابلیس را هر یک استاد بود
 نشست و گرانمایگان را نشاند
 که گر خود نباید سپردن روان

۱. نسخه د: سرم گشت.

۳. نسخه د: سوی ما.

۵. نسخه د: پیش تو بر زمین.

۶. نسخه ب: که آن دزدگر بگذرد بر شاه، نسخه ج: بر سپاه، نسخه د: اگر بگذرد بر سپاه.

۷. نسخه های ب، ج و د: ز دنبال.

۸. نسخه د: ز یک گوشه‌ای عمر دم در کشید.

۲. نسخه د: که از پادشاهان ندارد هراس.

۴. نسخه د: چون داستان.

به یاری جمشید شاه آمدیم
 میان دو لشکر ببندید راه
 که خاور سپه را نباشد زیان
 نماید زمین ببر و شیر و پلنگ
 گذشتن نیارد به نزدیک شاه
 از آن خیمه بیرون فرستادشان
 بستند جادوگری را کمر
 فرو رفت شیخال را سر به خواب^۲
 به بالین برش پاسبانی نبود
 ز بینش آتش علم برکشید
 بیامد به بالین او عمر و گرد^۵
 شراره ز بینش سر می کشید
 به آهستگی نام یزدان بگفت
 زبانه ز مغزش زبان در کشید
 ز دش داروی هوش بر کرد دماغ^۷
 تراشید از آن جادوی پرهیز^۸
 ز رخ^۹ نیمه ای کرد چون برگ بید
 ز خیمه بیاویختش سرنگون
 نبد^{۱۰} دیو خرگه نشین را خبر
 که شیخال جادو فرستاده بود

همی تا به خاور سپاه آمدیم
 شما هر دو بر پیش روی سپاه
 ببندید جادوگری را میان
 چنان کرد باید که بر دشت^۱ جنگ
 که عمر و امیه ز خاور سپاه
 چو زین داستان آگهی دادشان
 برفت آن دو جادوی بیدادگر
 چو شب آینه بست بر روی آب
 شب آن دیو را دیده بانی نبود^۳
 که در خواب چندان که دم در کشید^۴
 چو جادو بیاسود و خوابش ببرد
 چو جادوی آتش نفس را بدید
 فروماند عمر و امیه شگفت
 شد آن آتش اندر زمان ناپدید^۶
 بر افروخت عمر و امیه چراغ
 همانکه یکی نیمه ریش و سر
 دو ابر و به رخ بر کشیدش سفید
 دگر نیمه را کرد برسان خون
 سرانجام از آن خرگه آمد به در
 مرآن جادوان را همی جست زود

۱. نسخه د: که در دشت.

۲. بعد از این بیت در تمامی نسخه ها بند دیگری شروع می شود که عنوان در نسخه «د» چنین است.
 گرفتن باباعمر شاگردان شیخال جادو را و ریش تراشیدن شیخال.

۳. نسخه د: «نمود» ردیف می باشد.

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۷. نسخه های ب، ج و د: داروی بیهوشی در دماغ.

۸. نسخه های ب و ج: بی هنر، نسخه د: تراشید و کس را بند زو خبر، نسخه ج: بگفت این و مر هر دو را بی گزند.

۱۰. نسخه د: نشد دیو.

۹. نسخه های ب و ج: رخس.

چو عمروامیّه بدیشان رسید
 میان دو لشکر به یک سوی راه
 هنرهای جادوگری داده ساز^۱
 سر پنجه بگشاد مرد دلیر
 مرآن هر دو را ریش بر گرفت زود
 کشان جادوان را بر آن پهن دشت^۲
 زبان را ز گفتن ببندید گفت^۳
 به گفتار، هر که از شما دم زند
 ببیند سر خویش در زیر پای
 بگفت این و مر هر دو را کرد بند^۴
 همانکه سلیح سواران ببست
 بیامد بر پاسبانان ز دشت
 خروشید کای پاسبانان راه
 که عمروامیّه به ما بر گذشت
 اگر راه یابد به درگاه شاه
 کنون رو به درگاه شاه آورید
 طلایه بر آن دشت اسپندیار
 چو عمروامیّه بگفت این سخن
 که آن دزد اگر مرغ گردد به پر
 سپاهی بر این گونه با رای و هوش
 بگفت این و هم در زمان بازگشت
 همی کرد عمروامیّه نگاه

تن هر دو جادو برهنه بدید
 گرفته کنار از میان سپاه
 زبان کرده هر یک به افسون دراز
 بدان جادوان اندر آمد چو شیر
 ز روی زمین هر دو را در ربود
 چنان تاز لشکرکه اندر گذشت
 که این راز پنهان ببااید^۴ نهفت
 از آن پیش کو چشم بر هم زند [۹۷-ر]
 مرا با شما امشب این است رای
 برهنه همان جا به ره برفکند
 یکی چرمه تیز تک بر نشست
 زمانی به گِرد سواران بگشت
 مباحثید ایمن بدین بارگاه^۶
 به لشکرکه خاور آمد به دشت^۷
 مبادا کز او رنج بیند سپاه
 جهانجوی را در پناه آورید
 همی گشت با نامور چل هزار^۸
 نگهبان چنین پاسخ افکند بن
 نباشد بر این لشکر او را گذر
 به هر گوشه بروی گشاده است گوش
 به سوی سراپرده آمد ز دشت
 همی بود تا در گذشت آن سپاه

۲. نسخه های ب و ج: از آن، نسخه د: در آن.

۴. نسخه های ب و ج: بماند.

۶. نسخه د: در این.

۸. نسخه د: سی هزار.

۱. نسخه د: کرده ساز.

۳. نسخه ج: زبان را ببندید ز گفتن گفت.

۵. نسخه های ب، ج و د: یکی تازی

۷. نسخه های ج و د: ز دشت.

زمانی همان جا بیفشرد پای
 پیاده شد و اسب جنگی ببست
 پس پشت چندان دلاور سوار
 جریده جریده از آن جادوان
 کجا پیش از آن هر دو را بسته بود^۱
 سرو پای^۲ آن هر دو جادو ببست
 که بگرفتم این دزد عیار^۳ را
 چو اسپندیار این سخن کرد گوش
 خروشید کای نامور سر فراز
 بگو تا چه می‌گویی ای شیر مرد
 اگر زانچه^۴ هست این چه گفתי توراست
 بسی گنج و گوهر بیابی ز شاه
 بدو گفت عمروای جهان پهلوان
 که مر هر دو را کرده‌ام دستگیر
 یکی عمروو شاگرد او دیگری
 بر جادوان آمد اسپندیار
 همی گفت کای دزد دستان نمای
 هم آخر به دستان به دست آمدی
 به شب رفتنت بود پای قوی
 ز مکر تو آزاد و بی غم شویم

چو از پاسبانان تهی دید جای
 روان شد یکی چوب دستی به دست
 گذر کرد هر سو میان و کنار
 بیامد به نزدیک آن جادوان [۹۷-پ]
 که از کار ایشان دلش خسته بود^۲
 به کار اندر آورد آن چوب دست
 بلا جوی شب گرد مگار را
 ز شادی همی خواست رفتن ز هوش
 جهان را به مهر تو بادا نیاز^۵
 که هرگز مبادا تو را رنج و درد
 شود پشت دولت به بخت تو راست
 بیفزایدت در جهان آب و جاه
 بیا تا ببینی به روشن روان
 تو خرم بیاسای و رامش پذیر
 که هستند عیار هر کشوری
 در آورد^۷ پس تازیان به کار
 به دستان نیاورد کس^۸ با تو پای
 که هشیار رفتی و مست آمدی
 بکردی سر اندر سر شیروی
 به مکر تو دلشاد و خرم شویم^۹

۱. نسخه د: هر دو را پیش از آن.

۲. نسخه ج:

کجا پیش از آن هر دو را بسته دید

۳. نسخه د: سرو دست

۵. نسخه د:

خروشید کای نامور شهریار

۶. نسخه های ب، ج و د: اگر زانکه

۸. نسخه د: به دستان کسی نیارد

که از کارشان دلش خسته دید

۴. نسخه ج: آن دزد.

جهان را به مهر تو آمد نثار

۷. نسخه د: بر آورد

۹. نسخه های ب، ج و د: شدیم «ردیف» می باشد

برستیم از دست^۱ و دستان تو
 برآورد فریاد آن جادوان
 که ما عمر و عیار تازی نه ایم
 چو شیخال جادو به فرمان شاه
 فرستاد ما را به جادوگری
 پس این دزد ناگه به ما باز خورد
 کمندی بیاورد و بگشاد دست
 همه دشت خاور پر آشوب کرد
 که عمروامیّه گرفتار شد^۲
 بر این سان^۴ که بینی تو ای نامدار
 بدو گفت خاموش و چندین مکوی
 نه آنم^۵ که چون از تو آگه شوم^۶
 ز عمروامیّه بپرسید باز^۸
 تو این دزد را از چه بشناختی
 چنین داد پاسخ که ای پهلوان
 همی گشتم اندر میان سپاه
 بدیدم که پیدا شد این هر دو تن
 ز بیان برگشادند با یکدیگر
 که امشب نباید گرفتن قرار^{۱۱}
 مگر کاین سر فتنه آید به پای
 ز گفتار اینها^{۱۲} مرا شد درست

تبه سر سر و کار و سامان تو
 بگفتند کای نامور پهلوان
 بر این سان که بینی به بازی نه ایم
 بدین کشور آورد جادو و سپاه [۹۸-ر]
 که کاری بر آید بدین داوری
 بیاورد ما را به دشت نبرد
 سر و پای ما هر دو محکم ببست
 تن بسته را خسته^۲ چوب کرد
 سران را سر خفته بیدار شد
 از او این سخن هیچ باور مدار
 گرفتار گشتی رهایی مجوی
 به مکر تو ای دزد^۷ بدره شوم
 که پیش تو پیدا کجا گشت راز^۹
 که کاری بدین سان برداختی
 شنو تا بگویم به روشن روان
 ز ناگه رسیدم بدین جایگاه
 نشستند دور از بر انجمن
 نبود هیچ کس^{۱۰} را بجز من خبر
 بباید بریدن سر شهریار
 زمانه دگر گونه گردد به رای
 که عمروامیّه است کاین رای جست

۱. نسخه های ب، ج و د: از مکر

۲. نسخه د: تن بسته را خسته

۳. نسخه د: «گشت» ردیف می باشد.

۴. نسخه د: بدین سان.

۵. نسخه د: ندانم.

۶. نسخه های ب و ج: «شدیم» ردیف می باشد

۷. نسخه د: از ره.

۸. نسخه د: بگفتند راز

۹. نسخه های ب و ج: بنود آنچه

۱۰. نسخه د: نمودن

۱۱. نسخه د: اینان

۱۲. نسخه د: اینان

چنین داد پاسخ پس اسفندیار
 که دزدی چنین شد گرفتار ما
 زبان برگشادند آن جادوان
 که عمروامیه است این خیره مرد
 بدو گفت آری پبود آنچه بود
 به داستان^۳ نیابی ز دستم رها
 از آن پس^۴ به کار اندر آوردچوب
 همی کرد فریاد آن جادوان
 ز هر شیوه‌ای داستانشا بسی
 به جایی که اندر نگیرد سخن
 بر آمد خروشی ز درگاه شاه
 که عمروامیه گرفتار گشت
 بر آمد خروشیدن بوق و کوس
 ز بانگ سواران خنجر گذار
 برسید کاین داد و بیداد چیست
 یکی خادم از پیشکاران شاه
 به لشکرگه آمد به کردار گرد
 برسید کای مرد بسیار هوش
 مگر دشمن آمد بر این رزمگاه
 بگفتند رو شادمانی پذیر
 فرستاده آمد بر شهریار
 شب تیره عمروامیه به راه

که اکنون سر آمد بد روزگار^۱
 بیاساید این چشم بیدار ما
 به زاری بگفتند کای پهلوان^۲
 که بر خیره ما را چنین بند کرد
 کس این مکرو داستان نخواهد نمود
 که افتادی اندر دم ازدها
 برآمد خروش ده و دارو کوب
 که ما را به سختی بر آمد روان
 بگفتند و نشنید از ایشان کسی^۵
 زبان را نگهدار و خواهش مکن
 فتاد این خبر در میان سپاه
 همه لشکر از خواب بیدار گشت^۶
 همی کرد گردون^۷ بر ایشان فسوس
 ز خواب اندر آمد سر شهریار
 خداوند این بانگ و فریاد کیست
 به فرمان برون آمد از پیشگاه^۸
 ز لشکر یکی را زبانگیر کرد
 در این تیره شب چیست چندین خروش
 که چندین بر آمد خروش سپاه
 که گشته است عمروامیه اسیر
 که شاهها به کام تو شد روزگار
 گرفتار شد در میان سپاه

۱. نسخه‌د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه‌د: پس آنگه

۳. نسخه‌های ب، ج و د: سر لشکر خفته بیدار گشت

۴. نسخه‌د: بازگاه

۱. نسخه‌های ب و ج: سر آید بر او.

۲. نسخه‌د: ز داستان.

۳. نسخه‌د: این بیت را فاقد است

۴. نسخه‌د: گردان

شب تیره عمرامیه به راه
 جهان بخش^۱ را لب پر از خنده گشت
 به خادم چنین گفت که ای مژده گوی
 هزار آفرین بر خداوند پاس
 کدامین دلاور بدو یافت راه
 بدو گفت خادم که اسپندیار
 به خادم همانکه چنین گفت شاه
 بگوی این سخن پیش اسپندیار
 فرستاده باز آمد و راز گفت
 بدو گفت، فرمان چنین داد شاه
 رسائی به نزدیک شاه جهان
 رخ نامور زین سخن بر شگفت
 که در گردن عمروکن ریسمان
 بیاورد عمرامیه رسن
 مر آن جادوان را روان کرد خوار
 رسیدند گردان به نزدیک شاه^۲
 چو آن جاودان نزد شاه آمدند
 بگفتند شاهها بنه جان زینهار
 هم این حیلہ پرداز دستان نمای
 فریبنده عمرامیه است و بس
 که شیهال ما را فرستاده بود
 برفتیم از آن جا به فرمانبری
 شب این دزد ناگه به ما برگذشت

گرسار شد در میان سپاه
 تو گفתי دلش مرده بد زنده گشت
 چه گفתי مرا بار دیگر بگوی
 که در پاس از این سان نماید سپاس
 که او را گرفت اندر این بارگاه
 گرفتش که امشب بد او پاسدار^۲
 که یکبار دیگر بپیمای راه
 که آن دزد را زود پیش من آر
 به اسپندیار این سخن باز گفت
 که این دزد را از میان سپاه^۳
 خبرهای پیدا نداری نهان
 به عمرامیه نگه کرد و گفت [۹۸-پ]
 که نزدیک شاهش بریم این زمان
 بیفکند در گردن هر دو تن
 همی رفت با لشکر اسپندیار
 همه دشت خاور گرفته سپاه
 به زاری در آن بارگاه آمدند
 که ما جادوانیم ای شهریار
 که ما را به دستان بسته است پای
 که عیارت زو ندیدیم کس
 از این دزد ما را خبر داده بود
 میان تنگ بسته به جادوگری
 به لشکرگه آورد ما را ز دشت

۱. نسخه های ب، ج و د: جهانجوی
 ۳. نسخه د: در میان

۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است
 ۴. نسخه های ب و ج: به درگاه

بین چوب دستی که در دست اوست
 ز گفتار جادو بخندید شاه
 کنون بر همان رای پیشینه ای
 نداری دگر چشم افسونگری
 تو خواهی که دست^۱ از تو کوتاه کنم
 بیازارم^۲ آن دوست خویش را^۳
 و گر بازدارم ز دست تو دست
 تو بودی که یک دم در این بارگاه
 سر آمد تو را آن^۴ همه جست و جوی
 همانکه ز شمع آتشی بر فروخت
 پس پای ایشان به صد داغ و درد
 یکی ریسمان اندر آن جا کشید
 به چوب سرآپرده شان باز بست
 شهنشاه خاور درم یک هزار^۵
 همی گفت هرگز تو را غم مباد
 [گرفتی یکی دشمن خیره دست
 مرا از علی بیم چندان نبود
 بدو گفت عمرو ای جهاندار شاه
 که این دزد امشب گر از بند جست
 شکاری که از دام بیرون رود
 یک امشب بر او پاسبان برگمار
 بدو گفت خسرو که ای نامجوی

شب تیره بر ما سیاه کرد پوست
 که بسیار بردی تو ما را ز راه
 در اندیشه مکر دوشینه ای
 به صد دیده بر خویشتن خون گری
 به دستان تو را سر سوی ره کنم
 که بگرفت تو دزد بد کیش را
 جهان را به دستان^۴ کنی پای بست
 ز دست تو یک شب نخفتی سپاه
 رهایی نیابی بدین گفت و گوی
 سرو ریش آن هر دو جادو بسوخت
 بفرمود تا عمرو سوراخ کرد
 نبد کس که فریاد ایشان رسید
 بکرد آنچه او را بر آمد ز دست
 بدو داد با جامه شاهوار^۷
 بجز شادکامی است همدم مباد [۹۹-ر]
 که از دست او بود ما را شکست
 کز این دزد عیار بی تار و پود
 که در بند، محکم بدارش نگاه
 به صد حيله بازش نیاری به دست
 در آن دام باز دگر چون رود
 نگهدارش از گردش روزگار
 تو خرم بیاسای و آرام جوی

۲. نسخه های ب و ج: نیازارم
 ۴. نسخه د: به دستان جهان را کنی
 ۶. نسخه د: ده هزار

۱. نسخه های ب و ج: دست تو
 ۳. نسخه د: این یاور خویش را
 ۵. نسخه ج: این همه
 ۷. نسخه د: شهریار

که فردا من او را سپیده د مان
 از آن پس بفرمود شاه دلیر
 به عمرو آن زمان گفت بردار چوب
 گرفت آن زمان عمرو چوبی به دست
 بدانکه که بگذشت از شب دو پاس
 به صد زاری آن جادوان نزد شاه^۱
 که آخر بخوانید شیخال را
 چنین گفت عمرو امیه به شاه
 که این دزد چندانکه گوید همی
 بسی حيله ها خواهد انگيختن
 نشاید به گفتار او گوش داشت
 بدو گفت خسرو که تو شاد باش
 که فردا من او را به شمشیر تیز
 بفرمود از آن پس به اسپندیار
 همی دار بسته به خم کمند
 بر جادوان آمد اسپندیار
 همی گفت کای دزد شبگیر خیز
 جز امشب^۸ تو را زندگانی نماند
 زببان برگشادند آن جادوان
 در این انجمن کار دیده تویی
 ز هر گونه سختی کشیدیم ما

به صد رنج و سختی سر آرم زمان
 که آن جا دوان را کشیدند زیر
 سرو پای عمرو امیه بکوب
 سر و پای آن هر دو جادو بخت
 تن جادوان شد به سان پلاس
 همیدون به گردنکشان سپاه^۲
 از او باز دانید این حال را^۳
 همی کرد خواهش در آن بارگاه^۴
 تو مشنو که او حيله جوید همی
 همی جوید او راه بگریختن
 و لیکن ببايد شبش گوش داشت
 ز اندیشه خاطر آزاد باش
 بدین^۵ بارگه بر کنم ریزه ریز
 که این دزد را امشب گوش دار^۶
 مبادا که بگریزد امشب ز بند^۷
 طپانچه بر آن جادوان زد هزار
 سر آمد تو را روزگار گریز
 که فردا ز جان دست خواهی فشاند
 به آواز گفتند که ای پهلوان
 میان بزرگان گزیده تویی
 به مرگ خود امشب رسیدیم ما

۱. نسخه د: پیش شاه

۲. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت است

۳. نسخه د: احوال را

۴. نسخه د: همیدون به گردنکشان سپاه

۵. نسخه د: طپانچه بدان جادوان صد هزار

۶. نسخه د: در این

۷. نسخه د: یک امشب

۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

بگفتم به هر گونه^۱ بیش و کم
 سرانجام فردا پشیمان شوی
 که در حيله اين دزد را نيست يار
 به جاي خود آن سپهدار گرد
 بگفت اي دليران روز نبرد^۲
 همي تا بر آيد بلند آفتاب
 نشايد گرفتن به صد تا سمند^۴
 كز اين دزد اندیشه بر دل ميار^۵
 چو فردا شود با تو بسپارمش
 ببينم كه آن دزد را چيست كام
 و ليكن كنم با تو ده مرد يار^۶
 شب اين سگ ز جايي به جايي رود
 برفتند باجوشن كارزار^۷
 به فرمان او نامور^۸ پهلوان
 نبود آگه از كردش روزگار
 بگفتند هر گونه اي بیش و کم
 يكي زان به چشم اندر آورد خواب
 بدان سان كه خواب از سر او ببرد
 از اين دزد خود را نگهدار باش
 همي كرد اندیشه در كار خویش

بسی رفت بیداد بر ماستم
 سخنهای ما را همی نشنوی
 چنین گفت با لشکر اسپندیار
 بگفت این و آن جادوان را ببرد
 ز لشکر گزین کرد پنجاه مرد
 یک امشب میارید بر چشم^۳ خواب
 که این دزد اگر بجهد امشب ز بند
 بدو گفت پس عمرو که ای نامدار
 که من خود به تنها نگهدارمش
 یک امشب کنم خواب بر خود حرام
 بدو گفت نیک آید ای نامدار
 مبادا که ناگه خطایی رود
 ز لشکر بفرمود تا ده سوار
 نشستند بر گرد آن جادوان
 بخت از بر تخت اسپندیار
 وز این روی آن پاسبانان به هم
 ز بیداری و رنج و سختی و تاب
 یکی بانگ بر زد بدو عمرو گُرد
 یک امشب بدو گفت بیدار باش
 بگفت این و پس تیره آورد پیش

۱. نسخه ج: روزی نبرد

۲. نسخه د: کمند

کز این دزد اندیشه در دل مدار

همین کنم که تو صد تن روان

۸. نسخه د: آن نامور

۱. نسخه د: بگفتم هر گونه ای

۳. نسخه د: در چشم

۵. نسخه د:

بدو گفت عمر که ای شه نامدار

۶. نسخه د:

بدو گفت لیک آید ای پهلوان

۷. نسخه د: با آلت کارزار

برون کرد از آن چند پابند نغز^۱
 همی داد مر هر یکی را یکی
 نهادند پایند ها^۲ در دهان
 برفتند هر ده نگهبان ز هوش
 چو عمروآن چنان دید برخاست زود
 ز رخ نیمه‌ای سرخ و نیمی سیاه
 به رخسار بر ابروان سپید
 چو از پاسبانان برداخت کار
 ببست آن برو پیکر^۳ پهلوان
 چو خورشید بستاند گیتی ز شب^۴
 همی کرد یاران حیدر نماز
 بیامد به نزدیک او عمرو زود
 ز خنده برفتند یاران ز هوش
 چو خورشید رخشان بر آمد ز کوه
 ز خاور سواران شمشیر زن
 سپهد هم از اول بامداد
 به ارمان^۵ چنین گفت پس شهریار
 بگویش که آن دزد را پیش من
 فرستاده بیرون شد از بارگاه
 وز این روی دیگر چو اسپندیار
 تن خود به بندگران بسته دید

که بیینده از زو بیفزود مغز
 کز این خواب کمتر شود اندکی
 کجا داروی بیهشی بود آن^۶
 شد آن پاسبانان ز گفتن خموش
 جدا هر یکی را بیار است زود
 نیارست کردن بدیشان نگاه
 نماند ایچ کس را بدیشان امید
 بیامد به بالین اسپندیار
 ببینداخت او را بر جادوان
 بیامد به نزد سپاه عرب^۷
 ز او راد خواندن چو پرداخت باز
 همه یاد کرد آنچه شب کرده بود
 به شادی^۸ ز لشکر بر آمد خروش
 رسیدند گردان خاور گروه
 به پیش^۹ سراپرده گشت انجمن
 سپه را به نیک اختری باز داد^{۱۰}
 کز ایدر برو پیش اسپندیار
 بیاور که لشکر شده است انجمن
 روان شد بدان جاکه فرمود شاه
 شد از داروی بیهشی هوشیار^{۱۱}
 یکی نعره سهمگین بر کشید^{۱۲}

۱. نسخه د: چند یا بند نغر

۳. نسخه د: بد روان

۵. نسخه د: بنشانند ز گیتی ز شب

۷. نسخه د: ز شادی

۹. نسخه د: کرد یاد

۱۱. نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد: و را بسته دیدند و افکنده خوار

۱۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه های ب و ج: پا بند ها

۴. نسخه د: برو بازوی

۶. نسخه د: به نزدیک شاه عرب.

۸. نسخه د: به گرد سرا پرده.

۱۰. نسخه د: به یاران

ز آوازش، افستاد در مغز تاب
 سراسیمه از جای برخاستند
 برفتند نزدیک اسپندیار
 بماندند گردان از او در عجب
 گشادند او را و برخاست زود
 چو نزدیک آن ده نگهبان رسید
 پریشان بشوید د دشنام داد
 بختند و عمرو امیه گریخت
 چو نزدیک مردان جادو رسید
 چنین گفت کای دزد بد روزگار
 که خود را گشادی و بستی مرا
 دگر ره تن خویشتن بسته ای
 همی نامجویی به نزدیک شاه
 از این مکر کارت نخواهد گشود
 چنین داد پاسخ بدو جادوان^۶
 ز عمرو امیه نداری خبر
 از او آنچه امشب کشیدیم ما
 کجا کی روا باشد ای پهلوان
 سپهد به جنگاوران بنگرید
 تنی ده بدیشان در آویختند
 بگفتند کای دزد برگشته بخت
 هم اکنون بریمت به درگاه شاه

سر خفتگان اندر آمد ز خواب
 زبانها به گفتن بیاراستند
 ورا بسته دیدند و افکنده خوار
 که او را که بست اندر آن تیره شب
 فراوان جفا گفت^۱ و تندی نمود
 سر پاسبانان فرو رفته دید
 که هرگز نگهبان بر این سان نهاد^۲
 یکی آتش فتنه بر ما ببیخت^۳
 مر آن هر دو را همچنان بسته دید
 که بود بدین حيله آموزگار
 فگندی ز بالا ببستی^۴ مرا
 مپندار کز جنگ ما رسته ای
 که خوانند هر کس^۵ تو را بی گناه
 گذشت آنچه بگذشت و بود آنچه بود
 که ای کار دیده جهان پهلوان
 که ما^۷ زو ندیدیم پر حيله تر
 بلای قیامت بدیدیم ما
 که بر خیره ما را بر آید^۸ روان
 کز این دزد عضوی بیاید برید
 بسی فتنه نو بر انگیختند
 رهایی نیابی از این بند سخت
 به پیروزی پهلوان سپاه

۱. نسخه د: جفاکرد

۳. نسخه های ج و د: بریخت

۵. نسخه د: هر یک

۷. نسخه د: کز و ما

۲. نسخه د: مباد

۴. نسخه د: به پستی

۶. نسخه د: بدوداد پاسخ چنین جادوان

۸. نسخه د: بر آمد

نه این باشد آیین کار آگهان
 ز دانش نباید که باشد تهی
 سخن پیش او گفتن از ابلهی است
 همان به که گویا^۲ بماند خموش
 همی ژرف در کارها بنگرد
 نکردی کسی با شما ریشخند
 که ریشش بود در جهان خنده دار
 که خندند^۵ بر ریش او هر کسی
 که با پاسبانان خرد نیست جفت
 وز آن جا به نزد من آرید شان
 در ایشان نهادند سر موزه زود
 دگرگونه روی و دگرگونه رای
 بترسید سخت از بد روزگار
 سراسیمه از روزگار گزند
 بد آیین و بد ساز و بد گوهران
 ندیدم به شکل شما آدمی
 همه بنده و چاکران توایم
 پذیرفته بودی که دارم نگاه
 که او را شب تیره داریم گوش
 که آن جادوان را ندانست باز
 بخندید چون آن علامت بدید
 بدو گفت کای مرد پرخاشجوی

بخندید جادو که ای ابلهان^۱
 کسی کش بود فرّ فرماندهی
 هر آن کس که مغزش ز دانش تهی است
 شما را نه عقل است و نه رای هوش
 اگر یار باشد روان را خرد^۳
 شما را خرد گربدی یارمند
 بر آن ریش خندد همی روزگار^۴
 دم گاو از آن ریش بهتر بسی
 سپهد به گردان نگه کرد گفت
 دهیدوز^۶ خواب اندر آرید شان
 تنی ده بجستند برسان دود
 برفتند هر ده^۷ نگهبان ز جای
 چو رفتند نزدیک اسپندیار
 یکی بانگ برزد بدیشان بلند
 کدامید گفت ای نگون اختران^۸
 شما را چه خوانند کاندز می
 بگفتند فرمانبران توایم
 شبانگه که این دزد را نزد شاه
 نه ما را فرستاده بودی تو دوش
 نپذیرفت از ایشان یل رزمساز
 همان ساعت ارمان بدان جا رسید
 به اسپندیار آن زمان کرد روی

۱. نسخه د: که ای پهلوان

۳. نسخه د: رای مند

۵. نسخه های ب، ج و د: که خندید

۷. نسخه د: بجستند دو نگهبان

۲. نسخه د: که دایم بمانم

۴. نسخه د: بسی

۶. نسخه د: روید

۸. نسخه د: نکراختران

نه عمروامیه است مرد اسیر^۱
 چنین داد پاسخ به ارمان گُرد
 بگفت ای سپهد میازارشان
 پس آن جادوان را از آن بارگاه
 جهانبخش چون جادوان را بدید
 بدو گفت خندان که ای شور بخت
 تو را زندگانی نمانده است بیش
 چنین گفت ارمان هم آنکه به شاه
 نه عمرو امیه است این مردمان^۲
 غلط کرد اسپندیار آنچه کرد
 به ارمان حاجب چنین گفت شاه
 بفرمود ارمان که از جای خویش
 چو در روی ایشان نگه کرد شاه
 بترسید و پرسید که اینها که اند
 بدو گفت ارمان که این انجمن
 فرستاده بوده است اسپندیار
 که عمرواین همه فتنه انگیزخته است
 زیبان برگشادند آن جادوان
 تو دشمن نمی دانی از دوست، باز
 هر آن کس که دشمن نداند ز دوست
 چو از رای و دانش تهی بود مرد

کنون دست از این مردمان باز گیر
 که این دزد گویی ز راحت ببرد
 که خود راست بوده است گفتارشان
 بیاورد ارمان به درگاه شاه^۳
 تو گفتی که بختی چو آن را بدید
 سزاوار زندان و صد چوب سخت
 چه اندیشه داری تو در کار خویش
 که ای در گهت خسروان را پناه
 دگرگونه افتاد شه را گمان
 نیاید کسی را به کار آنچه کرد
 که این دزد گویی ببردت ز راه^۴
 در آرند آن ده نگهبان به پیش
 بدید آن چنان روی زشت و تباه
 به نزدیک ما آمده بر چه اند
 شبانگه نگهبان بر این هر دو تن^۵
 همانا نبوده است آگه ز کار
 کس او را ندانست^۶ و بگریخته است^۷
 بگفتند کای شاه روشن روان
 سخن را چه باید گرفتن دراز
 به یکسان شمارد همه مغز و پوست
 فریبنده با ما بکرد آنچه کرد

۱. نسخه د: دلیر

۳. نسخه د: ز عمر امیه نداری نشان

۵. نسخه د: بر این انجمن

۷. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه د: بعد از این بعدی می باشد

۶. نسخه د: ندیده است

آگاه شدن شیخال جادو از مکرهای عمرامیه^۱

سپهبد، سواری به کردار دود
 بدان تا بیاید به درگاه شاه
 فرستاده چون پیش خیمه رسید
 ز شیخال جادو خبر جست باز
 غلامی به خیمه درون رفت پس
 یکی دیو دید اندر آویخته
 بسهمید و شد نعره‌ای^۴ زو رها
 غلامان دیگر درون آمدند
 بر آمد ز خرگاه جادو خروش
 در آمد فرستاده شهریار
 تنش را ز بند گران باز کرد
 اگر زان که شیخال جادو تویی
 چنین داد پاسخ که آری منم
 به خواب اندرون خفته بودم همی
 چو این نعره آمد به گوش اندرم
 بگفت این و هم بر آن سان که بود^۵
 برون آمد آن جادوی تند خو
 به هر سو که آن بد هنر بنگرید
 همانکه به روی اندر آورد دست
 یکی نیمه ای ریش خود را ندید

به شیخال جادو فرستاد زود
 ببیند به هر نیک و بد روی و راه
 غلامانش را بر در خیمه دید^۲
 که شه را به دیدارش آمد نیاز
 نگه کرد هر سو ندید^۳ ایچ کس
 به صد رنگ رویش بر آمیخته
 که شیخال دیو است یا ازدها
 که داند که از بیم چون آمدند
 دل مرد جادو بر آمد به جوش
 چو شیخال را آن چنان دید خوار
 از آن پس بگفت ای سر افراز مرد
 که کرده است با تو چنین بد خویی
 سر افراز و سالار هر برزمن
 ز نیک و بد آگه نبودم همی
 ز خواب گران اندر آمد سرم
 به اسب اندر آمد به کردار دود
 همی کرد با خویشتن گفت و گوی
 هر آن کش^۶ همی دید از او آرمید
 ز اندیشه کردن فروماند پست^۷
 به سوی غلامی^۸ سبک بنگرید

۱. نسخه د: عنوان چنین می باشد: آگاهی یافتن جمشید از مکر عمرامیه و محاربه نمودن و شکستن لشکر اسلام

۲. نسخه د: بر در ایستاده دید

۳. نسخه د: بند

۴. نسخه های ب، ج و د: این و هم بر همان سان که بود

۵. نسخه د: زو نعره‌ای شد

۶. نسخه های ب و ج: هر آن کس همی دید از او می دمید، نسخه د: هر آن کس که می دید زو می رمید

۷. نسخه های ب و د: غلامان

۸. نسخه د: ز اندیشه کردن فرو برد دست

بفرمود تا آینه برد پیش
 چنین گفت کای ویزگان ننگ و عار
 بگفت این و رخسارگان را بشست
 چو آمد به درگاه جمشید شاه
 چو سیماب و خرداد^۱ را بسته دید
 بپرسید کایدون^۲ شما را که بست
 به فریاد گفتند دزد عرب
 بخایید خسرو همه پشت دست
 به گردان لشکر نگه کرد و گفت
 بیفزود از این دزد تیمار من
 از او دگرهایی که من دیده‌ام
 به شیخال از آن پس نگه کرد شاه^۳
 چرا باز کردی ز رخسار موی
 چو بشنید جادو زبان بر گشاد
 سپهبد به سوی سپه بنگرید
 یک امروز باید که در رزمگاه
 ببندید کین خواستن را میان
 همه دست و شمشیر بیرون کنید
 مگر لشکر حیدر نامدار
 از آن پس چنین گفت شیخال را
 بیار ای بر کنوس زخم دوال

بدید سدر آن آینه روی خویش
 چگونه روم من بر شهریار
 ز ریش آنچه بودش تراشید چست
 دلیران همه باز دادند راه
 دو شاگرد استاد را بسته دید^۴ *
 بدین چیره دستی که بگشاد دست
 که نه روز آرام دارد نه شب
 دهانش ز غم^۵ تلخ شد چونکه بست
 که بر ما سر آمد خور و خواب و خفت^۶
 همه باد شد رنج بسیار من
 ز هیچ آدمی زاد نشنیده ام
 که ای کار پرداز جادو سپاه^۷
 که بر رخ نبینمت یک تار موی^۸
 همه کرده شب بر او کرد یاد
 که نتوان از این بیشتر آرمید
 همه تیغ بارد ز ابر سپاه
 که بفزود چندین زیان بر زیان^۹
 بد اندیش را روز وارون کنید^{۱۰}
 پراکنده گردد بدین^{۱۱} کارزار
 که بردار شمشیر و کوپال را
 به جنبش مده آسمان را مجال

۱. نسخه د: خرداد

۳. نسخه د: که ای در شما را

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۷. نسخه د: خاور سپاه

۹. نسخه د: زیان بر زیان

۱۱. نسخه د: در این

۲. نسخه د: خسته

۴. نسخه د: همه غم

۶. نسخه د: جادو نگه کرد شاه

۸. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی فاقد است

۱۰. نسخه های ب و ج: وارون

به پیکار^۱ بر ساز رویینه خم
 به سوی تو دارند گردان پناه
 به کشتن مده آسمان را فره
 به شمشیر بهرام را پست کن
 بگفت این و برخاست آواز کوس
 برفتند گردان خاور ز جای
 سپهد برون آمد از بارگاه
 وز این^۳ روی حیدر سران را بخواند
 کمینگاه لشکر به قنبر سپرد
 به قلب اندرون تازی تیز هوش
 ابر میمنه مالک نامور
 ابوالمحجن شیر لشکر پناه
 به مالک چنین گفت حیدر که من
 تو لشکر نگهدار، بر سوی راست
 هر آن کو گراید به گرز گران
 به گرز گران پست گردان تنش
 ز کشته چنان کن همه روی دشت
 به بوالمحجن آنکه نگه کرد و گفت
 ز تیغ تو سیماب، لرزان شود
 تو شیری و شمشیر داری به دست
 تو امروز آن کن که شیران کنند

جز بر کن از ناله گاو دم
 ز دشمن نگهدار پشت سپاه
 سر نیزه را بگردان^۲ بر زره [۹۹-پ]
 به خون خاک هشیار را مست کن
 هوا گشت بر گونه آب‌نوس
 زمین کر شد از ناله کرّه نای
 به سر بر نهاده ز آهن کلاه
 دلیران و جنگاوران را بخواند
 دلاور سپاهی بدو^۴ برشمرد
 ز آواز اسبش جهان پر خروش
 میان تنگ بسته به زرین کمر
 بیاراست بر میسره جایگاه
 جریده بدیشان زخم خویشتن
 نگه کن که امروز روز بلاست^۵
 از این کار دیده نبرد آوران^۶
 سرش زیر پای افکن از گردنش
 که بردشت پیکار نتوان گذشت
 که ای با ساره سنان تو جفت
 وز او نرخ الماس ارزان شود
 گریزد ز شمشیر تو شیر مست
 دلیران به جنگ دلیران کنند

۱. نسخه د: ز کوبال

۲. نسخه ب: بگذران برزره، نسخه ج: از زره، نسخه د: بگذران از سپهر

۳. نسخه د: وز آن روی

۴. نسخه د: براو

۵. نسخه د:

به دل گفت امروز روز بلاست

چو لشکر نگه کرد بر سوی راست

۶. نسخه د: نبرده سران

چپ لشکر و رزم گردان تو راست
 بیارای لشکر به زو بین و تیغ
 وز این روی^۱ گردان خاور زمین
 به قلب سپه بر سپهدار^۲ جم
 سپاهی به کردار مور و ملخ
 بیاراست شیخال جادو سپاه
 نخستین از آن جاودان ده هزار^۳
 همه بر تن از مار و کژدم سلیح
 هوا شد به کردار دریای قار
 اگر جادویی باز کردی دهان
 ز بس دود کاندر جهان شد پدید
 چنان دود بر رفت بر چرخ پیر
 چنان چشم بینندگان تیره کرد
 سیه گشت چشم سواران ز دود
 پر از دود شد چشم و کام سپهر^۴
 جهان دود بگرفت سر تا به پای
 علی گفت بر دل میارید بیم
 مباحثید خالی زیاد خدای
 شما را جهان آفرین یار باد
 چو آن هر دو لشکر بیاراست کار
 جهاندار با ویژگان بر نشست

دل و زهره شیر مردان تو راست
 چنان کن که شمشیر بارد ز میغ
 کشیدند لشکر به میدان کین
 همه دشت پر ناله زیرو بم^۵
 زمین را گرانی همی کرد شیخ
 که دارد سپه را ز دشمن نگاه
 همه صف کشیدند بر پیشکار
 ز شمشیر و تیر و عمود و رمیح^۶
 تو گفتی که دوزخ شده است آشکار^۷
 پر از آتش و دود گشتی جهان^۸
 سر دود بر اوج گردون رسید
 که شد گنبد آسمان دود گیر
 که خورشید بر آسمان خیره گشت
 چه دودی کز او روشنایی نبود
 یلان یکدیگر را ندیدند چهر
 سپاه علی را بشد دل ز جای
 نترسید^۹ از این جادوان رجیم
 مکر کاین سر فتنه آید به پای
 از این جادوانتان نگهدار باد
 سیه گشت هامون ز دود و غبار^{۱۰}
 برفتند بر یک^{۱۱} بلندی ز پست

۱. نسخه د: وز آن روی

۳. نسخه های ب، ج و د: پر زاری زیرو بم

۵. نسخه د: سلیح

۷. نسخه های ب، ج و د: کردی

۹. نسخه های ب، ج و د: مترسید

۱۱. نسخه های ب و ج: هر یک

۲. نسخه د: در سپهدار

۴. نسخه د: خاوران

۶. نسخه د: شده آشکار

۸. نسخه د: چشم گاو سپهر

۱۰. نسخه د: ز گرد و غبار

تنی ده ز شاهان خاور زمین
 شهنشه چو آن جادوان را بدید
 که تا من به شاهی ببستم کمر
 از آن پس به سوی عیان بنگریست
 نگه کرد دانای اختر شمار
 چنین گفت دانا که دست علی است
 بدو گفت خسرو که از راستان
 ره رستگاری همه راستی است
 چو دانا دگر ره سخن ساز کرد
 سر من ببايد تراشید گفت
 اگر بیشتر موی باشد سیاه
 اگر بیشتر موی باشد سفید
 بفرمود حجام را تا جور
 فزون بود موی سپید از سیاه
 عیان گفت پیروز گر حیدر است
 سپهبد^۵ بگفت ای فرومایه مرد
 همی گفت شاه این سخن با وزیر
 سواری برون آمد از جاودان
 سلیحش همه کنزدم و مار بود
 یکی نیزه بر شکل ماری دراز
 سر نیزه از هم گشاده دهان
 چو بوالمجن شیر دل بنگرید

به پیش اندرون با کلاه و نگین
 به گردنکشان سپه بنگرید
 بر این^۱ گونه جادو ندیدم دگر
 بپرسید کامروز پیروز کیست
 به نیک و بد گردش روزگار
 تو را رزم کردن ز بی حاصلی است
 نباید که بر کج رود داستان
 گرفتاری^۲ اندر کم و کاستی است
 همان قول پیشینه آغاز کرد
 که پیدا شود بر تو راز نهفت
 تو پیروز باشی در این رزمگاه^۳ [۱۰۰-ر]
 سیاهی در آمد^۴ به روی امید
 که بسترد موی سرش سر به سر
 بدیدند گردان خاور سپاه
 تو را رزم با او نه اندر خور است
 ببینی^۶ چو از دشت برخاست گرد
 که آتش بر آمد ز دریای قیر
 کر او دیو را تیره گشتی روان
 زمین زیر اسبش گران بار بود
 گرفته^۷ به کف جادوی رزمساز
 وز او دود آتش گـرفته جهان
 مر آن جادوی بد هنر^۸ را بدید

۱. نسخه د: بدین گونه

۳. نسخه های ب و ج: بعد از بیت بعدی می باشد

۵. نسخه د: بگفت سپهبد

۷. نسخه د: به کف داشت

۲. نسخه های ب و ج: گرفتار اندر

۴. نسخه های ب، ج و د: در آید

۶. نسخه د: نبینی

۸. نسخه د: مر آن جادوان را سراسر بدید

ز پیش سواران^۱ بر انگیخت اسب
 چو جادو نگه کرد و او را بدید
 در آن دم به اسبش خیالی نمود
 ز بوالمجن اسبش رمیدن گرفت
 بر آشفت از او مرد جنگ آزمای
 دو دسته تازیانه بزد بر ستور
 چو تنگ اندر آمد سوار دلیر
 یکی نیزه جادو بر او ساز کرد^۲
 دلاور به شمشیر بگشاد جنگ
 قلم گشت نیزه به شمشیر شیر
 از آن نیزه آتش زبانه کشید
 چو برقی که بر خیزد از روی قار
 به خفتان بر آمد زبر گستوان
 عنان باز پس برد مرد دلیر
 بر انگیخت مالک ستور نبرد
 چو از دور نزدیک جادو رسید^۳
 کمر بند جادو گرفت و ربود
 بیاورد او را به صف سپاه
 چو مالک به دشت اندرون بنگرید
 خجل گشت و او را بینداخت زود
 یکی دود از آن رزمگه بر دمید
 به سوی علی کرد مالک نگاه

بر جادو آمد چو آذر گشسب
 یکی باد در چشم اسبش دمید
 به چشمش دگر گونه حالی نمود
 سر از زیر دستش کشیدن گرفت
 نیار ست رفتن همی باز جای
 به نزدیک جادو رساندش به زور^۴
 بغزید بر سان غرنده شیر [۱۰۰-پ]
 سر نیزه از هم دهان باز کرد
 بزد تیغ بر نیزه آب رنگ
 ز بر نیمه نیزه افتاد زیر
 دلاور به دیگر کرانه کشید
 در افتاد آتش به خنجر گذار
 بدان تا بسوزد تن پهلوان^۵
 به لشکرگه آمد سر از جنگ سیر
 همه رزمگه دید پر خاک و گرد
 سخن می‌نگفت^۶ و بدو بنگرید^۷
 عنان را ز میدان بیچید زود
 بر او آفرین خواند شیراله
 سگی داشت^۸ در بر گرفته پلید
 تو گفتمی که جادو بدان جا نبود
 شد آن جادو اندر زمان ناپدید
 که ای شاه مردان و پشت سپاه^۹

۱. نسخه ج: به پیش
 ۲. نسخه د: بدو
 ۳. نسخه د: خاور رسید
 ۴. نسخه د: در او
 ۵. نسخه د: شیراله

۶. نسخه د: ز دور
 ۷. نسخه د: دل پهلوان
 ۸. نسخه د: بس نگفت
 ۹. نسخه د: سگی دید

شگفتی که امروز دیدم همی
 نه این دید چشمم نه گوشم شنید
 اگر چشم بندی بدین سان بود^۱
 که را دست^۲ باشد بر ایشان به خون
 به پاسخ علی گفت^۳ که ای پهلوان
 به فرّ خداوند پیروزگر
 که امروز با جادوان آن کنم
 به نیروی این دشنة آبگون
 نه شیخال مانم نه جمشید شاه
 همی گفت حیدر به مالک چنین
 بجنبید^۵ شیخال جادو سپاه
 جهان شد پر آواز کوپال و کوس
 بر آمد یکی تیره دود نژند
 ز بس دود، چشم یلان تیره گشت
 چو حیدر سپه را هراسنده دید
 نخستین به اسلامیان کرد روی
 مترسید و دلها به جای آورید
 بگفت این و پس نعره‌ای بر کشید
 زمین را به مغز اندر افتاد جوش
 فراوان سران را ز جادو سپاه
 پس نعره^۸ گفت ای فرومایگان
 منم حیدر و شیر پروردگار

ندیدم، نه هرگز شنیدم هی
 که این جادو از دیده شد ناپدید
 که بد خواه بیداد پنهان بود
 بدین جادوان چون توان کرد چون
 نگر تا نباشی^۴ خلیده روان [۱۰۱-ر]
 که او داد پیروزی و زور و فر
 که از جادویی شان پشیمان کنم
 همه دشت خاور بشویم به خون
 نه گردان و شیران خاور سپاه
 که شد دشت خاور چو دریای چین
 ز ماهی بجنبید تا اوج ماه
 نه جای فسون بود و جای فسوس^۶
 سیه گشت خرگاه نیلی پرند
 سپاه علی اندر آن خیره گشت
 ز کردار آن جادوان پلید
 که ای نامداران پیکار جوی
 زبانها^۷ به نام خدای آورید
 که آواز او هر دو لشکر شنید
 تهی گشت مغز دلیران ز هوش
 فرو رفت سرها به خاک سپاه
 بخواهید دادن روان رایگان
 نیندیشم ار دهر گیرد^۹ سوار

۱. نسخه های ب و ج: بر این سان

۲. نسخه د: اگر دشت باشد بدیشان به خون

۳. نسخه د: بدو گفت حیدر

۴. نسخه د: نباید که باشی

۵. نسخه د: بجنباند

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است

۷. نسخه د: پس از

۸. نسخه ج: گردد

۹. نسخه ج: گردد

اگر صد هزار است اگر اندیکی است
 جهان را نهیبش زبر زیر کرد
 بیفشرد بر دستۀ تیغ دست
 زمین^۱ کر شد از ناله گاو دم
 فراوان سران را سر آورد زیر
 زمین را ز بازار خون غرق داشت
 چو دست اجل پای او تیز گام
 سیه گشت بر چرخ بهرام و تیر
 به جنبش در آمد کران تا کران
 زمای سیه گشت^۲ تا اوج ماه
 به گردن بر آن گرزۀ سر گرای
 که هر یک فزون آمد از دیگری
 بر انگیخت اسب و بر آمد خروش
 چو شیران ز دنبال آهو بره^۳
 زمین کرد با آسمان دستبوس
 نه سر بود پیدا سپه را نه پای
 ز خورشید رخشان ببرد ضو^۴
 زمین چو فلک خواست رفتن ز جای^۵
 شد آزرده کوبنده را یال و برز
 ز شمشیر شیران نمی رست شیر
 تف تیغ آب^۶ شراره ببرد

به نزدیک من دیو و جادو یکی است
 بگفت این و آهنگ شمشیر کرد
 سر پنجه بگشاد چون شیر مست
 بر انگیخت تازی پولاد سم
 میان سپاه اندر آمد چو شیر^۱
 ز تیغش که چون صاعقه برق داشت
 به زیر اندرون اسب چابک خرام
 بر آمد یکی گرد^۲ برسان قیر
 از آن پس همه لشکر خاوران
 به یک ره ز جای اندر آمد سپاه
 بر انگیخت مالک تکاور ز جای
 بجنبید بر میان لشکری^۳
 ابوالمحجن آن پیل پولاد پوش
 ز جای اندر آمد همه میسره
 بر آمد ز دست چپ آواز کوس
 دو لشکر به یک ره در آمد ز جای
 هوا گشت تاریک و بر خاست عو
 ز نعل ستوران پولاد سای
 ز کوبنده کوپال و زو بین و گرز
 ز خون خاک میدان^۴ همی گشت سیر
 سر نیزه آب ستاره ببرد

۱. نسخه های ب، ج و د: هوا پر شد

۳. نسخه د: ابر

۵. نسخه های ب و ج بر میمنه لشکری، نسخه د: از میمنه

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است

۸. نسخه د: این بیت قبل دو بیت گذشته نوشته شده است

۱۰. نسخه های ب، ج و د: تاب شراره

۲. نسخه د: دلیر

۴. نسخه د: بجنبید

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است

۹. نسخه های ب و ج: نمی گشت

کمند از کمین نبض جان می‌گرفت
 ز بس کشته و سر بریده زتن
 به هر حمله^۱ شیر پروردگار
 ابوالمحجن و مالک و دیگران
 فراوان دلاور ز هر دو سپاه
 چو آن هر دو لشکر بر آویختند
 ز جادو زمین تنگ شد بر سپاه
 بماندند خرگاه و پرده سرای
 سوار و پیاده از آن جا دوان
 ز میدان سوی صول بردند راه
 چو لشکر ز لشکرگه آمد به در
 میان یلان همچنان جنگ بود
 دو دسته همی زد علی ذوالفقار
 نگه کرد ناگه بدان انجمن
 ندید از بزرگان دین یک سوار
 فرو ماند بر جای حیدر شگفت
 به دل گفت گویی تبه کشت کار
 مگر کشته گشتند به یکبارگی
 بزد اسب و برگرد لشکر بتاخت
 بر انگیخت دلدل در آن رزمگاه
 به لشکرگه آمد بسی بنگرید
 تهی دید لشکر که از مرد جنگ

ز گرمی روان را روان می‌گرفت
 زمین شد ز دریای خون موج زن
 بکشتی از آن جادوان بی شمار
 همی کوفت بر خاک مغز سران
 همی کشته آمد بدان رزمگاه
 سواران اسلام بگریختند^۱
 گریزان برفتند از آن رزمگاه
 ز مردان جنگی تهی ماند جای
 برفتند از بیم آن جادوان
 گرفتند بر دامن دژ پناه
 نشد جادوان را ز رفتن خیر
 کسی را که شمشیر در چنگ بود [۱۰۱-پ]
 همی کشت^۲ و می خست از ایشان سوار
 نبود آگه از لشکر خویشتن
 نه بر گستوان و نه خنجر گذار^۳
 دگرگونه اندیشه کرد از نهفت^۴
 که ایدرتبیینم ز گردان سوار^۵
 نهادند سرها به آوارگی
 همی گفت با من فلک مهره باخت
 برون راند اسب از میان سپاه
 همی رزمگه خیمه و پرده دید^۶
 نشایست^۷ کردن بدان جا درنگ

۱. نسخهٔ ۱: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخهٔ ۲: همی خست و می کشت

۳. نسخهٔ ۳: نه بر گستوان و نه خنجر گذار

۴. نسخهٔ ۴: اندر گرفت

۵. نسخهٔ ۵: این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است

۶. نسخهٔ ۶: ج: پرده و خیمه دید، نسخهٔ ۷: خیمه برکنده دید

۷. نسخهٔ ۷: نیارست

چو از پیش لشکر گه اندر گذشت
 پی اسب دید از میان بر کنار
 نگه کرد مرخاوران^۱ را بدید
 بدو گفت حیدر که اینت سزاست
 چو لختی بگردید در مرغزار
 پیاده شد از اسب و رخ بر زمین

بس آورد گه بر فراوان بگشت
 گذشته بر آن دشت چندی سوار
 شده زیر خون پیکرش ناپدید
 دلت زین بلا رستگاری بخواست^۲
 نمی دید از اسلامیان یک سوار
 بمالید پیش جهان آفرین

طلب کردن امیرالمؤمنین علی - عَلَيْهِ السَّلَام - سپاه را^۱

چنین گفت کای داور کارساز
جهان داور و پادشاهم تویی
به حقّ محمّد چراغ بشر
که از لشکر دین خبر ده مرا
چو حیدر دعایی چنان ساز داد
که بر خیزو راه شدن سازده
تکاور بر این دشت تا می رود
مپیچان عنان و مجنبان لگام
به جایی رساند تو را زین میان^۲
بر آورد سر حیدر نامور^۳
نشست از بر دلدل تیز هوش
عنان تکاور بدو باز داد
همی تاخت دلدل بر آن پهن دشت
چو رفت از میان سپه بر کنار
چو حیدر به دشت اندرون بنگرید
گرفته بر افراز سنگی پناه
از آن جادوان مرد جنگی هزار
همه جنگ را کرده چنگال تیز
پلنگ دلاور بر افراز سنگ
ز مردان جنگی همی خواست مرد

به درگاه تو بندگان را نیاز
به هر کار پشت و پناهم تویی
به اولاد و یاران^۴ او سر به سر
میان سواران گذرده مرا
ز بالا یکی هاتف آواز داد
بر استر^۵ نشین و عنان بازده
رهاکن سرش هر کجا می رود
ببین تا کجا می رود تیز گام
که بفزاید از نا رسیدن زمان^۶
همی آفرین خواند بر دادگر
چنان چون شنید از خجسته سروش
بدان سان که آن هاتف آواز داد
چنین تا ز لشکرکه اندر گذشت
یکی دشت پیش آمدش پر سوار
ابوالمحجن شیر دل را بدید
پس و پیش او در کشیده سپاه^۷
گرفته مران سنگ را در حصار
پس و پیش او بسته راه گریز
چو شیری که شمشیر گیرد به چنگ
که با مرد جنگی شود همبرد

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین است: خلاص دادن امیرالمؤمنین ابوالمحجن را از جادوان و رسیدن بابا عمر امیه

۲. نسخه د: اتباع او

۳. نسخه د: به دلدل

۴. نسخه د: این زمان

۵. نسخه د: که از ما رسیدن نزاید زمان

۶. نسخه د: نامدار

۷. نسخه د: در گرفته

نبود ایچ کس^۱ تا رود پیش او
 سواران چو از وی به تنگ آمدند
 کمانهای چاچی به زه داشتند
 بدان تا بر او تیر باران کنند
 کمان روز ماتم کند بر تو سور
 چو دشمن کمان بیند و مرد کار
 چو حیدر کمان سواران بدید
 یکی نعره زد تازی تیز هوش
 بیفتاد از دستهایشان کمان
 بر آهیخت^۲ شمشیر کین از نیام
 به شمشیر بازو بر افراشت شیر
 از آن جادوان جادویی رعد نام
 یکی ازدها ساخت از خویشتن
 در آمد به کردار یک لخت کوه
 دهان پر آتش ز هم^۳ باز کرد
 یکی تیغ^۴ حیدر برد بر سرش
 به خاک اندر آمد سر ازدها^۵
 چو شیر خدا ازدها را بکشت
 به نزدیک بوالمجن آمد علی
 فرود آی از تیغ این خاره سنگ
 چنین داد بوالمجن او را جواب

همی کرد با هر کسی گفت و گوی
 همه گرد بر گرد سنگ آمدند
 همه دست و بازو بر افراشتند
 هوا را چو ابر بهاران کنند [۱۰۲-ر]
 بد اندیش را باز دارد ز دور
 گریزد ز تیرش یکی تیردار
 ز هر گوشه آن تیر باران بدید
 که جنگاوران را خلل یافت گوش^۶
 وز ایشان بسی را سر آمد زمان
 خروشید و جوشید و برگفت نام
 بسی را ز بالا سر آورد زیر
 که برق از دمش صاعقه کرد وام
 تو گفتم^۷ که بگشاد دوزخ دهن
 از او آمد^۸ آن جادوان را شکوه
 وز^۹ او آتش افکندن آغاز کرد
 به یک زخم دو نیمه شد پیکرش
 بیچید و شد نعره‌ای زو رها^{۱۰}
 به یکبار لشکر بدادند پشت
 بدو گفت که ای مایه پر دلی
 نشاید گرفتن بدین جا درنگ
 که این دشت یکسر گرفته است آب

۱. نسخه های ب و ج: آنچه کس.

۳. نسخه د: بر آمیخت

۵. نسخه د: از آن

۷. نسخه د: از او

۹. نسخه د: تن ازدها

۲. نسخه د: هوش

۴. نسخه د: که بگشاد گفتم

۶. نسخه د: دهان پر ز آتش

۸. نسخه د: تیغ یکی

۱۰. نسخه د: زو نعره‌ای شد رها

نمی یارم از سبنگ زیر آمدن
 ز گفتار او مانند حیدر شگفت
 شد آن آب از چشم او ناپدید
 فرود آمد از سنگ مرد دلیر
 بپرسید کاین آب دریا چه بود
 بدو گفت اگر بنگری سرسری است
 نگفتم^۵ چو پیش آیدت کارزار
 چنین دا پاسخ که در رزمگاه
 بپیوست رزمی بر آن گونه سخت
 ز جادو سواران بدین رزمگاه
 به جادو زبانی و افسونگری
 زمین گشت بر سان دریای آب
 از آن آب گیتی پر از جوش گشت^۹
 بر این سنگ رفتم به تیمار و درد
 بدو گفت پس حیدر نامور
 چنین داد پاسخ که از بامداد
 نه چشمم رخ پهلوان هیچ دید
 ندانم که او را چه کار اوفتاد^{۱۲}
 چو بشنید حیدر غمی گشت سخت
 بیا تا برانیم از این رزمگاه^{۱۴}

به دریا نشاید^۱ دلیر آمدن
 هم اندر زمان نام یزدان بگفت
 بدان سان که روی زمین را بدید [۱۰۲-پ]
 بر حیدر آمد سر^۲ از جنگ سیر
 که در چشم من دشت^۳ دریا نمود
 که^۴ آن چشم بندی و جادوگری است
 فرامش مکن نام پروردگار
 چو باهم بیامیخت هر دو سپاه^۶
 که خورشید را تیره شد روی بخت^۷
 به جنگ من آمد فراوان سپاه
 بستند بر من در داوری
 تو گفתי سوی غرقه دارد شتاب^۸
 مرا نام یزدان فراموش گشت
 بر این^{۱۰} سان که داری تو ای شیر مرد
 که از کار مالک چه داری خبر
 که این جادوان^{۱۱} رزم کردند یاد
 نه آواز او نیز گوشم شنید
 کجا از میان بر کنار اوفتاد^{۱۳}
 بدو گفت که از گرد بیدار بخت
 ببینیم تا خود کجا شد سپاه

۱. نسخه د: که نتوان به دریا دلیر آمدن

۳. نسخه د: آب دریا

۵. نسخه د: بگفتم

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۹. نسخه د: «شد» ردیف می باشد

۱۱. نسخه های ب و ج: جادو از رزم کردند

۱۳. نسخه د: اوفتد برکنار

۲. نسخه د: تن از جنگ

۴. نسخه د: همه چشم بندی

۶. نسخه د: چندین سپاه

۸. نسخه د: دارم

۱۰. نسخه های ب، ج و د: بدان سان که دیدی

۱۲. نسخه د: افتاد کار

۱۴. نسخه د: از آن جایگاه

که تا من بگردم به دشت نبرد
 مگر آشکارا کنم کام^۲ خویش
 بگویم بگردان و گردنکشان
 جهان پهلوان را به جای آورم
 که هرگز مبادا تو را رنج و درد
 ستم پیشت آرد سرای سپنج
 که تو شادمان باش و روشن روان
 که آسان شود بر تو دشوار^۳ من
 مرا رنج و تیمار بر سر نبشت
 خرد را در این چاره بیغاره^۴ نیست
 که از دست او نیست پای گریز
 به هرسان که باشد همی بگذرد
 که او نیست بر نیک و بد یادگار
 گران رفت این نیز هم می رود
 کز او مردی و مردمی شد پدید
 که چون دیده با مردمان آشناست
 که با مردمان مردمی کرد مرد
 نگهدار بادت به هر جا خدای
 جهان آفرین رهنمای تو باد
 گرفتند هر دو دلاور سوار
 سپهبد به لشکرکه آمد ز دشت
 که تا باز راند خبرهای خویش

بگفت ای سپهبد تو رو باز گرد^۱
 بدین کار پنهان کنم نام خویش
 ز مالک بجویم به هر جا نشان
 همه دشت خاور به پای آورم
 به پاسخ علی گفت که ای شیر مرد
 بترسم که بینی بدین کار رنج
 چنین داد پاسخ مر او را جوان
 به بخت تو زان سان رود کارمن
 و گر خود نگارنده خوب و زشت
 تو دانی که از بودنی چاره نیست
 کسی با زمانه نسازد ستیز
 زمانه مرا هرچه پیش آورد
 هم اینم^۵ پسند آمد از روزگار
 گذر کرد شادی و غم می رود
 بر او آفرین خواند حیدر چو دید
 کسی را بود جای در چشم راست
 از آن نام خود^۶ آدمی کرد مرد
 بدو گفت که ای مرد فرهنگ و رای
 خرد رهبر و پیشوای تو باد
 بگفت این و مر یکدیگر را کنار
 چو بوالمجن از پیش او در گذشت
 بیامد هم اندر زمان عمرو پیش

۲. نسخه د: نام خویش

۱. نسخه د: تو رو باز گرد

۳. نسخه د: بر تو دشوار من

۴. نسخه های ب و ج: در این جای بیغاره و نسخه د: در این راه بیغاره

۶. نسخه د: آدمی نام خورد کرد

۵. نسخه د: همانیم

علی شادمان شد چو او را بدید
 بپرسید کز لشکر ما خبر
 بگفت ای علی بامدادان که جنگ
 سواران تازی ز جادو^۵ سپاه
 گرفتند بر دامن صول جای
 علی گفت چون لشکر از رزمگاه
 مرا چون نکردی از ایشان خبر
 چنین داد پاسخ که من چند بار
 ندیدم تو را در میان سپاه
 شدم تا بدانم که لشکر کجاست
 چو حیدر بر این گونه پاسخ شنود
 تو اکنون برو تا بیاید سپاه
 بشد عمرو آهنگ آن راه کرد
 خجل گشت لشکر ز کردار خویش
 بررفتند پیش علی تنگدل
 ز کاری کز آن شرمساری بود
 چو حیدر سپه را پریشان بدید
 گنه کار در زیر بار گناه
 سخن گفت بسیار و دل دادشان
 نیاورد با روی^{۱۰} ایشان گناه
 به عمروامیه علی گفت خیز
 ز شبگیر مالک در این رزمگاه

که او بود مر بند غم ر کلید^۱
 چه داری کز ایشان^۲ ندیدم اثر^۳
 چنان شد که کس را نماند درنگ^۴
 گریزان بررفتند از این رزمگاه^۶
 سراپرده بر دشت و خرگه سرای
 گریزان شد از رزم جادو سپاه^۷
 ز میدان سوی من نکردی گذر
 بجستم سپه را میان و کنار
 برفتم شتابان از این رزمگاه
 توانم نمودن تو را راه راست
 بدو گفت که ای بودنی کار بود [۱۰۳-ر]
 مکن جز به نیکی بدیشان نگاه
 سپه را از این قصه آگاه کرد
 سر از شرمساری فگندند پیش
 ز کردار خود شرمسار و خجل
 بپرهیز، کان عین خواری بود
 نکرد آن گنه را بر ایشان بدید
 مکن جز به خوبی^۸ به رویش نگاه
 به خرگاه و خیمه فرستادشان^۹
 فرستادشان سوی آرامگاه
 برو زود از این جا و باز آی تیز
 شده ناپدید از میان سپاه

۱. نسخه د: علی شادمان شد به دیدار او

۳. نسخه د: ندارم خبر

۵. نسخه د: ز خاور سپاه

۷. نسخه د: خاور

۹. نسخه د: این بیت را فاقد است

۲. نسخه های ب و ج: کز این سان

۴. نسخه د: نبودی درنگ

۶. نسخه د: بارگاه

۸. نسخه های ب، ج و د: به نیکی

۱۰. نسخه د: بر روی

بدیده است ایـدر ز گردان کسش
 تو را رفت باید به دنبال او
 چنین داد پاسخ که فرمانبرم
 شوم هر چه گفـتی به جای آورم
 برون آمد از پیش حیدر چو باد
 همی شد به هر سو بدین جست و جوی

برفته است بوالمـحجن اندر پیش
 که تا بر چه سان بینی احوال او
 بیابان خاور به پایان برم
 همه دشت را زیر پای آورم
 از آن جایگه^۱ پای در تک نهاد
 همی کرد با هر کسی گفت و گوی^۲

۱. نسخه های ب، ج و د: از آن جا که بد

۲. نسخه د: این بیت، بعد از بیت بعدی می باشد

مگر کردن شیخال بر مالک و زخم خوردن^۱

وز این^۲ روی مالک در آن رزمگاه^۳
 بکوشید با لشکر آن روز سخت
 به گرز گران داد مردی بداد
 بیفکند چندان ز جادو سوار
 نبود^۴ ایچ^۵ کس را بر او دسترس
 چو شیخال جادو چنان دیدکار
 فسونی دگر گونه بر کار کرد
 روان کرد از آن کوه دریای آب
 بیچید مالک همانکه عنان
 سوار دلاور بر انگیخت تیز
 به هر سو که میراند مالک فرس^۶
 بر این گونه آمد سوی حصن پیل
 در آن^۷ حصن شد مالک جنگجوی
 ز تگ اسب مالک فرومانده بود
 از آن دژ برون شد پر از زخم تن
 ز گردان خاور زمین سی هزار
 جهان پهلوان دل زجان بر گرفت

ز هر سو بدو روی کرده سپاه
 به بازوی مردی و نیروی بخت
 ز کشته بر آن دشت پشته نهاد
 که آن را نیارست کردن شمار
 فرو رفت جنگاوران را نفس
 که بر جادوان زار شد کارزار^۸
 یکی کوه منکر پدیدار کرد^۹
 چو سیلی که آرد ز بالا شتاب
 همی دید آن کوه را همچنان
 نمی دید خود را مجال گریز
 همی آمد آن کوه و دریا ز پس^{۱۰}
 گرفته سپه گرد او چند میل^{۱۱}
 رسیدند آن جادوان اندر اوی^{۱۲}
 ز پس کاندر آوردگه رانده بود
 فراوان سپه شد بر او انجمن
 بستند در گرد^{۱۳} مالک حصار
 تن از جان و جان از جهان بر گرفت^{۱۴}

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین می باشد: رفتن بابا عمر و خیر مالک آوردن

۲. نسخه د: از آن روی

۳. نسخه د: در این رزمگاه

۴. نسخه د: نید

۵. نسخه های ب و ج: آنچه

۶. نسخه د: روز کار

گرفته سپه گرد او چند میل

بر آن گونه آمد سوی حصن پیل

۸. نسخه ب: جنگجوی

۷. نسخه های ب، ج و د: یکی کوه دیگر

۹. نسخه ب: مصراع دوم چنین می باشد: رسیدند آن جادوان اندر اوی

۱۰. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی را فاقد است، نسخه د: دو بیت بعدی را فاقد است

۱۱. نسخه د: بعد از این بیت بیت زیر می باشد:

۱۱. نسخه د: بر آن

۱۴. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۱۳. نسخه د: در گرد.

تو گفتمی همی برفشاند روان
ز خون لعل گشته لگامش به کام
گهی نوش یابیم^۱ گاه زهر

بکوشید تا اسب شد بی توان
پیاده شد از تازی تیز گام
چنین است آیین گرنده دهر

رفتن ابوالمحنج به طلب مالک و مناظره او با^۱

چنین گفت دهقان تازی سرشت
 که بوالمحنج گرد چون شد سوار
 همی رفت جویان و پرسان خبر
 همی راند اسب اندر آن رزمگاه
 به یک ره^۵ نشان پی اسب دید
 سه فرسنگ چون در گذشت از سپاه
 زره بر یکی چشمه ساری رسید
 خوش و خرم و آبهای روان
 نشاط درختان نو خاسته
 سرآورده در سر سپیدار و سرو
 روان آب در پای بادام و بید
 ز سایه که از سروبودش نقاب
 چمن بانوا از نواهای خوش
 ز ناهید^۶ گلبن طربساز تر
 مگر باد را صنع داوود بود
 بنفشه سر زلف بر پشت پای
 رخ لاله را رنگ کوناب بود
 سر زلف سنبل چه خوشبوی بود
 همه دامن بیشه و مرغزار
 که از مهر در باغ دل دانه کشت^۲
 بررفت از بر حیدر نامدار^۳
 ز دنبال مالک بر آن دشت و در
 چنین تابه پیش آمد^۴ او را دو راه
 عنان تکاور بدان ره کشید
 بر آن دشت لختی بپیمود راه
 چو مینو در او مرغزاری بدید
 شکفته گل و نرگس و ارغوان
 هوا را به سر سیزی آراسته [۱۰۳-پ]
 هم آواز قمری و کبک وتذرو
 کهنسال را داده از نو، امید^۶
 درم بر زمین ریخته ز آفتاب^۷
 خرد را هوا از هواهای خوش
 ز داوود^۸ بلبل خوش آواز تر^۸ *
 که بر آب شکل زره می نمود
 ز سنبل صبا بر چمن عطر سای
 سمن را نشان سپیداب بود
 هزار خوش آوا چه خوشگوی بود
 سرا پرده و خیمه^۹ بر هر کنار

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن ابوالمحنج به دنبال مالک

۲. نسخه ب: کینه کشت

۳. نسخه د: مالک نامدار

۴. نسخه د: اندر آمد

۵. نسخه د: یکی ره

۶. نسخه د: نوید

۷. نسخه د: ریخته آفتاب

۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی، بحر از دو بیت بعدی نوشته شده است

۹. نسخه های ب و ج: چشمه

زده میل در میل لشکر گهی
 سواران در آمد^۲ بدان مرغزار
 چنین گفت با دل^۳ سر افراز مرد
 پیاده شد و اسب را آب داد
 بیامد خرامان به پای درخت
 سلیح از بر خویشان باز کرد
 یکی فوطه را بر میان بست جست
 به نزدیک آن سبزه^۴ دلگشای
 طرازی ز دیبای چین بافته
 در آن پرده سروی گل اندام بود
 برون آمد آن نو شکفته بهار
 بر آمد به هم سنبل از موی او
 چو گل روی او دید خود را ندید
 سمن زان جهت نازک اندام داشت
 سر افگند در پیش نرگس چو دید
 مگر چشم او روضه حور بود
 قدش سرو آزاد را بنده داشت
 مگر ترک چشمش کمانگیر بود
 چو ز ابرو^۵ کمان را به زه داشتی
 رخس تاب زلفش از آن می کشید
 رخ و زلف و چشم و قد آن صنم
 سخن در دهانش چه گویم ز بن

ب ه هر سو^۱ بیاراسته خرگهی
 بگردید بر دامن مرغزار^۲
 سر و تن بشویم ز گرد نبرد
 عنان را به سرو سهی تاب داد
 فرارز یکی چشمه بگشاد رخت
 به یک گوشه بنهاد ساز نبرد
 به آب اندرون^۳ شد سر و تن بشست
 یکی خرگه خسروی بد به پای
 خراج همه^۴ روم و چین یافته
 که آرام دل زان دلا رام بود
 تو گفתי که بشگفت صد لاله زار
 فرو شد به خجالت گل از روی او^۵
 به دست خجالت گریبان درید
 * کز اندام او نازکی وام داشت^۶
 که چشمی بدان چشم خواهد رسید
 کز او در دل مردمان نور بود
 لبش صد نمک زیر هر خنده داشت
 که از غمزه در شصت او تیر بود
 رخ از جعد مشکین زره داشتی
 که برمه ز ابرو کمان می کشید
 * گل و سنبل و سرو و نرگس به هم
 که در تنگ است در وی مجال سخن

۱. نسخه های ب، ج و د: سوار اندر آمد

۲. نسخه د: اندر آمد

۳. نسخه د: خراج از همه

۴. نسخه د: که اندام او نازک اندام داشت

۱. نسخه د: ز هر سو

۲. نسخه های ب، ج و د: جویبار

۳. نسخه د: چشمه

۴. نسخه د: فرو شد گل از خجالت روی او

۵. نسخه د: چو ابرو

لبش در سخن چشمه نوش بود
 لبش خرده بر انگبین می‌گرفت
 قمر طوق در گردن از غبغبش
 خرد با همه خرده دانی که بود
 لب و چشم و رخسار و زلفش عجب
 در ابروی^۱ او نقش بستم خیال
 در اندیشه^۲ ابرویش پیش من
 ز چشمش فروماند نرگش شگفت
 صبا چو ز نسرين ورق باز کرد
 چو آن گل ز عارض نقاب افگند^۳
 [چو سبیش^۴ بر آن سرو سیمین‌برست
 خط و خال او دانه و دام دل
 خم زلف او مشک را داده بوی
 اگر گویم از زلف او قصه باز
 ز بالاش بر سرو بستم سخن
 گل اندام و گل‌بوی و گل‌فام بود
 بدین قرو فرخنده کس دختری^۵
 حریری ز دیبای چین در برش
 همه ریشه معجزش زر ناب
 چو از دامن خرگه آن نوبهار
 ابوالمحنج از آب دامن بدید
 ز آسیب آن سرد سیمین بدن
 دلش مهر آن به جان بر گزید

دو یاقوت لعش گهر پوش بود
 خم گیسویش چین به چین می‌گرفت
 شکر چاشنی گیر نوشین لبش
 نیارست هیچ از دهانش نمود
 شکر بود و بادام و مهتاب و شب *
 چو بر ماه تابنده شکل هلال
 چه گوید خیال کج اندیش من
 که بر عارض لاله نرگس شگفت
 حدیث گل رویش آغاز کرد
 صبا دفتر گل در آب او فگند [۱۰۴-ر]
 دگر سبب نام طراوت نجست
 به خوبی دل‌آرام و آرام دل *
 در آورده مه را به چوگان چو گوی
 ببايد شبی همچو زلفش دراز
 خرد گفت کوتاه بینی مکن
 به نام آن نگاری گل اندام بود
 خجسته نگاری بلند اخترى
 به زر بافته افسری بر سرش
 فروزنده چون معجز آفتاب^۶
 گذر کرد بر دامن چشمه سار
 که سروی خرامان بدان جا رسید
 بلرزید شمشاد چون نارون
 که در دیده آن ماه را مهر دید

۱. نسخه های ب، ج و د: ز اندیشه

۲. نسخه د: چو سنبل

۳. نسخه د: شعله آفتاب

۴. نسخه د: دو ابرو

۵. نسخه های ب، ج و د: نقاب او فگند

۶. نسخه های ج و د: فرخندگی دختری

ز دیدن دلش گرچه شد مبتلا
 ز دیدن^۲ نگهداشت بیننده را
 چو دیده ز دیدن نگه داشت مرد
 به آواز گفت ای پری روی و ماه^۴
 شکر لب هم آنکه بخندید و گفت
 به خوبی چنین طاق و جفت توام
 مرا با تو امشب رسول خدای
 بر این بر یکی خواب دیدم شگفت
 چنان دیدم امشب به فرهنگ رای
 سهی سر روی از باغ جان آمده
 هلال فلک رشک ابروی او
 فرو هشته بر گل ز سنبل نقاب
 قدش سرو سیمین و گل بار او
 جبینش منور تر از مشتری
 جوانمرد و خوشخو و خوشبوی^۶ بود
 چو رخشنده شمعی در آن تیره شب
 مرا گفت آیین من در پذیر
 خدا را پرست از دل پاک و راست
 مرا داد بر سروران سروری
 من از کیش پیشین پشیمان شدم
 بدو گفتم ای شمع پیغمبران
 چو من شمع ایمان برافروختم
 رهی را چه باشد که همراه خویش

بترسید کافتد تن اندر بلا^۱
 ستایش گرفت آفریننده را
 عنان دل از دست نگذاشت مرد^۳
 به یک سو شو از پیش و بگشای راه
 که من چون نباید تو را یارو جفت
 که شایسته خواب و خفت توام
 به رسم زنا شوهری داد جای
 بگویم به پیش گر انمایه جفت^۵
 که پیش من آمد رسول خدای
 بهار رخس بی خزان آمده
 شب عنبرین هندوی موی او
 گرفتار به شب دامن آفتاب
 خطش مشک و عنبر نمودار او
 فروزان از او نور پیغمبری
 خوش آواز و خوش روی و خوشگوی بود
 ببالینم آمد پر از خنده لب
 ره کفر بگذار و اسلام گیر
 که دایم پرستیدن او را سزاست
 سرافرازیم داد و پیغمبری
 به دست پیمبر مسلمان شدم
 به نور تو روشن رخ اختران
 ز تو دین و دانش بیاموختم
 رسانی از این جا به بنگاه خویش

۱. نسخه د: دل اندر بلا

۳. نسخه ج: بگذاشت

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د: ز دیده

۴. نسخه د: ای سرافراز ماه

۶. نسخه د: خوشخوی و خوشبوی

مرا با تو چون آشنایی بود
 پیمبر مرا گفت دل شاد دار
 که فردا چو خورشید گیتی فروز
 بدین^۱ کشور آید زره شوهرت
 بگردد به پیرامن جویبار
 تو را او بود سوی من رهنمای
 ابوالمحنن گبرد نام است او
 ز دنبال مالک در این مرغزار
 بدو گفتم ای مایه^۲ راستی
 چه باشد که او را نمایی به من
 پیمبر تو را سوی من ره نمود
 چو لختی سخن گفت و پاسخ شنید
 سحرکه که بیدار گشتم ز خواب
 به بالین خود بنگردیم همی
 نپرداختم با کسی راز خویش
 سهی سرو در سایه سرو بن
 به آب اندرون مرد بسیار هوش
 چو این داستان رفت در گوش او
 در آن چشمه سار از خیال پری
 بگفت ای پری چهره خورشید روی
 سخن^۷ هرچه گفتمی مرا راست بود
 بگو تا ز تخم^۸ که داری گهر

ز روی توام روشنایی بود
 روان را از اندیشه آزاد دار
 ز ند خیمه بر کشور نیمروز
 چنین رفت از ایزد قضا بر سرت
 سرو تن بشوید ز گرد و غبار
 براین داستان^۲ چند روزی بیای
 به روز سواری تمام است او
 همی گردد این جا یگانه سوار
 دلم را به مهرش بیاراستی
 دلش را دهی روشنایی به من
 بپرداخت با من سخن آن چه بود
 هم آنکه شد از چشم من ناپدید
 بد آکنده^۳ مغزم به عطر و کلاب
 بر خود کسی را ندیدم همی
 نهان کردم انجام و آغاز خویش^۴
 همی گفت از این خواب دیده سخن
 زبان بسته و پهن بگشاده گوش
 ز سر خواست رفتن برون^۵ هوش او
 به صد دل شد آن ماه را مشتری
 به یکبار گستاخ با من بگوی^۶
 جهان آفرین را چنین خواست بود
 نژادت کدام است و نام پدر

۲. نسخه د: آستان

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: بگوی

۸. نسخه ج: ز جسم، نسخه د: ز نسل

۱. نسخه د: در این

۳. نسخه د: پراکنده

۵. نسخه د: بیرون شدن

۷. نسخه د: همه هر

بدو گفت من دختر کامکار
 از آن روزگاری که من زاده‌ام
 نشد دیده روشن از روی من
 چو گلرخ سختهای رفته بگفت
 برون آمد از چشمه دل پر سرور
 قبا پوش شد سرو باغ نبرد
 بدو گفت گلرخ که یا پهلوان
 بسی راه دشوار پیموده‌ای
 بیا تا به خرگه رویم ای پسر^۲
 چنین داد پاسخ که هنگام نیست
 بترسم که مالک در این رزمگاه
 تو خرم بباش اندر این مرغزار
 بگفت این و برزین تازی نشست
 بدان سو که اندیشه شد رهنمای
 سمن بر سر زلف را تاب داد

وزیر گرانمایه شهریار
 ز پرده برون روی^۱ نگشاده‌ام
 نه چشمی سیه شد به گیسوی من
 رخ پهلوان همچو گل بر شکفت
 از آن چشمه نور در چشم نور^۲
 بپوشید چو شن ز دیبای زرد
 به روی تو روشن دلم را روان
 گمانم که در رنج فرسوده‌ای
 زمانی بیاسای و چیزی بخور
 مرا این زمان جای آرام نیست^۴
 شود در میان سواران تبا^۵
 مگر زود باز آریم روزگار
 ز گوهر بر آب روان حله^۶ بست
 بر انگیخت تازی به تیزی ز جای
 به نرگس گل لاله را آب داد

۱. نسخه د: راز نگشوده ام

۳. نسخه د: این قدر

۴. تا بدین جا در نسخه اساس ندارد با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د: دیده نور

۶. نسخه د: حلقه

رسیدن ابوالمحن و خبر یافتن از مالک^۱

چو بگذشت بوالمحن از چشمه سار
 به ره بر به عمروامیه رسید
 بدو گفت که ای مرد چابک خرام
 چنین داد پاسخ که ای^۲ شیر مرد
 بمانده است بر دامن حصن پیل
 پنه کرده دیواری از بیم جان
 پیاده سرو پای شیشه به خون
 چو آب از تنش چو خون^۳ می رود
 شوم تا نیارم علی^۴ را کنون
 چو بوالمحن این داستان کرد گوش
 به آواز گفت ای سر افراز مرد
 مر نجان علی را که دور است راه
 مرا چون بدان جا رسانی ز دور
 نمایم بدیشان یکی دستبرد
 بیچید عمروامیه ز راه
 رسیدند بر دامن حصن پیل
 چو بوالمحن شیر دل بنگرید
 سواران بر او راست کرده عنان
 ز جنگاوران نامور سی هزار
 به خون شسته اندام سر و سهی

همی راند بر دشت و در مرغزار
 که از گرد چون باد سر برکشید
 کجا می شتابی چنین تیز گام
 شد از کار مالک دلم پر ز درد
 گرفته سپه گرد او چند میل
 بترسم که او را سر آید زمان
 تنش چارصد زخم دارد فزون
 ندانم بر او روز چون می رود
 از آن پیش کاو را بریزند خون^۵
 به کردار دریا برآورد جوش
 به همراهی من ز ره باز گرد^۶
 بسم من بدان خوار مایه سپاه
 شب ماتم انگیرم از روز سور^۷
 کنم مغز شیران به شمشیر خرد
 نهادند سر سوی خاور سپاه^۸
 سپه بود دامن کشیده دو میل
 سرپای مالک همه خسته دید
 گشاده بر او زخم تیغ و سنان
 فرو بسته بر گرد مالک سوار
 شده روی گلگونه اش چون بهی

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: آگاهی ابوالمحن از حال مالک از باباعمر و لشکر بدان جانب آوردن

۳. نسخه های ب، ج و د: جوی خون

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه های ب، ج و د: که یا شیر مرد

۴. نسخه های ب و ج: علی را بیارم

۶. نسخه های ب، ج و د: علی را مکن رنجه و باز گرد

۸. نسخه های ب و ج: جادو سپاه

ز بس تیر پشتش کمان گشته بود
 چو بوالمجن از گرد ره در رسید
 منم گفت شمشیر شیر خدای
 چو من دست یازم به شمشیر تیز
 بگفت این و پس اسب را کرد گرم
 بر آمد چرنگیدن گرز و تیغ
 چو آواز بوالمجن رزمخواه
 ز بس خون کز اندام او رفته بود
 نیارست از آن پیش بودن به پای^۵
 چو بوالمجن آن لشکر آرای گرد
 چو گردان علی را شنیدند نام
 ز میدان گرفتند راه گریز
 ابوالمجن گرد هم در زمان
 ز دنبال ایشان دو فرسنگ راه
 و لیکن چو عمروامیه بدید
 بیامد بر مالک نامدار
 ز سر تا به پایش به خون شسته دید
 سلیحش به تن بر همه چاک بود
 نه اندر تن پهلوان تاو و توش
 چو عمروامیه بدیدش چنان
 همه جامه بر خویشتن چاک کرد

به کوپال^۱ مغزش کران کشته بود
 بنام علی نعره‌ای بر کشید
 که دارد^۲ بر شیر و شمشیر پای
 پدید آرم اندر جهان رستخیز
 زمین را تو گفתי^۳ بدرد چرم
 همی خورد گردون^۴ بر ایشان دریغ
 به مالک رسید از میان سپاه
 ز تن هوش و آرام او رفته بود
 بیفتاد سرو خرامان به جای
 به نام علی آن چنان حمله برد^۶
 بگردند شمشیرها در نیام
 بر آن جادوان روز شد رستخیز
 بر انگیخت اسب از پی بدگمان^۷
 همی راند سالارلشکر پناه
 که آن لشکر از دیده شد ناپدید
 بدان تا بدانده که چون است کار
 به شمشاد بر ارغوان رسته دید^۸
 سرپایش از گرد پُر خاک بود
 نه در سر شکیب و نه در مغز هوش
 بر اندام او موی شد چون سنان
 خروشید و بر سر همی خاک کرد

۱. نسخه های ب، ج و د: ز کوپال

۳. نسخه د: تو گفתי زمین را

۵. نسخه د: به جای

۶. نسخه های ب و ج:

چو بوالمجن آن لشکر آرای کرد

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه های ب و ج: دارم

۴. نسخه د: گیتی

به نام علی آن چنان حمله کرد

۸. نسخه های ب و ج: «بود» ردیف می باشد

بر این کار چون یک زمان بر گذشت
 چو مر پهلوان را چنان خسته دید
 فرود آمد از اسب و بگریست زار
 خروشی بر آورد که ای شیر مرد
 چه بد مهری است این که چرخ بلند
 دریغ آن تن و تاو و توش و توان
 دریغا که دیگر در این روزگار^۲
 به گویندگان آزموده سران
 بدین کینه^۳ گر من ببندم کمر
 نباشد همی کین یکی تار موی
 چو لختی ز نوک^۴ مژه خون نشانند
 به عمروامیه نگه کرد و گفت
 نگه کن که اندیشه کار چیست
 نشاید بدین خارها کردنش
 یکی غار بر دامن کوه بود
 نشستی در او جادوان گاه گاه
 از آن^۵ پس گرفتند اندر برش
 نشستند هر دو به بالین او
 چنین است رسم سرای سپنج
 گهی داد پیش آورد گه ستم
 نهاده است از این سان نهاده جهان

ابوالمجن از رزمگه بازگشت [۱۰۴-پ]
 بر اندام او زخم نا بسته بود
 ز دیده ببارید خون بر کنار
 چه آمد به رویت ز روز نبرد
 به پیش تو آورد چندین گزند^۱
 دریغ آن برو پیکر پهلوان
 به مردی چو مالک نخیزد سواد
 کجا مالک و زخم گرز گران
 به هم برزنم خاور و باختر
 همی گفت از این سان پر از آبروی
 ز آب مژه چهره در خون نشانند
 که از گریه چندان نباشد شگفت
 مر این خسته را رنج و تیمار چیست
 ببايد بدان غار در بردنش
 که پیشان او دور از انبوه بود
 کسی را نبد سوی آن غار راه
 ببردند گریان به غار اندرش
 ز دیده به رخ بر نهادند جوی
 گهی تندرستی^۶ دهد گاه رنج
 زمانی به شادی زمانی به غم
 فراموش باد از تو یاد جهان

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۳. نسخه د: بدین گونه

۵. نسخه د: پس آنکه

۲. نسخه د: دریغا که من بعد از این

۴. نسخه د: ز خون مژه

۶. نسخه د: شادمانی

گفتار اندر بی هوش شدن ابوالمحبی^۱

چو بوالمحبن از دامن کوهسار
 چو بنشست نزدیک او ساعتی
 از آن غار دامن چو اندر گذشت
 گشاد آن در بسته را بی کلید
 درخت اندر آن باغ بسیار بود
 چو بوالمحبن آن سیبها را بدید
 به دل گفت^۲ اگر نغز و دلکش بود
 به نزدیک مالک برم چند سیب
 مفرّج بود خسته را بوی خوش
 چو دندان بر آن^۳ سیب سیمین نهاد
 چو خورده شد آن سیب آسیب ناک
 بهی جست از آن سیب سرو سهی
 بیفتاد بی هوش بر جای خویش
 مر آن باغ را جادوان^۴ ساختند
 همه داروی هوش بر، بود سیب^۵
 وزین^۶ روی حیدر بیاراست کار
 بفرمود تا لشکرش بر نشست
 به لشکرکه خاور آمد سپاه
 همه رزمگه را به تاراج کرد
 بیاورد مر خسته را سوی غار
 برون شد ز بهر قضا حاجتی
 دری دید بسته بر آن پهن دشت
 به کردار مینو یکی باغ دید
 همه سیب سیمین ورا بار بود
 بیازید و یک سیب از آنها بچید^۷
 به طبع اندرون طعم او خوش بود
 مگر باز یابد بدین سیب زیب
 دل دایه خرم کند خوی خوش
 زمانه دگرگونه آیین نهاد
 سر سرو سیمین در آمد به خاک
 ندانست کز سیب ناید بهی
 ندانست گفتمی سرا پای خویش
 طلسمی بدان^۸ سان برداختند
 که از مغز مردم ببردی شکیب
 میان را ببست از پی کارزار
 گرفتند شمشیر و نیزه به دست
 سواران به میدان گرفتند راه
 ببردند اسب و سلیح و نبرد^۹

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: رسیدن بوالمحبن به باغ جادوان و سیب خوردن و بی هوش شدن

۲. نسخه د:

چو بوالمحبن آن دم سپه را بدید

۳. نسخه د: بگفتا

۵. نسخه های ب و ج: جادویان

۷. نسخه های ب، ج و د: بی هوش بود سیب

۹. نسخه های ب و ج: سلیح نبرد

بیازید یک دست از آنها بچید

۴. نسخه د: بدان

۶. نسخه های ب و ج: بر آن سان

۸. نسخه د: وز آن روی

غنیمت کشیدند هر سو فراز
 خبر شد همانکه به نزدیک شاه
 به لشکرگه آمد چو دریای آب
 سپهدار خاور سپه بر نشانند
 به شهر اندر آورده خسرو سپاه^۳
 بزرگان به یکبار^۵ برخاستند
 بر آمد^۶ به باره همانگاه شاه
 کمانهای چاچی و تیر خدنگ
 وزین^۸ روی بوالمجن نامدار
 خبر شد به نزدیک آن جادوان
 ز لشکر بیامد تنی سه هزار^۹
 چو عمرو^۱ آن سپاه گران را بدید
 شد از بهر مالک دلش دردمند
 نه دل داد کو را بماند به جای
 به بی کام با لشکر جادوان
 همی گفت بوالمجن آیا کجاست
 پس پشت خود خسته را جای کرد
 به یکبار لشکر خبر یافتند
 به غار اندرون عمرو بسیار هوش
 بر این گونه^{۱۱} تا شد بر او جای تنگ
 بر آورد سر سوی گردان سپهر

شد آن لشکر از خواسته بی نیاز
 که تنگ اندر آورد^۱ حیدر سپاه
 وز آن جا سوی شهر دارد شتاب
 سراپرده و ساز و خرگه بماند^۲
 ز لشکر تهی شد^۴ همه رزمگاه
 همه شهر و باره بیاراستند
 بیاراست بر جنگ حیدر سپاه
 همان ناوک و مجره^۷ و خشت و سنگ
 چو از پیش مالک برون شد ز غار [۱۰۵-ر]
 که مالک در آن غار شد ناتوان
 همه حلقه بستند بر گرد غار
 سواران و جنگاوران را بدید
 بترسید کاید بدو بر، گزند
 نه دستی که دارد در آن جنگ پای
 بر آوریخت چندانکه بودش توان
 که از بیم و اندیشه جانم بکاست
 به غار اندرون رزم رای کرد
 همه سوی آن غار بشتافتند
 همی کرد فریاد و بانگ و خروش
 نماند اندر آن غار جای درنگ
 که داور انجم و ماه و مهر

۱. نسخه د: که تنگ آوریده است

۳. نسخه د: خاور سپاه

۵. نسخه های ب و ج: بزرگان به یکبار، نسخه د: به یکبار بزرگان

۶. نسخه د: بیامد

۷. نسخه د: مجری

۸. نسخه د: وز آن روی

۹. نسخه د: تنی سر هزار

۱۰. نسخه د: چو عمر امیه که آن را بدید

۲. نسخه های ب و ج: نماند

۴. نسخه د: تهی ماند

۱۱. نسخه د: بدین گونه

بجز تو ندارم^۱ امید و پناه
 در این غار ما را به فریاد رس
 چو عمر و امیه بکرد این دعا
 یکی گرد تیره بر آمد ز راه
 سپاهی برون آمد از تیره^۲ گرد
 به گرد اندرون عمر چون بنگرید
 ز شادی بر آورد از انسان خروش
 به دل گفت عمر و امیه است مرد
 بفرمود تا لشکر از هر کنار
 بزد کوس^۳ و تیغ از میان برکشید
 گرفتند آن جادوان را به تیغ
 ز کشته چنان شد همه دشت و غار
 بیفگند چندان ز جادو سپاه
 بر آن جادوان روز شد^۴ رستخیز
 چو زان دشت لشکر پراکنده گشت
 بیامد هم اندر زمان عمر و پیش
 گرفتند مر یکدیگر را به بر
 بدو گفت سعد ای جهان دیده مرد
 گرفت آن زمان دست او عمر و گرد
 بیامد به بالین مالک نخست
 چو سعد سپهد شنید آن سخن^۵
 بدو گفت عمر و ای جهان پهلوان

تو داری تنم را ز دشمن نگاه
 که جز تو نداریم فریاد رس
 درودی فرستاد بر مصطفا
 کز آن گرد شد تیره خورشید و ماه^۲
 همی چشم بیننده را خیره کرد
 سر رایت سعد و قاص دید
 که بشنید سعد سپهد به گوش
 به غار اندرون با که دارد نبرد
 بگیرند اندر میان کوه و غار
 همه دامن غار لشکر کشید
 تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ
 که پیدا نبود از میانه^۵ کنار
 که بر دشت رفتن نمی داد راه^۶
 همه بر گرفتند راه گریز
 سپهد به غار اندر آمد ز دشت
 تن از زخم خسته دل از درد ریش^۸
 ز آب مژه چهره کردند تر
 به تنها چنین، با که داری نبرد
 خبرهای رفته بر او^۹ بر شمرد
 بدو گفت احوالها را درست
 بر او نو شد اندیشه های کهن
 چه تدبیر بینی به روشن روان

۲. نسخه د: روی گردون سیاه

۴. نسخه د: بزد تیغ و کوس

۶. نسخه د: نمی یافت

۸. نسخه د: دل از رنج

۱۰. نسخه های ب، ج و د: شنید این سخن

۱. نسخه د: نداریم

۳. نسخه د: بر آمد از آن

۵. نسخه د: از میان بر کنار

۷. نسخه د: شد چنان رستخیز

۹. نسخه های ب و ج: بدو

نگه کن که اندازه کار چیست
 به پاسخ بدو سعد و قاص گفت
 اگر روی داری به گفتار من
 از آن دشت نزدیک حیدر خرام
 سخنهاى رفته بر او یاد کن
 ببین تا ورا بر چه روی است رای
 که تا هر چه فرمان دهد آن کنیم^۱
 من اینجا که تا توانی^۲ از راه
 از او شاد شد عمروچابک خرام
 بر حیدر آمد به کردار باد
 که بی هوش مالک پر از زخم تن
 ابوالمحجن از دیده شد ناپدید
 کنون آمدم تا چه فرمان دهی
 غمی گشت حیدر ز گفتار او
 برو در فلان خیمه شاهوار
 کجا درعه مصطفاندر اوست
 بیاورد صندوق قنبر به پیش
 چو صندوق را بر گرفتند سر
 در او بود دراعه مصطفی
 چو حیدر مر آن جامه را بر گرفت
 به چشم و به رخسارگان بر نهاد
 بدو گفت کاین جامه مشکبوی
 تن خسته زین جامه گردد درست

سخن بر چه روی است و هنجار چیست
 که اندیشه کار نتوان نهفت
 پیچی از رای بیدار من
 مشو با خور و خواب و آرام رام
 نباید که پنهان بماند سخن
 وز آن^۱ جایکه زود پیش من آی
 مگر بر خود این رنج آسان کنیم
 نجانبانم از غار دامن سپاه
 بر آن راه کامد بفرمود گام
 همه داستان را بر او کرد یاد
 فتاده است و دور است از این انجمن
 ندانیم کو را چه محنت رسید
 که جانم ز اندیشه گردد تهی
 به قنبر چنین گفت که ای نامجوی
 یکی خوب صندوق بینی بیار^۴
 که مر^۵ خستگان را شفااندر اوست
 بدو داد بنشست بر جای خویش
 تو گفتی ز روضه گشادند در
 کز آن جامه جان را فرودی صفا
 نسیم هوا بوی عنبر گرفت
 وز آن از پیمبر بسی کرد یاد
 ببر پیش مالک بپوشان بر او
 چنان باز گردد که بود از نخست

۱. نسخه های ب و د: کنم

۲. نسخه د: باشد

۱. نسخه های ب و ج: وزین جایکه

۲. نسخه های ب و ج: تا تو آیی

۳. نسخه د: هر

از و بستد آن جامه را عمر و گُرد
 پس آن جامه را سعد خنجرگذار
 چو بوی پیمبر به مالک رسید
 به هوش آمد آن نامور پهلوان
 بمالید رخسارگان بر زمین
 که ای بر تراز دانش و رای و هوش
 فرو رفته بود این تن زخمناک
 گرفت آنکهی سعد را در کنار
 از آن^۱ پس بدان انجمن بنگرید
 کجا رفت گفت آن یل صف پناه
 اگر او نبودیم فریاد رس
 بدو گفت عمر و امیه که من
 چو بشکست لشکر یگانه سوار
 زمانی همی بود رخ پر زخم^۲
 برفت و نیامد دگر باز جای
 کنون گر بجوید مر او را سپاه
 سپهد سپه را پراکنده کرد
 بگشتند لشکر همه دشت و غار
 همه بازگشتند دل پر زغم
 به مالک چنین گفت سعد دلیر
 بیا تا به نزدیک حیدر شویم
 بدو گفت مالک تو زین رزمگاه
 که تا من بگردم در این مرغزار

ببوسید و آن را بر سعد برد
 بگسستد بر مالک نامدار
 شد آن زخمها از تنش ناپدید
 چو مرده که او باز یابد روان
 گرفت آفرین بر جهان آفرین
 تو انایم دادی و تاو و توش
 تو دادی دگر ره مرا جان پاک
 بپرسیدش از گردش روزگار
 ابوالمحن شیردل را ندید
 نمی بینمش در میان سپاه
 مرا چون رسیدی به فریاد کس
 بیاوردم او را بدین انجمن
 بیاورد با من تو را سوی غار
 دو دیده پر از آب و دل پر زخم^۳
 ندانیم کجا او را چه افتاد رای
 ببینند تا خود کجا برد راه
 بجستند صحرا و دشت نبرد
 ندیدند پیرامنش یک سوار
 سخن رفت هر گونه‌ای بیش و کم
 نشاید که ایدر^۴ بمانیم دیر
 به هر سان که فرمان دهد بشنویم
 سپه را بجنبان و برکش به راه
 به پیرامن لشکر و دشت و غار^۵

۲. نسخه د: دل پر زغم

۴. نسخه د: این جا

۱. نسخه د: وز آن پس

۳. نسخه د: زخمش پر زخم

۵. نسخه د: کوه و دریای غار

همه مرز را زیر پای آورم
 بدو گفت سعد ای جهان دیده مرد
 بجستند لشکر همه رزمگاه
 همه دشت خاور پر از لشکر است
 چنین پاسخ آورد مالک بدوی
 ابوالمحقن کرد را تا به جای
 بدین کام دندان کشایم دلیر
 چو سعد سپهد بدانست و دید
 دلاور غلامی بدو داد و گفت
 بداده است بر نیک و بد داد من
 رخ نامور عنبرین قام بود
 بپوشید جوشن سر افراز شیر
 چو مر سعد را کرد مالک درود
 بر انگیخت سعد سپهد سپاه
 بشد عمر و دزاعه را باز برد
 چو سعد سپهد در آمد ز راه
 پیاده ببد سعد خنجر گذار
 گرفتند هر دو علی را به بر
 وز آن جا به لشکرکه آمد سپاه
 علی سعد یل را بپرسید باز
 سراینده آغاز کرد آنچه بود
 ز رنج ره و سختی لشکرش
 ز مکر جهودان و دستان و بند

مگر زو نشانی به جای آورم
 سخن بشنو از من بیا بازگرد
 نشانی نمی یابد^۱ از وی سپاه
 تو را بودن ایدر^۲ نه اندر خوراست
 که من نشنوم هرگز این گفت و گوی
 نیارم، نیارم نشستن ز پای
 و مگر^۳ بایدم رفت در کام شیر
 که مالک سخن زو نخواهد شنید
 که این را ندانم بجز شیر جفت
 کنون بنده تو است و آزاد من
 چو رخسار خود عنبرش نام بود *
 به اسب نبرد اندر آمد دلیر
 عنان تکاور بپیچید زود
 به سوی علی بر گرفتند راه
 سخنهای رفقه همه بر شمرد
 پذیره شد او را علی با سپاه
 همان نامور میر زنهار خوار^۴
 بپرسید هر یک ز دیگر خبر
 به درگاه حیدر گرفتند راه
 ز رنج بیابان و راه دراز [۱۰۶-ر]
 همه داستان را به حیدر نمود
 بگفت آنچه آمد همه بر سرش
 ز نیک و بد دور چرخ بلند

۱. نسخه د: نیارود

۳. نسخه های ب و ج: دگر، نسخه د: اگر

۲. نسخه د: این جا

۴. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

که امشب^۱ شب و روشنایی ببرد
 هوا همچو لعل بدخشان شود
 سپه را ز دشمن نگهدار باش
 مگر کان طلسم اندر آرم ز پای
 نهدند سر سوی آرام جای

سپهد چنین گفت با سعد گُرد
 چو یاقوت رخشنده رخشان شود
 تو ایدر به دل نیک^۲ هشیار باش
 که من رفت خواهم^۳ به آهن ربای
 بگفت این و لشکر ز پرده سرای

۲. نسخه ج: به دل گفت.

۱. نسخه د: که آمد شب.
 ۳. نسخه ج: رفته.

[رسیدن فیروز شاه و رسیدن زوجه او به باغ و ابوالمجن را دیدن] * ۱

سراینده کاین نامه بنیاد کرد
 که داماد بودش یکی شهریار
 سزاور شاهی^۲ و زیبای تخت
 جوانمرد و بخشنده^۳ و دادگر
 سخنگوی و خوشخوی و مهمان نواز
 به فرّ فریدون فرخنده بود
 دلاور سپاهی به فرمان او
 ز نام آوران نامور سی هزار
 یکی شهر آباد خرم بنام
 به هر سال پیش پدر زن شدی
 به دیدار شیخال بود آمده
 چو آهنگ راه سفر کرده بود
 یکی سرو نورسته از باغ جان
 گل و سنبلش مشکبوی آمده
 لب لعل او درج یاقوت بود
 زنی ماه رخسار و خورشید چهر
 پری چهره بود و پری دخت نام
 بدانگه که آن خسرو سرفراز
 برون رفت آمد به نزدیک غار
 چو آمد جهاندار پیروز بخت

ز شیخال جادو چنین یاد کرد
 دلیر و پسندیده روزگار
 کجا نام او شاه پیروز بخت
 نهادش همه راستی و هنر
 طرف ساز و دلجوی و دشمن گذار
 از او نام داد و دهش زنده بود
 همه بسته پیمان به پیمان او
 همه زیر فرمان فرمانگذار
 در آن خرم آباد بودش مقام^۴
 دو هفته ببودی و باز آمدی
 بدان سان که هر سال بود آمده
 زن خویش را با خود آورده بود
 سزوار چون دیده مردمان
 ز سنبل گلشن سایه جوی آمده^۵
 که از گوهر، آن درج را قوت بود
 که خورشید بر ماه او داشت مهر
 هنرهای مردان بر آن^۶ زن تمام *
 ز پیش پدر زن همی گشت باز
 پری دخت با او^۷ و چندی سوار
 به غار اندورن رفت و بنهاد رخت

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شده است

۳. نسخه د: بخشنده دادگر

۵. نسخه د: قافیه «مشکبو، جو» می باشد

۷. نسخه د: همراه چنین سوار

۲. نسخه د: سر افزاز شاهی

۴. نسخه د: درین خرم آباد او را مقام

۶. نسخه د: بدان

وز آن جا برون شد به عزم شکار
 پری دخت از آن غار دامن به دشت
 وز آن جا بیامد بدان باغ زود^۲
 جوانی بدید از برخاکراه
 ز عنبر به گل بر کشیده رقم
 ز هر سو بر او تافته آفتاب
 پری دخت در روی او خیره ماند
 بگیریید گفت این جوان را به بر
 از این باغ دامن به غارش برید
 گرفتند فرمانبران در برش
 پری دخت بنشست در پیش او
 همی گفت کاین^۴ خوب چهره جوان
 ندانم غریب است یا لشکری است
 قضا را سواران جادو ز دشت
 نهادند پیش پری دخت روی
 زبان بر گشادند هر یک به درد
 همه لشکر از تیغ او خسته اند
 بمان تا بخواهیم ازو کین خویش
 به شمشیر بر ما سر افراخته است
 پری دخت پاسخ چنین داد باز
 زبان را ببندید از این گفت و گوی
 همه باز گردید از این جایگاه

برفتند با او سواران هزار^۱
 به لشکرگه آمد زمانی بگشت
 که بوالمحجن افتاده بی هوش بود
 کشیده ز عنبر خطی گرد ماه
 شب و روز را کرده به یک جا به هم
 ز آب رخس یافته آفت آب^۳
 تنی چند مر فرمانبران را بخواند
 ببینید کو را چه آمد به سر
 مگر زین میان بر کنارش برید
 ببردند از آن جا به غار اندرش
 همی کرد هر گونه ای گفت و گوی
 که بی هوش کردندش این جادوان
 فرشته است یا آدمی یا پری است
 تنی چند ناگه بر او برگذشت
 سخن رفت لیکن نه بر آرزوی
 بگفتند کاین مرد با ما چه کرد^۵
 دل آزده اند از به جان رسته اند
 که بیگانه دیدیمش از دین خویش
 بسی گردنان را سر انداخته است
 که کوتاه بهتر حدیث دراز
 که آزار بینم درین^۶ جست و جوی
 که تا شوهر من نیاید^۷ ز راه

۱. نسخه د: هزاران هزار

۲. نسخه د: وز آن جا برو آمد از غار زود

۳. نسخه د: که ای

۴. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

۵. نسخه د: بیاید

۶. نسخه د: از این

نمانم کسی را از این جادوان
 سر جادوان گشت ازو پر ستیز
 که گر دشت خاور بگیرد سپاه
 بگیریم ما دشمن خویش را
 تو خود را میازار و تندی مکن
 سخن چون ز نرمی بسختی^۱ رسید
 یکی بانگ برزد بدیشان بلند
 و گرنه برآرم به شمشیر دست
 همی گفت از این گونه پیش سپاه
 بپرسید کین داد و بیداد چیست
 بدو جادوان گفت کای شهریار
 یکی دشمن ما به غار اندر است
 پری دخت ما را نماند کنون
 تو ما را در این کار دستور باش
 چو بشنید پیروز شاه این سخن
 به پاسخ بگفت آنچه کردید یاد
 شما گرچه پیوند و خویش منید
 گر این^۹ مرد را همچنین بی نوا
 و لیکن چوهوش اندر آید بدوی
 از آن پس بخواهید از و کین خویش
 شما را بباید شدن باز جای

که رنجی^۱ رساند بدین ناتوان
 زبان برکشادند چون تیغ تیز
 و گر تیغ باره ز میغ سیاه
 نمانیم زنده بد اندیش را
 مبادا که یاد آیدت این سخن
 پری دخت تیغ از میان بر کشید
 که بیرون روید از درم^۲ بی گزند
 کنم مرز بر دست^۳ را زیر دست
 که پیروز بخت اندر آمد ز راه
 خداوند این بانگ و فریاد چیست^۴
 دلیر و جوانمرد و کرد و سوار
 که از رستم افزون صدش چاکر است^۵
 که از دشمن^۶ او بریزیم خون
 ز اندیشه و رای^۷ بد دور باشد
 جوابی دگرگونه افکند بن
 نباشد ره و رسم و آیین و داد
 مرین مرد بیگانه را دشمنید
 به دشمن سپارم نباشد روا
 نباشد کسی را بر او گفت و گوی
 که من بر نگر دم ز آیین خویش
 که تا چرخ گردنده را چیست رای

۱. نسخه د: که زخمی

۲. نسخه های ب، ج و د: از برم

۳. نسخه های ج و د: کیست

۴. نسخه های ب، ج و د: که چون رستم او را بسی چاکر است

۵. نسخه های ب، ج و د: که از دشمن خود.

۶. نسخه د: که این مرد

۷. نسخه د: ز اندیشه رایزن

۸. نسخه د: هر زیر دست را زیر دست

پذیرفت فرمان او را سپاه
 چو از غار بیرون شد آن انجمن
 بگفت این جوان دلاور کجاست
 پری پیکر آمد به بالین او
 پرند از رخ پهلوان بر گرفت
 رخی دید روشن تر از آفتاب
 دریغ آیدم گفت از اینسان جوان

همه باز گشتند از آن رزمگاه
 شهنش به بیامد به نزدیک زن
 که دیدار او دیده‌ام را هواست
 همان نامور خسرو نامجوی
 فرو ماند چشمش ز دیدن شگفت
 ز مشک سیه بسته بر گل نقاب
 که خونش بریزند آن جادوان

رفتن امیرالمؤمنین - علیه السلام - به خراب کردن قبه^۱

چو از قبه لاجوردی سپهر
سپهدار حیدر سپه بر شمرد
بدو گفت لشکر به فرمان تست
سپه را ز دشمن نگه دار باش
که تا من خرامم به آهن ربای
کمر بست و پوشید^۲ ساز نبرد
ز گردان لشکر فراوان سوار
چو حیدر بدان قبه نزدیک شد
بجنبید بر جای آهن ربای
دلاور عنان را نگه داشت تنگ
نبد قبه را زور آن ذوالفقار
خروشید از آن جا یکی انجمن
همه ملک خاور^۴ بدادم تو را
سپردم به تو تاج و تخت و نگین
چو داری نهاد پرستش نگاه
بر آورد حیدر همانکه غریو
چه بودای سیه رو که گفتی به من
گرم یار باشد جهان آفرین
بسی برده ای گمرهان را ز راه
بگفت این و هم بر زمان بازگشت
بفرمود تا منجنیق استوار

درفشند یاقوت بنمود چهر
سپه را به سعد سپهد سپرد
به هنگام سختی مکن پای سست
به جای من این جا سپهدار باش
بودکان طلسم اندر آرم ز پای
نشست از بر دلدل ره نورد
برفتند با حیدر نامدار
ز دود سیه روز تاریک شد
به آهنگ شمشیر شیرخدای
بیشرد بر دست^۳ تیغ چنگ
بایستاد بر جای و شد برقرار
چنین گفت گهای بنده نیک من
کنون این زمان بندگی کن مرا
از این پس تو دانی و خاور زمین [۱۰۶-پ]
ببخشم تو را آنچه رفت از گناه
خروشید که ای روز برگشته دیو
که خاک سیه بادت اندر دهن
تو را نیست گردانم اندر زمین
به شمشیر باشم تو را عذر خواه
به لشکرکه آمد شتابان ز دشت
بسازند بر شیوه کارزار

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به درون قلعه آهن ربا

۲. نسخه های ب و ج: کمر بست و بر بست ساز نبرد

۳. نسخه د: قبضه تیغ، دست

۴. نسخه د: مرز خاور

چنان منجینی بپرداختند
 بفرمود کآن را به ساز آورند
 چو شد آلت سنگ پرداخته
 دگر روز هنگام بانگ خروس
 بدان قبه آمد علی با سپاه
 چپ و راست مردان کشادند جنگ
 به هر سنگ کامد ز بالا فرود
 چنان دود از آن قبه سر بر کشید
 ز بس دود تیره بر آن رزمگاه
 وزین روی دیگر ز خاور سپاه
 که رفته است حیدر به آهن ربای
 ببايد کنون چاره ای ساختن
 چو حیدر نباشد در آن رزمگاه
 سپهدار خاور هم اندر زمان
 ز مردان جنگی دوره صد هزار
 بر انگیخت^۶ لشکر ز پرده سرای
 رسیدند پیلان پولاد پوش
 چو کوه اندر آمد به هامون سپاه
 به سعد سپهدر رسید این خبر
 جهان دیده لشکر همه بر نشانند
 چو تنگ اندر آمد جهان دار شاه
 بیپوست سعد سپهدر نبرد

که تیرش به ابر اندر افراختند^۱
 ز هر گوشه سنگی فراز آورند^۲
 همه کار بیکار شد ساخته
 بنالید نای و بغزید کوس^۳
 سواران ببستند بر دشت راه
 روان گشت بر قلعه قبه سنگ
 یکی دود بر شد به چرخ کبود
 که رخشنده خورشید سر در کشید^۴
 ندیدند مر یکدگر راه سپاه
 کس آمد شتابان به درگاه شاه
 ز گردان یکی را نبینم^۵ به جای
 ز دشمن زمین را بپرداختن
 ندارد کسی زور بازوی شاه
 کمر بست چون ازدهای دمان
 گزین کرد کرد از در کار زار
 زمین را همی خواست بردن ز جای
 تو گفתי که از دشت برخاست جوش^۷
 ببستند بر کوه و بر دشت راه
 که بگرفت لشکر همه دشت و در [۱۰۷-ر]
 جهان دیدگان را سراسر بخوانند
 تو گفתי که بر دشت تنگ^۸ است راه
 چو دریای آتش یکی حمله کرد

۱. نسخه د: انداختند

۲. نسخه ب: قبل از دو بیت گذشته قرار دارد

۳. نسخه د: نامم

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است

۵. نسخه ب: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد

۶. نسخه د: شد ناپدید

۷. نسخه د: برون تاخت

۸. نسخه های ب، ج و د: تنگ است بر دشت راه

بر آویختند آن دو لشکر به هم
 بر آمد یک گُرد از آن رزمگاه
 ز بس کشته افکنده بر هر کران
 ز آشوب لشکر بر آن^۱ دشت جنگ
 نبد^۲ حیدر آگه ز آشوب شاه
 ز هاتف ندایی رسیدش به گوش
 بر ایشان یکی تاختن کرد شاه
 چو بشنید حیدر سرش^۵ خیره گشت
 عـنـان تـکـاـور بـپـیـچـید زود
 سپه دید با نیزه و گرز و تیغ
 یکی نعره زد کاسمان از نهیب
 ز آواز او در میان گروه
 بزد جنگ بر دستة ذوالفقار
 چو آواز حیدر به گردان رسید
 سپاه سپهد بدادند پشت
 فرود آمد آن جا علی با سپاه
 سپهد چنین گفت با مهتران
 یکی آن که امروز آهن ربای
 اگر هم بر آن سان^۷ بماند که هست
 و دیگر^۸ که بوالمجن رزمخواه
 بر رفته است ^{بالک} به دنبال او
 بگفت این و آن شب بیاسود باز

زمین را تو گفتی که شد پشت خم
 سیه گشت از آن گُرد، گردون و ماه
 زمین گشت بر پشت ماهی گران
 به اسلامیان بر زمین گشت تنگ
 وز آن کینه پرداختن با سپاه^۳
 که از لشکر دین بر آمد خروش^۴
 که شد روز روشن بر ایشان سیاه
 جهان بر جهان بین او تیره گشت
 به لشکرکه آمد به کردار دود
 همی گشت از آن مؤمنان بی دریغ
 ز بالا همی خواست کافتد به شیب
 در افتاد جنبش به هامون و کوه
 جهان شد ز شمشیر او پر شرار
 شد آن لشکر اندر زمان نا پدید
 از آن رزمشان باد مانده به مشت
 نشستند شیران لشکر پناه
 که از کار دشمن سرم شد^۶ گران [۱۰۷-پ]
 به جهد من اندر نیامد ز پای
 به تدبیر و اندیشه نتوان شکست
 شده ناپدید از میان سپاه
 ندانم که چون می رود حال او
 دگر روز هنگام بانگ نماز

۱. نسخه د: بدان

۲. نسخه د: بشد

۳. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخه د: رخس .

۶. نسخه د: دلم شد

۷. نسخه د: بر آن سیرت و سان

۸. نسخه د: و گر آن که

به آهن ربای آمد از رزمگاه
که آزرده شد دست و بازو و چنگ
خدا چون نخواهد ز کوشش چه سود

کمر بست و بر سروران سپاه
ببارید چندان بر آن قبه سنگ
بکوشید بسیار و سودش نبود

[آمدن حضرت شاه ولایت به پای قلعه آهن ربا]^۱

سخن دان چنین زد رقم بر حریر
 کمر بست بر عزم آهن ربای
 گرفته سرو پای در خام گاو^۲
 بدو^۳ بر گذشت اندر آن رزمگاه
 تن من ببین با چنین رنج و درد
 که دارم به دست تو من حاجتی
 که می‌آرزد اکنون^۴ به صد گنج بیش
 نداند بجز من کس اندر جهان
 بد انسان که شاید^۵ در آب افکنند
 همانا بر آید بدین کار، کار
 مپرداز راز مرا با سپاه
 بنوعی در آب علی افکنند^۶
 برآید تو را بخشم انگشتری
 روان شد ز نزدیک او شادکام
 سرا پرده و خیمه‌ها را بگشت
 تهی دید از اسلامیان جایگاه^۷
 نکرد آن^۸ بزرگان دین هیچ یاد
 سواران گرفته کنار از میان
 بکوشند مردان جنگامی

گزارش چنین کرد دهقان پیر
 که چون حیدر آن شیر خنجرگذار^۹
 تن خاوران با چنان رنج و تاو
 قضا را یکی از غلامان شاه
 بدو خاوران گفت کای شیر مرد
 بیارام نزدیک من ساعتی
 یک انگشتری دارم از گنج خویش
 به زیر نگین زهر دارد نهان
 گراز خاتم آن^{۱۰} زهر بیرون کنند
 توان کشت از او^{۱۱} آدمی را هزار
 تو انگشتری را ببر نزد شاه
 بگویش که این زهر بیرون کنند
 اگر هیچ کاری بدین داوری
 از او بستند انگشتری آن غلام
 به لشکرکه حیدر آمد ز دشت
 سوی خیمه حیدر آمد ز راه
 به خیمه درون شد به کردار باد
 میان بسته بودند اسلامیان
 که گر شاه خاور بجنبد ز جای

۲. نسخه های ب، ج و د: شیر خاور گشای

۳. نسخه ب: این بیت بعد از بیت دو بیت بعدی نوشته شده است

۴. نسخه د: ز صد

۵. نسخه د: بر او

۶. نسخه های ب، ج و د: که بتوان

۷. نسخه د: این زهر

۸. نسخه های ج و د: کند و افگند

۹. نسخه های ب، ج و د: از آن

۱۰. نسخه های ب، ج و د: نکرد از

۱۱. نسخه د: بارگاه

غلام اندر آن خیمه چون بنگرید
 به کوزه در افگند آن زهر زود
 شتابان بیامد بر شهریار
 برفتم به نزدیک^۳ آن انجمن
 همین دم شود کار حیدر تمام
 ز گفتار او شادمان گشت شاه
 اگر زانکه^۴ هست این چه گفتی درست
 دهم مر تو را پایه و دستگاه
 چنین داد پاسخ به خسرو غلام
 اگر این چه^۵ گفتم نیاید به جای
 غمی شد ز گفتار او کامکار
 پر اندیشه آمد به خرگاه خویش
 بگفت آن چه کردی و گفتی سخن
 غلام ستمگر زبان بر گشاد
 چو بشنید دانا دلش گشت ریش
 بفرمود تا بر کشیدند تیغ
 وز آنجا سواری فرستاد زود
 بدو گفت نزدیک حیدر شتاب
 برون شد فرستاده برسان باد
 وزین^۶ روی حیدر ز آهن ربای
 هوا گرم بود از دم آفتاب
 ببرند آن کوزه را پیش اوی

به یک شوشت ای بر کوزه^۱ آب دید
 وز آن جا برون شد به کردار باد^۲
 که شاهابه کام تو شد روزگار
 فگندم در آب علی زهر من
 تو بر مرگ دشمن شوی شاد کام
 بدو گفت که ای بخرد نیک خواه
 ز خاور زمین نیمه ای آن تو است
 سرت بگذرانم ز خورشید^۵ و ماه
 که این پخته کاری نکرده است خام
 ببايد فگندن سرم زیر پای
 برون آمد از درگه شهریار
 غلام ستمکاره را خواند پیش
 ز سرسره سر پیش من یاد کن
 همه کرده خویشتن کرد یاد
 نگه کرد سوی غلامان خویش
 بریدند از تن سرش بی دریغ
 ز نیک و بدش آگهی داد زود
 که بر آب خوردن میاور شتاب
 به لشکرکه مؤمنان رو نهاد^۷
 سوی خیمه خویشتن کرد رای
 ز بسیار گرمی طلب کرد آب [۱۰۸-ر]
 کجا کرده بودند زهر اندر اوی

۲. نسخه د: باد

۴. نسخه های ب و ج: زانکه

۶. نسخه د: زانچه گفتم

۸. نسخه د: وز آن روی

۱. نسخه د: پر کوزه ای آب دید

۳. نسخه د: که من رفته بودم در آن انجمن

۵. نسخه د: به خورشید

۷. نسخه ب: روی داد، نسخه ج: برد داد

چو آن کوزه بنهاد حیدر به لب
 برون جست زود از میان ذوالفقار
 چنان خورد بر کوزه آن تیغ تیز
 کسی کش نگه دار باشد خدای
 بماندند یاران حیدر عجب
 نگه کرد سوی علی سعد و گفت
 علی گفت کاین^۲ تیغ تیغ خداست
 همانا که سرّی در این کار هست
 نباید گرفتن چنین کار سست
 همی گفت این حیدر نامدار
 فغان کرد کای نامبردار شیر
 مخور آب کاندرا فلان کوزه زهر
 سپهد فرستاده را پیش خواند
 از آن پس بدو گفت کای شیر مرد
 فرستاده بنشست و بنیاد کرد
 بدو گفت کز کرده خاوران
 گر امروز بر دشت آوردگاه
 بدو داد انگشتری خاوران
 در آب تو افکند زهر آن غلام
 بگشت آن سیه بخت را کامکار
 کنون کرده خاوران است این
 چو بشنید حیدر بر آشفت و گفت

نگه کن کنون تا بمانی عجب^۱
 چنان چون کسی را نبود اختیار
 که شد کوزه در دست او ریزه ریز
 بد اندیش را گومزن دست و پای
 گرفتند انگشترها را به لب
 که هرگز که دیده است ازین سان شگفت
 بدو اندرون معجز مصطفاست
 نه بر خیره این آب داران را شکست^۳ *
 که تازین شکستن چه گردد درست
 در آمد فرستاده کامکار
 زمانه مبادا ز مهر تو سیر
 فکند است امروز دشمن به قهر
 سخنهاى رفته همه باز راند
 چنین زهر در کوزه من شکست^۴
 خبرهای رفته بر او یاد کرد
 سخن گویمت گر نداری گران^۵
 همی شد یکی غلامان شاه^۶
 کجا کرده بودند زهر اندر آن
 سر بدسگالش در آمد به دام
 سر آمد به سختی بر او روزگار
 بگفتم تو را تا بدانی یقین
 که مر خاوران را خرد نیست جفت

۱. نسخه د:

چو آن کوزه بگرفت حیدر به دست

۲. نسخه د: این تیغ

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

بدنست در کوزه اش زهر هست

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخه د: نهان

تنش را گرفتیم به خام اندرون
 به خاور اندر آوردم او را به دام
 بفرمود گاو را ببرند پیش
 فگندند بر دشت آوردگاه
 چو حیدر نگه کرد او را بدید
 بدو گفت کای ریمن بدسگال
 کدامین سیه بخت بد روزگار
 ندانی که بد را سر انجام نیست
 به کرد بدو کرده بد مگرد
 گرفتیم به خام اندرون پیکرت
 به هر گوشه بر من کمین می کنی
 مرا ایزد اندر جهان یار بس
 بفرمود تا هم بر آن دشت جنگ
 بیاویختندش همانکه ز دار
 چنین است فرجام کار جهان
 که این خان ویرانه آباد کرد
 از این خاک دامن که سر بر کشید
 چو مرگ اندر آید به تاراج مرد
 چو تن ماند در عقده پیچ پیچ
 اگر دخل شامت بود خرج چاشت
 وگر نیم نانی بیابی به شام^۵
 چو از مردن اندر جهان چاره نیست

نشدد نه منی از درونش برون
 که روزی مگر پخته گردد به خام^۱
 سرا پای او گشته از خام ریش
 به نظاره آمد فراوان سپاه^۲
 به چشم سیاست بدو بنگرید
 بد اندیش بد بخت شوریده حال
 بر این^۳ رای بد بودت آموزگار
 بد اندیش را روی فرجام نیست^۴
 که بد باز گردد بدان کس که کرد
 نرفت این تمنای خام از سرت
 همه رای بیداد وکین می کنی
 خدایم ز دشمن نگه دار بس
 فگندند در گردنش پالهنک
 سر آمد بر او روز برگشت کار
 به یکسان نگردد مدار جهان
 که چرخش نه بی بوم و بنیاد کرد
 که دوران به خاکش نه اندر کشید
 نیندیشد از تخت و از تاج مرد
 کدایی و شاهی نیرزد به هیچ
 ببايد گذشت و ببايد گذاشت
 اجل بر نکتابد ز راهت لگام^۶
 دلی نیست کز بیم آن پاره نیست

۱. نسخه د: زخام

۳. نسخه های ب، ج و د: بدین

۵. نسخه های ب و ج: به کام

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است

۴. نسخه د: بد اندیش بدبخت فرجام نیست

۶. نسخه د: لجام

چو زین کالبد گوهر پاک رفت
 صبا آمد و خاک را گکرد کرد
 چو خاک جهان جمله بر باد رفت
 از این رفتن آن کس که اندیشه داشت
 تو را راستی دین پیغمبر است
 چو از راستی رستگاری بود
 وز این روی شاه جهان جم و شید
 همی بود ترسان و پرسان خبر
 کجا رفت گفت آن خجسته غلام
 بگفتند رفته است پیش وزیر
 شهنشاہ خاور همانگه ز پس
 فرستاده آمد به فرمان شاه
 بدو گفت کز تن بریدم سرش
 فرستاده آمد بر شهریار
 چنین کرده‌ها از خرد دور بود
 بر آشفت خسرو ز کار وزیر
 فرستاد ده تن بر کامکار
 وزیر گرانمایه بر زین نشست
 به دل گفت تا چون شود کار من
 اگر راز من آشکارا شود
 نماند مرا در جهان آبروی^۶

تن آخر چو خاک است با خاک رفت^۱
 به گگرد جهانش پر آکنده کرد
 خنک آن که از دوزخ آزاد رفت
 کسی رست کو راستی پیشه داشت
 ره راست آیین پیغمبر است [۱۰۸-پ]
 خنک آن که با راستکاری بود
 سری پر زخم و دلی پر امید^۲
 که تا مر علی را چه آید به سر
 که تا آنچه می گفت چون شد تمام
 که از رفتن آن جا نبودش گزیر
 فرستاد نزدیک دستور کس^۳
 کجا رفت گفت آن غلام سیاه
 کجا پیش از آن دیدم اندر خورش
 که کشت آن غلام تو را کامکار
 ولیکن به دستور دستور بود
 که فرمان دگر کرد فرمان پذیر
 بگفتند می خواندندت شهریار
 به اندیشه کردن میان را ببست
 نخفتد^۴ مگر بخت بیدار من
 همه کار من بی مدارا^۵ شود
 به نزدیک خسرو شوم خاک کوی

۱. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخهٔ د:

وز آن روی جمشید شاه جهان

۳. نسخهٔ د: این بیت و پنج بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخهٔ د: برمدارا

دل پر امید و سری پر گمان

۴. نسخهٔ د: بخفتد، نسخهٔ ج: بخته

۶. نسخهٔ د: آب و روی

پر اندیشه آمد به نزدیک شاه
غمی گشت و بنشست بر جای خویش
به چشم سیاست نگه کرد شاه
ز بهر چه کُشتی غلام مرا
بدین بد ترا نیک نتوان شمرد
بدو گفت دستور بسیار دان
زمانی بیارام و تندی مکن
بدان که پیش تو آمد غلام
کجا باز گفت آن همه داوری
برون رفتم از پیش این انجمن
بدو گفتم ای کار دیده غلام
دهم مر تو را گنج نا کاسته
و گر زانکه هست این خبرها دروغ^۲
فرستادم آن جا یکی نامور
فرستاده باز آمد اندر زمان
غمین گشتم^۵ از گفته آن غلام
کشیدم من او را به چوب^۷ اندرون
سر انجام گفتم که بر گوی راست
مرا گفت اگر راست پرسی سخن
دروغی چنین من به امید جاه
بگشتم من او را، چو گفت این دروغ
نگشتم غلام تو را بی گناه

نکرد ایچ^۱ خسرو به رویش نگاه
جوابی همی ساخت با آرای خویش
که دانم تو را بخت گم کرد راه
نکردی نگاه احترام مرا
که جرمت بزرگ است و اندیشه خرد
که ای شاه روشندل کار دان
نگر تا چه گویم جواب سخن
سخن گفت و گشتم از و شاد کام
سخنهای آن زهر و انگشتری
طلب کردم او را بر خویشتن
گر این کار را کرده باشی تمام
فراوان بیابی زمن خواسته
ز خون تو شمشیر گیرد فروغ
بدان تا بیارد^۳ درست این خبر^۴
کز آن زهر حیدر ندارد زیان
چو دیدم که بود آن سخن نا تمام^۶
که تا از درونش چه آید برون
که بنیاد این داستان از کجاست
دروغی است که افکندم امروز بن
به هم در کشیدم به نزدیک شاه
که در گفته او ندیدم فروغ
نگر تا نباشی زمن کینه خواه

۱. نسخه د: آنچه

۳. نسخه د: بدان تا بیاید، نسخه ج: بدان تا بیاید

۵. نسخه د: غمی گشتم

۲. نسخه د: سخنها

۴. نسخه د: به دستان خیر

۶. نسخه د: سخن گفت و گشتم از او شاد کام

۷. نسخه های ب و ج: مر او را به خواب اندرون، نسخه د: به خون اندرون

جهان بخش را بُد وزیر دگر
 نهانی به دل دشمن کامکار
 چو دستور شاه این سخن کرد یاد
 چنین گفت که ای شاه دانش پذیر
 عیان خردمند با کامکار
 مسلمان شد ستند پنهان ز شاه
 گمانم که در خاور از مرد و زن
 شهنشه بر آشفته بر کامکار
 عیان را به زشتی ورا بر شمرد
 کسی را که دشمن بر او چیره گشت
 کسی در جهان شاد و بی غم بزیست
 بر آن کس گرت گریه آید نکو است
 چو بینی که دشمن شود شاد کام
 چو بخت از کسی روی گردان شود
 به رویت چو دولت کند در فراز
 زبر دستی دشمن زیر دست

فریبنده و ریمن و چاره گر^۱
 ولیکن نکردی بدو^۲ آشکار
 بد اندیش دشمن زبان بر گشاد
 مباحش ایمن از کار و بار وزیر
 که هستند پرورده شهریار
 به چشمی^۳ دگر کن بدیشان^۴ نگاه
 تو را دشمنی نیست چون این دو تن
 میان بزرگان ورا کرد خوار
 وز آن جایگه شان به زندان ببرد^۵
 بر او روز روشن شب تیره گشت
 کز او دوست خندید^۶ و دشمن گریست
 که دشمن بخندید و بگریست دوست [۱۰۹-ر]
 زمانه ز دست تو بستد زمام^۷
 بد اندیش را روی خندان شود
 فرومایه دشمن شود سر فراز
 درست آن زمان شد که دولت شکست

۱. نسخه د: بد گهر

۳. نسخه های ب، ج و د: به چشم

۵. نسخه د:

عیان را به زشتی کرد بسی یاد

۶. نسخه د: خندان

۲. نسخه های ب، ج و د: بر او

۴. نسخه د: در ایشان

و ز آن جایگه شان به زندان نهاد

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است

رای جمشید با بزرگان سپاه^۱

چو شه کرد دستور را پای بست
نشست از بر تخت پیروز شاه
به گردان چنین گفت شاه دلیر
از این مرد تازی به تنگ آمدم
همی رزم او خیره پنداشتم
کنون بر من او شد چنین^۲ چیره دست
ندانم که سر رشته کار چیست
یکی از بزرگان زبان برگشاد
که چون رستم^۳ از تخمه زال بود
ز کاووس کی تا به اسپندیار
چو اسپندیارش بد اندیش گشت
چو بر دست رستم ز بد روزگار
کمر بست بهمین به کین پدر
چو بر پوردستان نیامد^۴ شکست
یکی چاه کند او به نخچیر گاه
بپوشید چه را به خاشاک و خس
که باید که نزدیک ما بی سپاه
که تا آشتی در میان آوریم
سر تخت جمشید و تاج قباد

ز دستوریش کرد کوتاه دست
به پیش اندرون مهتران سپاه
که از پادشاهی دلم گشت سیر
که با او به بازی به جنگ آمدم
بر او دست خود چیره پنداشتم
به خاور زمین اندر آمد شکست
از این پیش نتوان به تیمار زیست
ز دستان یکی داستان کرد یاد
خداوند شمشیر و کوپال بود
جهان پهلوان بود و فرمان گذار
بر او^۵ کینه رستمی بیش گشت
ببد^۵ ریخته خون اسپندیار
بکوشید با رستم زال زر
به دست نمودن^۷ بر آورد دست
به جایی که رستم بر او^۸ داشت راه
وز آن جا به رستم فرستاد کس
کمر بسته آیی به نخچیرگاه
به شادی عنان در عنان آوریم
بماند به شاه فریدون نژاد

۱. نسخه د: عنوان بدین صورت می باشد: مکر کردن جمشید و در چاه انداختن حضرت شاه ولایت، بیرون آمدن از چاه و گرفتن شهر جادو را.
 ۲. نسخه د: چنان
 ۳. نسخه های ب و ج: چو رستم که، نسخه د: که رستم که از .
 ۴. نسخه د: بدو.
 ۵. نسخه ج: بشد.
 ۶. نسخه د: بر آمد.
 ۷. نسخه های ب، ج و د: به دستان نمودن.
 ۸. نسخه د: بدو.

فرستاده چون پیش رستم رسید
 پذیرفت رستم که فرمانبرم
 ز دستان بهمن^۱ نه آگاه بود
 کمر بست و آمد به نخجیرگاه
 جهانجوی را روز بر گشته شد
 تو نیز ای جهاندار چاهی بکن
 بن چاه برکن به شمشیر تیز
 سر دشنه بالا و دسته به زیر
 سر چه بپوشان به خاشاک و خس
 وز این جا فرستاده ای چربگوی
 روان کن سوی حیدر نامدار
 بگویش^۵ که خواهم مسلمان شدن
 چو بر چاه باشد علی را گذر
 از آن پس نمانیم کآید برون
 بر او گرز و شمشیر باریم ما
 شهنشاه فرود آمد از تخت زر
 بفرمود تا هم در آن شب سپاه
 چنان چاه دیگر به عالم نبود
 چو از خاک تیره تهی گشت چاه
 بن چاه را تا خبرداشتند^۷
 بفرمود پس تا دو رویه سپاه
 دگر روز چون مهر بنمود چهر

سخن گفت بسیار و پاسخ شنید
 ز فرمان شاه جهان نگذرم
 ز دستان بهمن نه آگاه بود^۲
 در افتاد ناگاه به تاریک چاه
 به دستان بهمن چنین کشته شد
 به پیش سرپرده خویشتن
 کز او ازدها را نباشد گریز
 کجا زان بدرد جگرگاه شیر^۳
 بدین کار اگر باشدت دسترس
 که باغ سخن را دهد رنگ وبوی
 مکن راز پنهان خویش آشکار
 قدم رنجه گردان به نزدیک من
 به چاه بلا اندر افتد مگر
 بریزیم خونش به چاه اندرون
 دمار از نهادش بر آریم ما
 ببوسید رخسار آن چاره گر
 بکنندند چاهی در آن رزمگاه
 فراخای آن^۶ صدارش کم نبود
 کشیدند خاکش به یک سوی راه
 همه تیغ و نیزه فرو داشتند
 بر آن چاه دامن ببستند راه^۸
 بر آمد بر این لاجوردی سپهر

۲. نسخه های ب، ج و د: که چاهی چنان بر گذرگاه بود

۴. نسخه های ب و ج: بر او

۶. نسخه د: او

۸. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی می باشد

۱. نسخه د: ز دستان چو رستم نه آگاه بود

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است

۵. نسخه د: بگویم

۷. نسخه د: بن چاه را خاک برداشتند

رسولان خاور ز درگاه شاه
 علی را بگفتند که ای شیر مرد
 قدم رنجه گردان به نزدیک شاه
 علی شادمان شد ز گفتارشان^۲
 نشست از بر دلدل راهوار
 سپه را بفرمود تا بر نشست
 طلایه برون کرد پیش سپاه
 ز جنگ آوران نامور صد هزار
 جهان دیده سیاف خنجر گزار
 برفتند با گرز و شمشیر و تیر
 چو حیدر بیامد به نزدیک چاه
 بجنبید دست تکاور ز جای
 یکی بانگ بر زد به دلدل علی
 یکی خیز کرد استر راهوار
 چو سعد سپهبد علی را ندید
 ز دیده روان کرد خونین سرشک
 خروشی بر آورد و گفت ای دریغ
 دریغا علی شاه دلدل سوار
 دریغا علی پشت اسلام و دین
 به قنبر چنین گفت که ای شیر مرد
 به یک حمله با من نگه دار جای^۵
 بگفت این و با قنبر نامدار
 ز سم ستوران زمین چاک شد

به نزدیک حیدر گرفتند راه
 که مر لشکرت را سر آمد نبرد
 که خواهد مسلمان شدن با سپاه^۱ [۱۰۹-پ]
 و لیکن ندانست کردارشان
 نبود آگه از گردش روزگار
 همه تیغ و کویال و زو بین به دست
 که دشمن بدیشان نیابند راه
 گزین کرد کرد از در کارزار
 همان قنبر و سعد و زنهار خوار
 بدان تا چه بازی کند چرخ پیر
 فروماند دلدل بدان^۳ رزمگاه
 تو گفتمی که او را ببستند پای
 به جنبش در آمد رکیب یلی
 به چاه اندر افتاد اسب و سوار
 همی جامه پهلوی بر درید
 همی شست رخسارگان را به اشک^۴
 که رفت آفتاب علی زیر میخ
 دریغا علی صاحب ذوالفقار
 که نازش بدو داشت روح الامین
 بجنبان عنان را که برخاست گرد
 نگه دار یادت به هر جا خدای
 یکی حمله کردند آن صد سوار
 خروش^۶ سواران بر افلاک شد

۲. نسخه های ب و ج: به گفتارشان

۴. نسخه د: ز اشک

۶. نسخه های ب و ج: خروشی سواران

۱. نسخه د: بی سپاه

۳. نسخه های ب و ج: بر آن

۵. نسخه د: یکی حمله با من نگه دار پای

به تیر و کمان سعد بگشاد چنگ
 ز بد خواه مویی اگر یافتی
 به لشکرگه حیدر آمد خبر^۱
 سپاهش همه روی بر گاشتند
 چو افتاد حیدر در آن تیره چاه
 برون کرد پای رکیب^۲ یلی
 خم آورد پشت و بیفشرد پای
 کف دست بر هر دو زانوی خویش
 بجست از بر زین تازی سوار
 برون جست دلدل^۴ ز دنبال او
 به یک بار پر کرده بودند چاه
 نشسته جهاندار با مهتران
 چپ و راست صف بر کشیده سپاه
 همی گفت خسرو به گردنکشان
 بلای علی در گذشت از سرم
 اگر دولت^۵م^۵ رفته بد باز گشت
 یکی گفت گریزی زدم بر سرش
 یکی گفت زو بینی انداختم
 همی گفت هر یک دروغی دگر
 دلاور به یک گوشه ایستاده بود
 همی کرد پنهان زهر سو نگاه
 میان بزرگان بسی بنگرید

نیستان شد از کلک او دشت جنگ
 به پیکان پولاد بشکافتی
 که شیر خدا را چه آمد به سر
 سراپرده و خیمه بگذاشتند
 به جان آفرین کرد پشت و پناه
 بایستاد در خانه زین، علی
 همی خواست نیرو زور^۳ از خدای
 بیفشرد و بگشاد پهلوی خویش
 بر آمد درست از بن چاهسار
 که مویی نیازد بر یال او
 همه دشت خاور گرفته سپاه
 به پیش اندرون کار دیده سران
 فرود آرمیده به درگاه شاه
 که امروز شد دشمنم بی نشان
 به خورشید تابان رسید افسرم
 که با من چنین بخت دمساز گشت
 که بشکست ترکش به تارک برش
 به زخمی تنش بی روان ساختم
 نبود هیچ کس را از اینها^۶ خبر
 بر آوازشان گوش بنهاده بود
 همی جست شد شه را در آن رزمگاه
 شهنشاه خاور زمین را ندید

۱. نسخه د: به لشکرگه آمد

۳. نسخه د: نیرو و زور، نسخه د: فیروزی از خدای

۵. نسخه د: مگر

۲. نسخه د: رکاب

۴. نسخه د: به دنبال او

۶. نسخه د: از ایشان

خروشید که ای لشکر کینه ساز^۱
 بر این گونه بر من کمین ساختند
 خدایم رهانید از آن چاهسار
 از آن چه سپهد چو آمد برون
 خروشی بر آمد ز درگاه شاه
 شهنش در شهر محکم ب بست
 وز این رو چو دیدند اسلامیان
 ستایش گرفتند بر کردگار
 به لشکرکه آمد ز نزدیک چاه
 سراپرده و خیمه بر پای بود
 سه نعره بزد شیر لشکر پناه
 علی گفت فردا بسازید کار
 بدانکه که خورشید ز زمین سپر
 بجنبانم از دشت خاور، سپاه
 چو این ترک رومی به مغرب گریخت
 فرود آرمیدند هر دو سپاه

به ستان من دست کرده دراز
 به مکرم به چاه اندر انداختند^۲
 که نشست از آن گرد بر من غبار
 برفتند گردون^۳ به شهر اندرون
 که حیدر بر آمد ز تاریک چاه
 دلیران زبانه^۴ گشادند دست
 که حیدر بر آمد ز چه بی زیان
 که اندر گذشت آفت روزگار [۱۱۰-ر]
 تھی دید از اسلامیان جایگاه^۵
 پراکنده لشکر دگر جای بود
 بر آو از او گرد گشت آن سپاه
 که امروز شد دشمن اندر حصار
 درفشان کند تیغ صبح از کمر
 بگیرم سر تخت جمشید شاه
 به شمشیر شب هند ویش خون بریخت^۶
 ببستند بر دشت و بر شهر راه

۱. نسخه های ب، ج و د: رزمساز

۳. نسخه های ب، ج و د: گردان

۵. نسخه د: بارگاه

۲. نسخه های ج و د: «ساختید و انداختید» قافیه می باشد

۴. نسخه د: با رو

۶. نسخه د: به شمشیر هندی شبش خون بریخت

مسخر گشتن خاور زمین با امیرالمومنین - علیه السلام -^۱

نهان شد سرو ترک سیمین ماه
 بپرداخت پیرایه زرگری
 نگین سلیمان به خورشید داد
 به جنبش در آمد دو رویه سپاه
 سپاه اندر آمد ز دشت و ز در
 چه بر پشت^۳ باره چه بر روی دشت
 سواران سوی رزم کردند رای
 چو شیران جنگی گشادند چنگ
 همه سوی^۵ باره گرفتند راه
 خدنگ از دو رویه روان شد ز شست
 سیه گشت پرواز گاه عقاب
 به دیوارش از کلک نی رسته بود
 به صحرای خاور همی رست نی
 که بر قلعه آسمان می رسید
 ز مغز دلیران همی بود هوش
 سر و مغز بد توده بر هر کران [۱۱۰-پ]
 زمانه و را سنگ بر سر زدی
 بسی نامور کشته و خسته گشت^۹
 چو شیری که گیرد کمین شکار
 نهان کرد زیر سپر ترگ و سر

چو رخشنده بنمود درخشان کلاه
 زمانه بر این طاق نیلوفری
 فلک چرخ را فبر^۲ جمشید داد
 به هامون و بار و بر آن رزمگاه
 بیستند گردان لشکر کمر
 به آوردگه بر سپه گرد گشت
 بر آمد عو کوس و آواز نای
 بزرگان لشکر ز میدان جنگ
 سواران تازی^۴ از آن رزمگاه
 گرفتند تیر و کمان را به دست
 زپرز عقابان چابک سوار^۶
 همه روی باره^۷ به خون شسته بود
 ز کلک سواران چو باران دی
 عروسک به بالا چنان می رسید
 به هر سو که رعد آمدی در خروش
 ز باریدن سنگهای گران
 هر آن سر که از باره سر بر زدی
 چو آن هر دو رزم^۸ پیوسته گشت
 فرود آمد از پشت دلدل سوار
 زره دامانش را بزد بر کمر

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: گرفتن حضرت شاه ولایه تخت جمشید را و گریختن جمشید

۲. نسخه د: تاج جمشید .

۳. نسخه د: چه بر روی بارو

۴. نسخه د: جنگی

۵. نسخه ج: روی باره

۶. نسخه های ب، ج و د: چابک شتاب

۷. نسخه های ب و ج: چو از هر دو رو رزم

۸. نسخه د: «شد» ردیف می باشد

۹. نسخه د: «شد» ردیف می باشد

به دروازه شهر برداشت راه
 ببارید چندان بر او سنگ و تیر
 تو خورشید گفتی سر اندر کشید
 براین گونه^۲ آمد به نزدیک در
 بزد چنگ و برداشت آن در ز پیش
 به شهر اندر آمد به کردار شیر
 پراکنده شد لشکر از هر کنار
 کس آمد همانکه به نزدیک شاه
 در شهر برکند و بکشاد دست
 شهنشاه خاور به پرداخت جای
 گریزان شد از کشور و بوم خویش
 به شهر اندر آمد علی با سپاه
 همه شهر خاور^۵ مسلمان شدند
 زن شاه و پوشیدگان سرای
 نگاری سمن بر بتی نوش لب
 بهار دل خوب رویان چین
 پری زاده سروری پریزاد نام
 مسلمانان اندر پذیرفت زن
 دعا کرد حیدر بر آیین او
 پری رخ بدو گفت که ای پهلوان
 مرا داستانی است با تو شگفت
 یکی خوب صندوق زر داشتم

ز دنبال او جنگجویان سپاه^۱
 که دیگر نبد بر سپر جای گیر
 چنان شد که از گرد شد ناپدید
 به یک دست خنجر به دیگر سپر
 بیفکند دور از پس پشت خویش
 ز مردم تھی گشت بالا و زیر
 همه شهر پر شد ز تازی سوار
 که در کشور آمد علی با سپاه
 به خاور سپاه اندر آمد شکست
 رها کرد بنگاه و پرده سرای^۳
 چو برگشته دید^۴ اختر شوم خویش
 نشست از بر تخت جمشید شاه
 بر او یک به یک آفرین خوان شدند
 به نزدیک حیدر گرفتند جای
 رخ و زلف او رو زو شب^۶ روز و شب
 چراغ شبستان خاور زمین [۱۱۱-ر]
 به رویش همه کار خوبان تمام^۷
 از او شادمان شد دل انجمن
 چو روشن شد آینه دین او
 خردمند و بیدار و روشن روان
 کنم بر تو پیدا حدیث نهفت
 در او رشته های گهر داشتم

۲. نسخه د: بدین گونه

۴. نسخه د: شد

۶. نسخه های ب و ج: نسبت روز و شب

۱. نسخه د: جنگجویان شاه

۳. نسخه د: دستگاه و پرده سرای

۵. نسخه های ب و ج: همه شاه خاور

۷. نسخه د: خردمند و بیدار روشن تمام

بدو اندرون جوهرینه بسی
 یکی چاهسار است^۲ در خانه ام
 کنون چند گه شد کز این ژرف چاه
 ندانستم از بن که آن دود چیست
 یکی روز ناگه ز تاریک چاه
 کم و بیش^۵ بالای او ده^۶ رسن
 اگر بودی آن جوهرینه به جای
 که آن رابزه را فرستادمی
 چو بشنید حیدر بخنیدد و گفت
 اگر یار باشد مرا کردگار
 ز گرفتار او شادمان گشت زن
 علی سعد را گفت هشیار باش
 که من رفت خواهم در این چاهسار
 بدو گفت سعد ای یل رزمساز
 در این چاه رفتن نه اندر خور است
 بدان تا فرستد به چاه اندرت
 چنین داد پاسخ مر او را علی
 مرا رفت باید به چاه اندرون
 که من هر چه بگفتم نباشد دروغ
 کمندی گرفت آن یل رزمجوی^{۱۱}
 علی گفت کز من بدارید دست

که پر مایه تر زو^۱ نبیند کسی
 که از راز آن چاه بیگانه ام
 یکی دود سر برکشیدی به ماه^۳
 همیدون از آن دود مقصود چیست^۴
 بر آمد یکی ازدهای سیاه
 برون آمد و برد صندوق من
 یکی تحفه بودی مرا از سرای^۷
 بدو هدیه خسروان دادمی
 که آن را نمانم^۸ من اندر نهفت
 برون آم او را^۹ از این چاهسار
 برون آمد از پیش آن انجمن
 ز دشمن سپه را نگه دار باش
 ببینم چه باشد سرانجام کار
 مر نجان روان را به رنج دراز
 همانا که این مکر آن دختر است
 که تا خود چه آرد قضا بر سرت
 که ای سعد چندین مکن بد دلی
 تو اندیشه بد کن از دل برون^{۱۰}
 نباشد سخنها من بی فروغ
 بزرگان فتادند در پای اوی
 دل من بدین کار نتوان شکست

۱. نسخه های ب و ج: زان نبیند .

۳. نسخه د: مصراع دوم چنین است: بر آمد یکی ازدهای سیاه

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: یک رسن

۸. نسخه د: نمایم

۱۰. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د: یکی چاهساری است

۵. نسخه د: کما بیش

۷. نسخه د: در سرای

۹. نسخه های ب، ج و د: آن را

۱۱. نسخه های ب، ج و د: نامجوی

فروش به چاه آن یل هوشمند
 جهان آفرین را هی کرد یاد
 گذر کرد از آن جایگه بی درنگ
 همه پر زمینان و هامون و لایخ
 ز دیدار^۱ او آسمان نیلگون
 کشاد از میان در زمان ذوالفقار
 همی گفت یارب تویی کار ساز
 ز بوالمجنن گرد گویم سخن

در افگند در بازوی خود کمند
 به چاه اندرون چشم بر هم نهاد
 یکی راه باریک و تاریک و تنگ
 پدید آمد از دور دشتی فراخ
 یکی ژرف دریا به دشت اندرون
 بشد پهلوان تالب رودبار
 وضو کرد و آمد به جای نماز
 کنون نو کنم داستان کهن

گفتار اندر هوش آمدن ابوالمحنج^۱

چو بیهوش شد زاد^۲ سرو جوان
 پری دخت از آن باغ بردش برون^۳
 چونه روز شد چشم بگشاد باز
 به بالین برش^۴ شاه پیروز بخت
 چو بوالمحنج او را بدان سان بدید
 کدامند گفت این همه لشکرا
 به پاسخ بدو گفت پیروز شاه
 به جهد و به کوشش تو را ای جوان
 چو آن بیش یارای گفتن نداشت
 پری دخت را خسرو آزاد کرد
 جوانمرد شربت به مرد جوان
 چو یک روز بگذشت سرو سهی
 [دگرگونه تر شربتی ساختند
 ز خوردی که خوش طعم و خوشبوی بود
 جوانمرد اگر چند بُد سخت سست
 چنان تازه شد پژمریده گلش
 یکی روز مجلس بیاراست شاه
 سرایندگان چنگ دادند ساز^۹
 صراحی لب کاسه را داد بوس
 فرو ماند در باغ آن جادوان
 چنان چون شنیدی به غار اندرون
 نگه کرد لختی نشیب و فراز
 نهاده ز فرش گرانمایه تخت
 زمانی شگفت اندر او بنگرید
 که آورد از آن باغ بیرون مرا
 کز آن جامن آوردمت در پناه
 رهانیدم از چنگ آن جادوان^۵
 ز سستی توانای گفتن^۶ نداشت
 بفرمود تا شربتی ساز کرد^۷
 همی داد تا باز یابد توان
 پدید آمد از وی نشان بهی
 غذایی که شاید بپرداختند [۱۱۱-پ]
 بدان خوردنی طبع را خوی بود
 چو یک هفته بگذشت شد تندرست
 که سیراب گشت از سمن سنبلیش
 بزرگان نشستند در پیشگاه^۸
 گشادند چنگ بر یشم نواز
 به می سرخ هم رنگ چشم خروس

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: به هوش آمدن ابوالمحنج و دیدن پیروز بخت و جنگ کردن با جادوان

۲. نسخه های ب و ج: زاد سرو جوان

۳. نسخه د: از باغ بردش

۴. نسخه د: کافران

۵. نسخه د: کافران

۶. نسخه د: رفتن

۷. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی بعد از دو بیت بعدی قرار دارد

۸. نسخه د: بارگاه

۹. نسخه د: کردند ساز

غبار^۱ غم از دل فرو شست می^۲
 ابوالمحن گرد چون مست شد
 چو از می جوانمرد شد شیر گیر
 چنین گفت با شاه پیروز بخت
 بسی کردی از بهر من مردمی
 ز کردار نیک تو شرمندهام
 یکی لطف دیگر بفرمای هم
 یکی بارگی ده مرا گرم خیز
 سلیحی که دانی به هنجار من
 بدان تا زمانی برانم ستور
 بفرمود تا چرمه تیز رو
 ببردند نزدیک مرد جوان
 همیدون سلیحی که باشد پسند
 جوان دلاور بپوشید ساز
 چو پیروز پای در رکبش بدید
 به دل گفت که اینت به میدان سوار
 بفرمود سالار پیروز بخت
 سواران به جنبش در آمدو میل
 فرو داشت تا دامن دژ سپاه
 خروشید که ای نامور جادوان
 که دارد ز مردان نهاد و پلنگ
 من از راه پیمان که بستم نخست
 بگیرید مر دشمن خویش را

یکی تا دمانی فگندند پی
 چنان شد که او را دل از دست شد
 به یاد آمدش تیغ و کوپال و تیر
 که ای درخور تاج و زیبای بخت
 بیفزود از آن بر دلم خورمی^۳
 از آن نیکویها سر افگندهام
 بدان تا دل من نماند به غم
 که روزی^۴ سواری بود تند و تیز
 سزاوار خود یا سزاوار من
 که تا در تنم هیچ مانده است زور
 که در تک ز آهو ببردی گرو
 سزاوار با زین و بر گستان
 ز شمشیر و تیر و کمان و کماند
 نشست از بر تازی تیز تاز
 نهاد و فراز و نشیبش ندید
 چه پنجاه با او چه پنجه هزار
 که مردان به میدان کشیدند رخت
 همی راند دامن حصن پیل
 چپ و راست بر دژ بستند راه
 شد این دشمن ناتوان با توان
 که با او کشاید به سر پنجه چنگ
 نگردم که پیمان من نیست سست
 نمانید^۵ زنده بد اندیش را

۲. نسخه د: فرو رسته می

۴. نسخه د: روز سواری

۱. نسخه ج: غباری غم

۳. نسخه د: خورمی

۵. نسخه های ج و د: همانید

از آن جادوان پنج باره هزار
 بر انگیخت بوالمحجن اسب نبرد
 سواران جادو بر آن^۲ رزمگاه
 جوانی و مستی و بازوی زور
 بیفکند چندان ز جادو سوار
 ز بالانگه کرد پیروز شاه
 که با جان شیرین چه باید ستیز
 گر این است شمشیر و بازوی او
 بدو جادوان گفت از این پهن دشت
 چو پیوسته شد در میان گفت و گوی
 از آن جادوان مرد خنجر گذار
 شکست اندر آمد به جادو سپاه
 چو آن باز گردید از آن رزمگاه
 وز آن جا سوی خیمه رفتند باز
 بیاورد خسرو بتی زرنگار
 به بوالمحجن کرد گفت ای جوان
 اگر پهلوان سر بیچید ز دین
 نهم بر سرت خسروانی کلاه
 دهم دختر خویشان را به تو
 چو من رخت بیرون کشم زین سرای
 جوان دلاور چو بشنید گفت
 به چیزی کز او نیست بیم و امید
 سزای پرستش خدایی است پاک

بیامد سوار از در^۱ کارزار
 چو رستم بر آن جادوان حمله کرد
 بر آن^۳ شیر جنگی بستند راه
 به مغز جوان اندر افکند شور
 که از کشته چون پشته شد دشت و غار
 یکی بانگ بر زد به جادو سپاه
 از این جنگ بهتر شما را گریز
 نمایم یکی از شما سوی او
 ببینی که بروی چه خواهد گذشت
 بغلطید سرها فراوان چو گوی
 دلاور بیفکند پانصد سوار
 همه سوی دژ برگرفتند راه
 بر او آفرین خواند پیروز شاه
 سران را به می خوردن آمد نیاز
 بسی برده بر شکل او زرنگار^۴
 دلیر و خردمند و روشن روان
 نهد پیش بت روی خود بر زمین
 سرت بگذرانم ز خورشید و ماه
 سپارم همه انجمن را به تو
 بباشی تو بر جای من کد خدای
 که با شاه ما تا خرد نیست جفت^۵
 سیه کرد نتوان گلیم سپید
 نگارنده آتش و آب و خاک

۱. نسخه د: از پی

۳. نسخه د: بدان

۵. تا بدین جا نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

۲. نسخه د: در آن

۴. نسخه د: بسی برده در شکل او زر به کار

گرفت آنگهی پای بت را به دست
 نکرودایچ^۱ پیدا بر او شهریار
 یک امروز با یکدگر می خوریم
 بفرمود تا عود بنواختند
 بر آمد خروش نی و نای نوش
 بر آتش فگندند عود و عبیر
 می نعل در شیشه آب رنگ
 می صافی از دل همی برد درد^۲
 چو شب شیشه بر باده ناب کرد
 سراپرده از نو بیاراستند
 فروزنده شمعی بر افروختند
 رسیدند خوبان بر ربط نواز
 سراینده این غزل ساز کرد
 همی گفت کامشب شب خرمی است
 دل شب سیاه است از آن بی غم است
 سواد شب از زنگبار آمد است
 دل اندر شب تیره روشن شود
 سیه چشم از آن دلربایی گرفت
 همان خضر کو آب حیوان چشید
 از این پنج شین روی رغبت متاب
 بده ساقی نوش لب جام جم
 جهان را به هر لحظه رسمی نو است

چنان بر زمین زد که در هم شکست
 بدو گفت که ای پهلوان نامدار^۳
 بدین کار فردا همی بنگریم
 دف و چنگ و نی به هم ساختند
 پراکنده شد عقل و فرهنگ و هوش
 به زاری در آمد بر آن دشت زیر
 خروش صراحی و آواز چنگ
 ز لوح درون نقش غم می سترد
 فلک شیشه بر سنگ پرتاب کرد^۴
 می ورود ورامشگران خواستند
 به مه مشعل افروزی آموختند
 یکی عود^۵ سوز و یکی عود ساز
 دف و نای و نی را هم آواز کرد
 شب آن راست خرم که بی غم بزیست^۶
 غم اندر درون^۷ سیاهان کم است
 از آن بی غمیش اختیار آمده است
 چو روشن شود خانه گلشن شود
 که در تیرگی روشنایی گرفت^۸
 بدان روشنی در سیاهی رسید
 شب و شاهد و شمع و شهد و شباب
 که از یاد دوران بشد نام جم
 نه در بند جمشید و کیخسرو است

۱. نسخه های ب و ج: آنچ

۲. نسخه ج: که ای پهلوی نامدار، نسخه د: بدو گفت ای پهلوان نامدار

۳. نسخه های ب، ج و د: درد برد

۴. نسخه های ب، ج و د: درد برد

۵. نسخه د: عطر سوز

۶. نسخه د: بیت و بیت بعدی را فاقد است

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۸. نسخه د: زمان سیاهان

که تاج فرویدون به سر بر نهاد
 ببین تا در آن دم که دم گشت سرد
 ز دست جهان با چنان دستبرد
 چو تیره شد از خواب نوشین روان
 چو بشکست اساس^۲ تن کسروی
 چو شد خاک پرویز همچون غبار
 ز شیر و یه خسرو چه بیداد دید
 جهاننا چه خواهی از آزادگان^۳
 فلک تند خوی است با هر کسی
 چو نکشاد کاری ز دل بستگی
 می لعل خور خون دلها مریز
 می لعل گون بهتر است ای سلیم
 اگر دامن آلوده گردد به می
 به آن^۴ آب رنگین به نزدیک من
 ز ابریشم^۵ چنگ و آوا ی رود^۶
 چو دوری بگشت از می ارغوان
 به بزم اندرون رای خواب آمدش
 ببردند گردان به فرمان شاه
 چنان مست و مدهوش و مخمور بود
 چنین گفت پس شاه پیروز بخت
 از آن بس کاید ز مستی برون
 تنی ده ز گردنکشان سپاه

که بنشست بر اوج تخت قباد
 سکندر چه پوشید و دارا چه خورد
 چه بر بست سهراب و رستم چه برد
 چه نوشید از این جام نوشین روان^۱
 به پرویز ماند افسر خسروی
 فروشد به پرویز روزگار
 ز شیرین چه تلخی که فرهاد دید
 چه کردی به شاهان و آزادگان^۲
 تو با او مکن تند خویی بسی
 تو پیش آر نرمی و آهستگی
 تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز
 ز خونابه^۳ اندرون یتیم
 حرام است و خصمی ندارد ز پی
 زمانی که نفرین کند پیر زن^۴
 سراینده این بیتها می سرود
 گران شد ز مستی سر پهلوان
 ز مجلس به رفتن شتاب آمدش
 ز مجلس جون را سوی خوابگاه
 کز او عقل و هوش و خرد دور بود
 که مرد جوان را ببندید^۵ سخت
 بگیردش امشب به خواب اندرون
 ببستند دستش به فرمان شاه

۱. نسخه د: نوشیروان

۲. نسخه های ب، ج و د: ز آزادگان

۳. نسخه های ب، ج و د: ز خون بابه اندرون یتیم

۴. نسخه د: بیوه زن

۵. نسخه د: آواز

۶. نسخه های ب، ج و د: اساس

۷. نسخه های ب، ج و د: شه زادگان

۸. نسخه د: بدان

۹. نسخه های ب، ج و د: بر ابریشم

۱۰. نسخه د: ببندند

به زنجیر پیولاد و خام کمند
 دگر روز کاین ترک مجلس فروز^۱
 به یک جام صافی نهان کرد^۲ درد
 جوان را سر خفته بیدار گشت
 تن خود به بند گران بسته دید
 ز نرگس گهر کرد بر گل نثار
 همی گفت که ای پیر گشته سپهر
 چنان کز تو یکدم دلم نیست شاد
 چو بیدار شد شاه پیروز بخت
 ابوالمحنن کرد را خواست پیش
 که چندان ببخشم تو را خواسته
 چنین داد پاسخ مر او را جوان
 بداند که چیزی که خود ساخته است
 نشاید گرفتن مران را خدای
 سپهد چنین گفت با انجمن
 بداریدش اکنون در این بند سخت
 وز آن^۶ جایگه کوچ فرمود شاه

ز هر سو بر او سخت کردند بند
 می آتشین ریخت در جام روز
 جهان را خمار شب از سر ببرد
 ز مستی دوشینه هشیار^۳ گشت [۱۱۲-ر]
 به زنجیر و مسمار و بند کلید^۴
 بنفرید بر گردش روزگار
 همی کینه سازی به هنگام مهر
 ترا یک زمان شادمانی مباد
 بیاراست میدان به پیروزه بخت
 بدو گفت برگرد از آیین خویش
 که کرده همه کارت آراسته
 که گریار باشد خرد را روان
 به دست خود آن^۵ را بپرداخته است
 خرد باید این جا و فرهنگ و رای
 که می نشنود مرد گفتار من
 که تا خود چه پیش آید او را ز بخت
 سوی شهر خرم روان شد سپاه

۱. نسخه های ب، ج و د: مشعل فروز

۳. نسخه د: بیدار

۵. نسخه های ب و ج: او را

۲. نسخه د: نهان گشت

۴. نسخه های ب و ج: بند و کلید

۶. نسخه د: از آن

آگاه شدن سعد و قاص از جمشید و رفتن به دنبال وی^۱

وزین روی چون حیدر نامدار
همان روز عـمرامیـه ز راه
که از شاه خاور خبر^۲ یافتم
شهنشاه جمشید و بهری سپاه
چنان دان که این^۴ حصن دارد دو در
به قنبر چنین گفت سعد دلیر
بمان تا بر آید سپهد ز چاه
بگفت این و لشکر همه بر گرفت

کمر بست و رفت اندر آن چاهسار
بیامد بر سعد لشکر پناه
هم اکنون به سوی^۳ تو بشتافتم
سوی حصن آهن گرفتند راه
یکی در به خشکی و دیگر به تر
که ایـدر نباید مرا بود دیر^۵
که من رفتم اینک به دنبال شاه
سوی حصن آهن ره اندر گرفت

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: گرفتن حضرت شاه ولایت چاه جادوان و محاربه نمودن و بیرون آوردن صندوق

۲. نسخه د: به پیش

۳. نسخه د: نشان

۴. نسخه د: کرد دیر .

۵. نسخه های ب، ج و د: که آن

رزم امیرالمؤمنین - علیه السلام در چاه بادیه^۱

وز این روی حیدر در آن چاهسار^۲
 بنالید که ای داور داد من
 به تورات و انجیل و صحف و زبور
 به قرآن و ایمان و دین رسول
 کز این آب دامن مرا ره نمای
 چو کرد این دعا حیدر نامدار
 از این^۳ سبز دریا یکی سبز پوش
 بدو گفت بر جان پاکت سلام
 از این آب من بگذرانم تو را
 بده دست خود را به دستم نخست
 علی دست خود را بدان پیر داد
 از آن آب دریا چنان در گذشت
 چو آمد ز دریا به دیگر کنار
 بدو گفت خضر ای جهان پهلوان
 بیابی بر این کوه صندوق زر
 از آن پس فرود آی از این کوهسار
 بگفت این و از دیده شد ناپدید
 بیامد بر آن کوه بنهاد پای
 چو بر تیغ آن کوه خارا رسید

چو آمد به نزدیک دریا کنار
 پناه من و پشت و فریاد من
 به موسی و نور تجلی و طور^۳
 به سبطین و زهرا و زوج بتول
 به جایی رسانم که باشد به جای
 بر آمد یکی پیر از آن رودبار
 بر حیدر آمد به فرهنگ و هوش
 سلامت بر این^۵ ژرف دریا خرام
 بد آن جا که خواهی رسانم تو را
 ز دریا تو را بگذرانم درست
 روان گشت بر روی دریا چو باد
 که نعلین او ذره‌ای تر نکشت
 یکی کوه پیدا شد از رهگذر
 بر این کوه بر رو به روشن روان
 که بردند دیوان بر آن کوه سر^۶
 منت خود^۷ ز دریا برم با کنار
 نگه کرد حیدر مر او را ندید [۱۱۲-پ]
 همی گفت یارب تویی رهنمای^۸
 یکی خان ویرانه آمد پدید

۱. نسخه د: عنوان فوق را فاقد است.

۳. نسخه د: تجلی و نور

۵. نسخه د: بدین

۶. نسخه ج: بر این کوه سر، نسخه د: که دیوان ببرند بر کوه سر

۷. نسخه های ب و ج: منت تا ز دریا

۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د: در این

۴. نسخه های ب، ج و د: از آن

نشسته در او قرب دیوی هزار^۱
 از آن جوهرینه سرو پای او
 بزد نعره ای حیدر نامدار
 بر آمد خروشی ز دیوان گروه
 یکایک به حیدر نهادند روی
 پس آن دیو کو بود آراسته
 بدان کوه سر بر یکی چاه بود
 گرفتند بر گرد حیدر سپاه
 سپهد بدآن خنجر آبگون
 ز بس کوز دیوان برداخت جای
 به هر دیو کو کشت در رزمگاه
 یکی زان چو پیل و دگر همچو شیر
 بر این گونه هر یک ز کوهی فزون
 دو دسته همی زد علی تیغ تیز
 ز بس دیو کشته بر آن^۸ کوهسار
 چو از روز یک نیمه اندر گذشت
 از آن چه بر آمد یکی ازدها
 دهان پر آتش گشاده فراخ^۹
 کجا صد ارش بود پهنای او
 بیامد پر زکین و دل پر زخشم
 بجنید حیدر ز نزدیک چاه

عروسی بیاراسته چرن نحر
 چنان بد که پیدا نبد جای او
 بجنبید^۲ از آواز او کوهسار
 بدان سان که در جنبش افتاده کوه
 تو گفتی که شان جنگ بد آرزوی
 از آن لؤلؤ و جوهر و خواسته
 بدان چاه تیره فرو رفت زود
 بر آن کوه دامن بستند راه^۳
 روان کرد بر کوه چون آب خون
 تن کوه شد پر سرو دست و پای^۴
 برآمد ده دیگر از تیره چاه^۵
 از آن دیگری ازدهای دلیر
 همی آمد^۶ از چاه دیوان برون
 همی کرد بر جان دیوان ستیز^۷
 نیارست رفتن از میان بر کنار
 بر آمد خروشی ز دریا و دشت
 که ابلیس را زو نبود رها
 زبانی برون کرده زو سر سه شاخ^{۱۰}
 ز سیصد فزون بود بالای او [۱۱۳-ر]
 چو طشتی پر آتش گشاده دو چشم
 به جان آفرین کرد پشت و پناه

۲. نسخه د: بلرزید

۴. نسخه ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: همی آید

بر آمد از آن دیوساران دمار

۹. نسخه د: دهانی گشاده پر آتش فراخ

۱. نسخه د: در او دیو قرب هزار

۳. نسخه د: گرفتند راه

۵. نسخه د: قعر چاه

۷. نسخه د:

دو دسته همی زد علی ذوالفقار

۸. نسخه د: در آن

۱۰. نسخه د: زبانی برون کرده زان هر دو شاخ

چو تنگ اندر آمد بدو ازدها
 بزد بر میانش علی ذوالفقار
 بگرید چون تن ازدها
 بجنید^۱ از آواز او دشت و غار
 از آن چاه تیره بر آمد غریو
 ز بس دیو کان جایش آهنگ بود^۲
 چو از کشته چون پشته شد پشت کوه^۳
 گریزان برفتند از آن رزمگاه
 چو از کوه سر در گذشت آن غبار
 پلنگی در آن چاه سر^۴ بسته دید
 بر آورد سر سالخورده پلنگ
 خمیده همه گردن و یال او
 به زاری بنالید بنمود چنگ
 بر این^۵ روز بد گر ببخشایی ام
 نهم بر تن خویش رنجی دراز
 چنین کارها بر من آسان بود
 علی گفت اگر خود مسلمان شوی
 ز بند گرانته رهایی دهم
 چنین داد پاسخ مر او را پلنگ
 خداوند گیتی خدای من است
 علی گفت آیا تو را نیست یاد
 ندادند^۶ گویی تو را آگهی

بفرید و شد نعره‌ای زورها
 بدو نیمه کردش بر آن کوهسار
 وز و نعره سهمگین شد رها
 چو از جنبش زلزله کوهسار^۷
 همه دامن چاه شد پر ز دیو^۸
 جهان بر جهان پهلوان تنگ بود
 شکست اندر آمد به دیوان گروه
 فکندند خود را در آن ژرف چاه
 بیامد علی بر لب چاهسار
 از آهن^۹ سراپای او خسته دید
 به زنجیر پولاد فرسوده چنگ
 به آهن^{۱۰} فرو بسته چنگال او
 که بر شیر یزدان سلام از پلنگ
 از این بند و مسمار بکشایی ام
 بیارم به پیش تو صندوق باز
 مرا راحت و رنج یکسان بود
 ز آیین دیوان پشیمان شوی
 به دیوان برت پادشاهی دهم
 که ای برده رخسار شیران ز رنگ
 سلیمان از و رهنمای من است
 که تخت سلیمان ببرده است باد
 که مانده است تخت از سلیمان تهی

۱. نسخه: د: بلرزید

۳. نسخه های ب و ج: زیر دیو

۵. نسخه: د: دشت کوه

۷. نسخه های ب و ج: ز آهن، نسخه: د: به آهن

۹. نسخه: د: بدین

۲. نسخه: د: این بیت قبل از دو بیت قبلی می باشد

۴. نسخه های ب، ج و د: چنین تا نماز دگر جنگ بود

۶. نسخه: ج: بر بسته

۸. نسخه: د: ز آهن

۱۰. نسخه های ب و ج: خداوند

پیمبر کنون این زمان احمد است
چنین داد پاسخ که روز شمار
چو دین سلیمان پذیرفته‌ام^۲
اگر گویم از دین احمد سخن
مگر ضامن من شود پهلوان
بدین کار ضامن شد او را علی
مسلمانی اندر پذیرفت دیو
رها کرد حیدر مر او راز بند
بپرسید^۴ حیدر که نام تو چیست
مرا نام عمیاق دیو است گفت
یکی اهرمن بود عفریت نام
به دیوان بر آن دیو را مهتری
گرانمایه دستور من بودمش
همه رای عفریت وارونه بود
چو عفریت با شاه هم پنجه گشت
مرا بند فرمود بر دست و پای
چو عمیاق این داستان یاد کرد
به دل گفت باشد که پروردگار
چو عمیاق جنگی رها شد ز بند
بدآن چاه تیره فرو رفت دیو
یکی دود تیره بر آمد ز چاه
برون آمد از چاه دیوی هزار

از او مرتورا سر^۱ کشیدن بد است
به پیش سلیمان شوم شرمسار
نه بر رسم^۳ و آیین او رفته ام
روان سلیمان برنجد ز من
که فردا نباشم خلیده روان
به پاکیزه رای و روشن دلی
به آیین و فرمان به کیهان خدیو
بر او آفرین خواند دیو نژند
چنان گردنت بسته از بهر کیست^۵
بگویم تو را داستانی شکفت^۶ *
به دور سلیمان علیه السلام *
پذیرفته دیوانش فرمانبری
به هر نیک و بد راه بنمودش
دلش با سلیمان دگرگونه بود
همانا سلیمان ز من^۷ رنجه گشت
فرو داشت ما را^۸ به آهن ربای
از آن غم دل حیدر آزاد کرد
کند تیره عفریت را روزگار
ببالید^۹ برسان کوهی بلند
بر آمد ز دیوان سراسر غریو
وز آن دود شد دشت و دریا سیاه
وز ایشان زبانه همی زد شرار

۱. نسخه د: از اویش تو را سرکشیدن بداست

۳. نسخه د: نه بر دین

۵. نسخه د: از بهر چیست

۷. نسخه های ب و د: ز ما

۹. نسخه د: بنالید

۲. نسخه د: پذیرفته ام

۴. نسخه های ب، ج و د: بدو گفت

۶. نسخه د: نهفت

۸. نسخه د: او را به آهن ربای

علی را بگفتند کای نامور
 چرا کردی این کرده نا پسند
 اگر جنگ جویدوی از عالمی
 نبود این چنین کرده بر جای خویش
 به شمشیر سر پنجه بگشاد شیر
 بیفکند پانصد سوار از هزار
 برفتند باقی به چاه اندرون
 بیامد علی بر لب چاهسار
 همی بود تا گشت^۳ خورشید زرد
 بر آورد عمیاق صندوق زر
 بیامد علی تالب رود بار
 وز آن جا دلاور بیپیمود راه
 طلب کرد حیدر کمند دراز
 فرو هشت قنبر ز بالا کمند
 ز لشکر تهی دید بالای چاه
 بدو گفت قنبر که ای^۷ پهلوان
 سوی حصن آهن برفته است شاه
 علی گفت که اول به آهن ربای
 چو آن قبه را پشت ویران کنم
 بجنبانم از مرز خاور سپاه
 به خاور پراکنده گشت این خبر
 بر حیدر آمد زن شهریار

ز عمیاق مانا^۱ نبودت خبر
 چرا باز کردی مر او را ز بند
 کجا زنده ماند تن آدمی^۲ [۱۱۳-پ]
 از این بد نیاید تو را نیت، پیش
 ز دیوان بسی را سر آورد زیر
 ز کشته سیه شد همه کوه و غار
 سر کوه شد همچو دریای خون
 بر آن کوه سر می کشید انتظار
 بگسترده شنکرف بر لاجورد^۴
 سپرد وز فرمان نیچید سر
 خضر برد او را به دریا^۵ کنار
 بیامد به پایان تاریک چاه
 بدان تا ز بستن^۶ شود بر فراز
 بر آمد ز چاه آن یل هوشمند
 ز قنبر بپرسید حال سپاه
 خردمند و بیدار و روشن روان
 کشیده است سعد از پی او سپاه
 ببايد شدن تا چه خواهد خدای
 پس آهنگ جنگ دلیران کنم
 روان بر نشینم به دنبال شاه
 که حیدر بر آورد صندوق زر
 بر او آفرین خواند بیش از شمار

۱. نسخه های ب و ج: گویی، نسخه د: مانا

۳. نسخه د: همی گشت تا بود

۵. نسخه های ب، ج و د: به دیگر کنار

۷. نسخه های ب، ج و د: که یا پهلوان

۲. نسخه های ب، ج و د: بنی آدمی

۴. نسخه د: شنجرقه لاجورد

۶. نسخه های ب، ج و د: ز پستی شود بر فراز

سـپهد بدو داد صندوق زر
 بدو گفت کاین را ببر گوش دار
 چو گیسوی مشکین بر افشاند شب
 شب تیره آمد به جای نماز
 دگر روز بر خاست حیدر ز جای
 یکی^۱ دیو از آن قبه آواز داد
 گرفتگی همه خاور و باختر
 کنون بندگی کن مرا این زمان
 بر آشفست از او حیدر نامدار
 تو عفریت دیوی به بند اندورن
 تنت را به شمشیر بی سر کنم
 از آن پس بر آن جا روان کرد سنگ
 از آن قبه دودی بر آمد سیاه
 چو دید آن چنان حیدر رزمساز
 ندانست^۲ کان را چه درمان کند
 وز این روی چو سعدیل با سپاه

چو صندوقه آفتاب از گهر
 که تا من بپردازم از شهریار
 به کافور بر عنبر افشاند شب
 نهفته همی گفت تا روز راز
 کمر بست و آمد به آهن ربای
 علی را بگفت ای ستوده نژاد
 به کام تو گشت این همه بوم و بر
 چو کردم تو را ایمن از بدگمان
 چنین گفت که ای دیو بد روزگار
 از این قبه آرم تو را من برون
 سرت گوی چوگان قنبر کنم
 که را بود یار او رای^۳ درنگ
 پر از دود شد چشم خورشید و ماه
 پر اندیشه آمد سوی خیمه باز
 که دشوار آن بر خود آسان کند
 سوی حصن آهن بپیمود راه

۱. نسخه د: همان دیو
 ۲. نسخه د: همی خواست

۳. نسخه د: یارای و رای بلند

[حمله کردن سعدیل به حصن آهن ربا]^۱

یکی قلعه بر دامن آب دید
 سر باره تا دامن آفتاب
 ز اوج فلک در گذشته سرش
 چو سعد سپهد در آمد ز راه
 سر باره بگرفت شاه دلیر
 دو لشکر به یکبار بر خاستند
 بر آمد عو کوس^۲ روین ز کوه
 سواران تازی همه دشت و در
 کشادند بازو به تیر خدنگ
 عقابان کلک از نشیب و فراز
 ز خون دامن کوه شد می ستان
 چو در سینه از کلک می رفت^۴ نی
 چنان رفت پیکان الماس رنگ
 بر این^۶ گونه تا شب در آمد سپاه
 شبانگه به آرامگاه آمدند

که اوجش به چرخ فلک می کشید
 به یک روی خشکی به یک روی آب
 بسی برج و بارو به گرداندرش
 فرو داشت بر دامن دژ سپاه
 شد آراسته کار بالا و زیر
 دو رویه سپه را بیاراستند
 زمین آمد از نعل اسبان ستوه
 کمان بر گرفتند و رومی سپر
 ز هر دو طرف خاست آوای^۳ جنگ
 به هر گوشه منقار کردند باز
 چو از تیر باران هوا نیستان
 ز قاروره تن همی ریخت می
 که بودش به تیزی ز الماس ننگ^۵ [۱۱۴-ر]
 ز هم جنگ جستند در رزمگاه
 به هامون و دژ بر پناه آمدند

۱. عنوان در نسخه اساس معلوم نیست، نیز نسخه «د» فاقد این عنوان می باشد، با توجه به متن افزوده شد

۲. نسخه د: غوکوس

۳. نسخه های ب، ج و د: آشوب جنگ

۴. نسخه های ب، ج و د: می رست

۵. نسخه د: ز الماس رنگ

۶. نسخه د: بدین گونه

[رفتن مالک به سپاه پیروز بخت و صحبت داشتن و دیدن ابوالمحجن]^۱

وز آن روی مالک به دنبال یار
گذر کرد بر هر کناری ز دشت
همی شد به آیین گردنکشان
شب و روز در کوه و در بیشه بود
چنین تا بدان کشور آورد راه
به یک گوشه بر مردم^۲ لشکری
قضا را یکی خوان نا کاسته
همی برد شخصی به کاری گران
بیامد به دنبال خاندان زود
دلش بود از خوردنی ناشکیب
که چون گرسنه سیر گردد ز جان
بر آویخت^۳ خاندان با او به هم
یکی مشت عنبر بزد بر سرش
از آن جا بر مالک آورد خان
بپرسید از او کرد تازی نژاد
بر او^۴ راز عنبر پدیدار کرد
ببختید مالک ز کار غلام
چو از خوردنی^۵ باز پرداخت مرد
به گرداندرون ناله بوق و کوس
بزد باد بر روی گرد سیاه

چو بگرفت از آن غار دامن کنار
همه دامن کوه و صحرا بگشت
که از یار گم کرده یابد نشان
ز ابوالمحجنش بر دل اندیشه بود
که بود آن برو بوم پیروز به شاه
همی کرد دروی^۶ عمارت گری
به هر گونه ای^۷ نعمت آراسته
هنرمند عنبر بدید از کران
بیازید و خون از سرش در ربود^۸ *
گرسنه ز آتش ندارد نهیب
کند دست در دوزخ از بهر نان
همی کرد نفرین بر او بیش و کم
که مغزش فرو ریخت^۹ بر پیکرش
بیفتاد خاندان و بسپرد جان
که این خوان به دست تو چون اوفتاد
بگفت آنچه با مرد خاندان کرد
فرو آمد از اسب و خوردن طعام
بر آمد ز هامون یکی تیره گرد
وز آن کرد گردون شده آبنوس
برون آمد از گرد پیروز شاه

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۲. نسخه د: روزی عمارتگری

۳. نسخه های ب و ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه د: از پیکرش

۵. نسخه د: خرمی

۶. نسخه ج: بر مردمی لشکری

۷. نسخه د: زهر گونه ای

۸. نسخه د: بر آویخت

۹. نسخه د: بدو

درفش همایون بر افراخته
 چو بر دامن شهر شد شهریار
 [فرود آمداندر لب آب و کشت
 بزد بر در شهر پرده سرای
 سپهد همی کرد هر سو نگاه
 بیارید گفت آن جوان را برم
 بپرسم جوانمرد را نام و جای
 سواران ز درگاه پیروز شاه
 بگفتند که ای نامبردار شیر
 تو را خواست سالار بیدار بخت
 به اسب اندر آمد جهان پهلوان
 سپهد بفرمود تا لشکرش
 برسید از او شاه روشن روان
 سخن گوی از آباد و آرام خویش
 بدو گفت کز کشور خاورم
 به خاور زمین با سپاه آمدم
 چو بشکست لشکر به روز نبرد
 سپاهم به هر سو پراکنده شد
 مرا نام عفان سراقه پدر^۲
 چو بشنید سالار پیروز بخت
 بفرمود تا خان نهادند پیش
 چو چیزی بخوردند و پرداختند
 به مالک چنین گفت پیروز شاه
 یکی روز در باغ جادو گران

بر او چتر زر سایه انداخته
 فرو داشت لشکر به دامن کنار [۱۱۴-پ]
 که از سبزه بد خاک همچون بهشت
 بزرگان نشستند هر یک به جای
 به مالک بر آمد یکی چشم شاه
 که با او زمانی سخن گسترم
 بدانم کش ایدر چه افتاد رای
 سوی پهلوان برگرفتند راه
 به دیدار پیل و به هنجار شیر
 کمر بند و بر خیز و بگشای رخت
 بر خسرو آمد به رسم گوان
 نهادند کرسی به زیر اندرش
 کز ایدر کجا می رود^۱ پهلوان
 برو کشور و لشکر و نام خویش
 یکی نامور مرد جنگاورم
 به یاری جمشید شاه آمدم
 من این جا رسیدم به تیمار و درد
 همه بوم و بنیاد من کنده شد
 * چه گویم که ما را چه آمد به سر
 فرود آمد از اوج پیروزه تخت
 بزرگان نشستند بر جای خویش
 سخن در میان^{اندر} انداختند
 که ای لشکر آرای کشور پناه
 یکی مرد دیدم ز جنگ آوران

در آن باغ بی هوش افتاده بود
 من او را بپوشیدم از جادوان
 جوانی است بیگانه از دین ما
 بسی گفتم او را به کیش اندر آی
 همی گویم^۱ یک خدا نیست و بس
 خدایان ما را جفا می کند
 جوانی دلیر است و شمشیر زن
 به رزم اندرون رستم زابلی است
 ابوالمجن گرد نام است او
 کفون بسته دستش به بند من است
 جوانی دلیر است و باشد دریغ
 چو پیروز شاه این سخنها بگفت
 بیارید گفتش بدین انجمن
 برفتند ده تن به فرمان شاه
 جوانمرد را همچنان بسته پای
 چو مالک تن نامور بسته دید
 دگر گونه تر ساخت آواز خویش
 به نرمی بدو گفت که ای شیر مرد
 بر شیر داری و چنگ پلنگ
 نگه دار آیین و فرمان شاه
 اگر پند شاه جهان بشنوی
 نماند و را پای و گردن به بند
 جوان گفتم بیزارم از دین شاه
 نگه کرد مالک به پیروز بخت

تو گفتی یکی سر و آزاره بود
 چنین تا بدو اندر آمد توان
 ندارد سر رسم و آیین ما
 نپذیرفت و با من دگر کرد رای
 من این راز نشنودم از هیچ کس
 چه گویم تو را کو چه ها می کند
 که همتا ندارد در این انجمن
 ز اسبپهبدان سپاه علی است
 به روز سواری تمام است او
 خمیده به خم کمند من است
 که بر خیره خورش بریزم به تیغ
 رخ مالک از خرمی بر شگفت
 مگر بشنود پند و فرمان من
 ز درگه به زندان گرفتند راه
 ببردند در پیش پرده سرای
 روان را ز تیمار او خسته دید
 نهان کرد از او ساز و پرداز خویش
 سزاور میدان و مرد نبرد
 نزیبید تو را بسته بازوی جنگ
 مپیچان سر از بند و پیمان شاه
 به کار آورد فزه خسروی
 بگردنبه کام تو چرخ بلند
 نخواهم من این رسم و آیین شاه
 بگفت این جوانمرد تند است و سخت

۱. نسخه ج: همی گویدم، نسخه د: همی گفت یک خدا نیست و بس

به زندان بدارش که فرجام کار
نگه کرد خسرو به خاصان خویش
بدارید بسته به زندان و بند
جوان را ز درگه به فرمان شاه
برون رفت عنبر بدان سان که خواست
چو از بند و زندانش آگاه گشت
بزرگان دگر باره بر خاستند
هوای خوش و باده خوشگوار
می سرخ چون خون حلق خروس
شهنشه یکی جام پر کرد و خورد
نگه کرد مالک به شاه جهان
که دور از تو رنجی مرا در دل است
اگر وقت و وقتی بنوشم شراب
بدو گفت خسرو که یا پهلوان
یک امروز بنشین به نزدیک من
گرت نیست در سر هوای شراب
بگفت این و از پرده آواز رود^۱
خروشیدن خوش نوایان ز دشت
بر این^۲ گونه تا سایه گسترده روز
چو شد سرنگون کاش^۳ کاووس کی
چنین گفت مالک به پیروز شاه
ز رنج رسیدن نیاسوده ام

ز بند تو نرمش کند روزگار
که بیرون برید این جوان را ز پیش
که تا بر چه گردد سپهر بلند
ببزدند بسته به زندان شاه
بدان تا بداند که زندان کجاست
به دل گفت که اندیشه کوتاه گشت
ز نو باز مجلس بیاراستند
لب سبزه و دامن کشته زار
معنبر سواد^۱ چو زلف عروس
به مالک یکی جام از آن عرضه کرد
همی داشت پوشیده راز نهان
که چون می خورم کار من مشکل است
از آن رنج گرد درونم خراب
دوای تو سازم به روشن روان
که تا من گسارم به این^۲ انجمن
بیارم و از سر برون کن شتاب
بر آمد به خرگاه چرخ کبود
ز پرده سرای فلک در گذشت
نگونسار شد مشعل نیمروز
سر نامداران گران شد ز می
که تا من بدین جا رسیدم ز راه^۳
سلیح از بر خویش نگشوده ام^۴

۱. نسخه ج: معنبر سواد چو زلف

۳. نسخه د: آواز داد

۵. نسخه ج: کاس و کاووس کی، نسخه د: تاج کاووس کی

۶. نسخه د: مصراع دوم چنین است: زمانی بر آسایم

۲. نسخه های ج و د: که تا می گساریم با انجمن

۴. نسخه د: بدین گونه

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

کنون من به دستور فرمان شاد
 یکی خیمه اندر خور پهلوان
 زمین جامه ها چون بینداختند
 در آن خیمه شد مالک رزمساز
 سلیح از بر خویشان باز کرد
 از آن خوردنیها که در خورد بود
 به نزدیک مالک فرستاد شاه
 چو مالک جوانمردی شاه دید
 به دل گفت کاین شاه جمشید فر
 بدین فرو فرهنگ و فرزندگی
 چه بودی که آیین دین داشتی

زمانی بر آسایم از رنج راه
 بیاراست آن شاه روشن روان
 ز فرش بریشم برداختند
 بیاسود لختی ز رنج و نیاز^۱
 دگرگونه آرایشی ساز کرد
 بدان سان که رسم جوانمرد بود
 به داد و دهش بگشاد شاه
 دلش را به بخشندگی راه^۲ دید
 جوانمرد و بخشنده و دادگر
 سز دگر سپهرش کند بندگی
 سر بندگی بر زمین داشتی

[خلاصی دادن مالک ابوالمحسن را از بند،^۱

به زندان هندوی شب شد اسیر
 فرو ماند در بند و زندان شام
 سیاهی بر آفاق منزل گرفت
 گرفت آن ستون و بیفشرد چنگ
 بیامد به لشکرگه شهریار
 که ابوالمحسن کرد در بند بود
 ز شیران جنگی و مردان کار
 یکایک به پیشش دویند باز
 در این تیره شب رای و کام تو چیست
 چه گم کرده ای در میان سپاه
 که دل شاد بادا شما را ز من
 نمی دارد این بد گمان را نگاه
 برون برز زندان و خونش بریز
 که دارم من این داورها نگاه
 سپهد در آن خیمه آمد ز دشت
 سرشکش به رخسارگان بر چکید^۲
 به زنجیر بسته سر و پای و دست
 بر او جور کرده سپهر بلند
 ز آهن شده زرد و زنگار خورد
 به سان چراغی که تابد به روز
 شده رنگ گلگونه اش چون بهی

شب آنکه که این ترک زرین سریر
 نگارین رخ مسند آرای بام
 جهان را چو زندانیان دل گرفت
 جهانگیر مالک کمر بست تنگ
 برون رفت با عنبر نامدار
 وز آن جابدان خیمه رفتند زود
 نگهبان آن خیمه بده سوار
 چو دیدند که آمد یل رزمساز
 به آواز گفتند نام تو چیست
 شبانگه چه کردی در این رزمگاه
 چنین گفت مالک بدان انجمن^۲
 یکی مژده دارم شما را که شاه
 مرا گفت امشب به شمشیر تیز
 کنون می روم من به فرمان شاه
 دل پاسبانان بدین^۳ شاد گشت
 چو ابوالمحسن شیردل را بدید
 تن نامور دید با خاک پست
 کشیده برو یال او زیر بند
 ز سر تا به پایش به تیمار و درد
 نهاده یکی شمع تاریک سوز
 سرافکنده در پیش سر و سهی

۲. نسخه د: در آن انجمن
 ۴. نسخه د: بردوید

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد
 ۳. نسخه د: از این

چو مالک چنان دید بگذارد کام
 بر آورد سر زاد سرو جوان
 چنان پهلوان را بر خویش دید
 همی گفت یارب به خواب اندرم
 چنین گفت پس نامور با جوان
 همانم که دیدی مرا آشکار
 کهر بسته در جستنت همچو نی
 چو بوالمحجن این داستان گوش کرد
 یکی نعره‌ای از جگر بر کشید
 بر او آفرین خواند مرد دلیر
 بدین فرو فرهنگ و زور و هنر
 چو آن پاسبانان تیره روان
 زبان بر گشادند هر دو به هم
 ابوالمحجن از کشتن آگاه گشت
 چو بوالمحجن کرد بشکست بند
 از آن خیمه آمد سپهد برون
 چو از پاسبانان برداخت جای
 بر آورد بازو و بگشاد دست
 چو نزدیک آن ده نگهبان رسید
 کمر بست ابوالمحجن رزمساز
 تکاور ستوری به چنگ آمدش
 به اسب اندر آمد جوان دلیر
 وز آن جا سه جنگاور رزمخواه

به نزدیک او رفت و کردش سلام
 سرشکش ز دیده به رخ بر دوان
 بمالید چشم و در او بنگرید
 و یا بخت بیدار شد یاورم
 که ای سرو دلجوی باغ روان
 ز بهر تو پیموده هامون و غار
 همه خاک خاور سپرده به پی
 غم رفقه از دل فراموش کرد
 همه بند و زنجیرها بر درید^۱
 که اینت برو چنگ و بازوی شیر
 ز مادر نژاید به مردی پسر
 شنیدند آواز مرد جوان
 که بگذشت بر ما زمان ستم
 که فریادش از خیمه آمد به دشت
 بیازید بالای سر و بلند
 به گردن بر آن گاو پیکر ستون
 به اسب نسیب اندر آورد پای^۲
 به گرز گران حمله را کرد پست
 یلان را همه بر در خیمه دید
 سلیح از بر کشته کرد باز^۳
 که از توسن چرخ ننگ آمدش
 دهن جنگ را باز کرده چو شیر
 نهادند سر در میان سپاه

۱. نسخه د: همه بند و زنجیر بر هم درید.
 ۳. نسخه د: چهار بیت گذشته را فاقد است

۲. نسخه ج: سه بیت بعدی از پایین به بالا نوشته شده است
 ۴. نسخه د: در آن جا

جـد اهر یکی نعره برداشتند
 بجنید لشکر بر آن پهن دشت
 هر آن کس که هشیار بود از سپاه
 کسی کودل و زهره شیر داشت
 گرفتند بر گرد آن هر سه تن
 ز باریدن تیغ و تیرو تبر
 سر نیزه بر اوج گردون رسید
 ز نوک سنان پاره شد درع ماه
 ز بس سر که افکنده شد زیر پای
 شب از دشت بر خاست گردی سیاه
 شبی چون قیامت پدیدار گشت
 بپرسید کاین جنگ و بیداد چیست
 بگفتند بوالمحجن امشب ز بند
 همان مالک اشتر^۴ آمد پدید
 پری دخت بر زین تازی نشست
 به لشکرگه آمد ز پرده سرای
 بدارید دست از کمان و کمند
 باستاد لشکر به یک جای بر
 ابوالمحجن آن گرد روشن روان
 چو این لشکر امشب فرود آرمید
 تو این رزم امشب به فردا بمان
 پذیرفت از او مالک نامدار
 چو خورشید بر بست زرین کمر

سر نیزه از ابر بگشتند
 ز لشکر دلاور بسی گرد گشت
 همه سوی میدان گرفتند راه
 به سر پنجه بازوی شمشیر داشت
 سواران جنگی شدند انجمن
 تو گفتی که خاور بر آورد پر^۱
 ز چشم ستاره همی خون چکید
 ز خون سرخ شد طیلسان سیاه
 نبد دست پوینده را نیز جای
 بشد روشنایی ز تابنده ماه
 پردخت از آن فتنه^۲ بیدار گشت
 شب تیره این بانگ^۳ فریاد چیست
 رها گشت و آمد به مردم گزند
 زمین را به خون^۵ جامه در بر کشید
 بشد تازیان تازیانه به دست
 بگفت ای دلیران جنگامای
 که از نامداران فراوان کمند
 نبود آنچه کس را ز رایش گذر
 به مالک چنین گفت که ای پهلوان
 به یک جای آرام باید گزید
 ز بهر من این جنگ و غوغا بمان
 سواران شدند از میان بر کنار
 شب افکند در کوه سیمین سپر

۱. نسخه ج: که خارا بر آورد

۲. نسخه د: از آن خواب

۳. نسخه د: جنگ فریاد

۴. نسخه د: ازرد

۵. نسخه د: ز خون

پراکنده شد لشکر شاه روم
 ز خواب اندر آمد سر سروران
 بیامد جهاندار پیروز شاه
 سپاهش همه بر کشیدند صف
 ابوالمحجن و مالک نامدار
 پری دخت از پیش روی سپاه
 بدو گفت که ای پهلوان دلیر
 ندانم چه بد کرده بودم که دوش
 به شمشیر با من برون آمدی
 اگر بگذری بر میان^۲ سپاه
 ز تیمار مردان با خاک جفت
 از این گریه بر من بخندد خرد
 چه بد کرده بودم به جای تو من
 نکردم به جای تو من جز وفا
 مکافات نیکی بدی کردن است
 ندانم که این جنگ و پیکار چیست
 دلت تا نیازارد از کار من
 ز چنگال دشمن رهانیدمت
 کنون این زمان حق گذار آمدی
 چنین داد بوالمحجن او را جواب
 گر آن حق نیاوردی من به جای
 که مالک بدان گاو پیکر ستون

برون رفت زنگی ز آباد و بوم
 سواران بجنبید بر هر کران
 به پیروزی آمد برون با سپاه
 گرفتند شمشیر زوبین^۱ به کف
 ببودند اندر بر ابر سوار
 به نزدیک بوالمحجن آمد ز راه
 تن پیل داری و بازوی شیر
 بر آوردی از لشکر من خروش
 بدین لشکر از بهر خون آمدی
 به خون شسته بینی همه رزمگاه
 اگر خون بگیرم نباشد شگفت
 چنین کرده ها چون پسندد خرد
 که چندین کشیدم جفای تو من^۳
 وفارا تو پاداش کردی جفا
 تو را از من این کار در گردن است
 تو را از من آزار و بیزار چیست
 پدر را بیازردم از خویشتن
 بدان سان همی پروراندیمت
 که بر لشکر من به کار آمدی^۴
 که آری نبود این سخن بر صواب
 نبودی سپاه و تو یک تن به جای
 براندی بر این دشت دریای خون

۲. نسخه د: در میان

۱. نسخه د: زوبین و خنجر

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است

۴. نسخه د: بعد از این بیت دو بیت زیر می باشد:

اگر بگذری در میان سپاه
 چه بد کرده بودم به جای تو من

پر از کشته بینی همه روی راه
 که چندی کشیدم جزای تو من

من آرم با تو نکه داشتم
 پری رخ بدو گفت که ای شیر مرد
 میان شما با چنین رزم سخت
 بگفت ار مسلمان شود تا جور
 بر آشفت سالار پیروز بخت
 به نزدیک بوالمحن آمد دلیر
 بدو گفت که ای مرد پیکار جوی
 نبرده سواری و مرد نبرد
 بیا تا بگردیم هر دو سوار
 چو بشنید ابوالمحن آواز داد
 بدو گفت که ای مرد جنگازمای
 چو دانی که با من نه ای هم نبرد
 مسلمان شو ای شاه پیروز بخت
 شهنشاه نیزه بر او راست کرد^۲
 سوار اندر آمد چو آذر کشسب
 چو بادی که بر باید از دشتگاه
 بیفگند نیزه هم آنکه ز دست
 کمر بند بگیرفت و او را ز زین
 بر مالک آوردش از رزمگاه
 سپاه اندر آمد هم آنکه ز جای
 پری دخت بگیرفت پیش سپاه
 به لشکر چنین گفت که امروز جنگ
 زمانی بباشید بر جای خویش

که اورا به رزم تو نگداشتم
 که بگذشت کار از شمار نبرد^۱
 چگونه است با شاه پیروز بخت
 ببندیم فرمان او را کمر
 بیامد به میدان بفرید سخت
 یکی باد پای تگاور به زیر
 زبان کرده بر خیره بسیار گوی
 بجناب عنان و سخن در نورد
 که تا بر چه گردد همی روزگار
 جوابی پسندیده تر باز داد
 عنان را زمیدان من برگرای
 چه گویی تو بر خیره پولاد سر^۲
 که فرخنده گردد به تو تاج و تخت
 ز اسبش به نیزه جدا خواست کرد^۳
 سر نیزه بگیرفت و برگاشت اسب
 نی نیزه بر بود از دست شاه
 به شاه اندر آمد به کردار مست
 جدا کرد و آسان بزد بر زمین
 ببست از پس پشت، بازوی شاه
 سواران به سوی رزم کردند رای
 سپه را نکه داشت بر جایگاه
 همی بشکنند نام و ناموس ننگ
 که تا خود زمانه چه آرد به پیش

۱. نسخه ج: کار شمار از نبرد، نسخه د: کار شما از نبرد
 ۳. نسخه د: کرد راست

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است
 ۴. نسخه د: کرد خواست

ز گردان و جنگ‌آوران در گذشت
 سر افراز و بیدار دل پهلوان
 تو را بخت سر گشته آمد به راه
 برستی ز چنگال آن جادوان
 جز او هیچ کس غمگسارت نبود
 نبودش دریغ از تو فرمان و گنج
 بسی نیکویها به جای تو کرد
 جفایی که بر من گذشت از من است
 روا نیست آزدنش بی گناه
 چو جان گرامی نگه دارمش
 نشاید کنون نا حقی کردم
 بیامد خرامان به نزدیک شاه
 ز هر دو فراوان سخت کرد یاد
 ز بیراه با او نیامد به راه
 نمانم نه بر گردم از دین خویش
 دل از کینه جستن پشیمان کنم
 نه از پس فرستم همیدون سپاه
 ز بند گرانش گشادند دست
 به روی تو روشن بود رای من
 بدین دولتتم کامکاری نداد^۱
 ز من جاودان شاد و خشنود باشد
 که سر و تو درباغ دل رسته بود
 دل و دیده پیش تو بگذاشتم

بزد اسب و آمد بدان پهن دشت
 به بوالمجن گرد گفت ای جوان
 تو دانی که از بخت پیروز شاه
 به بخت همایون شاه جوان
 چو بی‌هوش بودی و یارت نبود
 ز بهر تو خود بیفزود رنج
 مرا نیز در بند رای تو کرد
 ز بهر تو بامن پدر دشمن است
 هم اکنون چه خواهی ز پیروز شاه
 بدو گفتم آری نیازارمش
 از او حق بسی هست در کردم
 بگفت این و برگشت از آن رزمگاه
 بر او عرضه دین اسلام داد
 ز فرمان او سر بیچید شاه
 بدو گفت من رسم و آیین خویش
 دلی با تو امروز پیمان کنم
 نباشد دلم با شما کینه خواه
 بر این^۱ داستان عهد و پیمان ببست
 چنان بد امیدم که بر جای من
 ولیکن مرا بخت یاری نداد
 بدو گفت خسرو که بدرود باش
 دل من به مهر تو پیوسته بود
 به بی کام روی از تو بر گاشتم

۱. نسخه د: بدین .

۲. نسخه های ج و د: این بیت و بیت قبلی، بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است

اب حوالمحجن و مالک آن جا بماند
 که ای با خرد هوش و رای تو جفت
 کمر بسته با گرزو تیغ^۱ و سنان
 فشانیم بر آسمان گرد نیل
 نمانیم جادویی به خاور زمین
 نباید ز دشمن تهی کرد جای
 سوی دژ به هم راه بر داشتند
 به دست چپ خود یکی گرد دید
 چنان بد که از نیل برخاست گرد
 گرفته هوا پرده آبنوس
 پدید آمد از اوج گرد سیاه
 تو گفתי همی بارد از ابر نیل
 عنان تکاور بدان سو کشید
 که بهر چه انگیختی این سپاه
 که با لشکری بی شمار آمدی
 نیایی ز دنبال ما با سپاه
 دگر هست چندین سپاه از کجاست
 دل از گفته خود پشیمان کنند
 که پیدا شود بر تو راز نهفت
 که پیمان شکستن نه آیین ماست
 که از اشتیاق به تنگ آمدم
 به جای آورم آنچه فرمان دهی
 پدید آورد دشمنی^۳ دشمنی

بگفت این و چون باد لشکر براند
 به مالک ابوالمحجن گرد گفت
 چه گویی اگر همچنین هم عنان
 بر آییم تا دامن حصن پیل
 ز شیخال جادو بجویم^۲ کین
 بدو گفت مالک همین است رای
 بگفت این و گفتار بگذاشتند
 دلاور چو بر دامن دژ رسید
 ز گرد سیه پرده لاجورد
 به گرد اندرون ناله بوق و کوس
 درفش درفشان پیروز شاه
 سپاه از پس و پیش او چند میل
 چو از دور بوالمحجن او را بدید
 بیامد به نزدیک پیروز شاه
 ز دنبال ما بر چه کار آمدی
 نپذرفته بودی که از هیچ راه
 همانا که با ما دلت نیست راست
 بزرگان چنین عهد و پیمان کنند
 چو بشنید خسرو بخندید و گفت
 دلم هست بر گفته خویش راست
 من این جامه از بهر جنگ آمدم
 بدان آمدم تا به سان رهی
 دگر با تو از راه آهر منی

بر آن^۱ دشمنان دست بیرون کنم
 فروماند بوالمحجن از وی شگفت
 بدو گفت بس مالک نامدار
 مرا دیده تا دید دیدار او
 گمانم^۳ که این مرد بیدار بخت
 ز بیداد بی رایبی آید به راه
 نهادش جوانمردی و راستی است
 جوانمرد را دوست دارد خدای
 چه گفت آن جوانمرد نیکو سرشت
 جوانمردی آیین مردان بود
 سه چیز است بنیاد فرهنگ و فر
 کسی کآرد این هر سه گوهر^۶ به جای
 بر آرد هنر در جهان کام مرد
 جوانمردی و راستی و بهشت
 همی گفت این^۸ مالک نامدار
 همه دامن دشت شد پر سپاه
 چو بر روی خاک آمد از پشت باد
 بدو گفت که ای نامور پهلوان
 بد آن آمدم تا به فرمانبری
 از و شادمان شد دل پهلوان
 چو شاه دلاور فرو^{۱۱} آرمید

بد اندیش را بخت واژین کنم
 بر مالک آمد بگفت آنچه گفت^۲
 کز این طرفه تر در جهان نیست کار
 دل من به جان شد خریدار او
 که شایان تاج است و زیبای تخت
 بیفزاید او را به اسلام^۴ جاه
 نه در بند بیداد و کم کاستی است
 به مینوش نیکو دهد نام و جای
 که بخشند بخشندگان را بهشت
 کسی کو جوانمرد مرد آن بود^۵
 جوانمردی و راستی و هنر
 بلندیش باشد به هر دو سرای
 بماند از او جاودان نام مرد
 خنک آن که این باشد او را سرشت^۷
 که از روی صحرا برون^۹ شد غبار
 فرود آمد از اسب پیروز شاه
 رکاب جهان پهلوان بوسه داد
 نه چهر^{۱۰} تو روشن دلم را روان
 ببندم میان از پی چاکری
 فرود آمد آن شاه روشن روان
 خبر زو به شیخال جادو رسید

۱. نسخه د: بدان

۲. تا بدین جا در نسخه اساس ندارد با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است

۳. نسخه ج: گر آنم

۴. نسخه د: ز اسلام

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: خنک آن که باشد مرا او را سرشت

۷. نسخه د: بر آمد

۸. نسخه د: فرود آرمید

۹. نسخه د: هر سه خصلت

۱۰. نسخه د: ای مالک

۱۱. نسخه د: به مهر

[مکر کردن شیخال جادو بر مالک و ابوالمحجن و هلاک شدن خود و مسلمان شدن لشکریان جادوان]^۱

که داماد او شاه پیروز بخت
فرو داشت لشکر به پای حصار
ابوالمحجن و مالکش هم‌رهند
سینه بخت شیخال بیداد زفت
بیامد به نزدیک پیروز شاه
یک امروز لشکر هم ایدر بدار
تو و چند کار آزموده سران
بیایید فردا به مهمان من
پذیرفت از او شاه پیروز بخت
بیامد شتابان به پای حصار
یکی خوب مهمان^۲ آغاز کرد
ز میشینه و اسب و گاو شتر
بکشت آنچه او را سزاوار بود
همه خانه را سر به^س خان کشید
ز سنبوسه خشک و حلوی تر
سبوهای شربت ز قند و گلاب
ز شیرینی شربت دلپسند
چو خورشید تا بنده بنمود پشت
همه شب ز اندیشه خوابش نبرد
چو خورشید بر شد به پیروزه تخت

به پیروزی بخت بنهاد رخت
پر از خرگه و خیمه شد مرغزار
ز گـفتار و کـردار او آگـهند
دگرگونه اندیشه کرد از نهفت
که دانم کشیدی بسی رنج راه
مجنبان سپه را ز پای حصار
ابوالمحجن و مالک و دیگران
که منت بسی هست بر جان من
ستمکاره زو شادمان گشت سخت
بیاراست شهر از در شهریار
ز هر گونه ای خوردنی ساز کرد
بسی خانهای تهی کرد پر
همه روز تا شب در این کار بود
ز صد گونه حلوا و بریان کشید
همان نقل بادام مغز شکر
سپیدی او رشک کافور ناب
در آن جشنگه کله بنهاد قند
بپخت آنچه پخت و بکشت آنچه کشت
که فردا زمانه چه خواهد نمود
کس آمد بر شاه پیروز بخت

۱. در هیچ یک از نسخه‌ها عنوان معلوم نیست، با توجه به متن افزوده شد

۲. نسخه‌های ب، ج و د: مهمانی

چنین گفت که ای شاه روشن روان
 تو را خواست شیخال جادو زمن
 کسانی که شایسته‌تر زین^۱ سپاه
 جهان دیده سالار پیروز بخت
 بیامد به نزدیک مردان دین
 که شیخال خانی بیاراسته است^۲
 کنون رفت باید به مهمان او
 ابوالمحجن و مالک و شهریار
 رسیدند نزدیک باره فراز^۳
 ز باده به حصن اندر آمد سپاه
 نگه کرد مالک به ایوان^۴ او
 ز آهن دری بر وی آویخته^۵
 به پیش اندرون رفت پیروز شاه
 سرراییی بدیدند اراسته
 بدو اندرون جامهای پلنگ^۶
 سپاه اندر آمد میان سرای
 ستمکاره شیخال جادو چو دید
 بفرمود تا خوان بینداختند
 سه کاسه که زهر اندرش کرده بود
 یکی زان بر شاه پیروز بخت
 دوم کاسه در پیش مالک نهاد

به فرّ همایون وبخت جوان
 گذر کن یکی سوی آن انجمن
 به مهمانی آیند همراه شاه
 ز گفتار او^۱ شادمان گشت سخت
 بر آن نامداران گرفت آفرین
 همانا که با ما دلش راست است
 یک امروز بودن به ایوان او^۲
 برفتند با پهلوانی هزار^۳
 در دژ بر ایشان گشادند باز [۱۱۵-ر]
 نهادند سر سوی ایوان شاه^۴
 به آرایش کاخ و میدان او
 ز هر در بر او صورت انگیخته
 ز دنبال او اندر آمد سپاه
 بدانسان که دل خواست بر خواسته^۵
 همه فرش او دیبۀ هفت رنگ
 گرفتند هر یک به اندازه جای
 که گردان لشکر فرو آرمید
 سماطی که شاید بپرداختند
 بیاورد و در پیش بنهاد زود
 کجا زو دلش کینه ور بود سخت
 سه دیگر به ابوالمحجن کرد داد

۲. نسخه د: بگفتار

۴. نسخه های ب، ج و د: به نزهتگه خانه و خان او

۷. نسخه د: ایوان و راه

۹. نسخه های ب، ج و د: ز آهن دری دید آویخته

۱۱. نسخه د: فرشهای پلنگ

۱. نسخه های ب و ج: بر زین

۳. نسخه های ب و ج: جادو بیاراسته است

۵. نسخه ب: سه بیت گذشته از پایین به بالا ذکر شده است

۶. نسخه د: بارو هزار

۸. نسخه ج: بر ایوان، نسخه د: در ایوان

۱۰. نسخه د: چنان شد که دل خواست پر خواسته

دلاور چو دید آن اباهای زرد^۱
 یکی لقمه برداشت هم در زمان
 بدو گفت پس مالک رزمساز
 که چیزی همی آید اندر دلم
 به شیخال جادو نگه کرد و گفت
 اگر زان که با ما دلت هست راست
 [که تا ما بدین خوردنیاها دلیر
 بشد روی شیخال جادو ز رنگ
 ز کوپال مالک بترسید سخت
 بیامد^۲ پر اندیشه و روی زرد
 چو رفت آن طعام از گلو در شکم
 بیفتاد شیخال و آماس کرد
 چو خون در درونش روان گشت زهر
 شکم تا به رویش بر آمد ز پشت
 نه پی ماند بر استخوانش نه پوست
 چنین است کار ستمکاره مرد
 ستمگر به دام بلا اندر است
 کسی را که باشد ستم در سرشت
 نخواهی که باشی گرفتار غم
 دل دردمندان ستم ریش کرد
 کسانی که تخم ستم کاشتند
 بیا تا ببینی به صد رنج و تاب
 چو هر دود را آتشی سرکش است

بدان خوردنی طبع او میل کرد
 همی خواست بردن به سوی دهان
 که لختی نگه دارکد ندان از
 مگر بر گشاید دلم مشکلم
 که چیزی مرا در دل آمد نهفت
 بخور لقمه ز ینچه در پیش ماست
 توانیم گشت از طعام تو سیر [۱۱۵-پ]
 نمی دید جان را مجال درنگ
 بلرزید بر خویشتن چون درخت
 دو سه لقمه از پیش مالک بخورد
 همه اندرونش بر آمد به هم
 روان گشت از اندام او آب زرد
 فرو رفت کشتی به گرداب قهر
 کسی خویشتن را بدین سان نکشت
 نه دشمن بدانست بازش نه دوست
 به گرد ستم تا توانی مگرد
 به نفرین خلق خدا اندر است
 به دوزخ برندش ز راه بهشت
 بمان رسم بیداد و راه ستم
 کسی کو ستم کرد با خویش کرد
 بر از^۳ کشته خویش بر داشتند
 ز دود ستم دودمانها خراب
 سر انجام دود ستم آتش است

۲. نسخه د: بر آمد

۱. نسخه های ب و ج: اناهای زرد

۳. نسخه د: همان .

به هر دودمانی که این دود رفت
 دو چیز افکند مرد را در ستم
 کسی را که امید جاهی بود
 برآرد به بیداد دست گشاد
 سرانجام روزی به امید جاه
 شکم نیز رنج تو افزون کند
 ستمها بر آرد بلای شکم
 نیارد ^{هر} خلق عالم کشید
 شکم باز دارد تو را از بهشت
 تو را چون شکم پر نگرده به هیچ
 کنون ای سخنگوی چابک خرام
 بپیچان سر از پیچ و تاب سخن
 چو شد بخت شیخال جادو سیاه
 که ما مر تو را دوست پنداشتیم
 به گفتار تو کرده بودیم ما
 به ما بر سر آورده بودی زمان
 و لیکن جهان آفرین یار بود
 به پاسخ بدو گفت پیروز شاه
 تو بر من کنون عرضه کن دین خویش
 یقین شد دلم را که ایزد یکی است
 از این بد بدو ایمنی یافتیم
 چو بشنید مالک دلش گشت شاد
 سپاه و سپهد مسلمان شدند

بدان جا زیان آمد و سرد رفت
 تمنای جاه و بلای شکم
 به نومیدیش بیم جاهی بود
 ببندد به دست سهم پای داد
 ز بیداد خویش اندر افتد به چاه
 کسی با بلای شکم چون کند
 شکم گر نبودی، نبودی ستم
 ز دست شکم آنچه آدم کشید
 چنان که آدم آن را به گندم بهشت
 چنین از پی رود کانی^۱ میبچ
 کمیت سخن را بگردان لگام
 سر رشته^۲ بگسل طناب سخن
 نگه کرد مالک به پیروز شاه
 ره آشتی در میان داشتیم
 کنون مر تو را آزمودیم ما
 نبود ایچ در دل مرا این گمان
 از این روز ما را نگه دار بود
 که من نیز پذیرفتم این رسم و راه
 که برگشتم از رسم و آیین خویش
 پرستش جز او را سزوار نیست
 وز این تیرگی روشنی یافتیم
 بر او عرضه دین اسلام داد
 خدای و نبی را به فرمان شدند

همان^۱ لشکر جادوان سر به سر
 نهادند سرها به فرمانبری
 سه روز و سه شب مالک نامدار
 بیامد کمر بسته پیروز شاه
 جهانگیر^۲ مالک هم اندر زمان
 برون آمد از باره مرد دلیر
 جهاندار پیروز با او به هم
 سوی حصن آهن نهادند سر

ببند تند فرمانبری را کمر
 فراموش کردند جادوگری
 بیاسود و آنگه بیاراست کار
 بفرمود تا بر نشیند سپاه
 کمر بست و بر بست تیرو کمان
 یکی باره کوه پیکر به زیر
 بر افراشته ازدهافش^۳ علم
 که از سعدشان بد^۴ رسیده خبر

۱. نسخه د: همه لشکر
 ۳. نسخه های ب، ج و د: ازدها وش

۲. نسخه د: جهاندار
 ۴. نسخه د: بود

[آگاه شدن امیرالمؤمنین از حال عفریت]^۱

وز این روی چون حیدر نامدار
دگر روز با لشکر^۲ بر نشست
بدو گفت عفریت که ای شیر مرد
ببر خویشتن راه دادم تو را
کنون بندگی کن که از بندگی
گناهی که کردی ببخشایمت
ببر آشفت حیدر ز گفتار او
به آواز گفت ای فرومایه دیو
تو عفریت دیوی بدین داوری
همه رازهای تو اندر نهفت
گرم یار باشد جهان آفرین
به آتش بسوزم همه پیکرت
بر آمد یکی دود از آهن ربای
بیامد دگر روز با لشکری
بفرمود تا سنگ باران کنند
بر آن قبه چندان ببارید سنگ
همه دشت پر دود تاریک شد
چون نکیدن سنگهای گران
نبد هیچ کس را بر او دست جنگ
وضو ساخت حیدر هم اندر زمان

بر آورد صندوق از آن چاهسار
به آهن ربا رفت بگشاد دست
که مر لشکرت را سر آمد نبرد
خداوندی و جاه دادم تو را
سرت بر فرازم ز افگندگی
در لطف بر روی بگشایمت
بجوشید خویش ز آزار او^۳
سخن چند رانی ز دستان و ریو
به بند سلیمان پیغمبری
وزیر تو عمیاق با من بگفت
تو را نیست گردانم اندر زمین^۴
دهم نیز بر باد خاکسترت
سپهدار حیدر بشد باز جای
دلاور سپاهی ز هر کشوری
به سنگ گران قبه را بشکنند
که آزرده شد چنگ مردان جنگ
تو گفתי به شب، روز نزدیک شد
سراسیمه زو^۵ مغزهای سران
همه باز گشتند آزرده جنگ^۶
روان پر ز تیمار و دل پر غمان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه های ج و د: به آواز او

۵. نسخه د: سراسیمه شد

۶. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

۲. نسخه د: با لشکری

۴. نسخه د: تو را یاوه گردانم از سرزمین

همی گفت یارب تویی کار ساز
که یارب ندانم که این حال چیست

بپرداخت ز اول دو رکعت نماز
در افتاد در سجده و می گریست

[آمدن جبرئیل به خدمت رسول الله و احوال امیرالمؤمنین را باز پرسیدن]^۱

از این داستانم چنین یاد کرد
 به مسجد درون بود با یاوران
 که او بود پیغمبران را دلیل
 به نزد پیام آورید
 ز حیدر رنداری همانا خیر
 سرش بر سپهر است و پی^۲ بر زمین
 ز سنگ سیه قبه ای ساخته است
 به بند سلیمان پیغمبر است
 در آرد نماید مر آن را به جای
 نبودش ز کوشیدن و رنج سود
 که بنویس « إِنَّا فَتَحْنَا » تمام
 فرستش بر حیدر نامدار
 که بگشاید از وی بدان نیز بند
 که گر آهن است اندر آید ز پای
 منادی گری باز گوید درست
 ز تنگی به صحرا و هامون روند
 که خواهد شد از شهر^۴ بهری خراب
 بر آباد آن باره کردند سخت
 بیابان^۵ هست و رنج دراز
 که تا نامه آن جا رساند کسی

پژوهنده کاین نامه بنیاد کرد
 که آن روز سرخیل پیغمبران
 بیامد به نزدیک او جبرئیل
 ز ایزد مر او را سلام آورید
 بدو گفت که ای آفتاب بشر
 طلسمی است در مرز خاور زمین
 سلیمان مر آن^۱ بپرداخته است
 یکی دیو ملعون بدو اندر است
 همی خواست حیدر که آن راز پای
 فراوان بکوشید و رنج آزمود
 کنون می فرستد خدایت پیام^۲
 چو از خامه آن نامه گیرد نگار
 بگویش که این نامه بر تیر بند
 بزن تیر از آن پس بر آهن ربا
 و لیکن بفرمای تا از نخست
 که تا مردم از شهر بیرون روند
 بدان تا نبیند کسی رنج و تاب
 که بنیاد آن قبه سنگ لخت
 پیمبر بدو گفت که ای سر فراز
 بباید بر این^۶ روزگاران بسی

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۲. نسخه د: پا بر زمین

۳. نسخه های ب، ج و د: سلام

۴. نسخه های ب، ج و د: بیابان بسی هست

۵. نسخه ب: بیاید بسی روزگاران بسی، نسخه ج: بیاید بسی روزگار بسی، نسخه د: بیاید بدان روزگاران بسی

بگفت ای محمد تو بنویس زود
منش خود رسانم به خاور زمین
پیمبر^۱ نویسنده را پیش خواند
یکی نامه نزدیک حیدر نبشست
نویسنده چون کرد نامه تمام
به عنوان برش چو قلم بر کشید
از و بستند آن نامه روح الامین
وز این روی حیدر چو در سجده بود
چنان دید کآمد برش مصطفا
در افتاد در دست و پایش علی
پیمبر گرفتش سر اندر کنار
نبشتم به تو نامه نامدار
بگفت این و حیدر در آمد ز خواب
چو برداشت سر حیدر نامدار
چو آن نامه حیدر ز هم باز کرد
ببوسید و نامه سراسر بخواند
بفرمود تا قنبر نامور
همی گفت باید که فردا بگاه
نماند به شهر اندورن کودکی
دگر روز حیدر سنجیده دمان
برون برد عنبر^۷ سرشته حریر
هر آن کس که آن نامه دیدی نخست

چنان چون نمودم ببايد نمود
چنین داد فرمان جهان آفرین
ز نرگس بر آن نامه گوهر فشاند
به کافور بر عنبر^۲ تر سرشت
در اثنای «إِنَّا فَتَحْنَا» پیام
به نام محمد رقم بر کشید
بگسترد بر سوی خاور زمین
هم اندر زمان خوابش اندر ربود
چو نزدیک خسته ز ایزد شفا
ببوسید سر تا به پایش علی
بدو گفت اندیشه در دل^۳ میار
به کام تو گردد همه روزگار
ز انبوه سید رخس پر ز آب
یکی نامه افتادش اندر کنار
هوا عنبر^۴ افشانی آغاز کرد
که ناخوانده یک حرف بروی^۵ نماند
به شهر اندورن فاش کرد این خبر
چو بر سر نهد چرخ زرین کلاه
کز این شهر ویران شود اندکی^۶
کمر بست و برداشت تیر و کمان
جهان گشت پر بوی مشک و عبیر
چو مفلوح بودی شدی تندرست

۱. نسخه های ب، ج و د: به کافور بر مشک عنبر سرشت

۲. نسخه د: به نو

۳. نسخه د: محمد

۴. نسخه های ب و ج: بردل

۵. نسخه های ب، ج و د: دروی

۶. نسخه ج: کز این شهر ویران کند اندکی، نسخه د: بیرون روند اندکی

۷. نسخه د: قنبر

همی بود تا مردم و چارپای
 همانکه بیامد به آهن ربای
 [پس آن نامه را بر یکی تیر بست
 چو تیر خدنگش بجست از کمان
 وز آن جایکه باز پس گشت تیر^۱
 از آن قبه دودی برآمد سیاه
 چو حیدر ز آهن ربا باز گشت
 سراسر سرباره افکنده دید
 دو بهره از آن شهر آباد بود
 بفرمود تا شهری و لشکری^۲
 دگر روز با مهتران سپاه
 به صد پاره آن قبه بشکسته دید
 پیاده شد و دستها برگشاد
 ز صندوق دودی برآمد سیاه
 فرمود حیدر هم آنکه شکفت
 به گوش^۳ وی آمد ز هاتف ندا
 میندیش کان دود عفریت بود
 مر او را نشایست کشت ای علی
 به صندوق دیگر به بند اندر است
 بر آمد خروشی ز صندوق زار
 بزد تیغ حیدر به صندوق بر
 نگه کرد حیدر سگی کشته دید
 بمالید رخسارگان بر زمین

بپرداختند اندر آن شهر جای
 به دست اندرون تیر معجز نمای [۱۱۶-ر]
 کمان را خم آورد و بکشاد دست
 بر آن قبه آمد هم اندر زمان
 بر حیدر آمد در آن^۴ دارو گیر
 بشد روشنایی خورشید و ماه
 به باروی شهر اندر آمد ز روی دشت^۳
 فراوان عمارت ز بن کنده دید
 دگر بهره ویران ز بنیاد بود
 نمایند در وی عمارتگری
 به آهن ربای آمد از گرد راه
 نهاده دو صندوق سر بسته دید
 یکی از صندوقها برکشاد
 سیه گشت صندوق خورشید و ماه
 که از دیده آن دود چون شد نهفت
 که ای کرده جان گرامی فدا
 که در دیده خود را چنان می نمود
 ولیکن یکی جادوی با بلی
 که اکنون ورا کشتن اندر خور است
 همی گفت زار، ای علی زینهار
 دو نیمه شد آن جادوی بدهنر
 به صندوق در خون خود گشته دید
 گرفت آفرین بر جهان آفرین

۱. نسخه د: جست تیر

۳. نسخه های ج و د: آمد از روی دشت

۵. نسخه د: ز گوش

۲. نسخه د: بر آن

۴. نسخه د: لشکری و شهری

همی گفت که ای داور دادگر
 که تا مرز خاور کشادم به تیغ
 بت و بت پرستی بر انداختم
 زمانی همی بود رخ بر زمین
 از آن پس به اسب اندر آورد پای
 به شهر اندرون شهری و لشکری
 سه روز اندر این کار چون بر گذشت
 به روز چهارم علی با سپاه

تو دادی مرا زود و فرّ و هنر
 برون بردم از پیش خورشید میغ
 جهان را ز دشمن بپرداختم
 همی خواند بر کردگار آفرین
 برفتند گردنکشان باز جای
 همی کرد هر سو عمارتگری
 در شهر و باره همه پشته گشت
 سوی حصن آهن گرفتند راه

[جمع شدن لشکر حضرت شاه ولایت برگرد حصار آهن ربا]^۱

بیاورد لشکر به جنگ حصار
 بکوشید بسیار و مردی نمود
 شده هر دو لشکر ز هم رزم توز^۲
 سپه خواست بردن به جنگ حصار
 سیه شد سرپرده لاجورد
 پر اندیشه گشت از بد روزگار
 که امروز لشکر ببايد شمرد
 تو یک نیمه با میر زنهار خوار
 بدارید بسته ز گفتار لب
 ببینم تا^۵ این سپاه از کجاست
 فراوان سران را سر آید زمان
 که نتوان شب گور در خانه خفت
 خردمند مردم چراغم خورد
 جدا کرد مردان شمشیر زن
 به دست چپ خویش لشکر براند
 سپه را بمرمود تا صف کشید
 پدید آمد آن اژدها فاش درفش
 از ایشان همه دشت پر خواسته^۶
 چو خورشید تابان ز پیروزه تخت
 زره در رسیدند هر دو سوار
 سر رایت میر سیاف دید

وز این روی چو سعد از سر چاهسار
 به خیره فراوان نبرد آزمود
 بر آمد بر این داستان هفده^۲ روز
 شب هفدهم سعد خنجرگذار
 بر آمد ز دست چپ و راست گرد
 چو سعد سپهد چنان دید کار
 چنین گفت با میر سیاف گرد
 سپاه است شمشیر زن سی هزار^۴
 بر آیند از این جا سوی دست چپ
 که تا من برانم سوی دست راست
 گر این هر دو لشکر بود بد گمان
 به پاسخ بدو میر سیاف گفت
 ز فرمان یزدان کسی نگذرد
 بگفت این و یک نیمه زان انجمن
 سیه را به نیک اختری بر فشانند
 چو آن گرد تیره بدیشان رسید
 بزد باد بر روی گرد بنفش
 سپاهی پدید آمد آراسته
 به پیش اندرون شاه پیروز بخت
 ابوالمحسن و مالک نامدار
 چو مالک بدان انجمن بنگرید

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه د: کینه توز

۵. نسخه د: ببینم که تا

۲. نسخه د: هفت روز

۴. نسخه د: صد هزار

۶. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد

پیاده شد از اسب با مهتران
 کس آمد به سیّاف خنجر گذار
 پیاده شد از اسب با مهتران
 جهانگیر مالک در آمد ز راه
 رسیدند گردان بر یکدیگر
 وز آن جا به خرگه نهادند روی
 چو سعد سپهد ببرد آن سپاه
 فرو داشت به ^{لشکر} آیین جنگ
 چو بشکافت آن گرد تیره ز هم
 سواری^۱ پدید آمد از گرد تار
 چو سعد دلاور علی را بدید
 ز اسب اندر آمد سبکتر ز باد
 گرفتش مر او را علی در کنار
 بزرگان لشکر فراز آمدند
 بر مالک آمد یکی مژده خواه
 به جنبش در آمد سپاه گران
 همه پیش حیدر گرفتند راه
 گرفتند هر یک علی را به بر
 وز آن جا به لشکرگه آمد سپاه
 بیامد جهاندار پیروز بخت
 از آن پس بزرگان لشکر خبر
 ز نیک و بد و شادمانی و غم

رسیدند کار آزموده سران
 خبر کردش از مالک نامدار
 رسیدند کار آزموده سران
 روارو بر آمد ز صف سپاه
 گرفتند مر یکدیگر را به بر
 همه نامداران به دنبال اوی
 به نزدیک آن لشکر آمد ز راه
 بمالید تیر و کمان را به چنگ
 پدید آمد آن پیکر خوش علم
 به پیش اندرون شاه دلدل سوار
 از آن خرمی نعره ای برکشید
 بجست در رکاب علی بوسه داد
 برسیدش از گردش روزگار
 به شادی همه پیشباز آمدند
 خبر کرد که آمد علی با سپاه
 ابوالمحسن و مالک و دیگران
 بدیدند مر یکدیگر را سپاه
 برسید هر یک ز دیگر خبر
 سراپرده زد شیر لشکر پناه
 به درگاه حیدر گشادند رخت^۲
 گرفتند پرسیدن از یکدیگر^۳
 بگفتند هر گونه ای بیش و کم

۱. نسخهٔ د: سپاهی

۲. نسخهٔ د:

بیامد جهاندار پیروز شاه

۳. نسخهٔ د:

از آن پس بزرگان لشکر خبر

به درگاه حیدر چو پیری ز راه

گرفتند از آن جا بر آمد خبر

چو آسوده شد حیدر نامدار
 چو بر دامن کوه لشکر کشید
 ز سم ستوران زمین خم گرفت
 خبر شد هم آنکه به نزدیک شاه
 بیامد علی با سپاه گران
 بشد روی شاه و دلیران ز رنگ
 به لشکر چنین گفت جمشید شاه
 سپهر آتش کینه بر ما ببیخت
 چو حیدر به جنگ اندر آرد سپاه
 ره قهرمان پیش باید گرفت
 چو او باز گردد ز خاور زمین
 بزرگان بگفتند فرمان تو راست
 بفرمود تا هم در آن شب سپاه
 بدان درگه که پایان آن بود آب^۳
 به کشتی درون رفت شاه دلیر
 به آب اندر افکند کشتی سپاه
 چو خورشید بستد جهان را ز شب^۵
 همه مردم دژ برون آمدند
 سپهبد از آن مردم در نخست
 نمودند که ای نامور پهلوان
 سپه را به کشتی درون جای کرد
 علی گفت ما را به دنبال شاه

برانگیخت لشکر به جنگ حصار
 هوا جامه نیل در بر کشید
 ز بانگ سواران هوا دم گرفت
 که شد دشت خاور ز لشکر سیاه
 گرفتند صحرا کران تا کران
 که خود را نمی دید زود و درنگ^۱
 که ما را بر آمد سر از تاج و گاه^۲
 ز خاور زمینم نباید گریخت
 بپرداخت باید مرا جایگاه
 ز خاور سر خویش باید گرفت
 به ما باز گردد کلاه و نگین
 جهانجوی ساز شدن کرد راست
 بیارند کشتی به فرمان شاه
 نمودند لشکر به رفتن شتاب
 چو آهو که بگریزد از چنگ شیر
 سوی قهرمان برد خسرو پناه^۴
 چو بیاراست کشتی به رومی قصب
 به دینی نبی^۶ رهنمون آمدند
 نشان عقاب پیغمبر بجست
 سوی قهرمان گشت خسرو روان
 به رفتن سوی قهرمان رای کرد
 سوی قهرمان برد باید سپاه

۱. نسخه د: که خود را نمی دید دز دل درنگ، نسخه های «ب و ج» تفاوتی ندارند

۲. نسخه د: که ما را بر آمد سر از خوابگاه

۳. نسخه د: بر آن درگه که پایان او بود آب

۴. نسخه ج: به شب

۵. نسخه د: به دین نبی

۶. نسخه د: به دین نبی

مگر کز عقاب پیمبر خبر
 نخستین بفرمود تا لشکرش
 سپه را به خاور زمین بر گماشت
 فرستاد لشکر به هر بوم و بر
 چنین تا همه مرز خاور زمین
 به خاور درون هیچ کافر نماند
 ابوالمجن آمد بدان مرغزار
 بیاورد از آن جا گل اندام را
 ز پوشیده رویان خرگه نشین
 به همراه آن نو رسیده بهار
 به خرگاه گلرخ فرود آمدند
 بت خرگهی را بیاراستند
 کشیدند در سرو سیمین حریر
 سمنبر سر زلف را تاب داد
 رسن کرد گیسو و بر ماه بست
 ز خالش صبا بوی عنبر گرفت
 چو مشاطه شب بر آمد به بام
 پری پیکران رامشی ساختند
 نخستین به آیین پیغمبری
 علی خطبه خواند آن دلارام را
 چو گستاخ گشتند شمشاد و سرو
 زرخ پرده شرم برداشتند

بیابم^۱ در آباد آن بوم و بر
 بر رفتند جنگ آوران از درش
 بر این کار یک ماه لشکر بداشت
 به جایی که آن جا نبودش گذر
 در آورد حیدر به زیر نگین
 که منشور شمشیر او بر نخواند
 که آن رویش افتاد زان سو گذار
 نگاری سمنوی خوشنام را^۲
 همه ماه روی و ستاره جبین^۳
 بسی بر نشستند از آن مرغزار
 همه با نثار و درود آمدند
 به گل سنبلس را بیاراستند
 بشستند مویش به مشک و عبیر
 سیاهی شب را به مهتاب داد
 در آورد مه را چو ماهی به شست
 ز لعش هوا طعم شکر گرفت
 ز عنبر سپه کرد گیسوی شام
 ز بیگانه خرگه بپرداختند
 بستند عقد زناشوهری
 به شمشاد داد آن گل اندام را
 به هم رام گشتند بازو تذرو
 که در پرده کاری دگر داشتند

۱. نسخه ج: بیابیم

۲. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است

۳. نسخه د:

چو سرو اندر آمد به تاراج باغ
 لب نوش لب چشمه نوش دید
 نخستین لبش را شکر ریز کرد
 قلم زن^۲ چو بر روی کاغذ دبیر
 چو وقت نبشتن قلم می کشید^۳
 قلم را ز پوشیده چون نقش بست
 چو در حجله من با عروس سخن
 ز خاور زمین سر به سر داستان
 کنون روی در قهرمان آورم
 نخستین چو در جنبش آمد قلم
 خدایی که بر تخته کاینات
 چو بر آفرینش رقم می کشید
 چو برگرد نامش بر آمد قلم
 قلم خط به فرمان او باز داد
 در این ره قلم چون ز سر پای ساخت
 کسی در رهش سر بر افراخته است
 قلم ترجمان سخن ساز اوست
 زبان قلم را بسی داوری
 بیا تا قلم را قلم در کشیم
 زمانی بر این سقف مینا رویم
 در آفرینش بجویم باز

رخ لاله گون دید همچو باغ
 برش را سزاوار آغوش دید^۱
 از آن پس قلم بر ورق تیز کرد
 قلم راند بر نابسوده حریر
 ز شنکرف بر گل رقم می کشید^۴
 قلم را کنون سر ببايد شکست [۱۱۶-پ]
 ز تو نقش بستم خیال کهن
 به پای آمد از گفته کراستان
 زبان سخن در بیان آورم
 به نام جهان آفرین زد رقم^۵
 * قلم زد به هستی مرگ و حیات
 چنان چون ببايد قلم می کشید^۶
 ز خجلت سر انداخت همچون قدم^۷
 به جای قدم در رهش سر نهاد
 دو سر یافت چون در رهش سر بتاخت
 که همچون قلم سر، قدم ساخته است .
 قلم بی زبان رازپرداز اوست^۸
 علم را چه جایی زبان آوری است
 سخن را به بالا علم^۹ بر کشیم
 چو عیسی در این دیر خضرا رویم
 ز پنهان او برکشاییم راز

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۳. نسخه د: چو از وقت نوشین قلم بر کشید

۵. نسخه ب:

نخستین چو در جنبش آمد قلم

۶. نسخه د: بر کشید

۸. نسخه های ب، ج و د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۹. نسخه ب: بالای علم

۲. نسخه د: قلم زد

۴. نسخه های ب، ج و د: بر کشید

ز خجلت سر انداخت همچون قدم

۷. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

به گردندگی، بر چه دارد مدار
 سرراپرده گلشن اخضری
 بدین طاق پیروزه بنگاشته
 که افراخت این قبه بی ستون
 به نقش سپیدی قلم در کشید^۳
 چراغ شب از اختران در کشید
 شبستان شب را به مه نور دارد
 طراز بلندی و پستی که هست^۴
 بدانند کسی کش خرد یاور است
 چنان چون ببايد چنان آفرید
 بدو باز گردد همه خوب و زشت
 همه نقشها را نگارنده اوست
 اگر عیب بینی در او گر هنر *
 مشو عالم الغیب را عیب جوی
 ببايد^۶ در عیب کردن فراز
 چه دانی که در پرده غیب چیست
 که چشم هنر بین ندارد درست
 کسی واقف عالم الغیب نیست^۸
 نه نیکو بود عیب صورت نگار
 بلندی دهندت ز افگندگی
 سر افراز گشت آن که او را سر نهاد

ببینیم کاین چرخ کوکب نگار^۱
 که افراشت خرگاه نیلوفری
 بر این^۲ هفت ایوان افراشته
 که افروخت این مشعل آبگون
 سیاهی چو مشکین علم بر کشید
 که این تیرگی از جهان بر گرفت
 که این روضه را چهره حور دارد
 نگه کن کنون تا به بالا و پست
 چنین کرده ها کرده داور است
 جهان آفرین کاین جهان آفرید
 در این دیر اگر مسجد است ار گشت
 چو دانی که دارا و دارنده^۵ اوست
 زهر نقش کآید ترا در نظر
 زبان را به خیره مکن عیب گوی
 در غیب چون بر کسی نیست باز
 هنر گر نمی بینی این عیب چیست
 خلل آن کسی دید یا عیب جست^۷
 هنر بین، مبین عیب، کاین عیب نیست
 تو را نیست با صورت زشت کار
 برو بندگی کن که در بندگی
 بینه سر که بر آستان مراد

۲. نسخه د: بدین

۱. نسخه های ب، ج و د: سقف کوکب نگار
 ۳. نسخه های ب و د: رقم برکشید، نسخه ج: رقم در کشید

۵. نسخه های ب و ج: دارای دارنده اوست

۴. نسخه های ب، ج و د: که بست

۶. نسخه های ب و ج: نباید

۷. نسخه های ب و ج: کو عیب جست، نسخه د: خلل آن کسی راست کو عیب جست

۸. نسخه د: این بیت و دو بیت قبلی از پائین به بالا نوشته شده است

بلندی ز افگندی یافت مرد
 بر این در بزرگان سر افکنده اند
 اگر جهد دارد به کم روزگار
 از این در فراوان سخن گفته اند
 سخن پیش از آن است کآید به بن
 کنون زورق نو بر آب افکنم
 مگر بخت، رختم به منزل کشد

خداوندی از بندگی یافت مرد
 خداوندگاران همه بنده اند^۱
 خداینده گردد خداوند گار
 به الماس دانش گهر سفته اند
 پسند است^۲ اگر بشنوی یک سخن
 درنگ سخن با شتاب افکنم
 ز گرداب، کشتی به ساحل کشد [۱۱۷-ر]

۱. نسخه های ج و د: خداوندگان را همه بنده اند

۲. نسخه های ب، ج و د: تمام است

توضیحات

- ص ۱ ب ۹ - اشاره به سوره لقمان آیه ۱۰ می باشد که می فرماید خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِقَبْرِ عَمَدٍ ...
 ص ۱ ب ۱۵ - مصراع دوم اشاره به آیه فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.
 ص ۱ ب ۱۹ - هندوی شب استعاره مصرحه از ماه و ترک روز استعاره مصرحه از خورشید می باشد.
 ص ۲ ب ۱ - عارض صبح و زلف شام اضافه استعاری می باشد.
 ص ۲ ب ۲ - چتر مشکین استعاره از سیاهی شب و تاج زر استعاره از روشنایی روز است.
 ص ۲ ب ۸ - مصراع اول اشاره به طبقات هفت گانه آسمان است ، هفت فلک ، هفت گردون ، هفت گوی و مصراع دوم اشاره به سوره اعراف ۷ آیه ۵۴ می باشد که می فرماید: خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ...
 ص ۲ ب ۱۱ - قدما ، کیوان (زحل) را هفتمین سیاره و نحس اکبر می دانستند در ضمن اشاره به هفت سیاره به نامهای قمر ، عطارد ، زهره ، شمس ، مریخ ، مشتری و زحل می کند .
 ص ۲ ب ۱۵ - قدما اعتقاد داشتند که عطارد در فلک دوم جای داشته و بعنوان دبیر فلک از آن یاد شده است .
 ص ۲ ب ۱۷ - اشاره به تاثیر افلاک و ستارگان در سرنوشت و زندگی مردم دنیا از نظر قدما دارد .
 ص ۲ ب ۲۱ - اشاره به نظر قدما دارد که : زمین روی ماهی ای که بالای آن گاوی قرار دارد استوار است و مصراع دوم مفهوم آیه ما خلقت الانس و جن الا ليعبدون.
 ص ۳ ب ۶ - طبایع اربعه ، خون (دم) ، بلغم ، سودا ، صفرا (حرارت ، برودت ، رطوبت ، یبوست) که همگی ضد یکدیگر نیز هستند مخلوق و آفریده خداوند است .
 ص ۳ ب ۱۰ - اشاره به مریم مادر حضرت عیسی دختر عمران است که دم روح القدس یا روح الله موجب باروری حضرت مریم شد از این رو فرزند او را روح الله نیز خوانند .
 ص ۳ ب ۱۵ - اشاره به تکلم حضرت موسی با خداوند در کوه طور است که حضرت موسی در کوه یاد شده در صحرای سینا خداوند را مناجات می کرد تا روزی به خداوند گفت خود را به من بنما تا تو را ببینم لیکن خطاب آمد که هرگز مرا نخواهی دید سپس خداوند بر کوه تجلی فرمود و کوه تاب نیاورده و پاره پاره شد ، موسی مدهوش بر زمین افتاد . ر . ک سوره اعراف ۷ آیه ۱۴۳ .
 ص ۳ ب ۱۷ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد، ابر به دایه و زمین بهاری رنگارنگ به حریر و به باران به شیر مانند شده که سبزه چون کودک در داخل حریر تشنه شیر مادر است.
 ص ۳ ب ۱۹ - صبا چون مشاطه ای است که گلهای چون عروس روی زمین را در فصل بهار زینت می دهد.
 ص ۳ ب ۲۱ - تناسب در این بیت و بیتهای بعدی میان کلمه های لاله، باغ، غنچه، صحن، باغ، هوا، عنبرآگین، گیاه، سنبل، عذار، نافه، خاک، مشک و ... وجود دارد.
 ص ۴ ب ۳ - گل سرخ به واسطه این که غنچه دلتنگ و هنوز گلبرگهایش گشوده نشده است خون جگر و اندرون آن سرخ مایل به سیاه است.

توضیحات

- ص ۴ ب ۹ - اشاره به واجب الوجود بذات بودن خداوند را بیان می کند همانگونه که نظامی بیان کرده است :
زیر نشین علمت کاینات ما به تو قایم چو تو قایم به ذات .
- ص ۴ ب ۱۴ - تشخیص در این بیت و بیت‌های بعدی نمایان است و نیز بیان تعلیل از سوی شاعر قابل توجه می باشد : درازی گلبرگهای برای ثنا گفتن خداوند، تبسم و شکوفه گل برای تسبیح خالق یکتا و ترنم بلبل برای یاد معبود خود می باشد.
- ص ۴ ب ۱۸ - در نظر شاعر زمین ثابت و افلاک در حال گردش است.
- ص ۴ ب ۲۰ - منظور از نه ، نه فلک می باشد : زمین ، فلک قمر ، فلک عطارد ، فلک زهره ، فلک شمس ، فلک مریخ ، فلک مشتری ، فلک ثوابت ، فلک اعظم (فلک الافلاک) و منظور از هشت ، هشت بهشت می باشد : بهشت خلد ، دارالسلام ، دارالقرار ، جنت عدن ، جنت المأوی ، جنت النعیم ، علین ، فردوس . و غرض از شش ، همان شش سیاره می باشد : زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره ، عطارد ، قمر . و مراد از پنج نیز ، پنج حواس است و چهار نیز اشاره به طبایع متضاد دارد . و مصراع دوم نیز اشاره سوره یس آیه ۸۲ است .
- ص ۵ ب ۲ - تکرار واژه «سر» در بیت دیده می شود، این تکرار در بیت سوم ادامه و در بیت چهارم به اوج خود می رسد.
ص ۵ ب ۵ - تضاد آب و آتش در بیت وجود دارد.
- ص ۵ ب ۶ - بیت اشاره به نمرود پادشاه بت پرست می باشد که ادعای خدایی داشت و دستور داد حضرت ابراهیم را در آتش اندازند نیز خواست که با خدای حضرت ابراهیم به جنگ برخیزد ، خداوند لشکری از پشه به جنگ با نمرود فرستاد ، لشکر نمرود نابود شدند و نیز پشه‌ای در بینی نمرود رفت و آنقدر مغز او را خورد تا نمرود در گذشت .
- ص ۵ ب ۷ - شداد بن عاد پادشاهی جابر بود که ادعای خدایی داشت حضرت داوود او را به یگانه پرستی خواند و به او وعده بهشت داد او در مقابل بهشت باغ و قصری ساخت که به بهشت شداد معروف است اما هنگامی که خواست وارد آن باغ بشود درگذشت در تفاسیر سوره فجر ۸۹ آیه های ۶، ۷، ۸ به موضوع فوق اشاره شده است .
- ص ۵ ب ۱۲ - مصراع اول اشاره به انداخته شدن حضرت ابراهیم به آتش توسط نمرود است که آتش به فرمان خداوند بر او سرد شد : یَانَاؤُ كُونِي بَرْدًا و سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ ... ر . ک سوره انبیاء ۲۱ آیه ۶۹ مصراع دوم احتمالاً اشاره به حضرت یوسف فرزند یعقوب می باشد که توسط برادران به چاه انداخته شد و خداوند آن را از چاه به جاه رساند .
- ص ۵ ب ۱۷ - مفهوم همین بیت در ص ۶ ب ۱ به صورت : «زبانش به لا احصی اقرار داشت» بیان شده است.
ص ۵ ب ۲۰ - شاهباز مقال در این بیت نیز سمند بلاغت در بیت بعدی اضافه تشبیهی است.
- ص ۶ ب ۱۱ - تکرار واژه های «سر» و «رشته» که از مختصات سبکی متن کتاب می باشد در این بیت و بیت‌های بعدی به چشم می خورد.
- ص ۷ ب ۱ - تکرار صامت «گ» در بیت قابل توجه می باشد.
ص ۷ ب ۳ - اشاره به سوره «ق» ۵۰ آیه ۶ می کند.
- ص ۷ ب ۱۰ - کلمه های اژه، تیشه، کار و دست تناسب دارند، نیز همین امر در بیت بعدی در میان واژه های پرگار، جدول، مدور، نقش، مهندس و مصور کاملاً مشهود است.
- ص ۷ ب ۱۳ - بیت اشاره به بروج دوازده گانه می کند : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت .
- ص ۷ ب ۱۵ - سمندر مرغی افسانه ای است که در آتش نمی سوزد و بعضی ها گفته اند که از آتش بوجود می آید و چون از آن

توضیحات

- بیرون بیاید می‌میرد، سعدی می‌گوید: سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد که مردانگی باید آنکه نبرد.
- ص ۷ ب ۱۸ - جهت برج بره و هفت ایوان ر. ک توضیحات ص ۴ ب ۲۰. شش پنجره اشاره به جهات شش گانه، مشرق، مغرب، شمال، جنوب، بالا و پایین است.
- ص ۸ ب ۲ - نور از برجهای دوازده‌گانه (برج دوم) مطابق اردیبهشت ماه است.
- ص ۸ ب ۶ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد به گونه‌ای که: گل را به خوبرو مانند نموده که نم ابر بر صورت گلبرگهای گل چون قطره عرق در گونه‌های سرخ زیباروی است.
- ص ۸ ب ۱۸ - صنعت ردالصدر علی العجز در بیت های ۱۸ و ۱۹ دیده می‌شود.
- ص ۹ ب ۵ - جان دادن (تشخیص) به موجود بی‌جان چون ابر در بیت نمایان است.
- ص ۱۱ ب ۲ - اشاره به مقام خلیفه‌الهی انسان در روی زمین را دارد.
- ص ۱۱ ب ۴ - بیت مفهوم آیه ۱۱۵ سوره مومنون ۲۳ را می‌رساند که: *أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ...*
- ص ۱۱ ب ۹ - اشاره به سوره بقره ۲ آیه ۳۰ و ۳۴ می‌کند که فرشتگان جز ابلیس حضرت آدم را سجده نمودند.
- ص ۱۱ ب ۱۰ - عزازیل یکی از فرشتگانی بود که با هاروت و ماروت به زمین آمد.
- ص ۱۳ ب ۷ - میم در واژه «خودم» نقش مفعولی دارد نیز در بیت ۱۲ صامت مذکور در واژه «خویشم» همین نقش را دارد.
- ص ۱۳ ب ۱۷ - جهت مصراع دوم ر. ک توضیحات ص ۵ ب ۱۲.
- ص ۱۴ ب ۷ - اشاره به سوره الزمر ۳۹ آیه ۵۳ دارد.
- ص ۱۴ ب ۱۱ - اشاره به آفرینش انسان از خاک را دارد که در چندین مورد در قرآن ذکر شده است.
- ص ۱۶ ب ۱۰ - خطا ولایتی در ترکستان چین که مشک آن معروف بوده و عبدالمناف ابن قصی ابن کلاب، از قریش عدنان است که جد رسول اکرم (ص) می‌باشد.
- ص ۱۶ ب ۱۱ - اشاره به سوره نجم ۵۳ آیه ۱۷ دارد.
- ص ۱۶ ب ۱۴ - اشاره به سوره الضحیٰ ۹۳ آیه ۲ دارد.
- ص ۱۶ ب ۱۵ - اشاره به سوره الضحیٰ ۹۳ آیه ۱ دارد.
- ص ۱۶ ب ۱۶ - اشاره به سوره انشراح ۹۴ آیه ۱ دارد.
- ص ۱۷ ب ۴ - واژه املح حدیث شریف نبوی «انا املح عن اخی یوسف و یوسف اجمل منی» را به خاطر می‌آورد.
- ص ۱۷ ب ۸ - مصراع دوم اشاره لکننت زبان حضرت موسی می‌باشد که اکثر مفسرین این موضوع را در تفسیر آیه ذیل آورده‌اند: واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی ر. ک سوره طه ۲۰ آیه های ۲۷ و ۲۸.
- ص ۱۷ ب ۹ - یوسف پسر یعقوب ر. ک قرآن سوره یوسف ۱۲.
- ص ۱۷ ب ۱۰ - اشاره اسماعیل پسر ابراهیم و هاجر است که به فرمان خداوند پدر پسر خود را به قربانگاه برای ذبح در راه خدا می‌برد.
- ص ۱۷ ب ۱۱ - اشاره به قربانی حضرت اسماعیل توسط پدر را دارد.
- ص ۱۷ ب ۱۲ - به عقیده مسلمین حضرت مسیح در انجیل به آمدن حضرت محمد (ص) مژده داده است در سوره الصف آیه یک می‌فرماید: *إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ... عَطَارٌ فِي مَنْطِقِ الطَّيْرِ* گوید:
- حق تعالی‌اش از کمال احترام برده در تورات و در انجیل نام.
- ص ۱۷ ب ۱۳ - اشاره به کامل گردیدن نبوت توسط رسول اکرم (ص) است و این که دین او کاملترین ادیان بوده و بعد از او

توضیحات

شریعتی آسمانی نخواهد بود.

ص ۱۷ ب ۱۶ - ر.ک. به توضیحات ص ۱۶ ب ۱۶.

ص ۱۷ ب ۲۳ - اشاره به حسادت برادران حضرت یوسف به وی می‌کند که او را در چاه انداختند.

ص ۱۸ ب ۷ - اشاره به نزول قرآن در شبهای قدر بر دل پیامبر می‌کند.

ص ۱۸ ب ۹ - اشاره به سوره نجم ۵۳ آیه ۹ و ۱۰ دارد.

ص ۱۹ ب ۵ - اشاره ضمنی بر شباهت هلال ماه به نعل اسب نیز دارد.

ص ۱۹ ب ۱۲ - تنسیق الصفات در بیت مشهود است.

ص ۱۹ ب ۱۸ - قرآن ماه و خورشید از جمله قران‌های سعد بشمار می‌رفت .

ص ۲۰ ب ۲ - ر.ک. به توضیحات مصراع دوم ص ۲ ب ۸.

ص ۲۰ ب ۴ - اشاره به سوره نجم ۵۳ آیه ۹ دارد.

ص ۲۰ ب ۱۲ - ابراهیم پیامبر فرزند آذر بت‌تراش پدر اسماعیل و اسحاق است که در زمان نمرود متولد شد حضرت

ابراهیم به بت‌شکنی معروف است در این مورد ر.ک قرآن سوره انعام ۶ آیه ۷۶ و ۷۹ ، سوره الشعراء ۲۶

آیه‌های ۷۱ و ۷۲ ، سوره انبیاء آیه ۶۹ ، سوره بقره آیه ۲ ، ۲۶۰ ، سوره هود ۱۱ آیه های ۲۲ و ۷۳ .

ص ۲۰ ب ۱۴ - نوح از پیامبران بنی اسرائیل که عمر آن را هزار سال بیشتر گفته اند از این رو عمر نوح به درازی معروف

است . ر.ک تمام سوره نوح ۷۱ ، سوره هود ۱۱ آیات ۲۷ و ۵۱ سوره مومنون ۲۳ آیات ۲۴ و ۲۳ ، سوره

الشعراء ۲۶ آیات ۱۰۶ و ۱۲۱ ، سوره اعراف ۷ آیات ۵۸ و ۶۳ .

ص ۲۲ ب ۳ - اشاره به سوره بقره آیه ۲۵ می‌کند که خداوند خطاب به حضرت آدم و زوجه‌اش می‌فرماید : تو و همسرت

در بهشت جای گیرید و بخوید هر آنچه را دوست دارید جز شجره ممنوعه که در آنصورت از ظالمین می‌گردید .

ص ۲۳ ب ۱۶ - اشاره به همراهی جبرئیل حضرت محمد(ص) را در شب معراج است جبرئیل در شب معراج در

سدرة المنتهی که درختی است در آسمان هفتم دیگر نتوانست پا به پای رسول اکرم (ص) پیش برود : *فَلَمَّا بَلَغَ*

سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى... وَلَوْ دَوَّتُ أَنْمَلَةٌ لَأَحْتَرَقْتُ .

ص ۲۳ ب ۲۲ - ر.ک. به توضیحات ص ۲۰ ب ۴.

ص ۲۵ ب ۱۲ - حضرت سلیمان پسر داوود از پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل است طبق روایات مذهبی هفتصد سال

سلطنت کرد و تورات را نشر داد ، سلیمان بر تمام جن ، دیو و انس و جانوران مختلف مسلط و حاکم بود و دلیل

آن نیز وجود انگشتری بود که نگین آن نیم دانگ وزن داشت و اسم اعظم بر آن نقش شده بود در مورد سلیمان ر.

ک قرآن سوره «ص» ۳۸ آیه ۲۹ ، سوره نمل ۲۷ آیه ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ ، سوره سبا ۳۴ آیه ۱۲ ، سوره «ص» ۳۸ آیه

۳۴ .

ص ۲۵ ب ۱۳ - اشاره به طوفان نوح دارد که چون قوم نوح بر کج رفتاریهای خود اصرار ورزیدند خداوند او را از طوفانی

عظیم با خبر ساخت و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانوران را از هلاکت نجات

بخشید.

ص ۲۶ ب ۳ - اشاره به سوره یس ۳۶ آیه ۱ و سوره طه ۲۰ آیه ۱ دارد.

ص ۲۶ ب ۶ - اشاره به سوره حجر ۱۵ آیه ۷۲ است.

ص ۲۶ ب ۹ - اشاره به سوره فتح ۴۸ آیه ۱ دارد.

ص ۲۶ ب ۱۰ - اشاره به سوره حجر ۱۵ آیه ۹۴ است.

توضیحات

- ص ۲۶ ب ۱۱ - اشاره به سوره هود ۱۲ آیه ۱۱۲ می‌کند.
- ص ۲۶ ب ۱۴ - خضر معاصر اسکندر ذوالقرنین که با او به طلب آب حیات رفت و در ظلمات چشمه حیوان را یافت و از آن خورد و عمر جاودانی یافت .
- ص ۲۶ ب ۱۵ - اشاره به جنگ احد دارد که در روایوی با کفار دندان مبارک رسول اکرم(ص) شکست، نیز ردالعجز علی‌الصدر در بیت دیده می‌شود. در همین بیت و دو بیت بعدی مانند نظامی کلمات مشابه یا تکراری چون سنگ، گوهر، لب و ... را در نقشهای مختلف به کار می‌برد.
- ص ۲۷ ب ۳ - میم در واژه «خاکم» نقش مفعولی دارد.
- ص ۲۷ ب ۲۰ - واژه «نام» در نقشهای متفاوت در هشت بیت بعدی تکرار شده است.
- ص ۲۸ ب ۱ - سلمان فارسی (متوفی ۳۵ یا ۳۶ ه. ق) از صحابه مشهور پیامبر که به اسلام او مثل می‌زنند او اولین ایرانی است که اسلام آورد، قبر او در مداین نزدیک ایوان کسری است و به سلمان پاک معروف گشته است .
- ص ۲۸ ب ۲ - حسان ابن ثابت خزرجی انصاری شاعر معروف رسول اکرم (ص) وفات ۵۴ ه. ق .
- ص ۲۹ ب ۱ - مراد از پنج تن، آل عبا است: حضرت رسول اکرم(ص)، حضرت علی(ع)، حضرت فاطمه(س)، حضرت امام حسن(ع) و حضرت امام حسین(ع).
- ص ۲۹ ب ۳ - تکرار صامت «سین» در واژه‌های مانند سر، سرور و رسل قابل توجه است.
- ص ۲۹ ب ۴ - اینما اشاره به سوره المائده ۵ آیه ۶۰ می‌کند و مصراع دوم اشاره به حدیث شریفه لانتا الا علی و لا سیف الا ذوالفقار دارد.
- ص ۲۹ ب ۱۸ - عکس در مصراع دوم دیده می‌شود.
- ص ۳۰ ب ۱ - اشاره به سوره فصلت ۴۱ آیه ۳۰ می‌باشد.
- ص ۳۲ ب ۲۰ - به احتمال زیاد قافیه در بیت مذکور در نسخه اساس درست نیست، ضبط نسخه «ب» صحیح می‌نماید.
- ص ۳۳ ب ۷ - احتمالاً منظور از یک بیت که در دو بیت بعدی هم به آن اشاره رفته است، بیت زیر می‌باشد:
- جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چهای هر چه هستی تویی
- ص ۳۴ ب ۲ - هاروت و ماروت دو فرشته‌ای است که نام آنها در قرآن سوره بقره آیه ۹۶ ذکر شده است این دو فرشته به فرمان خداوند به زمین آمدند و بواسطه فسق و فجوری که می‌کنند خداوند آنها را تنبیه کرده و در چاهی در بابل و ازگون می‌آویزد این دو فرشته در ادبیات مظهر سحر و جادو هستند و از این رو بابل را مرکز سحر و هاروت و ماروت را دو ساحر بابلی گفته‌اند حافظ در این مورد می‌گوید:
- گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه جادویی بکنم تا بیارم .
- ص ۳۴ ب ۱۵ - مراد از مصراع دوم این که جز به هدف به چیزی توجه ندارم.
- ص ۳۶ ب ۲ - اشاره به سوره اسراء آیه ۱ دارد که خداوند شبانه رسول اکرم(ص) را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد.
- ص ۳۶ ب ۱۹ - از یاران رسول اکرم (ص) می‌باشد .
- ص ۳۷ ب ۱ - سعد وقاص از یاران امیرالمومنین (ع) که در حصن زمان توسط نوادر در بند کشیده شد نام دیگر او میر زنه‌ارخوار (میرسیاف) است .
- ص ۳۷ ب ۲ - مالک اشتر یا مالک اژدر از یاران امیر المومنین علی (ع) می‌باشد .
- ص ۳۷ ب ۷ - عمر از پهلوانان سپاه علی (ع) که جهانگیر از پهلوانان جمشید شاه را می‌کشد و بعداً توسط یکی از پهلوانان جمشید شاه بنام هاموس بوسیله تیر کشته می‌شود .

توضیحات

- ص ۳۸ ب ۶ - ابوالمجنن در متن پس خوانده حیدر - علی (ع) - می باشد .
- ص ۳۹ ب ۴ - تناسب میان واژه های خدنگ، خنگ، کمان، زه و ترکش وجود دارد .
- ص ۴۰ ب ۱۱ - سرعت اسب خیلی زیاد بود و در اثر حرکت سریع اسب روی سنگها و خاک، آنها را به هم می آمیخت .
- ص ۴۰ ب ۱۶ - هلال یکی از فرماندهان قلعه های سپاه اسلام فرزند علقمه می باشد .
- ص ۴۲ ب ۱ - بهرام گور یا بهرام پنجم متوفی ۴۳۸ میلادی پانزدهمین پادشاه ساسانی می باشد که به شاد خواری و بخشندگی معروف است گفته اند که روزی مشغول تعقیب و شکار گورخری بود که ناپدید می شود .
- ص ۴۳ ب ۱۰ - نوادر فرمانده حصن زمان بوده و فرماندهی دزدان تحت فرمان جمشید شاه را به عهده داشت .
- ص ۴۴ ب ۴ - جیم از پهلوانان قلعه حصن زمان زیر نظر نوادر (از پهلوانان خاوران شاه) انجام وظیفه می نمود .
- ص ۴۵ ب ۱۵ - هامان نام مستعار ابوالمجنن در رویارویی با نوادر فرمانده حصن زمان می باشد تا شناخته نگردد در واقع هامان از پهلوانان و داماد جمشید شاه است .
- ص ۴۸ ب ۴ - بار در مصراع دوم جناس تام می باشد .
- ص ۵۵ ب ۵ - اشاره به فریفته و عاشق شدن هاروت و ماروت به زهره در روی زمین می کند . ر. ک. به توضیحات ص ۳۴ ب ۲۴ .
- ص ۵۵ ب ۱۷ - دل افروز از زیبا رویان حصن زمان دختر نوادر است که در کشته شدن پدرش دست داشته و به ابوالمجنن و سعد وقاص می پیوندد و در جنگ با عمویش یکبار همراه سعد دستگیر شد و سرانجام توسط مولا علی (ع) به عقد سعد وقاص در می آید .
- ص ۶۰ ب ۲۰ - ضمن تکرار واژه مدار در بیت که جناس تام نیز دارد، مدار دوم به معنی گردش به نفع انسان و گردش بر وفق مراد می باشد .
- ص ۶۳ ب ۶ - نوادر با نوادر، جناس تام مرکب می باشد .
- ص ۶۴ ب ۱۲ - کارزار با کارزار جناس تام مرکب می باشد .
- ص ۶۴ ب ۲۰ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد .
- ص ۶۶ ب ۱ - قطار ، همزاد و برادر نوادر از دزدان جمشید شاه است که جایگاهش حصن بیاض بود و صفت او در داستانها آدم خواری است .
- ص ۶۶ ب ۴ - خوار با خوار جناس تام می باشد .
- ص ۶۶ ب ۶ - حصن بیاض ، مکانی که قطار سرکرده دزدان با همدستان خود در آن سکونت داشتند .
- ص ۶۶ ب ۱۴ - سهامه پدر کفیله پسر ربیع از پهلوانان حصن زمان که بعد از سوی امیرالمومنین فرمانده قلعه فوق می گردد و کفیله از پهلوانان حصن زمان که پس از کشته شدن نوادر به حصن بیاض پیش قطار می گریزد .
- ص ۶۷ ب ۵ - ردالمعجز علی الصدر در بیت وجود دارد .
- ص ۶۸ ب ۱ - ضبط نسخه های « ب و ج » هم از نظر معنایی و هم از نظر قافیه ترجیح دارد .
- ص ۶۹ ب ۸ - تمثیل در بیت وجود دارد .
- ص ۷۲ ب ۱۰ - گردن کشان با گردنکشان جناس تام مرکب می باشد .
- ص ۷۶ ب ۱۷ - تمثیل در بیت وجود دارد .
- ص ۸۰ ب ۱۲ - سفیان وزیر کاردان قطار از پهلوانان و پادشاهان تحت فرماندهی جمشید شاه است که بعد از کشته شدن قطار توسط سپاه اسلام ، اسلام آورده و توسط حضرت علی (ع) به عنوان فرمانده دژ منصوب می گردد .

توضیحات

- ص ۸۳ ب ۶ - « شد » در مصراع دوم به معنی رفت به کار رفته است.
- ص ۸۴ ب ۱۱ - اشاره به طاووس و مار در بهشت است که خروج آدم را از بهشت به نوعی به حیوانات فوق نسبت می دهند.
- ص ۸۶ ب ۳ - ضمان یا ضمان جناس تام دارد.
- ص ۸۷ ب ۹ - قنبر از یاران امیر المومنین علی (ع) می باشد که در بند قباد پادشاه خاوران می افتد در حقیقت قنبر از غلامان خاص علی (ع) بوده که به امر حجاج بن یوسف کشته می شود.
- ص ۸۷ ب ۱۸ - حمزه عموی پیامبر (ص) که در جنگ احد توسط غلام وحشی هند (زن ابوسفیان) شهید شد.
- ص ۸۸ ب ۸ - طراز ، شهری اندر ناحیت ماوراءالنهر است .
- ص ۸۹ ب ۱۲ - به نظر قدما ماهی ای در زیر زمین وجود دارد که گاوی بر روی آنست و زمین بر دو شاخ گاو قرار دارد از این رو شاعران از ماهی به عنوان پائین ترین حد یاد کرده اند.
- ص ۹۰ ب ۱۳ - چپپال ، فرمانده حصن ظفر بوده و در رویارویی با امیرالمومنین علی (ع) با سپاهش اسلام می آورد .
- ص ۹۰ ب ۱۴ - از قلعه های تحت فرمان خاوران شاه است که فرماندهی آن را چپپال زنگی به عهده دارد .
- ص ۹۰ ب ۱۶ - حیدر از القاب علی (ع) به معنی شیر کوتاه قد می باشد .
- ص ۹۵ ب ۵ - در شاهنامه فردوسی کی کاووس پس کی قباد و پدر سیاوش از شاهان کیانی است که به جنگ شاه هاموران رفت و به زندان افتاد و سرانجام رستم آنرا نجات داده به ایران آورد ، کاووس مردی تند خو است و از این رو به کم خردی معروف گشته است و در اواخر عمر دست از پادشاهی کشید و کی خسرو پسر سیاوش را به شاهی برگزید .
- ص ۹۵ ب ۲۰ - تضاد در بیت وجود دارد.
- ص ۹۶ ب ۱۷ - بربر شهری است در سودان واقع در ساحل رود نیل در ۱۸ درجه شمالی و ۳۳ درجه شرقی گرینویچ .
- ص ۹۹ ب ۳ - حصن سپید از قلعه های تحت فرماندهی حضرت علی (ع) می باشد .
- ص ۱۰۳ ب ۳ - صامت «ت» در امروزت، نقش مضاف الیهی دارد.
- ص ۱۰۴ ب ۲ - میم در واژه «درم» نقش متممی دارد.
- ص ۱۰۶ ب ۷ - تشبیهات زیبا و وارد شدن از یک موضوع به موضوع دیگر به طوری که زیبایی لفظی و معنایی از بین نرود در بیت دیده می شود، در چند بیت گذشته دل افروز دختر نوادر توسط مولا امیرالمؤمنین به عقد سعدوقاص در می آید که اولین صبح بعد از ازدواج مذکور را چنین به تصویر می کشد :
- عروس سحر چاره آغاز کرد در حجره نیلگون باز کرد
که مراد آغاز صبح می باشد.
- ص ۱۰۷ ب ۸ - فرمانپذیر با فرمان پذیر جناس تام مرکب می باشد.
- ص ۱۰۷ ب ۲۰ - منوچهر خورشید از پهلوانان جمشید شاه است و در شاهنامه فردوسی کی قباد پسر کی کاووس نخستین پادشاه کیانی است چون گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی درگذشت زال رستم را به جستجوی کی قباد فرستاد رستم او را در کوه البرز یافت ، او شاه ایران شد و افراسیاب را شکست داد .
- ص ۱۰۷ ب ۹ - تکرار واژه سر در این بیت و بیتهای بعدی به طور عمد و در نقشهای متفاوت دیده می شود.
- ص ۱۰۹ ب ۶ - صنعت عکس در مصراع دوم وجود دارد.
- ص ۱۰۹ ب ۱۷ - حصن پولاد از قلعه هایی است که اسکندر آن را بنا کرده بود و رعد عمار از دزدان تحت فرمان خاوران شاه در آن قلعه است .

توضیحات

- ص ۱۰۹ ب ۱۸ - در روایات تاریخی اسکندر محرف الکساندر پادشاه یونان است ۳۳ سال عمر کرده و ایران و هند را به تسخیر خود در می‌آورد اما اسکندر در نزد مورخین پارسی قدیم و اسلامی به رومی معروف است بنا به روایت شاهنامه اسکندر پسر داراب از دختر قیصر روم است که نزد پدر بزرگ مادری خود تربیت یافت اسکندر بر فراز منار اسکندریه (از شهرهایی که اسکندر در ساحل دریای روم بنا نمود) آیین‌ای تعبیه کرد که وضع کشتیها و ممالک فرنگ را از صد میلی نشان می‌داد اسکندر در ادبیات قبل از اسلام کجستگ یعنی ملعون است اما در دوره اسلامی شخصیتی بسیار خوب و حتی از پیامبران نیز شمرده‌اند بعضی از مفسران کلمه ذوالقرنین سوره کهف ۱۸ آیه ۸۳ را اشاره به اسکندر دانستند و در بعضی از کتب نیز او را ذوالقرنین از آن جهت گفته‌اند که در دو طرف پیشانی او برآمدگی وجود داشت او همراه خضر در طلب آب حیات به ظلمات رفت اما به آن دست نیافت.
- ص ۱۱۰ ب ۱ - رعد عمار از جادوگران و فرماندهان قلعه حصن پولاد که در جنگ با ابوالمحن کشته می‌شود.
- ص ۱۱۰ ب ۳ - خاوران پادشاه سرزمین خاور برادر جمشید شاه که در رویارویی با میر سیاف یک دست او قطع گشته و به دروغ اسلام می‌آورد سرانجام به دست سپاه اسلام کشته می‌گردد.
- ص ۱۱۲ ب ۱۶ - ارسال المثل در مصراع دوم وجود دارد.
- ص ۱۱۳ ب ۱۹ - در شاهنامه فردوسی دارا پسر داراب پادشاه کیانی و معروف به داراب اصغر است، دارا در ادبیات به عظمت و شکوه معروف می‌باشد.
- ص ۱۱۵ ب ۸ - گلرخ دختر کامکار (وزیر جمشید شاه) به تزویج ابوالمحن در می‌آید. در بعضی از ابیات نیز نام او گل اندام ذکر شده است.
- ص ۱۱۷ ب ۵ - میر سیاف از فرماندهان سپاه اسلام که همراه دل افروز توسط ایلاق دستگیر و به زندان خاوران شاه می‌افتند.
- ص ۱۱۷ ب ۱۹ - خرم آباد از شهرهای خاور زمین که خاوران قباد پادشاهی آنرا بعهده داشت.
- ص ۱۱۸ ب ۵ - عملاق از پهلوانان خاوران قباد و حاجب قباد می‌باشد.
- ص ۱۱۹ ب ۱۴ - عمادالملک وزیر خاوران قباد (پادشاه سرزمین خاور) که بعداً اسلام می‌آورد. در ص ۱۶۲ بیت ۱۹ عمیدالملک ذکر شده است.
- ص ۱۱۹ ب ۱۸ - غشمش از فرماندهان قباد می‌باشد حضرت علی (ع) جهت شناخته نشدن در رویارویی با سپاه کفر خود را غشمش معرفی می‌کند.
- ص ۱۲۱ ب ۲۱ - حصن ملوک از قلعه‌هایی که تحت پادشاهی قباد می‌باشد که قنبر از یاران علی (ع) در آن قلعه زندانی بود.
- ص ۱۲۹ ب ۱۴ - تکرار واژه‌ها و استفاده از کلماتی که از نظر لفظی شباهت دارد در جای جای متن به چشم می‌خورد.
- ص ۱۳۰ ب ۱۲ - من در مصراع دوم با من در مصراع دوم جناس تام می‌باشد.
- ص ۱۳۵ ب ۳ - ایلاق از پهلوانان تحت فرمان خاوران شاه بوده که توسط سعد وقاص کشته می‌شود.
- ص ۱۳۷ ب ۱ - کافور از خادمان مخصوص خاوران شاه است.
- ص ۱۳۸ ب ۴ - واژه درخشان در مصراع دوم با توجه به اینکه اختلاف نسخه نیز ندارد از نظر معنایی درست نمی‌نماید، احتمالاً درختان صحیح باشد که در اثر زیادی برگ درختان نور خورشید به زمین نمی‌رسد و زیر درختان همچو شب تاریک بود.
- ص ۱۳۸ ب ۱۰ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد: گل نرگس به ساقی‌ای تشبیه شده که جام شراب را در دست گرفته و روی چمن حرکت می‌کند. نیز در سه بیت بعدی گل به زیبارویی تشبیه شده که از سُنْدُس (گلبرگهای گل) برای خود

توضیحات

- قبائی دوخته و دگمه هائی (غنچه های نشکفته) بر آن تعبیه کرده است.
- ص ۱۳۸ ب ۱۹ - مراد اینکه از بالای کوه تا انتهای آن پر از لاله بود.
- ص ۱۳۹ ب ۱۲ - صبا از شهرهای سرزمین خاور که پادشاهی آن را میر زنه‌ارخوار به عهده می‌گیرد.
- ص ۱۴۴ ب ۱۹ - زید ابن افلج از پهلوانان خاوران شاه است.
- ص ۱۴۹ ب ۱ - عمار حکم از پهلوانان خاوران شاه است.
- ص ۱۵۲ ب ۱۱ - بوتراب از اسامی و القاب حضرت علی (ع) می‌باشد.
- ص ۱۵۸ ب ۲ - مصراع دوم کنایه از مضطرب بودن است.
- ص ۱۵۸ ب ۴ - یعنی صبح سپری و روز روشن شروع شد.
- ص ۱۵۹ ب ۹ - فرخار از پهلوانان خاوران شاه است.
- ص ۱۶۱ ب ۴ - «را» در مصراع دوم فک اضافه می‌باشد.
- ص ۱۶۳ ب ۴ - مصراع اول کنایه از ایستادگی محکم و سستی نکردن است.
- ص ۱۶۵ ب ۹ - میر زنه‌ار خوار از فرماندهان و پهلوانان خاوران در شهر صبا است که در رویارویی با علی (ع) مسلمان می‌شود.
- ص ۱۶۶ ب ۹ - افضل و پدرش لوامه از پهلوانان امیرمومنان علی (ع) می‌باشند.
- ص ۱۶۶ ب ۱۳ - قرطاس از پهلوانان علی (ع) در رزم با خاوران است.
- ص ۱۶۸ ب ۲ - نیروی پهلوان چنان زیاد بود که پلنگ در رویارویی با آن قدرت کمتر از یک آهو را داشت.
- ص ۱۶۹ ب ۵ - در این بیت سعد و قاص، ایلاق را از روی زین اسب نگونسار می‌کند در حالیکه مجدداً در بیت بعدی بدون هیچ قرینه‌ای با قدرت بازوی خود پهلوان را از روی زین اسب به هوا بلند می‌کند.
- ص ۱۶۹ ب ۱۱ - به کنایه شجاع از ترسو مشخص می‌گردد.
- ص ۱۷۴ ب ۱۴ - فریبرز از فرزندان خاوران شاه که پس از مسلمان شدن همراه برادر و مادرش توسط علی (ع) به پادشاهی گزیده می‌شود.
- ص ۱۷۴ ب ۱۵ - پشنگ از فرزندان خاوران پادشاه خاور که همراه برادرش فریبرز و مادرش اسلام می‌آورد.
- ص ۱۷۵ ب ۴ - سگسار نام قومی افسانه آمیز که سرشان مانند سر سگ بود و شهر آنان را نیز سگسار می‌نامیدند بعضی عقیده دارند که سگسار همان سکسار (سکستان) است منسوب به قوم «سکه» سرزمین سکه‌ها است.
- ص ۱۷۵ ب ۸ - خاقان عنوان هر یک از پادشاهان چین بود.
- ص ۱۸۳ ب ۸ - مراد از آیت ستر، آیه ۹ از سوره یس ۳۶ است که در قدیم می‌خواندند و بر خود می‌دیدند تا از دید دشمن در امان بوده یا دیده نشوند: وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لا یبصرون.
- ص ۱۹۲ ب ۸ - بندگاه حضرت سلیمان از زندانهای بود که دیوان او را در آنجا اسیر نموده بودند.
- ص ۲۰۵ ب ۴ - مصراع اول اشاره سوره فصلت ۴۱ آیه ۱۱ است که می‌فرماید: ثُمَّ اسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ ...
- ص ۲۰۵ ب ۱۱ - مصراع اول اشاره به آفرینش هستی بر روی آب را دارد که عطار در آغاز منطق الطیر گوید:
- عرش را برآب بنیان او نهاد خاکیان را عمر بر باد او نهاد
- ص ۲۰۵ ب ۲۰ - با وجود عدم اختلاف نسخه، قافیه رعایت نشده است، احتمالاً با توجه به واژه‌های حاجب و دستور در مصراع اول، قافیه مصراع اول پیشکار بوده که با واژه‌های فوق تناسب دارد.
- ص ۲۰۷ ب ۱۲ - آصف پسر برخیا اسم وزیر حضرت سلیمان بود که به خرد و هوش مشهور است و او بود که دیو را از

توضیحات

سلیمان باز شناخت .

- ص ۲۱۲ ب ۵ - ساده نام روستایی در سرزمین خاور در دو فرسنگی خاور است که تحت فرمان جمشید شاه اداره می شود .
- ص ۲۱۳ ب ۳ - ضمن تکرار «گل» مراد این که اگر گل با آب لب او تر می شد گل از شیرینی لب آن به گل شکر تبدیل می شد .
- ص ۲۱۳ ب ۵ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد .
- ص ۲۱۳ ب ۷ - در مصراع اول لف و نشر مشوش وجود دارد .
- ص ۲۱۳ ب ۱۰ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد .
- ص ۲۱۳ ب ۱۷ - در مصراع اول گل استعاره از رخ زیباروی و سنبل استعاره از زلف او می باشد، در مصراع دوم بر مشبه های مذکور، مشبه به های دیگری چون روز و شب را بیان نموده است .
- ص ۲۱۳ ب ۱۸ - گلچهر از زیبارویان شهر خاور دختر جمشید شاه که نوه قباد می باشد نامبرده بعداً توسط علی (ع) به عقد مالک اشتر در می آید .
- ص ۲۱۳ ب ۱۹ - جمشید برادر خاوران شاه پسر قباد می باشد .
- ص ۲۱۹ ب ۱۲ - شاپور از پهلوانان جمشید شاه است که فرمانده قلعه صول و شهر جم را به عهده داشت که در جنگ با مالک اشتر کشته می شود .
- ص ۲۱۹ ب ۱۴ - قلعه صول و شهر جم که از شهرهای سرزمین خاور بوده پادشاهی آن را شاپور به عهده دارد .
- ص ۲۱۹ ب ۱۹ - فرهاد از پهلوانان جمشید شاه است .
- ص ۲۲۰ ب ۸ - بارمان از پهلوانان جمشید شاه می باشد .
- ص ۲۲۷ ب ۸ - گشسب سرادق از پهلوانان جمشید شاه و از خویشان شاپور است که توسط مالک اشتر کشته می شود نامبرده فرمانده قلعه حصن ربیع بود .
- ص ۲۲۷ ب ۱۱ - قلعه فوق از پایگاههای جمشید شاه است که فرماندهی آنرا گشسب سرادق به عهده داشت .
- ص ۲۳۶ ب ۶ - کابل از شهرهای سرزمین خاور که پادشاهی آن را جمشید شاه بر عهده داشت .
- ص ۲۳۶ ب ۱۰ - ارمان از حاجبان ویژه جمشید شاه در شهر کابل می باشد .
- ص ۲۴۷ ب ۵ - عیان منجم از ستاره شناسان و منجمین جمشید شاه بود .
- ص ۲۵۲ ب ۱۱ - صامت «ش» در آمدش نقش مضاف الیهی دارد .
- ص ۲۵۴ ب ۱۸ - گلباد برادر نوشاد شاه که در رزم با ابوالمحجن همراه برادرش کشته می شوند .
- ص ۲۶۰ ب ۲ - اردشیر از پهلوانان جمشید شاه است که توسط علی (ع) کشته می شود .
- ص ۲۶۰ ب ۱۹ - گرگین پسر میلاد از پهلوانان جمشید شاه است .
- ص ۲۶۲ ب ۵ - جهانگیر از پهلوانان جمشید شاه بوده توسط عمر کشته می شود .
- ص ۲۶۳ ب ۱۱ - هاموس از پهلوانان جمشید شاه است که توسط تیری عمر را می کشد سپس توسط میر سیاف کشته می گردد .
- ص ۲۶۸ ب ۱۲ - ختن از سرزمینهای تحت پادشاهی جمشید شاه است در واقع ولایتی در ترکستان چین است که آهوی مشکین و مشک آن معروف است ایروان و قیروان از سرزمین های تحت پادشاهی جمشید شاه است .
- ص ۲۶۹ ب ۱۲ - روان با روان جناس تام می باشد .
- ص ۲۷۴ ب ۶ - مصراع اول در مورد حضرت یونس پسر متی از پیامبران بنی اسرائیل است ، یونس قوم خود را نفرین کرد سپس از میان قوم خود بیرون رفت تا او را نیابند خداوند بر یونس خشم گرفت و او از کشتی به دریا انداخته شد

توضیحات

- ماهیی او را بلعید ، هفت یا چهل روز در شکم ماهی بود تا اینکه از آب بیرون انداخته شد در این خصوص ر . ک
سوره القلم ۶۸ آیه ۴۸ و سوره انبیاء ۲۱ آیه های ۸۸ و ۸۹ و سوره الصافات ۳۷ آیه های ۱۴۲ تا ۱۴۴ .
- ص ۲۷۴ ب ۸ - در مورد مصراع اول ر . ک توضیحات ص ۵ ب ۱۲ و مصراع در مورد قوم ابرهه سردار حبشی می باشد که بر
یمن غلبه کرد ، ابرهه مردم را از زیارت خانه خدا منع نمود و با پیل های فراوان به کعبه حمله کرد و سرانجام به
فرمان الهی فوجی از پرندگان با سنگها لشکر او را نابود کردن ر . ک آیه های سوره فیل ۱۰۵ .
- ص ۲۷۴ ب ۹ - ر . ک توضیحات ص ۵ ب ۶ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۰ - اشاره به هجرت پیامبر از مکه به مدینه که ابوبکر نیز همراه او بود و با او در غار جبل ثور پنهان شدند و
دهانه غار توسط عنکبوتی تنیده شد و دشمن از محل اختفای رسول اکرم (ص) و یار ثانی او اطلاع پیدا نکردند
مولانا در این مورد گوید : عنکبوتی بتند پرده اغیار شود همچو صدیق و محمد من او در غاری .
- ص ۲۷۴ ب ۱۱ - ر . ک توضیحات ص ۲۲ ب ۳ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۲ - ر . ک توضیحات ص ۲۵ ب ۱۲ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۳ - مصراع اول احتمالاً اشاره به عروج ملکوتی حضرت رسول اکرم (ص) باشد و مصراع دوم در مورد
حضرت داوود از پیامبران بنی اسرائیل است و یازدهمین پشت یعقوب و پدر سلیمان می باشد ، داوود به خوش
آوازی معروف می باشد ر . ک سوره سبا ۳۴ آیه ۱۰ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۴ - اشاره به رسیدن وحی به حضرت موسی در زمان چوپانی برای شعیب را دارد .
- ص ۲۹۱ ب ۳ - ضیفم از پادشاهان سرزمین خاور بوده که نام دیگر او خمار است .
- ص ۲۹۲ ب ۳ - اشاره به سوره حجر آیه ۹۴ می کند .
- ص ۲۹۳ ب ۱۰ - عثمان در متن از یاران رسول اکرم (ص) می باشد که برای کمک به سپاه اسلام چهارصد شتر تیز گام را در
اختیار سپاه اسلام قرار می دهد .
- ص ۲۹۴ ب ۴ - اشاره به سوره الصف آیه ۱۳ می کند .
- ص ۲۹۴ ب ۱۵ - در حقیقت مسلم بن عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم مردی شجاع و دانشمند و صاحب رای
بود که توسط عبیدالله زیاد شهید شد .
- ص ۲۹۴ ب ۱۶ - عبیدالله مسلم از یاران رسول اکرم (ص) در رزم با خمار است که فرماندهی میسره لشکر را به عهده
داشت .
- ص ۲۹۴ ب ۱۷ - مقداد از یاران حضرت رسول اکرم (ص) میمنه لشکر اسلام را به عهده داشت .
- ص ۲۹۶ ب ۳ - اشاره به حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک می کند .
- ص ۲۹۹ ب ۱ - عمرو امیه از فرماندهان رسول اکرم (ص) می باشد که سخت جادوگری را می داند و بیشترین ضربه ها را
بوسیله جادوی خود بر سپاه کفر وارد می آورد .
- ص ۳۰۲ ب ۱۲ - بوذرجمهر در حقیقت نام وزیر انوشیروان خسرو اول پسر قباد می باشد که به حکمت معروف است .
- ص ۳۰۵ ب ۱۲ - ضبط نسخه «ب» صحیح است .
- ص ۳۰۵ ب ۲۲ - نوشین روان در حقیقت خسرو اول پسر قباد و پدر هرمز از پادشاهان ساسانی است که در متون عربی از آن
به عنوان کسری یاد شده است و در ادبیات فارسی نمونه دادگری است .
- ص ۳۱۱ ب ۱۴ - در شاهنامه فردوسی در حقیقت بهمن پسر اسفندیار است و در متن از پهلوانان جمشید شاه بوده و
طلایه داری سپاه وی را به عهده داشت که بعداً توسط مالک اشتر کشته می گردد .

توضیحات

ص ۳۱۴ ب ۱۶ - خوابید در وجه متعدی بکار رفته است.
 ص ۳۱۸ ب ۲۱ - حصن آهنربا قلعه‌ای است که حضرت سلیمان آن را بنا کرده و ماهی از بلور در بالای آن نصب شده و در داخل آن چهارصد بت مرصع به زر وجود داشت این قلعه تحت فرمان خاوران شاه اداره می شد.

ص ۳۲۴ ب ۷ - فرج از پهلوانان جمشید شاه است.
 ص ۳۲۵ ب ۱۵ - نگین بگ از غلامان میر زنه‌ارخوار پادشاه شهر صبا در سرزمین خاور است.
 ص ۳۳۲ ب ۲۰ - گشواد و لهراس ماکان از بزرگان و پهلوانان جمشید شاه می باشند.
 ص ۳۳۳ ب ۱ - بهزاد و گرگین پسر توس از بزرگان و پهلوانان جمشید شاه می باشند.
 ص ۳۳۳ ب ۲ - خورشید شاه و سهمین و کاموس از بزرگان و پهلوانان تحت فرمان جمشید شاه هستند.
 ص ۳۳۴ ب ۳ - ر. ک توضیحات ص ۳۴ ب ۲.
 ص ۳۴۳ ب ۱۶ - با توجه به ضبط نسخه اساس آمدن در وجه متعدی بکار رفته است.
 ص ۳۴۳ ب ۱۷ - شداد از پهلوانان جمشید شاه بوده که بوسیله عمروامیه کشته می شود.
 ص ۳۴۶ ب ۱۳ - با بیت قبلی موقوف العمانی است، مفعول گرفتی در مصراع اول بیت قبلی یعنی چوب دستی می باشد.
 ص ۳۵۱ ب ۳ - خرد به جای خورد صحیح می باشد.
 ص ۳۶۵ ب ۱۳ - نسحان نام مستعار عمروامیه در روایوی با یکی از پهلوانان جمشید شاه به نام کاموس است زیرا کاموس از خویشان و پهلوانان جمشید شاه است.

ص ۳۶۷ ب ۱ - تمرتاش نام مستعار دیگری برای عمروامیه در برخورد با یکی از پادشاهان جمشید شاه است.
 ص ۳۸۴ ب ۱۵ - شهریار پسر کاووس شاه از پهلوانان خاوران شاه که پسر خواهر خاوران نیز می باشد و در جنگ با ابوالمحجن کشته می شود.

ص ۳۸۷ ب ۳ - شیبان مصری از پهلوانان خاور زمین و جنگ جوین خاوران شاه است که بوسیله ابوالمحجن کشته می شود.
 ص ۳۹۶ ب ۱ - شیخال از جادوگران و پهلوانان جمشید شاه است.
 ص ۳۹۶ ب ۴ - حصن پیل از قلعه های تحت پادشاهی خاوران شاه است که فرماندهی آن را شیخال جادو برعهده دارد.
 ص ۴۱۰ ب ۷ - قفجان از پهلوانان جمشید شاه است که در جنگ با ابوالمحجن کشته می شود.
 ص ۴۲۲ ب ۱ - قلعه جماد که از قلعه های تحت فرمان جمشید شاه است فرماندهی آن را یکی از جهودان به نام قره به عهده دارد.

ص ۴۲۲ ب ۷ - قره فرمانده قلعه جماد است که در جنگ با سعد وقاص از پای در می آید.
 ص ۴۲۳ ب ۱۱ - طاعون وزیر و رایزن قره است که پس از کشته شدن قره اسیر سعد وقاص و سپاه اسلام می گردد.
 ص ۴۳۰ ب ۱ - خالد پسر ولید مخزومی از لشکریان اسلام در زمان خلافت ابوبکر است.
 ص ۴۳۸ ب ۱۹ - سامری مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او یا طبق برخی از روایات خاله زاده موسی می باشد در بعضی از تفاسیر او را اهل کرمان گفته اند داستان سامری و ساختن گاو زر و به صدا در آمدن آن گوساله در تورات نیامده است اما در تفاسیر اسلامی، سامری از جواهر خود و مردم در عرض سه روز گوساله زرینی ساخت هنگامی که باد به زیر گوساله دمیده می شد از گلوی او آواز گاو بیرون می آمد و مردم به تماشای آن فریفته شدند و از دین برگشتند.

ص ۴۵۳ ب ۵ - خرداد و سیماب از جادوگران تحت فرمان جمشید شاه هستند.
 ص ۴۶۳ ب ۳ - چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان ... و از وی کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد ... (حدودالعالم

توضیحات

ص ۴۸ س ۷) .

- ص ۴۷۰ ب ۱۴ - ر. ک توضیحات ص ۲۷۴ ب ۱۳ .
- ص ۴۷۱ ب ۱۴ - در عین تشبیهای ضمنی در این بیت و بیتهای بعدی، نوعی تفضیل و تعلیل نیز در ابیات مشاهده می شود.
- ص ۴۷۱ ب ۲۱ - لف و نشر مرتب وجود دارد.
- ص ۴۷۲ ب ۵ - لف و نشر مرتب وجود دارد.
- ص ۴۷۲ ب ۱۲ - لف و نشر مَشوش وجود دارد.
- ص ۴۸۴ ب ۱۱ - عنبر غلام ابوالمحجن می باشد که آن را به مالک اشتر می بخشد .
- ص ۴۸۶ ب ۱ - فیروز شاه پسر خاوران شاه و برادر پشنگ و داماد جمشید شاه است که پادشاهی شهر خرم را به عهده دارد .
- ص ۴۸۶ ب ۱۷ - پریدخت دختر جمشید شاه و زن فیروز شاه می باشد که در بعضی از داستانها نام آن پریزاد می باشد.
- ص ۴۹۶ ب ۸ - مصراع دوم بیت مذکور مفهوم نشد، لازم به ذکر است آبداران را در نسخه اساس به صورت «آبدارانرا» نوشته شده است چنانچه آبدار(شمشیرمولا) دست غیبی خداوند باشد که کوزه را شکسته است را اضافه می نماید.
- ص ۵۲۰ ب ۱۰ - عمیاق از دیوان جمشید شاه است .
- ص ۵۲۰ ب ۱۱ - عفریت از اهریمنهای جمشید شاه است که فرماندهی دیوان را بر عهده داشت .
- ص ۵۲۴ ب ۹ - خاندان از نگهبانان جمشید شاه می باشد که توسط یکی از غلامان مالک اشتر کشته می شود .
- ص ۵۲۵ ب ۱۹ - عفان فرزند سراقه نام مستعار مالک اشتر در برخورد با جمشید شاه است .
- ص ۵۵۲ ب ۱۱ - در این بیت و ابیات بعدی قلم را در نقشهای مختلف بیان می کند.
- ص ۵۵۳ ب ۱۳ - واژه های عیب و غیب که جناس نیز دارند در چند بیت متوالی در حالت های مختلف به نظم در آورده است.

فهرست لغات و ترکیبات

اَشْتَلَمُ کردن: گرفتن چیزی به زور، لاف زدن ص ۱۱۷
ب ۲.

اَشْكُوِي: اشکو، آشکو، سقف، طبقه، هر مرتبه از پوشش خانه ص ۳۵۲ ب ۲.

اَقْصَى: دورتر ص ۱۶۳ ب ۱.

اِنَام: آفریدگان ص ۲۵ ب ۳.

اِنْدُوْدِن: مالیدن، پوشش دادن ص ۴۱۳ ب ۱۶.

اَنْقَاس: جِ نَقَس، دوده‌ها ص ۶۰ ب ۱۴.

اَنْكِشْت: زغال ص ۴۲۴ ب ۲۱.

اَوْرَنگ: تخت و سریر پادشاهی ص ۲۵۰ ب ۲.

ب

بَارَه: بار، دفعه، مرتبه ص ۲۵۹ ب ۲.

بَاشْه: نوعی پرنده شکاری، قرقی ص ۴۰۷ ب ۱۲.

بَاقَلْوِس: کلمه فوق در نسخه «د» بالقوس ضبط شده است

، در کتب لغت معتبر نیافتم، بالقوس نوعی گیاه

دارویی است که نام دیگر آن ابوخلسا می‌باشد که

با توجه به متن کتاب تناسبی ندارد، احتمالاً معنی

آن با توجه به مفهوم داستان، چهره کربه و زشت،

چهره دیوگونه، چهره ازدها مانند باشد ص ۳۱۶

ب ۳.

بَام: صبح، ص ۱ ب ۷

بَدْسِگَال: بد اندیش ص ۶۲ ب ۱۷.

بِرْآمَدِن: برابری کردن ص ۲۵۸ ب ۸.

بِرَاق: مرکب رسول اکرم (ص) در معراج ص ۱۹ ب ۱۱.

بِرْگَسْتَوَان: پوششی که روز جنگ پوشند و بر اسب

اندازند ص ۵۱ ب ۶.

بِرَه: برج حمل نخستین برج از بروج دوازده‌گانه مطابق

فروردین ماه ص ۳۱ ب ۱۳.

بِرْغَالَه: جدی، برج دهم از بروج دوازده‌گانه مطابق دی

ماه ص ۳۱ ب ۱۳.

بُوْتَه: کوره‌ای است که جواهر را در آن ذوب کرده و به

اشکال گوناگون درآورند، ص ۱۶۴ ب ۱۲

بُور: اسب سرخ رنگ ص ۴۱ ب ۲۰.

بُوم: زمینه آماده شده اعم از پارچه و غیره که بر روی آن

آ

آب حیوان: طبق روایات نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای

تاریک از شمال که موسوم به ظلمات است

آشامیدن آن آب زندگی جاودانه بخشد گویند

اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیامبر به

آن رسید و جاوید گشت، آب حیات ص ۳۳

ب ۱۷.

آبَنُوْس، نوعی درخت است که چوب آن سیاه، سخت و

سنگین می‌باشد، مجازاً سیاه و اغیر ص ۶۷ ب ۲.

آذْرگَشْسَب: یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی که در

آذربایجان، تخت سلیمان کنونی واقع بوده و به

شاهان و جنگجویان اختصاص داشته است ص

۴۵۷ ب ۱.

آسِیمَه: مضطرب ص ۸۲ ب ۱۶.

آغَارِیدِن: آمیختن و مخلوط کردن ص ۳۶۵ ب ۱۶.

آلَا: نعمت و نیکی ص ۲۳۵ ب ۱.

آمُودِن: آمیختن ص ۱۶۲ ب ۵.

آویز: جنگ ص ۵۱ ب ۲۰.

آخْتِن: برکشیدن، برآوردن ص ۹۲ ب ۹.

الف

اِبَا: آتش ص ۲۷۹ ب ۱۰.

اِبْرُش: اسبی که موی سرخ، سیاه و سفید دارد ص ۴۰۷

ب ۶.

اِبْلِق: اسب دو رنگ ص ۵۷ ب ۲.

اِخْگَر: پاره آتش ص ۲۰۰ ب ۱.

اِدِیم: چرم، پوست دباغی شده ص ۱۱۰ ب ۸.

اِرْش: واحدی است برای اندازه‌گیری طول از آرنج تا سر

انگشت، ذراع، رش ص ۲۶۱ ب ۹.

اِرْغَوَانِی: سرخ مایل به بنفش ص ۹ ب ۲.

اَسَاس: جِ اسس، بنیادها ص ۵۱۴ ب ۵.

اِسْتَبْرِق: دیبای ستبر ص ۱۳۸ ب ۲۰.

اِسْتَرَه: آلتی که بدان موی سر و صورت تراشند، تیغ

ص ۳۱۳ ب ۱۹.

اِسْمَه: ر. ک. وسمه ص ۳۶۷ ب ۱۴.

فهرست لغات و ترکیبات

- نقاشی کنند ص ۳۰۵ ب ۱۲ .
- به پای آمدن : تمام شدن ص ۳۸ ب ۱۳ .
- به هم افتادن : با هم برخورد کردن، ص ۱۷۹ ب ۱۶
- بیجاده : نوعی از سنگهای بارزش شبیه یاقوت ، کهربا
ص ۳۷۶ ب ۱۶ .
- بیغار: سرزنش ، سرکوفت ، فسوس ص ۴۶۵ ب ۱۰ .
- بیغوله : ویرانه ص ۱۲ ب ۱۱ .
- پ
- پابند : داروی بیهوشی ، از لغاتی که اختصاص به کتاب
خاوران نامه دارد ، می باشد ص ۴۴۸ ب ۱ .
- پالهنک : ریسمانی که بر یک جانب لگام اسب بندند و
اسب را بدان کشند ص ۵۴ ب ۹ .
- پتیاره : مخلوق اهریمنی که از پی تباه کردن و ضایع
ساختن آثار نیک و آفریدگان اهورا مزدا پدید آمده
است ، دیو ص ۷۹ ب ۱۶ .
- پرداختن : خالی کردن ص ۱۰۲ ب ۱۸ .
- پرداختن : به انتها رسانیدن ، کامل کردن ص ۲۶۵ ب ۲ .
- پردخته : آسوده ص ۲۲ ب ۲۲ .
- پرفد : جامه ابریشمی ساده و بی نقش ، حریر ساده ،
پرنیان بی نقش ص ۶۸ ب ۹ .
- پرویزن : غربال ص ۵۱۴ ب ۶ .
- پهلوکردن : دوری کردن ، کناره گرفتن ص ۱۲۳ ب ۲ .
- پیسه : سیاه و سفید به هم آمیخته ، ابلق ص ۲۰۹ ب ۲۰ .
- پیشمان : ته و پایین ، این واژه هنوز هم در لهجه بیرجندی
بکار می رود ص ۱۸۳ ب ۲۰ و ص ۴۷۸ ب ۱۵ .
- ت
- تارک : کله سر ، فرق سر ص ۱۱۱ ب ۸ .
- تاو : طاقت و توانایی ص ۴۸۳ ب ۶ .
- تاوه : دستار ص ۲۹۹ ب ۲۰ .
- ترازو : برج میزان ، هفتمین برج از بروج دوازده گانه
مطابق مهرماه شمسی ص ۳۱ ب ۱۶ .
- ترک زرین کلاه : کنایه از خورشید ص ۲۵۰ ب ۲ .
- ترک مه روی : استعاره مصرحه از خورشید ص ۲۰۵
ب ۷ .
- ترگ : کلاه خود ، مغفر ص ۱۰۲ ب ۳ .
- تعویذ : دعای نوشته شده که به گردن یا بازو بندند تا دفع
چشم زخم کند ، بازو بند ، حرز ، پناه بردن ص ۸۷
ب ۲۰ .
- تف : حرارت ص ۴۵۹ ب ۲۱ .
- تلبیس : نیرنگ سازی ، مکر و حيله ص ۲۲ ب ۲ .
- تموز : گرمای سخت تابستان ، نام اول تابستان و ماه دهم
از سال رومیان ص ۳ ب ۷ .
- تنگ : تسمه و نواری پهن که به کمر مرکوب بندند ص ۹۴
ب ۹ .
- توفیدن : فریاد کردن ص ۱۸۴ ب ۱۲ .
- توده تود : هر چیز روی هم ریخته ، انباشته ص ۲۳۳
ب ۱۸ .
- توش : تاب و توان ص ۱۰۶ ب ۱۷ .
- تهلیل : لااله الاالله گفتن ص ۱۸۳ ب ۱۷ .
- ث
- ثری : زمین خاکی ص ۳ ب ۵ .
- ج
- جدول : خطوطی متوازی و متقاطع که از آلات هندسی
منجمان در حرکات کواکب کشند ، طرح و نقشه
ص ۲۳۰ ب ۸ .
- جریده : جماعی از سواران که جلو لشکر حرکت کنند
ص ۲۲۳ ب ۹ .
- جمازه : شتر تیز رو ص ۲۶۸ ب ۱۸ .
- جنیبت : اسب یدک ص ۱۹ ب ۴ .
- جوزا : یکی از صور منطقه البروج که به شکل دو توأم
است ، توأمان ، سومین برج از برجهای دوازده گانه
معادل خرداد ماه ص ۳۱ ب ۱۰ .
- چ
- چرنگیدن : آواز شمشیر و گرز هنگام برخورد ص ۳۸۸
ب ۱۷ .
- چمان : خرامان ، رونده به ناز ص ۵۸ ب ۱۸ .
- ح
- حجام : آنکه خون گیرد ص ۴۵۶ ب ۱۳ .

فهرست لغات و ترکیبات

در سود و زیان را بستن: به چیزی جز هدف
 ننگریستن ص ۳۴ ب ۱۵.
 درع: جامع جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره
 ص ۵۳۱ ب ۸.
 دستور، وزیر، مشاور، ص ۱۴۶ ب ۴.
 درفتش: بیرق ص ۱۶۶ ب ۱۲.
 درق: درقه، سپری که از پوست گاو یا گاو میش سازند،
 گاو سپر ص ۸۷ ب ۱۸ و ص ۴۳۲ ب ۱۵.
 دستقان: مکر و حيله ص ۲۲ ب ۴.
 دستگاه: جاه و جلال ص ۳۳۸ ب ۳.
 دف: چمبری است که پوستی بر آن چسبانند و قوالان آن
 را با انگشت نوازند ص ۵۱۳ ب ۴.
 دلو: یکی از صور فلکی، مطابق بهمن ماه ص ۹ ب ۱۵.
 دمان: نفس زنان، خروشان ص ۹۷ ب ۲.
 دواج: بالا پوش ص ۱۳۶ ب ۴.
 دوال: تازیانه چرمین ص ۴۸ ب ۱۱.
 دوره باش: نیزه دوشاخ دارای چوبی مرصع که در قدیم
 پیشاپیش شاهان می برده اند که مردم بدانند که
 پادشاه می آید و خود را به کنار کشند ص ۲۷۴
 ب ۱۱.
 دُ: فعل امر به معنای حمله کردن ص ۱۷۲ ب ۱۷.
 دیوعیسی: کنایه از آسمان چهارم که جایگاه خورشید
 است ص ۲۹۳ ب ۲۰.
 دیزه: اسبی که پاهای آن سیاه باشد ص ۳۸۳ ب ۳.
 ذ
 ذبیح: گلو بریده ص ۱۷ ب ۱۰.
 ذرّوه: سرکوه، قله کوه ص ۱۱ ب ۱۶.
 ذوالمنن: صاحب منتها ص ۲۴ ب ۱۹.
 ز
 زایت: بیرق ص ۱۰۵ ب ۹.
 زباب: آلتی موسیقی که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه
 می نواختند ص ۴۶ ب ۱۶.
 زباط: کاروانسرا ص ۱۱ ب ۱۴.
 زباط کهن: کنایه از جهان مادی ص ۳۹۴ ب ۱۴.

حجره نیلگون: کنایه از آسمان ص ۱۰۶ ب ۷.
 حصن: دژ، قلعه ص ۱۰۹ ب ۱۷.
 خ
 خافقین: مشرق و مغرب ص ۱۹ ب ۹.
 خاییدن: جویدن ص ۱۲۳ ب ۱۰.
 خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و
 تیر و زین اسب سازند ص ۳۹ ب ۴.
 خرچنگ: یکی از صور فلکی ص ۳۱ ب ۱۱.
 خرگاه: پرده سرای ص ۳۰۹ ب ۷.
 خر مهره: نوعی بوق ص ۴۰۷ ب ۸.
 خَز: نوعی پستاندار از تیره سموریان که پوست آن از
 اهمیت زیادی برخوردار است ص ۱۱۶ ب ۱۲.
 خستن: مجروح کردن ص ۷۲ ب ۶.
 خشت: نوعی سلاح در جنگهای قدیم که عبارت بود از،
 نیزه ای کوچک که بسوی دشمن پرتاب می کردند
 ص ۳۰۹ ب ۶.
 خفتان: نوعی لباس جنگی، کژآگند، قزآگند ص ۵۱ ب ۸.
 خَلت: دوستی و مهربانی، ص ۱۶۵ ب ۲۲.
 خلخال: نوعی حلقه فلزی که زنان به مچ پای اندازند،
 پای برنجن ص ۲۸۵ ب ۷.
 خنگ: اسب سفید موی ص ۳۹ ب ۴.
 خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات
 نظامی بر سر گذارند ص ۱۳۳ ب ۹.
 خَهْ خَهْ: کلمه تحسین، خوشا، مرحبا ص ۲۳ ب ۴.
 د
 دارالسلام: سرای سلامت، بهشت ص ۱۶ ب ۸.
 دارالقرار: سرای آرامش، این واژه در سوره مؤمن آیه
 ۴۰ آمده است ص ۱۳۸ ب ۵.
 دانشقن: به حساب آوردن، ص ۵۱ ب ۱۴.
 دانستن: شناختن ص ۳۱۷ ب ۲.
 دَرَاغَه: درعه، جامه دراز که زاهدان و شیوخ پوشند، بالا
 پوش فراخ ص ۴۸۲ ب ۱۹.
 درای: زنگ بزرگ، جرس ص ۴۶ ب ۴.
 دُرد: ته مانده شراب و روغن ص ۲۷۹ ب ۲۰.

فهرست لغات و ترکیبات

- رجیم: سنگسار شده ص ۴۵۵ ب ۱۷.
- رَشَقَن: رسیدن ص ۲۹۵ ب ۱۶.
- رصدبند: منجم و ستاره‌شناس، ص ۱ ب ۸.
- رقعه: پاره چیزی ص ۱ ب ۱۵.
- رم گرفتن: گریزان شدن ص ۲۵۲ ب ۱۶.
- رمیخ: نیزه ص ۸۸ ب ۵.
- روارو: رفت و آمد بسیار ص ۲۲۴ ب ۷.
- روزگار: محل ص ۳۸۹ ب ۲۱.
- رویینه خم: نوعی بوق باشد که آواز آن تیز است ص ۱۰۴ ب ۱۷.
- رویینه کاس: نوعی بوق است ص ۳۵۴ ب ۱۷.
- ر۵: بار، دفعه ص ۲۵۷ ب ۴.
- رهبان: کسی که راه را بپاید، دیده بان ص ۴۳ ب ۱۳.
- رهبان: راهب ص ۳۱۲ ب ۱.
- رهی: بنده ص ۴۰ ب ۹.
- ریمن: حيله گر ص ۱۶۲ ب ۲۰.
- ریو: فریب، حيله ص ۴۱۷ ب ۱۳.
- ز
- زاغ سیه: کنایه از شب ص ۳۱۱ ب ۱.
- زبرجد: سنگی است قیمتی، یا قوت زرد ص ۱ ب ۱۶.
- زرادخانه: محل اسلحه و ذخایر نظامی ص ۴۳۵ ب ۶.
- زرمغربی: طلای منسوب به ممالک مغرب، زر خالص ص ۳۲۹ ب ۱۰.
- زرریز: گیاهی است دارای ساقه کوتاه و گل‌های زرد رنگ و برگ‌های مایل سفید و بدان جامه را رنگ کنند، صفرآ، زردآب، یرقان ص ۱۸۶ ب ۵.
- زفت: بخیل، لثیم ص ۵۳۷ ب ۴.
- زنگ: آلت موسیقی ص ۳۱۱ ب ۱۳.
- زمهریر: سرمای سخت ص ۹ ب ۹.
- زوبین: نیزه کوچکی که سر آن دوشاخ بوده و در جنگ‌های قدیم آن را به روی دشمن پرتاب می‌کردند ص ۱۳۳ ب ۱۸.
- زورق: کشتی بسیار کوچک ص ۱۸۰ ب ۱۸.
- زه: چله کمان، وتر ص ۳۸ ب ۲.
- زهی: خوشا ص ۲۶ ب ۱.
- س
- ساو: باژ، باج و خراج که پادشاهان که از شاهان زبردست می‌گرفتند ص ۱۷۵ ب ۱۸.
- سبک خیز: تندرو ص ۳۹ ب ۹.
- سَبَطِین: مراد امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می‌باشد ص ۵۱۷ ب ۴.
- سَبَرْدَن: طی کردن ص ۴۳ ب ۱۹.
- سَبَنان: آنکه بر پشت روی زمین خوابیده باشد ص ۵۸ ب ۹.
- سَبَرْدَن: تراشیدن مو ص ۱۵۰ ب ۲۱.
- سدر۵: سدر۴المنتهی درختی است در آسمان هفتم که در سوره نجم از آن یاد شده است ص ۱۲ ب ۷.
- سرای سپنج: خانه موقتی، کنایه از دنیا ص ۳۳ ب ۱۲.
- سرمدی: همیشگی ص ۱۷ ب ۲۱.
- سَرُون: شاخ ص ۳۴۶ ب ۸.
- سره: خوب و نیکو ص ۴۰۸ ب ۱.
- سُطْرولاب: ابزاری است که برای اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می‌رفت ص ۲۴۷ ب ۴.
- سعی: یکی از اعمال حاجیان در مکه مکرمه می‌باشد ص ۲۶ ب ۲.
- سفت: دوش، کتف ص ۱۸۴ ب ۱۹.
- سفتن: سوراخ کردن ص ۳۰۶ ب ۱۸.
- سَلَب: نوعی جامه درشت مانند جوشن و خفتان که در روز جنگ پوشند ص ۸۷ ب ۱۷.
- سِمَاط: آنچه که در روی آن حطام گذراند، سفره ص ۵۳۸ ب ۱۸.
- سمفند: اسبی که رنگش مایل به زرد باشد، زرده ص ۳۹ ب ۹.
- سموم: باد گرم و مهلک ص ۳ ب ۷.
- سَنَج: صنج، دو قطعه دایره فلزی که بوسیله بندی به انگشتان پیوندد سپس به هم زنند تا آوازی تا آوازی از آن برآید، چنگ ص ۱۴۹ ب ۱۳.

فهرست لغات و ترکیبات

- سَنَبِل: ششمین برج از بروج دوازده‌گانه مطابق شهریور
ماه ص ۳۱ ب ۱۶.
- سَنَبُوسَه: نوعی از خوراکی که از خمیر آرد گندم را سه
گوشه می‌برند و در آن قیمة گوشت و لپه جای داده
و می‌پزند ص ۵۳۷ ب ۱۵.
- سُنْدَس: پارچه ابریشمی زربفت، حریر لطیف و قیمتی
ص ۳ ب ۱۶.
- سوده: ساییده شده ص ۱۲۱ ب ۵.
- سهمیدن: بیم داشتن، ترسیدن ص ۱۶۰ ب ۱۱.
- س
- شبرنگ: اسب تیره رنگ ص ۱۰۹ ب ۳.
- شَبْگِیَر: سحرگاه ص ۶۵ ب ۱.
- شتروار: شتربار، باری که به اندازه قدرت حمل یک
شتر باشد ص ۱۱۵ ب ۱۳.
- شخ: بالای کوه، زمین سخت و ناهموار ص ۲۳۳ ب ۱۹.
- شعار: علامت، نشانه، راه و روش ص ۳۳ ب ۳.
- شِعْرَى: نوعی ستاره ص ۹ ب ۱۵.
- شَمَلَه: بوی خوش ص ۲۶ ب ۷.
- شنگرف: جسمی است سیاه، گرد آن سرخ یا قهوه‌ای
است و در نقاشی بکار می‌رود ص ۸ ب ۱۱.
- شیر: اسد، صورت پنجم از صورتهای فلکی، برج پنجم
از بروج دوازده‌گانه مطابق مرداد و تموز سریانی
ص ۳۱ ب ۱۲.
- ص
- صداع: درد سر ص ۲۶ ب ۱۰.
- صُرَاحی: آوند شراب ص ۴۶ ب ۴.
- صَرَصَر: باد سخت و سرد، باد بلند آواز ص ۱۶۰ ب ۱۸.
- صُهیل: آواز اسب ص ۱۰۴ ب ۱۸.
- ط
- طارم: آسمان، فلک چهارم ص ۲ ب ۴.
- طپانچه: سیلی ص ۴۴۶ ب ۱۶.
- طراز: شهری است اندر ناحیت ماوراءالنهر ص ۸۸ ب ۸.
- طَرْف: چشم، گوشه چشم، مژه ص ۳ ب ۲۱.
- طَرْف: هر چیز شگفت و نادر، ج طَرْفَه، ص ۱ ب ۱۰.
- طَرَه: پیچش موی سر ص ۱۷ ب ۲۰.
- طفیل: مهمان ناخوانده ص ۲۷ ب ۱.
- طلایه: واحدی از سربازان که در پیش لشکر حرکت کنند
تا از کم و کیف دشمن واقف شوند ص ۳۱۱ ب ۱۴.
- طویبی: بهشت خلد، درختی در بهشت ص ۱۲ ب ۷.
- طی کردن: پیچیدن، ص ۳۲ ب ۶.
- طیلسان: نوعی از رداء، فوطه که عربان و خطیبان و
قاضیان بر دوش افکنند، ص ۵۳۱ ب ۸.
- ع
- عارض: عرض دهنده لشکر، سالار سپاه ص ۱۶۲ ب ۱۴.
- عِبْرَى: یهودی، زبان یهود، عبرانی ص ۲۰۱ ب ۴.
- عَبیر: نوعی ماده خوشبو مرکب از مشک، گلاب، صندل
، زعفران و غیره ص ۲۷۴ ب ۱۹.
- عذار: چهره ص ۴ ب ۱.
- عزازیل: یکی از فرشتگانی که با هاروت و ماروت به
زمین آمد ص ۱۱ ب ۱۰.
- عسس: شب گرد، گزمه ص ۶ ب ۱۳.
- عشر: ده یک چیزی، یک دهم ذکاتی است که از
محصولات می‌گرفتند ص ۲۹۸ ب ۱.
- عفریت: دیو، اهریمن، غول ص ۲۱۴ ب ۵.
- عقرب: یکی از صور فلکی ص ۳۱ ب ۱۶.
- عماری: هودج مانندی که بر پشت اسب، استر، شتر و
فیل بندند و بر آن نشینند، کجاوه ص ۲۲۵ ب ۶.
- عمره: یکی از اعمال حاجیان که در مکه انجام می‌دهند
ص ۲۶ ب ۲.
- عنان نرم کردن: اسب را آزاد کردن تا سریعتر حرکت
کند ص ۴۱ ب ۱۸.
- عو: خو، داد و فریاد ص ۵۱ ب ۳.
- غ
- غالیه: بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن
به رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند
ص ۲۷۸ ب ۱۹.
- غَرَه گشفتن: مغرور و گستاخ شدن ص ۱۰۳ ب ۲.
- غنودن: آسودن ص ۱۸۰ ب ۱۱.

- غبیبه: هر یک از آهنهای تُنک کوچک که بر هم نهند
 ساختن جوشن را، ص ۳۸۷ ب ۵.
- ف
- فراخای: گشادگی، عمق ص ۳۰۵ ب ۱۳.
 فراز آوردن: گرد آوردن ص ۱۷۱ ب ۴.
 فرو ماندن: درنگ کردن، ص ۳۹ ب ۱۱.
 فره: فروغ، نور یا موهبتی که اهورا مزدا به کسی که
 شایسته آن باشد می‌بخشد ص ۴۵۴ ب ۳.
 فور: نام رای‌کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند
 باشد، ص ۱۷۵ ب ۸.
 فوطه: پارچه‌ای که بالای خوان می‌اندازند ص ۴۷۱ ب ۷.
- ق
- قاروره: حقه باروت و نوعی از پیکان می‌باشد در متن
 مطلق قالب مورد نظر است ص ۵۲۳ ب ۱۲.
 قدوة‌المقین: پیشوای پرهیزگاران ص ۲۹ ب ۱۴.
 قران: به معنی گرد آمدن و نزدیک شدن و در اصطلاح
 نجوم وقتی است که دو ستاره به یک جا جمع
 شوند، قران مطلق گرد آمدن زحل و مشتری است
 و آن هر بیست سال یک بار باشد قران بعضی از
 ستارگان نحس و بعضی سعد است ص ۱۹ ب ۱۸.
- ک
- کاورسه: گاورسه، هر چیز ریز و باریک، ص ۴۰۶ ب ۳.
 کاویان: پادشاهی، سلطنتی ص ۹۱ ب ۱۶.
 کرام: بزرگواران، ج کریم ص ۲۰ ب ۱۰.
 کره‌نای: کارنای، کرنا، نوعی نفیر دراز که در قدیم در
 رزم بکار می‌رفت ص ۱۳۳ ب ۱۳.
 کشیدن: تحمل کردن ص ۳۴۰ ب ۱۲.
 کفل: سرین آدمی و جانوران، ران ص ۴۶ ب ۲۱.
 کمان: قوس، صورت نهم از بروج دوازده‌گانه ص ۳۱
 ب ۱۶.
 کمان چاچی: کمان منسوب به شهر چاچ که کمان و تیر
 خدنگ آن معروف است ص ۴۶۳ ب ۳.
 کمیت: اسب سرخ رنگ که به سیاهی زند با یال و دم سیاه
 ص ۵۴۰ ب ۱۱.
- کنام: آشیانه و آرامگاه پرنده و دام و دد ص ۹۶ ب ۳.
 کنشمت: کلیسا، معبد یهودیان ص ۲۷۲ ب ۷.
 کیمخت: پوست کفل اسب و جانوران دیگر که آن را به
 نحوی خاص دباغت کنند ص ۳۱۸ ب ۱۸.
 کوپال: گرز، عمود آهنین ص ۱۳۲ ب ۱۶.
 کوتوال: نگهبان قلعه، دژبان ص ۲ ب ۹.
 کوشانه: خانه محقر ص ۱۸ ب ۳.
 کوف: جغد، ص ۱۲ ب ۱۲.
 کوناب: رنگ سرخ ص ۲۰۳ ب ۱۷.
 کوه‌زین: بلندی پیش و پس زین اسب ص ۱۱۱ ب ۱۶.
- گ
- گاو: ثور، سومین برج از بروج دوازده‌گانه مطابق
 اردیبهشت ماه ص ۳۱ ب ۱۲.
 گاودم: نوعی نای، بوق کوچک بر مثال دم گاو و نای
 رویین نیز گویند ص ۱۰۴ ب ۱۷.
 گرای: گراینده، روی آورنده، میل کننده ص ۱۶۱ ب ۱۲.
 گُرم: اندوه ص ۱۶۱ ب ۶.
 گز: مقیاس طول معادل ذراع و متر ص ۱۹۰ ب ۵.
 گُسی کردن: مخفف گسیل کردن، روانه کردن ص ۹۳
 ب ۲۰.
 گلخن: تون گرمابه ص ۵۱ ب ۱۷.
 گندآور: کندآور، شجاع، دلیر ص ۱۲۷ ب ۹.
 گو: پهلوان، مبارز ص ۱۶۲ ب ۲.
- ل
- لابه: ناله ص ۳۶۶ ب ۵.
 لاخ: سنگلاخ ص ۵۰۹ ب ۴.
 لخت: قطعه، تکه، پاره ص ۳۳۷ ب ۸.
 لاد: نوعی از بوییدنی‌ها، لادن ص ۹ ب ۱۱.
- م
- مآب: جای بازگشت، ملجأ ص ۲۵ ب ۱۳.
 ماندن: قرارداد، بجای گذاشتن ص ۲ ب ۹.
 ماهی: حوت، برج دوازدهم از بروج دوازده‌گانه مطابق
 اسفند ماه ص ۳۱ ب ۱۴.
 مای: جانوران خزنده را گویند، مطلقاً همچون مار و زلو و

فهرست لغات و ترکیبات

- انواع کرماها و مانند آن، ص ۳۳۵ ب ۲۰.
- مجره: در کتب لغت نیافتم احتمالاً با توجه به سیاق کلام اسم آلت بوده و در متن به معنی تیر باشد و در ص ۴۸۰ همین پایان نامه نیز در ردیف واژه‌های کمان، تیر، ناوک و خشت آمده است، ص ۱۷۳ ب ۱۶ و ص ۴۸۰ ب ۸.
- مَجْمَر: منقل آتش ص ۲۷۴ ب ۱۳.
- محابا: احتیاط ص ۴۱۳ ب ۳.
- مرصع: آنچه که در آن جواهر افشاندن باشند، گوهر نشان ص ۲۳۸ ب ۷.
- مرغول: پیچیده و مجعد ص ۳ ب ۲۲.
- مَزْرَد: واژه فوق در کتب لغت یافت نشد احتمالاً از کلمه زرد ساخته شده است و با متن نیز مطابقت دارد به معنی به رنگ زرد درآورده شده، طلاکاری شده ص ۱۶۸ ب ۴.
- مَزْعَفَر: خوراکی که با زعفران خوشبو و رنگین شده باشد ص ۲۷۹ ب ۱۱.
- مِسْطَر: خط کش ص ۲۳۰ ب ۸.
- مَشَاطَه: آرایشگر ص ۳۳ ب ۱۶.
- مشکوی: بالاخانه، کوشک ص ۴۰۳ ب ۲.
- مشید: درخشان، بلند ص ۷ ب ۳.
- معتصم: چنگ زنده ص ۲۶ ب ۱۱.
- معجز: پارچه ای که زنان بر سر افکنند، چارقد ص ۱۳۲ ب ۱۶.
- معصفر: زرد یا سرخ شده با عصفر ص ۹ ب ۲.
- معلا: بلند کرده شده، رفیع ص ۱۹ ب ۶.
- معنبر: عنبر آلود، خوشبوی ص ۱۹ ب ۲.
- مفاک: جای فرو رفته و گود ص ۱۰۸ ب ۲ و ص ۴۳۵ ب ۱۴.
- مغربل: سوراخ سوراخ ص ۷۶ ب ۲.
- مفرج: آنکه یا آنچه اندوه را از دل برد ص ۴۷۹ ب ۸.
- منجنیق: آلتی مرکب از فلاخون مانند بزرگ که بر سر چوبی توی تعبیه می شد و در جنگهای قدیم بوسیله آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب
- می کردند ص ۴۹۰ ب ۲۱.
- منجوق: علم، رایت، ماهیچه علم ص ۱۷ ب ۲.
- منهاج: راه پیدا و گشاده ص ۱۸ ب ۱۱.
- مویه کردن: زاری کردن ص ۶۲ ب ۴.
- مهره باختن: بازی نرد کردن، قمار کردن ص ۴۶۰ ب ۱۹.
- میسره: جناح چپ میدان جنگ، مقابل میمنه ص ۱۵۹ ب ۵.
- میمنه: جناح راست میدان جنگ، مقابل میسره ص ۱۵۹ ب ۴.
- ن
- ناورد: جنگ، مبارزه ص ۲۴۳ ب ۳.
- ناوک: نوعی تیر کوچک ص ۴۸۰ ب ۸.
- نرم کردن اسب: ساختن و حرکت دادن اسب ص ۴۰۹ ب ۵.
- نزل: خوراک، طعام، رزق و روزی و آنچه که در پیش مهمان نهند از طعام ص ۲۷۸ ب ۱۶.
- نکبت: مصیبت، رنج و خواری ص ۲۲۸ ب ۱۶.
- نفور: گریزان، رمنده ص ۲۷۶ ب ۱۸.
- نوان: لرزان، نالان ص ۲۰۹ ب ۱۲.
- نیم ترگ: نوعی خیمه و چادر ص ۲۳۶ ب ۵.
- نیوشیدن: شنیدن ص ۱۶۹ ب ۱۶.
- و
- وبیل: دشوار و سخت ص ۲۷۴ ب ۹.
- وسمه: گیاهی است از تیره صلیبیان، در برگهای این گیاه ماده رنگ کننده‌ای وجود دارد که از آن جهت برای آرایش (رنگ کردن ابروها) استفاده می کردند ماده رنگی این گیاه سبز مایل به آبی است ص ۱۳۷ ب ۷.
- ویله کردن: فریاد کردن ص ۳۸۸ ب ۲.
- هاتف: سروش غیبی ص ۹۵ ب ۱۶.
- هاویه: طبقه هفتم از طبقات دوررخ و آن پایین ترین طبقه است ص ۲۰۰ ب ۷.

فهرست لغات و ترکیبات

- هزار: هزارستان، پرندۀ خوش‌آواز، ص ۴۷۰ ب ۱۸.
 هژبر: هژبر، دلیر و پهلوان ص ۸۸ ب ۱.
 هشتقن: رها کردن ص ۲۲ ب ۶، ص ۷۳ ب ۱۸، ص ۲۲
 ب ۶، ص ۷۳ ب ۱۸.
 هماویز: حریف و رقیب ص ۱۸۰ ب ۴.
 همعنانی: حرکت پهلوی به پهلوی (سواره یا پیاده) ص ۲۶۴
 ب ۱.
 هول: ترس و بیم ص ۲۴۱ ب ۵.
 هیون: شتر تیز رو، جماره ص ۱۴۹ ب ۲.
 ی
 یارسقن: توانستن ص ۱۰۹ ب ۱۶.
 یاز: قد و قامت ص ۴۰۹ ب ۶.
 یکرکیب: دوشادوش هم بودن ص ۴۱ ب ۱۷.
 یله کشقن: آزاد و رها گشتن ص ۱۱۶ ب ۷ ص ۱۱۶
 ب ۷.

	آ
امام حسن (ع) - ص ۲۹ ب ۸.	آدم - ص ۳ ب ۳، ص ۱۶ ب ۶، ص ۱۷ ب ۶، ص ۲۱
امام حسن عسگری (ع) - ص ۲۹ ب ۱۵.	ب ۳، ص ۲۱ ب ۱۳، ص ۲۲ ب ۱۴ ص ۲۶
امام حسین (ع) - ص ۲۹ ب ۹.	ب ۱۶، ص ۸۷ ب ۲۰، ص ۲۷۴ ب ۱۱، ص ۲۹۶
امام محمد تقی (ع) - ص ۲۹ ب ۱۳.	ب ۲، ص ۳۹۱ ب ۲۱، ص ۵۴۰ ب ۹.
امام مهدی (عج) - ص ۲۹ ب ۱۶.	آذرگشسب - ص ۵۳۳ ب ۱۵.
ایلاق - ص ۱۳۵ ب ۳ و ۱۷، ص ۱۵۹ ب ۸، ص ۱۶۶	آصف - ص ۲۰۷ ب ۱۲.
ب ۱۶، ص ۱۶۸ ب ۸، ص ۱۶۹ ب ۴ و ۶.	
ب	الف
بارمان - ص ۲۲۰ ب ۸.	ابلیس - ص ۲۲ ب ۱ و ۶ ص ۷۹ ب ۴، ص ۸۳ ب ۱۴
بتول - ص ۲۸۶ ب ۴.	، ص ۱۹۰ ب ۲، ص ۲۷۳ ب ۳، ص ۳۹۸
بربر - ص ۹۶ ب ۱۷.	ب ۱۶، ص ۴۳۸ ب ۲۰، ص ۵۱۸ ب ۱۷.
بندگاه سلیمان - ص ۱۹۲ ب ۸ و ۱۰.	ابن حسام - ص ۱۵ ب ۹، ص ۲۸ ب ۳، ص ۳۰
بوتراب - ص ۱۵۲ ب ۱۱.	ب ۲۱، ص ۲۲۹ ب ۱۰.
بونرجمهر - ص ۳۰۲ ب ۱۲.	ابوالمحجن - ص ۳۸ ب ۶، ص ۳۹ ب ۱۰، ص ۴۰
بهرام گور - ص ۴۲ ب ۱، ۲، ۶.	ب ۱۸، ص ۴۴ ب ۱۸، ص ۴۵ ب ۴، ص ۴۶
بهزاد - ص ۳۳۳ ب ۱.	ب ۶، ص ۴۷ ب ۷، ص ۴۷ ب ۱۴، ص ۴۸
بهمن - ص ۳۱۱ ب ۱۴، ص ۳۱۲ ب ۱، ص ۳۳۷	ب ۱، ص ۵۱ ب ۷، ص ۵۳ ب ۱۰، ص ۵۹
ب ۱، ص ۳۳۹ ب ۸، ص ۳۳۳ ب ۲، ص ۳۵۶	ب ۴، ص ۶۳ ب ۱۵، ص ۴۱۰ ب ۳، ص ۴۱۲
ب ۷، ص ۳۶۸ ب ۱۹، ص ۵۰۱ ب ۱۳،	ب ۴، ص ۴۵۷ ب ۴، ص ۴۵۹ ب ۱۳، ص ۴۶۷
ص ۵۰۲ ب ۳.	ب ۱، ص ۴۱۱ ب ۶، ص ۴۱۵ ب ۱۳، ص ۴۷۰
پ	ب ۲، ص ۴۷۶ ب ۱، ص ۴۷۹ ب ۱، ص ۴۸۰ ب
پرویز - ص ۵۱۴ ب ۵.	ب ۱۶، ص ۵۰۴ ب ۸، ص ۵۲۶ ب ۹، ص ۵۲۹ ب
پری دخت - ص ۴۸۶ ب ۱۷، ص ۵۱۰ ب ۲، ص ۵۳۱	ب ۱۶، ص ۵۳۷ ب ۳.
ب ۱۱.	اردشیر - ص ۲۶۰ ب ۶، ص ۲۶۱ ب ۱۹ و ۲۱،
پریزاد - ص ۵۰۷ ب ۱۷.	ص ۲۶۲ ب ۱۹.
پشنگ - ص ۱۷۴ ب ۱۴، ص ۱۷۵ ب ۱۶، ص ۲۰۰	ارمان - ص ۲۳۶ ب ۹، ۱۰، ۱۵، ص ۲۶۶ ب ۱۰،
ب ۱۱.	ص ۳۱۷ ب ۵، ۶، ۸، ۱۳، ص ۴۴۸ ب ۱۷،
ت	ص ۴۵۰ ب ۲۱، ص ۴۵۱ ب ۱، ۳، ۷.
تمرتاش - ص ۳۶۷ ب ۱.	اسفندیار - ص ۴۴۶ ب ۱۴، ص ۵۰۱ ب ۱۰ و ۱۱ و
ج	ب ۱۲، ص ۵۱۴ ب ۲۰.
جبرئیل - ص ۲۲ ب ۱۷ و ص ۱۹ ب ۱۴.	اسکندر - ص ۱۰۹ ب ۱۸.
جمشید - ص ۴۶ ب ۷، ص ۸۷ ب ۲، ص ۲۱۴ ب ۲۰،	افضل - ص ۱۶۶ ب ۹.
ص ۵۰۶ ب ۳، ص ۴۸۵ ب ۹، ص ۵۱۳ ب ۲۲،	امام باقر (ع) - ص ۲۹ ب ۱۰.
ص ۵۱۶ ب ۴، ص ۵۵۰ ب ۷.	امام جعفر صادق (ع) - ص ۲۹ ب ۱۰.

- جهمانگیر - ص ۲۱۷ ب ۶، ص ۲۶۲ ب ۵.
جیم - ص ۴۴ ب ۴.
- چ
- چاچ - ص ۴۶۳ ب ۳، ص ۴۸۰ ب ۸.
چیپال - ص ۹ ب ۱۳.
- ح
- حجاز - ص ۲۲ ب ۲۲، ص ۹۸ ب ۱۶، ص ۱۲۰ ب ۱۰.
حسان - ص ۲۸ ب ۱ و ۲.
حصن آهتریا - ص ۳۱۸ ب ۲۱، ص ۵۱۶ ب ۴، ص ۵۴۶ ب ۲، ص ۵۴۷ ب ۸.
حصن بیاض - ص ۶۶ ب ۶، ص ۹۶ ب ۱.
حصن پولاد - ص ۱۰۹ ب ۱۷.
حصن پیل - ص ۳۹۶ ب ۴.
حصن جماد - ص ۴۲۲ ب ۵ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۶، ص ۴۲۲ ب ۱۰ و ۱۴، ص ۴۳۳ ب ۷.
حصن ربیع - ص ۲۲۷ ب ۱۱.
حصن زمان - ص ۴۳ ب ۱.
حصن سپید - ص ۹۹ ب ۳.
حصن ظفر - ص ۹۰ ب ۸ و ۱۴.
حصن ملوک - ص ۱۲۱ ب ۲۱.
حمزه - ص ۸۷ ب ۱۸، ص ۴۳۲ ب ۷.
حیدر - ص ۹ ب ۱۶.
- خ
- خاقان - ص ۱۷۵ ب ۸ و ۹.
خالد - ص ۴۳۰ ب ۱۱، ص ۴۳۴ ب ۱۹ و ۱۷، ص ۴۳۵ ب ۷ و ۴، ص ۴۳۶ ب ۲ و ۴ و ۷.
خاندان - ص ۲۴ ب ۹ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶.
خاوران - ص ۱۱۰ ب ۳، ص ۱۱۷ ب ۱۷، ص ۱۱۸ ب ۷، ص ۱۱۹ ب ۴، ص ۱۲۷ ب ۴، ص ۱۲۹ ب ۲، ص ۱۳۵ ب ۴، ص ۱۴۹ ب ۱، ص ۱۶۴ ب ۱، ص ۲۶۹ ب ۱۷، ص ۴۹۴ ب ۳، ص ۱۲۷ ب ۴.
ختن - ص ۲۶۸ ب ۱۲.
خرداد - ص ۴۵۳ ب ۵.
- خرم آباد - ص ۱۱۷ ب ۱۹.
خضر - ص ۲۶ ب ۱۴، ص ۳۳ ب ۱۷، ص ۵۱۳ ب ۱۹، ص ۵۱۷ ب ۱۴.
خطا - ص ۲۶۸ ب ۱۲.
خلیل - ص ۱۳ ب ۱۷، ص ۱۷ ب ۴، ص ۲۰ ب ۱۲، ص ۲۲ ب ۱۶، ص ۲۵ ب ۱۴.
خمار - ص ۲۹۱ ب ۱، ص ۲۹۲ ب ۳، ص ۲۹۴ ب ۱، ص ۲۹۵ ب ۲.
خورشیدشاه - ص ۳۳۳ ب ۲.
- د
- دارا - ص ۱۱۳ ب ۱۹، ص ۴۱۱ ب ۸، ص ۵۱۴ ب ۲.
داوود - ص ۴۷۰ ب ۱۴.
دل افروز - ص ۵۵ ب ۱۷، ص ۱۳۵ ب ۸، ص ۴۲۷ ب ۸، ص ۴۲۸ ب ۱، ص ۴۳۱ ب ۱۱.
- ر
- رستم - ص ۳۲ ب ۵، ص ۵۰۱ ب ۹، ص ۵۰۲ ب ۱، ص ۵۱۴ ب ۳، ص ۵۲۶ ب ۸.
رعد عمار - ص ۱۱۰ ب ۱، ص ۴۶۳ ب ۱۲، ص ۴۶۳ ب ۱۲.
- ز
- زال - ص ۳۲ ب ۵، ص ۵۰۱ ب ۹ و ۱۳.
زلیخا - ص ۳۱ ب ۱۵.
زیدبن افلج - ص ۱۴۴ ب ۱۹.
- س
- ساده - ص ۲۱۲ ب ۵.
سامری - ص ۴۳۸ ب ۱۹.
سعد وقاص - ص ۳۷ ب ۱، ص ۳۹ ب ۱، ص ۵۹ ب ۸، ص ۱۲۷ ب ۱۷ و ۲۱، ص ۷۹ ب ۹، ص ۸۳ ب ۹، ص ۴۲۲ ب ۱، ص ۴۲۳ ب ۱۰، ص ۴۲۶ ب ۱۲، ص ۴۲۷ ب ۲۰، ص ۴۲۸ ب ۵، ص ۴۳۰ ب ۶، ص ۴۳۱ ب ۴، ص ۴۳۳ ب ۵، ص ۴۳۴ ب ۵، ص ۴۸۲ ب ۲، ص ۴۸۴ ب ۱۷، ص ۵۱۶ ب ۲، ص ۵۲۳ ب ۴، ص ۵۴۸ ب ۴.
سفیان - ص ۸ ب ۱۲، ص ۹۶ ب ۵ و ۱۱، ص ۷۹ ب ۸.

- عبدوی - ص ۱۶۶ ب ۱۴ .
 عبیدالله مسلم - ص ۲۹۴ ب ۱۶ .
 عثمان - ص ۲۹۳ ب ۱۰ .
 عفان - ص ۵۲۵ ب ۱۹ .
 عفريت - ص ۵۲۰ ب ۱۱، ص ۵۴۲ ب ۳ .
 علقمه - ص ۴۰ ب ۱۶ .
 علی (ع) - ص ۲۹ ب ۵، ص ۱۴۳ ب ۱، ص ۴۱۱ ب ۹،
 ص ۴۱۴ ب ۳، ص ۴۱۶ ب ۷، ص ۴۱۷ ب ۲ .
 علی بن موسی رضا (ع) - ص ۲۹ ب ۱۲ .
 علی بن نقی (ع) - ص ۲۹ ب ۱۴ .
 عمادالملک - ص ۱۱۹ ب ۱۴ .
 عمار حکم - ص ۱۴۹ ب ۱ .
 عمر - ص ۳۷ ب ۷، ص ۳۸ ب ۱۲، ص ۳۹ ب ۱۶، ص
 ۲۶۱ ب ۴ .
 عمروامیه - ص ۲۹۹ ب ۱، ص ۳۰۳ ب ۵، ص ۳۰۴
 ب ۱، ص ۳۰۵ ب ۱، ص ۳۰۶ ب ۶، ص
 ۳۰۷ ب ۱۰ و ۱۰، ص ۳۱۱ ب ۷، ص ۳۱۲ ب ۳،
 ص ۴۱۶ ب ۱۲، ص ۴۱۷ ب ۱۱، ص ۴۱۸ ب ۴،
 ص ۴۲۲ ب ۱، ص ۴۳۸ ب ۶، ص ۴۴۶ ب ۳،
 ص ۴۷۶ ب ۲، ص ۵۱۶ ب ۲ .
 عمروبن معدی کرب - ص ۳۶ ب ۱۹، ص ۳۷ ب ۱۲،
 ص ۳۸ ب ۸ .
 عملاق - ص ۱۱۸ ب ۵ .
 عمیاق - ص ۵۲۰ ب ۱۰، ص ۵۲۱ ب ۱، ص ۵۴۲ ب
 ۱۰ .
 عنبر - ص ۴۸۴ ب ۱۱ .
 عیان منجم - ص ۲۴۷ ب ۵، ص ۴۵۶ ب ۴ .
 عیسی - ص ۵۵۲ ب ۲۰ .
 غ
 غشمشم - ص ۱۱۹ ب ۱۸، ص ۴۰۹ ب ۱۵ .
 ف
 فاطمه (ع) - ص ۱۵۲ ب ۴ .
 فرخ - ص ۳۲۴ ب ۷ .
 فرخار - ص ۱۵۹ ب ۹ .
- ۱، ص ۱۱۵ ب ۳ .
 سگسار - ص ۱۷۵ ب ۴ .
 سلمان - ص ۲۸ ب ۱، ص ۵۰۶ ب ۳، ص ۵۱۹ ب ۲۰،
 ص ۵۲۰ ب ۲ و ۳ و ۴، ص ۵۴۲ ب ۹ .
 سلیمان - ص ۲۵ ب ۱۲ .
 سهامه - ص ۶۶ ب ۱۴ .
 سهراب - ص ۵۱۴ ب ۳ .
 سهمین - ص ۳۳۳ ب ۲ .
 سیماب - ص ۴۵۳ ب ۵ .
 ش
 شاپور - ص ۲۱۹ ب ۱۲، ص ۲۲۱ ب ۱۲، ص ۲۲۳ ب
 ۱ .
 شذاد - ص ۳۴۳ ب ۱۷ .
 شذاد - ص ۵ ب ۷ .
 شهرجم - ص ۲۱۹ ب ۱۴ .
 شهریار - ص ۳۸۳ ب ۱، ص ۳۸۴ ب ۱۵ .
 شیبیان - ص ۴۵ ب ۱۴، ص ۳۸۷ ب ۳ .
 شیبیان مصری - ص ۴۵ ب ۱۴ .
 شیرویه - ص ۵۱۴ ب ۷ .
 شیرین - ص ۵۱۴ ب ۷ .
 شیخال - ص ۳۹۶ ب ۱، ص ۴۱۶ ب ۱۲، ص ۴۱۷ ب
 ۱۵، ص ۴۱۹ ب ۱، ص ۴۳۶ ب ۹، ص ۴۳۷ ب
 ۲، ص ۴۴۶ ب ۷، ص ۴۵۲ ب ۱، ص ۴۵۵ ب ۶،
 ص ۵۳۸ ب ۲ .
 ص
 صبا - ص ۱۳۹ ب ۱۲، ص ۱۶۰ ب ۳ .
 ض
 ضیغم - ص ۲۹۱ ب ۳ .
 ط
 طاغون - ص ۴۲۳ ب ۱۱، ص ۴۲۴ ب ۳، ص ۴۳۵ ب
 ۶ .
 طراز - ص ۸۸ ب ۸ .
 ع
 عبدالمناف - ص ۱۶ ب ۱۰ .

- فردوسی - ص ۳۲ ب ۲۲ .
 فرعون - ص ۲۷۲ ب ۳ .
 فرهاد - ص ۲۱۹ ب ۱۹، ص ۵۱۴ ب ۷ .
 فریبرز - ص ۱۷۴ ب ۱۵ .
 فریدون - ص ۳۹۸ ب ۱۸، ص ۴۱۱ ب ۳، ص ۵۰۱ ب ۱۹ .
 فسحان - ص ۳۶۵ ب ۱۳ .
 فور - ص ۱۷۵ ب ۸ .
 فیروزشاه - ص ۴۸۶ ب ۱ .
- ق
- قباد - ص ۱۳۲ ب ۱، ص ۴۱۱ ب ۸ .
 قرطاس - ص ۱۶۶ ب ۱۳ .
 قره - ص ۴۲۲ ب ۷، ص ۴۲۳ ب ۶ و ۱۰، ص ۴۲۶ ب ۸ و ۹ و ۱۳، ص ۴۲۷ ب ۶، ص ۴۲۸ ب ۱۳، ص ۴۳۴ ب ۷ و ۶ .
 قطار - ص ۶۶ ب ۱، ص ۶۹ ب ۲، ص ۷۰ ب ۱، ص ۷۷ ب ۱، ص ۸۰ ب ۱۰، ص ۱۰۲ ب ۱، ص ۱۰۸ ب ۴، ص ۱۱۵ ب ۲ .
 قفجان - ص ۴۱۰ ب ۷ .
 قلعه جهاد - ص ۴۲۲ ب ۱ .
 قلعه صول - ص ۲۱۹ ب ۱۴ .
 قنبر - ص ۸۷ ب ۹، ص ۵۰۳ ب ۹، ص ۵۱۶ ب ۶ .
 قیروان - ص ۲۸۸ ب ۱۲ .
- ک
- کابل - ص ۲۳۶ ب ۶ .
 کافور - ص ۱۳۷ ب ۱ .
 کاموس - ص ۳۳۳ ب ۲، ص ۴۰۶ ب ۹ .
 کاووس - ص ۹۵ ب ۵، ص ۵۰۱ ب ۱۰ .
 کفيله - ص ۶۶ ب ۱۴ .
 کی خسرو - ص ۵۱۳ ب ۲۲ .
 کی قباد - ص ۱۰۷ ب ۲۰ .
- ک
- گرگین - ص ۳۳۳ ب ۲ .
 گرگین توسن - ص ۳۳۳ ب ۱ .
- گرگین میلاد - ص ۲۶۰ ب ۲۰ .
 گنسیب سرادق - ص ۲۲۷ ب ۸ .
 گشواد - ص ۳۳۲ ب ۲۰ .
 گلباد - ص ۲۵۴ ب ۱۸، ص ۴۰۹ ب ۱۳، ص ۴۱۰ ب ۱۱ و ۱ .
 گلچهر - ص ۲۱۳ ب ۱۳ .
 گلرخ - ص ۱۱۵ ب ۸، ص ۲۱۵ ب ۵، ص ۴۷۵ ب ۷، ص ۵۵۱ ب ۱۱، ص ۴۷۲ ب ۱۷ .
- ل
- لات و منات - ص ۴۶ ب ۱۵ .
 لوامه - ص ۱۶۶ ب ۹ .
 لهراس ماکان - ص ۳۳۲ ب ۲۰ .
- م
- مالک اشتر - ص ۳۷ ب ۲، ص ۳۳۹ ب ۱۲، ص ۴۵۷ ب ۱۵، ص ۴۶۶ ب ۲۲، ص ۴۶۸ ب ۱، ص ۴۷۵ ب ۱۱، ص ۴۸۰ ب ۳، ص ۴۸۳ ب ۲، ص ۵۲۵ ب ۵، ص ۵۲۸ ب ۴، ص ۵۲۹ ب ۴، ص ۵۳۷ ب ۳ .
 محمد (ص) - ص ۲۹ ب ۳، ص ۶ ب ۱، ص ۳ ب ۲۲، ص ۲۷ ب ۲۰، ص ۴۷ ب ۱۸ .
 مروه - ص ۲۶ ب ۲ .
 مسلم بن عقیل - ص ۲۹۴ ب ۱۵ .
 مسیح - ص ۲۰ ب ۱۲ .
 مقداد - ص ۲۹۴ ب ۱۷ .
 منوچهر - ص ۱۰۷ ب ۲۰ .
 منوچهر خورشید - ص ۲۶۰ ب ۲۱ .
 موسی - ص ۵۱۷ ب ۳ .
 موسی کاظم (ع) - ص ۲۹ ب ۱۱ .
 میرز نهارخوار - ص ۱۶۵ ب ۹، ص ۴۳۳ ب ۶ و ۱۰ و ۱۶، ص ۴۳۵ ب ۷ .
 میر سیاف - ص ۱۱۷ ب ۵، ص ۱۳۲ ب ۱۲، ص ۲۴۱ ب ۲، ص ۵۰۳ ب ۹، ص ۵۴۸ ب ۷ .
- ن
- ناهد - ص ۴۷۰ ب ۱۴ .

نگین - ص ۳۲۵ ب ۱۵ .

نوادر - ص ۴۳ ب ۱۰ ، ص ۴۵ ب ۲۰ ، ص ۴۶ ب ۵ ،

ص ۵۱ ب ۱ ، ص ۶۲ ب ۱ .

نوح - ص ۲۰ ب ۱۰ .

نوشاد - ص ۲۵۴ ب ۱۸ ، ص ۲۵۷ ب ۳ ، ص ۴۰۹ ب

۱۴ .

نوشین روان - ص ۳۰۵ ب ۲۲ ، ص ۵۱۴ ب ۷ .

ه

هاروت - ص ۳۴ ب ۲ .

هامان - ص ۴۵ ب ۱۵ ، ص ۴۷ ب ۱ ، ص ۳۷ ب ۱ ، ص

۲۱۷ ب ۸ ، ص ۲۳۹ ب ۱۴ ، ص ۲۸۷ ب ۱ .

هاموس - ص ۲۶۳ ب ۱۱ .

هلال - ص ۴۰ ب ۱۶ ، ص ۴۱ ب ۶ .

هومان - ص ۲۵۰ ب ۱ و ۱۵ ، ص ۲۵۱ ب ۳ .

ی

یوسف - ص ۱۷ ب ۹ ، ص ۳۱ ب ۱۵ .

- أَدْنَى سوره نجم ۵۳ آیه ۹ ص ۱۸ ب ۹
 أَلَمْ نَشْرَحْ سوره انشراح ۹۴ آیه یک ص ۱۶ ب ۱۶ و
 ص ۱۷ ب ۱۶
 إِنَّا فَتَحْنَا سوره فتح ۴۸ آیه یک ص ۲۶ ب ۹ و ص ۵۴۴
 ب ۱۱
 أَنْ لَا تَخَافُوا سوره فصلت ۴۱ آیه ۳۰ ص ۳۰ ب یک
 إِنَّمَا سوره المائدہ ۵ آیه ۶۰ ص ۲۹ ب ۴
 خَاوِيَه سوره بقرہ ۲ آیه ۲۵۹ ص ۱۹۴ ب ۲
 طه سوره طہ ۲۰ آیه یک ص ۲۶ ب ۳
 فَاسْتَقِيمْ سوره هود ۱۲ آیه ۱۱۲ ص ۲۶ ب ۱۱
 فَاصْدَعْ سوره حجر ۱۵ آیه ۹۴ ص ۲۶ ب ۱۰ و ص ۲۹۲
 ب ۳
 فَأَوْحَى سوره نجم ۵۳ آیه ۱۰ ص ۱۸ ب ۹
 قَابَ قَوْسَيْنِ سوره نجم ۵۳ آیه ۹ ص ۲۰ ب ۴ و ص ۲۶
 ب ۲۰
 لَا أُخْصِي حَدِيثِي از رسول اکرم (ص) ص ۶ ب یک
 لَا تُقْرَبَا سوره بقرہ ۲ آیه ۳۵ ص ۲۷۴ ب ۱۱
 لَا تُقْنِطُوا سوره الزمر ۳۹ آیه ۵۳ ص ۱۴ ب ۷
 لَا فَتًا حَدِيثِي از رسول اکرم (ص) ص ۲۹ ب ۴
 لَعَفْرُكَ سوره حجر ۱۵ آیه ۷۲ ص ۲۶ ب ۶
 مَازَاغْ سوره نجم ۵۳ آیه ۱۷ ص ۱۶ ب ۱۱
 مَالِهَا سوره (ق) ۵۰ آیه ۶ ص ۷ ب ۳
 نَضْرَمِينَ اللّٰه سوره الصف آیه ۱۳ ص ۲۹۴ ب ۴ و ص
 ۴۰۷ ب ۱۹
 وَاللَّيْلِ سوره الضحیٰ ۹۳ آیه ۲ ص ۱۶ ب ۱۴
 وَالضُّحَى سوره الضحیٰ ۹۳ آیه یک ص ۱۶ ب ۱۵
 يُسِ سوره يس ۳۶ آیه یک ص ۲۶ ب ۳

فهرست منابع و مآخذ

- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ: آتشکده آذر (تذکره شعرای فارسی زبان تا آخر قرن ۱۲)، انتشارات امیر کبیر، تهران سال ۱۳۳۶.
- آیتی، شیخ محمد حسین: بهارستان (در تاریخ و تراجم رجال قائنات و قهستان)، شرکت سهامی چاپ، تهران سال ۱۳۲۷.
- احمدی بیرجندی، احمد: خاوران نامه، محمد بن حسام خوسفی، نامه آستان قدس، شماره اول، دوره هفتم، سال ۱۳۳۸.
- _____ : مجموعه مقالات تحقیقی، علمی (فرخنده پیام)، جلوه‌هایی از زندگی و هنر شاعری محمد بن حسام خوسفی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۷۴، سال ۱۳۶۰.
- _____ : کیهان فرهنگی، ابن حسام خوسفی شاعری حقایق شناس، اما ناشناخته، سال دوم شماره هفتم، مهر ماه سال ۱۳۶۴.
- _____ : نقشی از هستی، چاپ توس مشهد، سال ۱۳۴۸.
- _____ : مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، ابن حسام خوسفی و برخی از احوالش، شماره دوم، سال هفتم، تابستان ۱۳۵۲.
- احمد رازی، امین: تذکره هفت اقلیم، تصحیح جواد فاضل، انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، تهران سال ج دوم.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۰.
- حسامی واعظ: تاریخ حسامی (نسخه خطی) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- دولت‌شاه سمرقندی: تذکره الشعراء، انتشارات پدیده (خاور)، چاپ دوم، تهران سال ۱۳۶۶.
- دهخدا، علی اکبر: لغت نامه.
- نکاء یحیی: مجله هنر و مردم، خاوران نامه، شماره خرداد سال ۱۳۴۳.
- زرین کوب، عبدالحسین: مجله ینما، اهمیت تصحیح، شماره ۱۱۰، سال دهم، شهریور و مهر سال ۱۳۶۶.
- _____ : نقد ادبی، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، تهران سال ۱۳۷۳.
- ستوده، غلامرضا: مرجع شناسی و روش تحقیق در ادبیات فارسی، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، تهران ۱۳۷۳.
- سلمی، عباس: کتاب باژ، خاوران نامه ابن حسام، زیر نظر دکتر محمد جعفر یاحقی، شماره ۱۵، سال ۱۳۷۳.

- سمیعی ، احمد : مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ، اهمیت تصحیح ، سال چهارم ، شماره دوم ، بهمن و اسفند سال ۱۳۶۲ .
- شوشتری ، قاضی نورالله : مجالس المومنین ، انتشارات کتابفروشی اسلامیه ، تهران سال ۱۳۵۴ .
- صفا ، ذبیح‌الله : گنج سخن ، انتشارات ققنوس ، چاپ نهم ، سال ۱۳۶۹ .
- : حماسه سرایی در ایران ، انتشارات امیر کبیر ، چاپ چهارم ، سال ۱۳۶۹ .
- غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌الحسین (خواندمیر) : حبیب‌السير ، انتشارات کتابخانه خیام ، ج ۳ و ۴ .
- کزازی ، میر جلال‌الدین : رؤیا ، حماسه ، اسطوره ، انتشارات نشر مرکز ، چاپ اول ، سال ۱۳۷۲ .
- محمد بن حسام‌الدین بن محمد (ابن حسام) : دیوان ابن حسام ، تصحیح احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک ، انتشارات اداره کل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان ، سال ۱۳۶۶ .
- محمد شیرازی (معصوم علیشاه) : طریق‌الحقایق ، انتشارات کتابخانه سنایی ، تصحیح محمد جعفر محجوب ، ج اول .
- نفیسی ، سعید : تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی تا پایان قرن دهم ، چاپ میهن ، سال ۱۳۶۴ .
- هرمان اته : تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمه رضازاده شفق ، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران سال ۱۳۵۶ .
- یان ریپکا : تاریخ ادبیات ایران ، ترجمه عیسی شهابی ، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران سال ۲۵۳۶ .